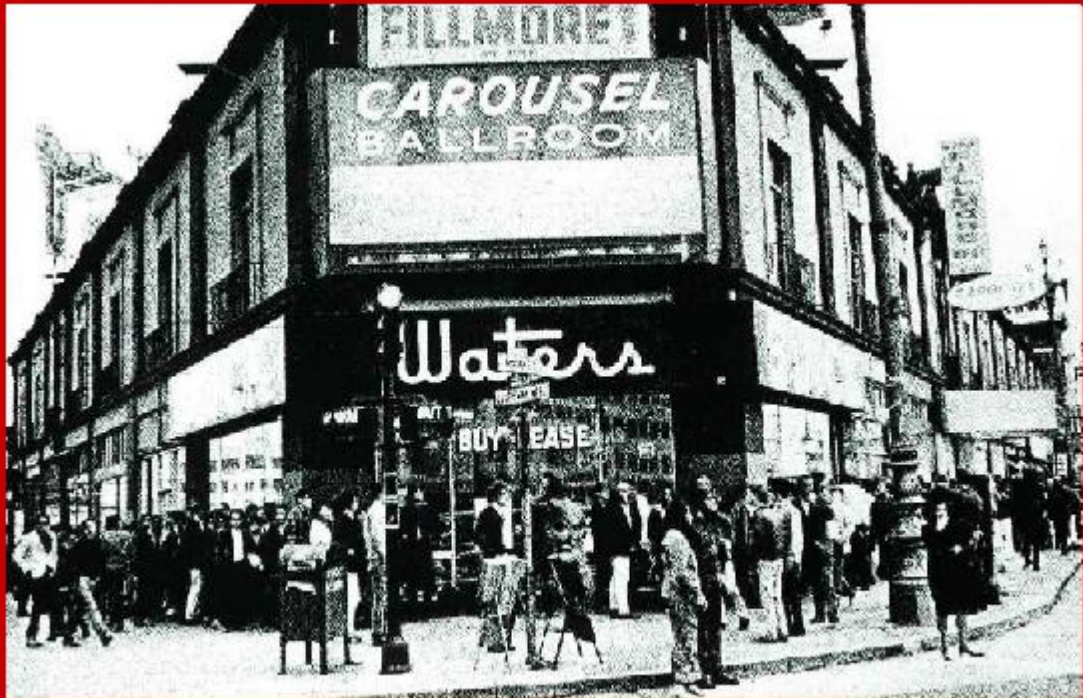


دانی گلکستین

ترجمه: علیرضا ثقفی

شوراها در غرب

شوراهای کارگری بدیل پارلمانها



شوراها در غرب

شوراهای کارگری بدیل پارلمانها
۱۹۱۵-۱۹۲۰

دانی گلکستین

مترجم: علی رضا ثقفی

سرشناسنامه	: گلکستین، دانی، ۱۹۵۴ - م.
عنوان و نام پدیدآور	: شوراها در غرب: شوراهای کارگری بدیل پارلمانها Glaukstein, Donny
مشخصات نشر	: تهران: آزادمهر، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۳۹۸ ص.
شابک	: 978-964-8477-48-1
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: The western soviets worker's countails versus parliament 1915-1920, 1985.
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: شوراهای کارگری اروپا، ۱۹۱۵ - ۱۹۲۰ م.
موضوع	: شوراهای کارخانه - - اروپا - - تاریخ.
شناسه افزوده	: تقفی، علیرضا ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ گ ۸ الف / ۵۶۶۰ HD
رده‌بندی دیویی	: ۳۳۱/۸۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۱۱۵۰۵

نام کتاب: شوراها در غرب
نویسنده: دانی گلکستین
مترجم: علی‌رضا تقفی
ویراستار: هاله صفرزاده
چاپخانه: آینده
لیتوگرافی: کارا
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
قیمت: ۵۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۷۷-۵۹-۷

فهرست مطالب

۵.....	مقدمه
۹.....	بخش اول ■ شوراها انقلاب در پتروگراد
۶۷.....	بخش دوم ■ امپریالیسم غرب در بحران
۸۹.....	بخش سوم ■ گلاسکو، سقوط نهادها
۱۲۳.....	بخش چهارم ■ درس‌های شکست
۱۴۱.....	بخش پنجم ■ آلمان در جنگ
۱۷۳.....	بخش ششم ■ شکست‌های قیصر
۱۹۳.....	بخش هفتم ■ ترکیب انقلابی نوامبر ۱۹۱۸
۲۲۳.....	بخش هشتم ■ انقلاب در برابر ارتجاع
۲۶۱.....	بخش نهم ■ ایتالیا: شوراها و فراتر از آن
۳۱۵.....	بخش دهم ■ ارزیابی مجدد و مقابله با دشمن
۳۴۳.....	بخش یازدهم ■ نتیجه‌گیری

افراد زیادی در نوشتن و تصحیح این کتاب کمک کردند که باید از همه‌ی آن‌ها تشکر کرد. همانند: آلکس کالینیکوس - تونی کلیف - پتی گادوین - کریس هارمن - داووهیل - دیوید کربای - جیمز هیتون - پیتر مارستن - هری مک‌شان - پنی پگ‌هان و جوین ویلیامز

تقدیم به راین و اوون

مقدمه

سرمایه‌داری دوباره دچار بحران شده است. در دهه‌ی ۱۹۶۰-۱۹۷۰ کسانی که از مبارزه علیه سیستم سرمایه‌داری توبه کرده بودند، می‌گفتند: پیش‌گویی مارکسیسم در باره‌ی ضروری بودن شکست اقتصاد سرمایه‌داری و جنگ طبقات در برخورد با حقایق، مردود است و تغییرات از طریق دموکراسی‌های پارلمانی صورت می‌گیرد. اما واقعیات نشان داد که روش‌های پارلمانی در از میان بردن ریشه‌های استثمارشکست خورده است.

شکست چنین شیوه‌هایی برای از بین بردن ریشه‌های استثمار یا حتی محافظت از نیروی کار در برابر بی‌کاری وسیع و برخورداری از امکانات اولیه‌ی زندگی، تغییر انقلابی را دوباره در دستور کار قرار داده است، حتی اگر در درازمدت باشد.

در عین حال، در شرایطی که بسیاری از کارگران به پارلمان بی‌اعتمادند و آن را عوام‌فریبی می‌دانند، به‌جز در کشورهای اروپای شرقی (که با شیوه‌های حکومت استالین اداره می‌شد)، کسانی که آلترناتیو وضع موجود را جعبه‌ی رای می‌دانند، در حال کاهش هستند. تاریخ بیان‌گر آن است که شوراهای کارگری آلترناتیو هر دو سیستم بوده است؛ آلترناتیوی که تا به امروز نیز آلترناتیو باقی مانده است. بعضی از برنامه‌ریزان اجتماعی به این مساله توجه نکرده‌اند. کارگران و دهقانان روسیه در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ همانند همتایان خود در آلمان ۱۹۱۸ و لهستان ۱۹۵۶ یا شیلی ۱۹۷۲، به دنبال یک برنامه‌ی ازپیش تعیین شده به راه نیافتادند. آن‌ها نوعی از دموکراسی مردمی را ایجاد کردند تا بتواند

بحران سرمایه‌داری را به نفع اکثریت مردم حل کند. از نظر تاریخی، قدرت سازمان‌دهی کارگران از درون شوراها (یا آن‌گونه که در روسیه می‌گویند: سوویت‌ها) بیرون آمد و بزرگ‌ترین چالش را در مقابل قدرت دولتی سرمایه‌داری به‌وجود آورد. اکنون پس از آن که نظام سرمایه‌داری بار دیگر با سقوط روبه‌رو شده است، سنت شورا‌های کارگری باید احیا شود، از ابهام بیرون آید و به تفصیل در برابر مخالفان رفرمیست و استالینیست آن مطرح شود.

این کتاب نمی‌خواهد تمام اشکال فعالیت‌های شورا را که تا به امروز وجود داشته بشکافد. در ابتدا تجربه‌ی روسیه را به طور مختصر یادآوری می‌کنیم و سپس بر روی سایر نمونه‌های سوسیالیست‌های انقلابی متمرکز می‌شویم که در شرایط حاکمیت پارلمانی و رفرمیسم عامیانه شکل گرفته‌اند. فعالیت شوراها در سه مرکز آن - کشورهای بریتانیا، آلمان، ایتالیا - به‌طور مفصل مورد بحث قرار خواهند گرفت.

این کتاب بی‌طرفانه نخواهد بود. مارکسیست‌ها اعتقاد ندارند که نوشتن تاریخ می‌تواند جدا از تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و استثمارشونده باشد. باید در نظر گرفت که هر روشنفکری در درون یک طبقه‌ی اجتماعی قرار دارد. آنچه که در این کتاب بررسی می‌شود، می‌تواند نقطه‌ی آغاز انقلابی باشد که برای سرنگونی سرمایه‌داری به آن نیاز داریم. انقلابی که تنها به وسیله‌ی طبقه‌ی کارگر، از درون فعالیت‌ها و سازمان‌های مربوط به آن به‌دست می‌آید. شورا‌های کارگری یکی از ابزارهای این حرکت هستند. اگر این کتاب بتواند جنبش کارگری امروز را آگاه کند و یک حزب انقلابی را پایه‌گذاری کند، درک مبارزات گذشته در خدمت این اهداف قرار خواهد گرفت.

در دوره‌ی مورد نظر - دقیقاً پس از جنگ جهانی اول - اروپا شاهد شکوفایی عظیم فعالیت‌های انقلابی و انقلاب بلشویکی در مقابله با بحران امپریالیسم بود. مقایسه‌ی اختلاف کشورهای نظیر روسیه،

انگلستان، آلمان، ایتالیا مفید است، زیرا باعث بالا رفتن آگاهی همگان می‌شود و می‌توان از آن درس‌های کلی گرفت. مطالعات صرفاً ملی، رنگ و لعاب سنت‌های محلی را دارد، تاریخ‌نویسان بریتانیایی این دوره غالباً تحت تاثیر مسایل اتحادیه‌ها هستند و از سیاست گریزانند. نویسندگان آلمانی و هم‌چنین مورخان سایر کشورها برعکس، افکارشان از حرکت‌های سیاسی متأثر است و به سختی به تغییرات در سطوح کارگری توجه می‌کنند.

مشخص است که محدودیت‌های ایجاد شده برای مطالعاتی که برمبنای دیدگاه ملی صورت گرفته در صفحات آینده نیز انعکاس دارد. اما هدف آن است که نشان دهیم، چگونه جنبش کارگری بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی است که از مرزهای ملی فراتر می‌رود. مقایسه‌های بین‌المللی همواره برای این دوره‌ی خاص مناسب‌تر هستند، زیرا جنگ جهانی اختلافات زیادی را در میان مبارزات طبقه‌ی کارگر در اروپا به وجود آورد.

همان‌گونه که گرامشی می‌گوید باید به این پیش‌زمینه توجه شود که جنبش شورایی کارگران در سطح سیاست‌های رسمی و عمومی شکل نگرفت. درحالی که نیروی کار در کارخانه‌ها در مراحل اولیه‌ی آگاهی به سر می‌بردند، سرمایه‌داری از امتیازات بی‌شماری در قوانین خود سود می‌برد. درحقیقت رابطه‌ای که بین آنان برقرار بود، رابطه‌ی ستم‌گر و تحت ستم، استثمارگر و استثمارشونده بود. برای کارگران آزادی وجود نداشت. برای آنان دموکراسی وجود نداشت.^۱

برای تاریخ‌دانان مشکلات غیرقابل‌اجتنابی در این زمینه وجود دارد. طبقات حاکم، ارتش کوچکی از خدمت‌گزاران شهری را استخدام می‌کنند، تا در باره‌ی بحث‌ها و تصمیمات‌شان به دیگران اطلاع‌رسانی کنند. درحالی که سازمان‌های طبقات تحت‌ستم، یعنی شورای کارگران، هیچ‌گاه بودجه‌ی مشخصی برای روی کاغذ آوردن عملکردشان در

اختیار ندارند. کارگران فاقد سازوکارهای مشخص هستند و مجبورند در جریان تغییرات ناگهانی مبارزه‌ی طبقاتی حرکت کنند. به همین جهت کم‌تر نوشته‌های مناسبی از فعالیت گروه‌های کارگری و ایده‌های آنان برجای می‌ماند. شوراها و سازمان‌های کارگران فاقد آن سازمان‌دهی منظمی بودند که احزاب کارگری داشتند تا مردم بتوانند نوشته‌های آنان را بخوانند، تصمیمات کنفرانس‌های آنان را در اختیار داشته باشند یا چیزهایی از این قبیل. به این دلایل، در باره‌ی چنین موضوعاتی، همانند مکان و زمان تشکیل شوراها و جلسات گروه‌های مبارز و شوراهای اجرایی، تعداد شرکت‌کنندگان و موقعیت نمایندگان به‌راحتی نمی‌توان اطلاعات لازم را پیدا کرد. حتا سطح دیدگاه‌های نمایندگان مشخص نیست. بعضی اوقات در دسترس نبودن جزئیات مشخص، آن‌چنان می‌نماید که شوراها بنیان محکمی نداشتند. اما فقدان سندهای آشکار با شواهد موجود در فعالیت‌های خود کارگران جبران می‌شود. به این ترتیب که نتیجه‌ی شوراهای کارگران به برنامه‌ریزی برای حرکت می‌انجامد.

بسیاری از جزئیات مبارزه‌ی پراکنده‌ی گروه‌ها در کارخانه‌ها و صنایع قابل دستیابی و بررسی نیستند، به این دلیل ضرورتاً مطالعات ما به گلاسکو، برلین و تورین^۱ محدود می‌شود. برای به‌دست‌آوردن جزئیات کامل مبارزات در این شهرها، باید آن‌ها را به عنوان بخشی از حرکت بسیار وسیعی دید که نقطه‌ی آغاز آن روسیه و به خصوص پایتخت آن، پتروگراد، بود.

1. Glasgow, Berlin and Turin.

بخش اول

شوراها و انقلاب در پتروگراد

شوراهای کارگری بخشی از مبارزه‌ی سراسری وسیع طبقه‌ی کارگر در اروپا است که علت بلافصل آن جنگ خونین ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ بود. این جنگ که ۱۳ میلیون کشته و ۳۶ میلیون زخمی داشت، محصول رقابت سرمایه‌داری بود. این جنگ، گامی کوتاه از رقابت موجود در بازار بود به سمت یک جنگ امپریالیستی در میدان‌های نبرد.

رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۵ در سلول زندان خود چنین نوشت:

«جامعه‌ی سرمایه‌داری با یک انتخاب مشکل مواجه است؛ یا به سوی سوسیالیسم برود، یا به بربریت بازگشت کند... ما با انتخاب مواجه هستیم: یا پیروزی امپریالیسم و سقوط همه‌ی فرهنگ‌ها... نابودی، تخریب، نسل‌کشی و از میان رفتن بخش وسیعی از مردم - یا پیروزی سوسیالیسم - پیروزی طبقه‌ی کارگر آگاه بین‌المللی، از بین بردن امپریالیسم و شیوه‌های آن.»^۱

در پایان جنگ، سوسیالیست‌ها تنها کسانی نبودند که احساس می‌کردند جهان سرمایه‌داری در حال فرو ریختن است. قبل از آن‌ها لوید

جرج^۱ در کنفرانس صلح پاریس هشدار داد که اروپا در برابر یک انقلاب قرار دارد. در سرتاسر اروپا، توده‌های مردم وضعیت موجود اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را به‌چالش کشیده بودند.^۲ حتی در انتهای سال ۱۹۱۸ در بریتانیا، محکم‌ترین حکومت اروپایی، یک گزارش محرمانه‌ی دولتی خبر از "سرعت گسترش ویروس بلشویسم می‌داد." این گزارش اضافه می‌کرد که حرکت گسترده‌ی وسیعی در میان طبقه‌ی کارگر احساس می‌شود، برای آنان سلطنت قدیمی شده و شورا بهترین شکل حکومت برای دموکراسی است. به نظر نمی‌رسد که این مساله به انقلابیون محدود بود.^۳

در این سال‌ها مبارزه سراسری و متنوع شد و از شرق دوبلین در ۱۹۱۶ تا انقلاب روسیه گسترش یافت و از اعتصابات عمومی در سیاتل تا شورش‌هایی در امرتیسار (شهری در هند) همه‌گیر شده بود. در دوران پس از جنگ، قبل از موج شورش کارگران امپراتوری‌های بزرگ مرکز اروپا (اتریش، مجارستان و آلمان) ازهم پاشیدند. در شورش‌های فرانسه، هنگامی که به اوج خود رسید، خدمه‌ی کشتی‌ها، ناوی‌ها، معدن‌کاران و مهندسان در حمایت از کارگران راه‌آهن به آنان پیوستند. جمهوری‌های شوروی در روسیه به‌وجود آمد. در بقیه‌ی اروپا، در مجارستان و باواریا شوراهایی شکل گرفتند که قدرت زیادی را در دست داشتند.

در ۱۹۱۹، در اوج بحران، زینویف در رأس انترناسیونال سوم کمونیستی بود که جدیداً شکل گرفته بود. او چنین پیش‌بینی کرد:

«هیچ‌کس متعجب نخواهد شد اگر چنین جمله‌ای را ببیند که ما تنها سه جمهوری نیستیم، بل که شش یا حتی جمهوری‌های شورایی بیش‌تری هستیم. اروپای قدیم با سرعت زیاد به سمت انقلاب پیش می‌رود».^۴ بدون شک حادثه‌ی بسیار مهم این دوره‌ی مشخص، انقلاب

1. Lloyd George

۱۹۱۷ روسیه بود. در آن سال کارگران، تزار را سرنگون کردند و پس از یک دوره‌ی تغییر و تحولات، قدرت را به دست گرفتند. اولین انقلاب کارگری موفقیت‌آمیز موجب نفوذ سوسیالیسم به کشورهای دیگر شد. این مسأله نشان داد که زمینه برای نوع جدیدی از حکومت به وجود آمده است که بر مبنای شورا قرار دارد. شورای کارگران، به اندازه‌ی حزب انقلابی اهمیت داشت. انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ مقیاسی برای انقلاب‌های بورژوازی قرن ۱۹ بود که همه‌ی آن انقلاب‌ها با آن سنجیده می‌شدند. گسترش این انقلاب‌ها با تجربیات فرانسه مقایسه می‌شد. هر کدام از آن‌ها دارای مجلس بودند و ژاکوبین‌های خاص و حتا ناپلئون خود را داشتند. انقلاب اکتبر روسیه مارکسیسم را در چنین وضعیتی قرار داد و جنبش‌های انقلابی دیگر می‌بایست خودشان را با این اولین و بهترین نمونه مقایسه می‌کردند.»

لنین در دولت شورا

برترین نمونه‌ی شورای کارگران به شکل سوویت، چه در زمینه‌ی عملی و چه در زمینه‌ی تئوری، در روسیه بوجود آمد. لنین به خصوص مسئولیت مهمی در هر دو زمینه بر عهده داشت. وقتی او جزوه‌ی "دولت و انقلاب" را در آگوست ۱۹۱۷ نوشت، توانست تجربه‌ی کمون پاریس در آموزش‌های مارکس را با تجربه‌ی غنی دو انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ تلفیق کند.

لنین این جزوه را نوشت تا نشان دهد دولت محصول آشتی‌ناپذیر تضادهای طبقاتی است. ۵ بنابر این در جامعه‌ی سرمایه‌داری یعنی جایی که یک اقلیت ثروت جامعه و اکثریت تحت استثمار را کنترل می‌کنند، دستگاه مخصوصی از فشار - دولت - به کار گرفته می‌شود تا حاکمیت طبقه را تداوم بخشد. این دستگاه از افراد خاصی تشکیل شده است که

عبارتند از: مردان مسلحی که زندان دارند و تحت فرماندهی دولت، دیگران را به زندان می‌اندازند.^۶

لنین از این مساله چنین نتیجه می‌گیرد که بدون از میان برداشتن ابزار قدرت دولتی که به وسیله طبقات حاکم ایجاد شده، آزادی طبقه‌ی تحت ستم غیرممکن است.^۷ این مساله ضرورتاً با انقلابی همراه است که طبقه‌ی تحت ستم، حاکمیت خود را با مبارزه و شکست دشمنانش برقرار کند. انگلس این مطلب را به صورت مختصر چنین گفت:

«یک انقلاب مطمئناً بیش‌ترین تمرکز را به وجود می‌آورد؛ انقلاب حرکتی است که به وسیله‌ی آن، یک بخش از مردم خواسته‌هایشان را بر بخش دیگری تحمیل می‌کنند. این تحمیل با کمک ابزارهایی نظیر تفنگ، سرنیزه، مسلسل و... صورت می‌گیرد. و اگر بخش پیروزمند نخواسته باشد که بی‌هوده بجنگد باید حاکمیتش را با شیوه‌هایی از ترور دائمی کند. به طوری که سلاح‌های او در مخالفان انقلاب وحشت ایجاد کند.»^۸

تئوری مارکسیستی دولت، تمجید از حاکمیت دولت نیست. بل که کاملاً برعکس است. لنین در کتاب "دولت و انقلاب" نشان می‌دهد که پس از پیروزی طبقه‌ی کارگر و از میان رفتن واقعی طبقات در کمونیسم، دولت به تدریج راه زوال می‌پیماید. هنگامی که این ابزار نمایان‌گر قدرت از میان برود، فقط در آن هنگام «این امکان به وجود می‌آید که بتوانیم از آزادی» به شکل واقعی آن صحبت کنیم.^۹ اما در فاصله‌ی حاکمیت تحمیلی سرمایه‌داری و یک جامعه‌ی بی‌طبقه، دوره‌ی انتقالی وجود خواهد داشت. در طی این دوره:

«اعمال قهر هنوز ضروریست. اما اکنون اعمال قهر از طرف اکثریت استثمار شونده بر اقلیت استثمارگر است... دولت هنوز لازم است اما... آن دولتی نیست که اذهان عمومی به آن باور دارند؛ برای اعمال قدرت

اکثریتی از بردگان مزدبگیر دیروز بر اقلیت ستم‌گر، ساده و طبیعی است که این اعمال قدرت در مقایسه با اعمال قدرتی که در برابر بردگان، سرف‌ها و کارگران مزدبگیر انجام می‌شد با کم‌ترین اعمال خشونت همراه است. در اعمال خشونت علیه بردگان، سرف‌ها و کارگران مزدبگیر، ارزش‌های انسانی حاکم نیست. اعمال قدرت در این مرحله با گسترش دموکراسی همراه است به گونه‌ای که اکثریت جمعیت از آن برخوردار می‌شوند و نیاز به دستگاه اداری مخصوصی دارند تا به گونه‌ای اعمال قدرت کنند که آغاز زوال قدرت باشد.»

و به دنبال آن چنین نتیجه می‌گیرد:

«مردم می‌توانند استثمارگران را حتا با یک مکانیزم ساده کنترل کنند... با سازمان ساده‌ای از مردم مسلح. (همان‌گونه که شوراها کارگران و سربازان آن را انجام دادند.»^{۱۰}

مشخص است که تصور لنین از دیکتاتوری پرولتاریا شباهتی به سیستم استالینی ندارد که بعداً در دهه‌ی ۱۹۲۰ رشد کرد و تحت آن، بوروکراسی دولتی و یک اقلیت کوچک بر اکثریت فرمان راندند. برای لنین قید و بندهای قانون اساسی مساله‌ی کلیدی نبود و هم‌چنین نام سیستم حکومت اهمیتی نداشت. (حتا در حالی که استالین از شوراها صحبت می‌کرد) آنچه که برای لنین مهم بود حاکمیت طبقه‌ی تحت‌ستم بر ستم‌گران و بردگان مزدبگیر، بر فرماندهان‌شان بود. در روسیه‌ی استالینی، همانند غرب، دولت در خدمت اقلیت طبقه‌ی حاکمه‌ای قرار داشت که هدف نخستین‌اش جمع‌آوری ثروت بود نه تامین نیازهای انسانی. به این دلیل است که روسیه از زمان استالین سزاوار نام «سرمایه‌داری دولتی» است. این حکومت با دیکتاتوری پرولتاریایی، که در دولت و انقلاب لنین توصیف شده‌است، ارتباطی ندارد.^{۱۱}

متاسفانه لنین نتوانست بحث‌های خود را در مورد دولت و انقلاب ادامه دهد. جزوه‌ی **دولت و انقلاب** از بد حادثه تنها در سرفصل تجربه‌ی انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ به اتمام رسید و نتوانست تحلیلی از وضعیت شوراهایی ارائه دهد که بعد به وجود آمد. اما همان‌گونه که لنین خاطر نشان کرد: بسیار جالب و مفید خواهد بود تا از میان "تجربه‌ی انقلابی" بتوانیم در باره‌ی دولت بنویسیم.^{۱۲} در نوشته‌ی بعدی خود، لنین به مسئولیت عملی انقلاب روسیه در برابر تئوری مارکسیستی دولت اشاره می‌کند. او ظهور جمهوری شوراها در ۱۹۱۷ را چنین توصیف می‌کند:

«نوع جدیدی از حکومت که تا زوال دولت ادامه خواهد یافت... یک جمهوری بورژوادموکراتیک، آزادترین شکل سازمان‌یافتگی توده‌های تحت ستم، با این تفسیر که آنان را در سازمان دادن آزاد می‌گذارد. اما به‌طور واقعی همواره موانع بی‌شماری را در مسیر سازمان‌های آنان به وجود می‌آورد، موانعی که در ارتباط با مالکیت خصوصی ابزار تولید است و حرکت آنان را سد می‌کند. برای اولین بار در تاریخ، قدرت شوراها نه تنها به صورت وسیعی، سازمان‌یافتگی مردم را آسان کرد..... بل که آن را به پایه‌ی اساسی و همیشگی برای کل ماشین دولتی تبدیل کرد...»

نفوذ و تاثیر مستقیم بیش‌تر توده‌های کارگر بر روی ساختار دولت و دستگاه اداری (یعنی شکل برتر دموکراسی) تحت حکومت شورایی ایجاد شد. تاثیر مستقیم دولت از شورا در ابتدا با انتخابات اولیه و امکان برگزاری انتخابات پشت سرهم و هم‌چنین ایجاد شرایط برای انتخاب مجدد و فراخوان نمایندگان برای انجام وظایف بوجود آمد... و در درجه‌ی دوم با برگزاری انتخابات اولیه در واحدهای صنعتی - اقتصادی (کارخانه) که هسته‌های ساختاری دولت زیر نظر شوراها هستند، نه انتخابات در واحدهای محلی و بر مبنای تقسیمات منطقه‌ای (جغرافیایی). این رابطه‌ی تنگاتنگ بین دستگاه دولتی و توده‌های

متشکل از کارگران پیش‌رو که سرمایه‌داری آن‌ها را متحد کرده است، علاوه بر آن که یک دموکراسی پیشرفته را پایه‌گذاری می‌کند، این امکان را به وجود می‌آورد تا اصلاحات سوسیالیستی عمیق‌تر شود و نیروهای مسلحی از کارگران و دهقانان به‌وجود آید که ارتباط تنگاتنگ و نزدیکی با کارگران و مردم استثمارشونده داشته باشند.^{۱۳}

تمام دولت‌های قبلی به‌گونه‌ای طراحی شده بودند که مالکیت خصوصی و حقوق یک طبقه‌ی استثمارگر کوچک را حفظ کنند. اما دولت شوراها بر مبنای منافع طبقات استثمار شده در مبارزه برای رهایی پایه‌گذاری می‌شود.

شوراها و محصول مستقیم آن، دموکراسی، یک ساختار تصادفی نبودند. همان‌گونه که مارکس در جریان کمون پاریس خاطر نشان کرده بود: طبقه‌ی کارگر به سادگی نمی‌تواند ماشین دولتی از قبل آماده شده را تصاحب کند و آن را برای مقاصد خود به کار گیرد.^{۱۴} ماشین جدیدی لازم است، زیرا دولت قدیمی به هر شکلی که باشد، بر مبنای منافع سرمایه‌داری پایه‌گذاری شده است، هر چند از کشوری تا کشور دیگر متفاوت است، اما اساس حاکمیت بورژوازی همواره در آن به همان شکل حفظ می‌شود: «جلوگیری از کنترل ابزار تولید توسط طبقه‌ی کارگر (هم در کارخانه و هم در اداره) و استفاده از نیروی فیزیکی جامعه (ارتش، پلیس و زندان‌ها)». سرمایه‌داری برای انحصار تولید، ثروت، سلاح، و ایجاد ارتش ذخیره‌ی کار برای مطیع و سربه راه کردن آن‌هایی که هیچ چیز به جز نیروی کارشان ندارند، چنین ثروتی را به کار می‌گیرد تا خط دوم دفاعی را آماده و تجهیز کند -- یعنی سلاح‌ها و افرادی که نیروی فیزیکی دولت را تشکیل می‌دهند.

برای اجرای این دو، شیوه‌ها و روش‌های به ظاهر گوناگونی به کار گرفته می‌شوند. دولت‌های سرمایه‌داری اشکال مختلفی دارند: از دیکتاتوری‌های فاشیستی همانند آلمان یا ایتالیای دهه‌ی ۱۹۳۰ تا

حکومت تک‌حزبی سرمایه‌داران همانند روسیه‌ی استالین یا چین امروز (جایی که کاربرد بی‌پرده‌ی نیروی فیزیکی عادی است) گرفته، تا حکومت‌های بورژوا دموکراتیکی نظیر آنچه که در ایالات متحده و اروپای غربی، مشاهده می‌کنیم. (در چنین دولت‌هایی فشارهای اقتصادی یا همکاری بوروکراتیک نیروی کار معمولاً کافی است). در شکل غربی، که رای‌گیری و سایر حقوق سیاسی، قدرت رای را به اکثریت کارگران می‌دهد، اما در واقع قدرت مطلق طبقه‌ی سرمایه‌دار بزرگ‌تر می‌شود. همان گونه که لنین می‌گوید:

«گسترش هر چه بیشتر دموکراسی و پارلمان‌های بورژوایی باعث مبادلات بیشتر سهام و دادوستد بانک‌داران خواهد شد... حتا در پیشرفته‌ترین دولت‌های بورژوا دموکراتیک، مردم تحت‌ستم در هر مرحله با تضادهایی مواجه هستند. تضادی میان برابری ظاهری که دموکراسی‌های سرمایه‌داری بیان می‌کنند و هزاران محدودیت واقعی و نامرئی که کارگران را به بردگان مزدبگیر تبدیل می‌کند.»^{۱۵}

وقتی که اقلیتی کوچک حاکم بر اکثریت است، شکل آن حاکمیت می‌تواند انعطاف‌پذیر باشد. دموکراسی ظاهری صرفاً یکی از این اشکال است.

برای طبقه‌ی کارگر وضعیت کاملاً متفاوت است. برای شکست سرمایه به متمرکز شدن حاکمیت دولتی نیازمندیم. از آن‌جا که در سرمایه‌داری پیشرفته، طبقه‌ی کارگر اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، عوامل دیگری در صحنه حضور می‌یابند. همان گونه که مارکس خاطر نشان می‌کند؛ رهایی طبقه‌ی کارگر در دست خود طبقه‌ی کارگر است. این مساله ربطی به اصول اخلاقی ندارد. برای آز میان بردن قدرت متمرکز سیاسی و اقتصادی "سرمایه‌داران بزرگ"، فعالیت هم‌آهنگ نهادهای اساسی طبقه‌ی کارگر مطلقاً ضروری است.

این مشارکت توده‌ها نمی‌تواند به وسیله‌ی یک گروه کوچک از بوروکرات‌هایی به دست آید که برای یک طبقه کار می‌کنند؛ بل که فقط به وسیله‌ی توده‌هایی امکان‌پذیر است که خود را برای به دست آوردن مناسبات قدرت سازمان داده باشند. چنین سازمان‌دهندگانی باید خواست‌های توده‌ها را تا سرحد امکان مستقیماً بیان کنند و تا آن‌جا که می‌توانند بوروکراسی را به حداقل برسانند. هم‌چنین اکثریت افراد جامعه باید این مسأله را آزادانه، مستقیم و به شکل دموکراتیک تنظیم کنند. با این دیدگاه مشخص است که کنترل دموکراتیک قدرت، یک انتخاب فوق‌العاده برای کارگران نیست. این یک مبنای واقعی برای ساختن دولت کارگری است. بدون دموکراسی واقعی، چنین سازمان دولتی، نیروی کافی برای بسیج توده‌ها ندارد. بدون متمرکز کردن حاکمیت، کارگران نمی‌توانند مقاومت سرمایه را درهم بشکنند.

به این ترتیب برای طبقه‌ی کارگر، دموکراسی و دیکتاتوری در تضاد نیستند، بل که تکمیل‌کننده‌ی یک‌دیگر هستند. دموکراسی کارگری و دیکتاتوری کارگری در دولت شورایی به هم می‌پیوندند - یعنی جمهوری شوراهای. انتخاب شدن در مرکز تولید، هیات انتخابی را تحت کنترل مستقیم کارگران کارخانه‌ها و ادارات قرار می‌دهد. در همان زمان، کارگران قدرت جمع‌ی طبقه را در ابزار حاکمیت وحدت می‌بخشند. برای کارگران قدرت اجتماعی به معنای تحکیم فرد نیست، بل که به معنای تجمع تولیدکنندگان کل ثروت است. تمرکز شوراهای در مراکز تولید تقویت می‌شود و آنان را در رأس قدرت دولتی قرار می‌دهد.

اما این از هر جهت با یک دموکراسی بورژوازی متفاوت است. جایی که اکثریت تا حد ممکن از نفوذ در قدرت دولتی جدا شده‌اند. انتخابات تنها در فاصله‌های چند ساله برگزار می‌شود. نهادهای انتخاب شده به شیوه‌ی سرمایه‌داری، پیشروان واقعی کارگران نیستند. این گونه انتخابات همانند انتخابات کارخانه نیست که در مراحل بعدی نمایندگان می‌توانند

مورد ارزیابی قرار گیرند و در هر زمان که از خواسته‌های انتخاب‌کنندگان‌شان فاصله گرفتند، فراخوانده شوند. انتخاباتی که در مکان حضور نیروی کار صورت نگیرد و بر مبنای محل اقامت افراد باشد، جایگاهی در بحث‌های سیاسی جمعی ندارد. - انتخاب‌کنندگان بیش‌تر تحت تاثیر نظریات رسانه‌های تحت مالکیت سرمایه‌داران هستند و هم‌چنین افرادی هستند که در واحدهای خانوادگی جدا از هم، تصمیم می‌گیرند. در حقیقت آن‌ها به عنوان اعضای یک طبقه نیستند و در انتها هر چند نتیجه‌ی انتخابات و ترکیب پارلمان‌های سرمایه‌داری با تصمیم اکثریت صورت می‌گیرد، اما بیش‌تر تصمیم‌گیرندگان همواره منافع اقتصادی سرمایه‌داری را در نظر می‌گیرند. و هم‌چنین مجموعه‌ی غیرانتخابی خدمت‌گزاران عادی جامعه، قضات و رهبران پلیس آنان را هدایت می‌کنند.

مارکس یا لنین آلترناتیو شوراها را برای چنین دموکراسی شرمگینی ارائه نکرده‌اند، بل که این آلترناتیو مستقیماً از درون مبارزات کارگران بیرون آمد که اولین بار در ۱۹۰۵ در روسیه ظاهر شد.

انقلاب ۱۹۰۵

انقلاب ۱۹۰۵ زمانی آغاز شد که در خیابان‌های پترزبورگ، شهری که بعداً پایتخت روسیه شد، گروه‌های مسلح، بدون ملاحظه به توده‌های تظاهرکننده در بیرون قصر زمستانی، شلیک کردند. شورای پترزبورگ در اوج فعالیت توده‌ها شکل گرفت. این شورا از سیزده اکتبر تا سوم دسامبر، ۵۰ روز دوام آورد، تا زمانی که رهبران آن دستگیر شدند. به گفته‌ی تروتسکی در این دوره شورا محور همه‌ی حوادث بود. همه‌ی تهدیدها متوجه آن بود و هر حرکتی نیز به دستور آن انجام می‌شد.^{۱۶}

شورای پترزبورگ به عنوان جلسه نمایندگان، برای سازمان دادن یک اعتصاب عمومی سیاسی، موجودیت خود را آغاز کرد. این مساله اساساً پیشنهاد جناح منشویک سوسیالیسم روسی بود. در این زمان شورا با تقاضاهای خودبه‌خودی کارگران برای سازمان‌دهی توده‌ها مواجه شد. در طی سه روز، ۲۲۶ هیات نمایندگی سازمان یافت: یک هیات نمایندگی به ازای ۵۰۰ نفر کارگر در هر کارخانه.

در این زمان هیچ اتحادیه‌ی قدیمی در روسیه وجود نداشت. در این زمان احزاب جناح چپ تنها بخشی از طبقه‌ی کارگر را سازمان داده بودند و به‌شدت به وسیله‌ی پلیس محدود می‌شدند. این مساله به آن مفهوم بود که شورا به‌عنوان سازمان جمعی توده‌های کارگری پترزبورگ غیرقابل انکار است. همان‌گونه که تروتسکی نوشت، همه‌گیر شدن سریع نشان‌گر آن بود که شورا به‌وجود آمده است:

«به‌عنوان پاسخی به نیاز واقعی شکل گرفته بود - نیازی که بر مبنای جریان حوادث شکل گرفته بود. این سازمان دارای قدرتی بود که تا آن زمان سابقه نداشت و می‌توانست به سرعت در میان توده‌ها گسترش یابد و صدها هزار نفر از مردمی را به دور خود جمع کند که دارای سازمان منظمی نبودند، هم‌چنین جریانات انقلابی درون طبقه‌ی کارگر را متحد کند و به صورت ابتکاری و خودبه‌خودی، خودش را کنترل کند - و مهم‌تر از همه، می‌توانست در ظرف ۲۴ ساعت از زیر زمین بیرون بیاید.»^{۱۷}

از همان آغاز، شورا به‌صورت آگاهانه، سیاسی بود. اولین بیانیه‌ی شورا خواستار استفاده از سلاح قدرت‌مند نهایی جنبش کارگری، یعنی اعتصاب عمومی شد.^{۱۸} اعتصاب سبب شد، شهر برای یک هفته فلج شود. این اعتصاب پایان نیافت تا زمانی که کارگران خودبه‌خود تقاضای

هشت ساعت کار در روز را کردند. شورا فراخوان را مطرح کرده و توانسته بود بخشی از خواسته‌ها را به دست آورد.

درعین حال رابطه‌ی نزدیکی که کارگران میان مبارزه در کارخانه‌ها و کسب قدرت دولتی مشاهده می‌کردند، زمینه‌ساز این مبارزه شد. همان‌گونه که یکی از سخن‌گویان شورا بیان کرد: شعار «هشت ساعت کار و یک مسلسل باید در قلب هر کارگر پترزبورگی جای گیرد»^{۱۹} اجرای همگانی این شعار نگرانی‌های فوری آنان را برطرف کرد و هنگامی به محک آزمایش گذاشته شد که روسیه در لهستان اشغال شده، حکومت نظامی اعلام کرد. سربازان شورشی در پایگاه دریایی کرنشتات نزدیک خیابان‌های پترزبورگ به اعدام تهدید شدند. در اوایل نوامبر صدها هزار نفر تحت رهبری شورا دست به شورش زدند.

در طی این مبارزات، شورا تلاش کرد تا گروه‌های مسلح کارگران را به وجود آورد. اما عده‌ی کمی را مسلح کرد. دولت تزاری به‌زودی اعتماد از دست رفته‌ی خود را بازیافت. رهبران شورا را دستگیر کرد و سازمان آن‌ها را درهم شکست. شورشی که در مسکو به وجود آمده بود، به‌زودی سرکوب شد و سپس روسیه وارد دوران تاریک ارتجاع شد.

شورای ۱۹۰۵ در روسیه منحصر به فرد بود. قبل از آن، هیچ سازمان کارگری منظمی به وجود نیامده بود که از احزاب سوسیال دموکرات جدا باشد. این احزاب در درون کارگران سازمان یافته بودند و تنها پیش‌رفته‌ترین بخش‌های آن را جذب کرده بودند. در مقابل، شورا تمام سازمان‌های پرولتاریا را دربر گرفته بود.^{۲۰} این تفاوت مهم بود. حزب یک سازمان «داوطلبانه» بود. برای پیوستن به آن، افراد به آن علت عضوگیری می‌شدند که سیاست‌های آن را پذیرفته بودند. یک حزب کارگری انقلابی ممکن است به وسیله‌ی یک نظریه‌ی جهانی رهبری شود، قبل از آغاز انقلاب، این حزب تنها می‌تواند اقلیتی را آموزش دهد که ایده‌آل‌های او را قبول دارند. شورا در ۱۹۰۵ داوطلبانه نبود، بل که

همانند آن چیزی بود که گرامشی آن را "سازمان طبیعی کارگران" می‌نامید. به این ترتیب شورا بر مبنای واحدهای جمعی پایه‌گذاری شده بود و در تولید از طرف تمام کارگران صحبت می‌کرد، چه کارگران رفرمیست و چه کارگران انقلابی.

لنین به‌طور مشخص از این تفاوت‌ها از سال ۱۹۰۵ آگاه بود و به هر دو شکل سازمان‌دهی اهمیت می‌داد:

او گفت:

«نمایندگان شوراهای کارگری یا حزب؟ - من فکر می‌کنم اساساً طرح سوال به این ترتیب غلط است و تصمیم‌گیری در این زمینه باید به این‌گونه باشد: هم نمایندگان شوراهای کارگری و هم حزب.»^{۲۱}

لنین هم‌چنین به محدودیت‌های شورا آگاه بود. شورا می‌تواند خواسته‌های طبقه‌ی کارگر را منعکس و آن را سازمان‌دهی کند. اما توده‌های کارگر نمی‌توانند از منافع طبقاتی خود، آگاهی مشخصی به دست آورند، مگر آن‌که در یک دوره‌ی مبارزه‌ی انقلابی شرکت داشته باشند. پرولتاریا در چنین زمینه‌ای از سرمایه‌داران جدا می‌شود. در آن هنگام که فئودالیسم سرنگون می‌شود، سرمایه‌داری با در دست داشتن ثروت، فرهنگ مستقل و ایدئولوژی خاص خود را به وجود می‌آورد. (با تکیه به شهرهای آزاد و غیره) انقلاب‌های بورژوایی قرن هفدهم تا نوزدهم، پروسه‌ای طولانی بود که در جریان آن سرمایه‌داری توانست سیستم فئودالی را درهم بشکند.

برعکس سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر در معرض مستقیم استثمار است. کارگران از فرهنگ و ثروت مستقل محرومند و در تحت شرایط انحصار واقعی طبقه‌ی حاکمی قرار دارند که رسانه‌ها، تعلیم و تربیت و شرایط تولید کالایی را در اختیار دارد. توده‌ها باید آگاهی را از درون منافع‌شان به دست آورند که تنها با قرار گرفتن آن‌ها در درون فعالیت‌های خودشان امکان‌پذیر است. همان‌طور که سطح آگاهی آنان در جریان

انقلاب ارتقا پیدا می‌کند. در چنین زمانی شورا به عنوان یک مجموعه‌ی دموکراتیک بازتاب این تغییرات است، اما نمی‌توان مستقیماً ایده‌هایی را به پیش برد که از خواست‌های کارگران جدا باشد. خواسته‌هایی که قبلاً به وسیله‌ی اکثریت کارگران مشخص شده است.

رهبری باید از درون سازمانی به وجود آید که قبلاً آگاهی را به درون انقلاب وارد کرده است؛ آگاهی از هدف نهایی. و این امکان را یافته باشد تا بتواند یک استراتژی ارائه دهد که کارگران را به سمت آن رهبری کند. این چنین چیزی حزب است. لنین که این نظریات را مشخص کرده بود، چنین نوشت:

«شوراها و نهادهای مردمی برای سازمان‌دهی نیروی رزمنده‌ی فوری کافی نیستند، بل که برای سازمان‌دهی یک شورش عمومی در ملموس‌ترین مسایل مناسبند.»^{۲۲}

هر چند سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ شورا را به عقب راند اما در خاطره‌ی کارگران روسی باقی ماند.

فوریه ۱۹۱۷

هنگامی که جنگ اول جهانی آغاز شد، روسیه هنوز یک جامعه‌ی وابسته به کشاورزی بود. ده میلیون از صدویست میلیون جمعیت روسیه را کارگران تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۱۷، پایتخت روسیه که اکنون پتروگراد خوانده می‌شد، دارای تمامی اشکال سرمایه‌داری پیش‌رفته در نهایی‌ترین شکل خود بود، شبیه شهر تورین یا برلین^۱. پتروگراد مرکز صنایع بزرگ بود. بین ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ شمار کارگران کارخانه‌ها سه برابر شد و به ۲۴۳ هزار نفر رسید. در طی جنگ، ۱۵۰ هزار کارگر دیگر

1. Turin – Berlin

اضافه شد، به طوری که در ۱۹۱۷ پتروگراد یک هشتم طبقه‌ی کارگر روسیه را در خود جای داده بود.^{۲۳}

بیش‌تر نیروهای جدید در بخش نظامی رو به رشد جذب می‌شدند. شمار کارگران فلزکار در عرض سه سال ۱۳۵ درصد افزایش یافت.^{۲۴}

حدود دوسوم کارگران پتروگراد در این صنایع مشغول به کار بودند. شهر حالت صنعتی داشت، همان‌گونه که در گلاسکو یا برلین دیده می‌شد و تعداد کمی از شرکت‌های بزرگ، صنایع را کنترل می‌کردند و هر کدام هزاران کارگر را در کارخانه‌هایشان به کار می‌گرفتند.

در ۱۹۱۷ پتروگراد در این زمینه، برلین را پشت سر گذاشته بود و ۳۸ کارخانه‌ی بزرگ داشت که در هر کدام بیش از ۲۰۰۰ کارگر مشغول کار بودند.^{۲۵} در کنار این کارخانه‌ها، صنعت‌گران بسیاری نیز حضور داشتند. اما برخلاف غرب، آن‌ها نمی‌توانستند هیچ سازمان اتحادیه‌ای را برای خودشان به وجود آورند. فاصله‌ای بین اشرافیت کارگران ماهر و کارگران نیمه‌ماهر و غیرماهر در پتروگراد وجود نداشت. "وضعیتی که در غرب اروپا کاملاً مشخص بود."^{۲۶}

موج توهّم آلود برتری نژادی که در ۱۹۱۴ اروپا را احاطه کرده بود، در روسیه به سرعت محو شد. تورمی که قبل از جنبش عمومی ۱۹۱۴ از آن جلوگیری شده بود، مجدداً با انرژی کامل ظاهر شد. ۷۲ درصد از کل اعتصابات سیاسی روسیه در پتروگراد انجام می‌شد. این مساله به آن جهت قابل توجه بود که شورش‌هایی که به خاطر مسایل سیاسی انجام می‌شد نسبت به آن‌هایی که به دلایل اقتصادی صورت می‌گرفت، به لحاظ آماری بیشتر بود.^{۲۷}

موضوع دیگری که حرکت کارگران پتروگراد را تقویت می‌کرد، آن بود که آنها رابطه‌ی بین خواسته‌های فوری و عمل سیاسی را، در حمایت بلشویک‌ها از حرکت کارگران در ۱۹۱۵ مشاهده کرده بودند. این حزب در ۱۹۰۳ به وسیله‌ی بخشی از سوسیال‌دموکرات‌های روسیه و حزب

کار پایه‌گذاری شده بود. بلشویک‌ها که توسط لنین رهبری می‌شدند، شجاع‌ترین مبارزان بخش‌های کارگری را همراه با اصول سوسیالیسم انقلابی پیش‌رفته در خود جمع کرده بودند. در طی جنگ آن‌ها شکست روسیه را به نفع کارگران می‌دانستند. با وجود این موضع افراطی انترناسیونالیستی، در انتخابات ۱۹۱۵، بلشویک‌ها اکثریت را در کمیته‌های موجود در صنایع جنگ به‌دست آوردند. این کمیته‌ها به وسیله‌ی حکومت تزاری تأسیس شده بود تا تولیدات نظامی افزایش یابد. حزب دیگری که از جدایی سال ۱۹۰۳ به وجود آمد، منشویک‌ها بودند. آن‌ها جریان اصلی اصلاح‌طلبی را در میان طبقه‌ی کارگر روسیه نمایندگی می‌کردند و عده‌ای از رهبران آن از جنگ حمایت می‌کردند. آخرین تسویه‌حساب با تزاریسیم، در فوریه‌ی ۱۹۱۷ اتفاق افتاد. این حرکت دو منبع اصلی داشت. یکی به شورشی مربوط می‌شد که در اعتراض به قربانی شدن کارگران فنی پتیلوف بزرگ در پتروگراد انجام شد و دیگری تقاضا برای نان بود که اصولاً به‌وسیله‌ی زنان طبقه‌ی کارگر سازمان‌دهی شد. در ۲۳ فوریه تظاهرات خیابانی منجر به رویارویی با نظامیان شد. در نتیجه‌ی آن، شماری از سربازان به کارگران پیوستند. طی پنج روز پس از آن تزاریسیم به سمت سقوط رفت و دو قدرت جدید به وجود آمدند: حکومت موقت "که نماینده‌ی سرمایه‌داری روسیه بود و از دولت قدیمی به جای‌مانده بود" و دیگری شورا. ایده‌ی شورای پتروگراد که در ۲۷ فوریه شکل گرفت، از آغاز انقلاب به‌وسیله‌ی کارگران بیان می‌شد. تعدادی از هیات‌های نمایندگی در ۲۴ فوریه انتخاب شدند.^{۲۸}

اولین گام‌های عملی برای متمرکز کردن این تلاش‌ها به وسیله‌ی افراد وابسته به جناح راست منشویک‌ها برداشته شد که در جریان شورش از زندان آزاد شده بودند.^{۲۹} آن‌ها درخواست کردند انتخاباتی برگزار شود که هر هزار کارگر و سرباز یک نماینده داشته باشند. در عرض یک هفته ۱۲۰۰ نماینده در اولین مجمع روزانه گرد هم جمع شدند. شورا از یک

ساختار فکری ناب بیرون نیامد. زوخانف^۱ که شاهد اولین نشست شوراها بود، چنین می گوید:

رییس جلسه «هیچ برنامه‌ی کلی و هیچ کنترلی بر جلسه نداشت. به طوری که جلسه بسیار شلوغ و پر سروصدا بود. اما این به مفهوم آن نبود که شورا در اولین جلسه‌ی خود مساله‌ی اصلی نداشت و به امر انقلاب نپرداخت. شورا بر روی یک مساله متمرکز شده بود. تمام بنیان‌های ایدئولوژیکی و سازمان‌دهی بر روی تحکیم دموکراسی پترزبورگ گذارده شده بود زیرا اتوریته و توانایی آن برای عمل قطعی و سریع غیرقابل بحث بود.»^{۳۰}

مساله‌ی اساسی که شورای ۱۹۰۵ بر آن متکی بود حمایت نظامی ارتش بود اما در ۱۹۱۷ مساله متفاوت بود.

«بر روی چارپایه‌ها می‌ایستادند. تفنگ‌هایشان را در دست می‌گرفتند. سخنرانی‌های پر حرارت و مکرر انجام می‌دادند و تمام قدرت‌شان را به کار می‌گرفتند که پیام‌های امیدوارکننده بدهند... نمایندگان سربازان یکی پس از دیگری درباره‌ی هر آنچه، که در گروهان‌شان رخ داده بود، سخنرانی می‌کردند. هرگاه که نام هر یک از هم‌ردیفانشان را می‌آوردند که در انقلاب مشارکت داشتند، با توفانی از احساسات مواجه می‌شدند.....»

آن‌ها می‌گفتند ما یک جلسه داشتیم ... ما چنین حرف‌هایی گفته‌ایم. افسر پنهان شد... برای پیوستن به شورای کارگری مبارز... آن‌ها به ما گفتند که ما هیچ‌گاه در برابر مردم نمی‌ایستیم. ما می‌خواهیم به برادران کارگرم‌ان پیوندیم. همه متحد شویم تا از مردم‌مان دفاع کنیم... ما حاضریم زندگی‌مان را برای این مساله فدا کنیم؛ جلسه‌ی عمومی ما خواهان طرف‌داری از شما شد... "زنده باد انقلاب!" نماینده با صدایی

که قبلا به طور کامل به وسیله‌ی فریادهای جمعیت محو می‌شد، این شعارها را بیان می‌کرد.^{۳۱}

هنگامی که هنوز مشخص نبود چند نفر از هفت میلیون سرباز روسیه به تزار پشت کرده‌اند، این حمایت‌های فیزیکی واقعا اهمیت داشت. طی چند ساعت شورای کارگران و سربازان پتروگراد با جرأت از محدوده‌ی ۱۹۰۵ فراتر رفت و تلاش کرد تا قدرت را از دشمن طبقاتی بگیرد. یعنی حکومت را به‌چنگ آورد. شورای ۱۹۰۵ اجلاس اولیه‌ای بود که شورش‌های عمومی سیاسی را رهبری کرد و همان‌گونه که تروتسکی توضیح داد:

«قدرت انقلابی چنین شورش‌هایی از این واقعیت ترکیب یافته است قدرت دولتی از هم پاشیده بود.»^{۳۲}

در ۱۹۱۷ شورا از این سازمان‌یافتگی دشمن استفاده کرد و به سازمان‌یافتگی قدرت دولتی خودش پرداخت. نه فقط در پتروگراد بل که پنج روز بعد، شمار شوراها به ۷۷ رسید و در ژوئن این تعداد به ۵۱۹ عدد افزایش یافت.^{۳۳}

کنترلی که شورای پتروگراد توانست در ظرف چند ساعت پس از تولد رعدآسایش، به‌دست آورد، فوق‌العاده بود. حکومت موقت در برابر شورا قرار داشت؛ حکومتی که اظهار می‌کرد حاکمیت قانونی را در دست دارد. وزیر جنگ، گچکف^۱، در ۲۲ مارس موقعیت آن را چنین بیان کرد:

«دولت موقت قدرت واقعی را در دست نداشت و فرمان‌های دولت تنها وقتی قابل اجرا بود که مسئولان شوراها سربازان و کارگران آن را میبذیرفتند. نمایندگان شوراها سربازان و کارگران

زیربناهای اساسی را در دست داشتند. بخش‌هایی نظیر ترابری، راه‌آهن، پست و خدمات تلگراف نیز در دست آنان بود. می‌توان گفت حکومت موقت تنها در آن‌جایی حضور داشت که نمایندگان شورای کارگران و سربازان اجازه میدادند.^{۳۴}

با وجود این اظهار نظر قطعی، مارکسیست‌ها وضعیت به وجود آمده بین فوریه و اکتبر را قدرت دوگانه نامیدند. تروتسکی این شرایط را چنین توضیح می‌دهد:

«مکانیزم سیاسی انقلاب عبارت است از دست‌به‌دست شدن قدرت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر. چرخش قدرت معمولاً در زمان کوتاهی صورت می‌گیرد، اما هیچ طبقه‌ی تاریخی تنها در یک شب، به صورت ناگهانی موقعیت خودش را به موقعیت دیگری در حاکمیت تغییر نمی‌دهد. حتی اگر آن یک شب، شب انقلاب باشد ... شرایط تاریخی یک انقلاب پیش می‌آید ... وضعیتی که طبقه می‌خواهد سیستم اجتماعی جدید را بطور واقعی محقق کند، هر چند که هنوز در راس کشور نیست. اما به‌طور واقعی در دستان خودش سهم مهمی از قدرت دولتی را متمرکز کرده است. در حالی که دستگاه دولتی در دستان فرماندهان قدیمی است. این است واقعیت قدرت دوگانه در هر انقلابی.»^{۳۵}

در جنگ برای نان در فوریه، کارگران دریافتند که مجبور به مبارزه با ارتش هستند و باید بر گروه‌های نظامی پیروز شوند و خودشان را به صورت سازمان‌یافته در شورا متعهد کنند. اما آماده شدن برای جنگ موثر برای نان به هیچ عنوان به معنای خواست عمومی برای نابودی دولت بورژوازی و به دست‌گیری آگاهانه‌ی قدرت نبود. حتی در زمان انقلاب، سنت پذیرش مرگ نسل‌ها شبیه کابوسی در اذهان زندگان است (عبارتی است که مارکس به کار برده). بنابراین آن‌چه در فوریه اتفاق افتاد آن بود

که دهقانان و کارگران روسیه در تلاش برای به چنگ آوردن انحصاری قدرت برای شوراها و پاک کردن بقایای دولت قدیمی نبودند. سرمایه‌داران پذیرفتند که دولت موقت خود را سازمان دهند.

هنوز قدرت دوگانه به‌طور اساسی محکم نشده بود. هم چنین موازنه‌ی موقت نیروها در جنگی مداوم به‌وجود نیامده بود. گرچه امکان آن را به‌وجود آمده بود که انقلاب و فعالیت توده‌ها عمیق‌تر شود.

برای تغییر قدرت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر، مساله‌ی مهم آن است که قدرت فیزیکی دولتی درهم شکسته شود. قدرتی که تداوم مناسبات اجتماعی تولید است. اما یک انقلاب اجتماعی، به مفهوم ساده، دست‌به‌دست شدن دولت نیست. مثال‌های زیادی در این قرن وجود دارد (اروپای شرقی بعد از ۱۹۴۵ و یا چین بعد از ۱۹۴۸). این کشورها تغییرات غیرمنتظره‌ای در قدرت دولتی به‌وجود آوردند، اما در تغییر قدرت طبقاتی شکست خوردند و تنها یک شکل از حاکمیت سرمایه‌داری را با شکل دیگری جای‌گزین کردند. یک انقلاب اجتماعی باید در تمام بنیان‌های جامعه رسوخ کند - روابط تولید را دگرگون کند. درحقیقت این همان چیزی است که بعد از فوریه اتفاق افتاد.

تزار رفت اما انقلاب در حل مسایل اساسی بحران شکست خورد - مسایلی نظیر جنگ، خواست زمین از طرف دهقانان و حاکمیت وحشیانه‌ی سرمایه‌داری در کارخانه‌ها. با وجود کارگران به‌عنوان پیش‌روان توده‌ها، نهادهای جدید برای حل این مسایل آماده شد. آرایش باورنکردنی از مردمی به وجود آمده بود که خودشان را سازمان داده بودند. هر چند روش‌های دیگری در نظر گرفته شده بود.

برخی از بخش‌های مهم نظیر زنان طبقه‌ی کارگر تمایل داشتند که حرکات خود را مستقیماً انجام دهند و مبارزات غیرمتمرکز داشته باشند. نداشتن تجربه‌ی تبلیغاتی، آنان را از هرگونه محافظه‌کاری دور می‌کرد و ضرورتاً بار بیش‌تری را بر روی گروه‌های سازمان‌یافته تحمیل می‌کرد.

زنان به پیش می‌رفتند تا با تزاریسم مقابله کنند، حتا هنگامی که انقلابیونی نظیر بلشویک‌ها ملاحظه‌کاری می‌کردند. هر چند آن‌ها هنگامی که حرکتی را شکل می‌دادند، آن حرکت، سازمان به‌هم‌پیوسته‌ای داشت، اما تداوم زیادی نداشت. تروتسکی در **تاریخ انقلاب روسیه** نشان داد که چگونه شورای پتروگراد به‌عنوان مرکزی عمل می‌کرد، که فعالیتش متکی به خود بوده است. او هم‌چنین درباره‌ی میزان ناهماهنگی میان بخش‌های مختلف نیز چنین گفته است:

«توده‌ها فراتر از سوسیالیست‌ها حرکت می‌کردند. آن‌ها حرکتشان را با شورا نشان می‌دادند. نه فقط کارگران و سربازان در موسسات بزرگ این پرچم را برمی‌افراشتند، بل که تمام مردمانی که در اصناف کوچک بودند همانند مکانیک‌ها، فروشندگان خیابانی، کارمندان دون‌پایه، درشکه‌چی‌ها، خدمت‌کارها، سرایدارها و همه‌ی بخش‌ها، با حکومت موقت و سازمان دولتی احساس بیگانگی می‌کردند و تلاش می‌کردند اتوریته‌ی بیش‌تری به‌دست آورند...

همه‌ی توده‌های زحمت‌کش، شورا را انتخاب نکرده بودند. همه‌ی آگاهان متحد نشده بودند. همه‌ی بخش‌های مردم تحت ستم به‌طور کامل اعتقاد نداشتند که انقلاب متعلق به آن‌هاست. در بخش آگاه جامعه تنها امیدی، در حال جوشش بود.^{۳۵} اما همه‌ی فعالیت‌های اساسی توده‌ها در درون شورا انجام شد و فعالیت‌ها در هنگام پیشرفت انقلاب به‌حرکت خود ادامه داد و شورا تنها پایگاه اصلی انقلاب بود.»^{۳۶}

در حالی که افراد مسلح از شورا محافظت می‌کردند، صف وسیعی از گروه‌های مردمی ظاهر شدند. آن‌ها شوراها را احاطه کردند (این مساله در سطح محلی در کار شورای مرکزی مانع ایجاد می‌کرد. هم‌چنین اتوریته‌ی آن را به چالش می‌کشید). این گروه‌ها عبارت بودند از: اتحادیه‌ها، میلیشیاهای مختلف و گروهی از کمیته‌ها - کمیته‌های نظامی

– کمیته‌های دهقانان، کمیته‌های کارخانه، کمیته‌های مسکن، کمیته برای تنظیم امور و کم کردن صفاها – لیست بی پایان کمیته‌ها برای ایجاد گروه‌هایی از توده‌ها که به‌طور ناگهانی به حرکت درآمدند.

احتمالاً مهم‌ترین این نهادها آن‌هایی بودند که حول نیروهای اجتماعی انقلاب متمرکز شده بودند یعنی طبقه‌ی کارگر. در حالی که بخش‌های دیگر توده‌ها اهمیت داشتند اما طبقه‌ی کارگر صنعتی، به‌علت پیوستگی داخلی و جایگاهش در پروسه‌ی تولید، نقش اصلی را داشت. مهم‌ترین نهادهای جمعی خارج از شوراها، کمیته‌های کارخانه بودند. این کمیته‌ها به‌وسیله‌ی مجامع عمومی تشکیل شده در کارخانه‌ها انتخاب شده بودند. بعضی اوقات آن‌ها با نمایندگان کارگران جای‌گزین می‌شدند. نمایندگانی که در بخش‌های مختلف انتخاب شده بودند.

سازمان‌دهی در محل کار و انتخاباتی که شورا و کمیته‌های کارخانه به وجود آورد، ریشه در اولین تلاش‌های سازمان‌دهی جمعی در سال‌های اول قرن، داشت. در حالی که پیوسته بر انتخابی بودن آن تأکید می‌شد، اما هر فرصتی که به‌وجود می‌آمد این انتخاب دوباره کنترل می‌شد. سازمان محل کار، عکس آن چیزی بود که در بریتانیا دیده می‌شد و با سازمان‌دهی منطقه‌ای افراد صنعت‌گر پراکنده تشکیل شده بود. شرایط تولید در روسیه به صورت تولید انبوه بود، به‌طوری که بسیاری از صنایع در آن رشد کرده بودند. درست همانند تجربه‌ی ۱۹۰۵ که سیاست و اقتصاد در شعار "هشت ساعت کار و یک مسلسل" وحدت یافته بود. تهاجم ۱۹۱۷ شوراها در برابر حکومت قدیمی به سرعت با تهاجم به سرمایه در کارخانه‌ها هماهنگ شد.

نمونه‌ی جالب این جبهه‌ی دوم، تقاضاهایی بود که کارگران کرستن‌نایت‌ور^۱ مطرح کردند، بسیاری از این کارگران زن بودند:

خواسته‌ها عبارت بودند:

- ۱) برکناری فوری رییس کارخانه‌ی نایت‌ور که با این نظرات موافق نیست و رفتار او با کارگران خشن است.
- ۲) آغاز فوری هشت ساعت کار روزانه و افزایش همگانی ۵۰ درصد دست‌مزدها تا هنگام تجدید نظر در نرخ آن.
- ۳) پرداخت دست‌مزد روزهای انقلاب
- ۴) دست‌مزد باید هر دو هفته یکبار پرداخت شود.
- ۵) کالاهای مفید باید به کارگران به قیمت کنترل شده فروخته شود.
- ۶) اضافه‌کاری باید داوطلبانه بوده و دست‌مزد آن، یک ونیم برابر پرداخت شود.

۷) حق برگزاری جلسات بدون دخالت و حضور سرپرستان و نمایندگان دولتی.^{۳۷}

این تقاضاها مشخص بودند و در آن از تقاضای ساده‌ترین حقوق تا حق تشکیل جلسه تا تقاضاهای دیگر وجود داشت. حقی که مشخص می‌کرد چه کسی امور را تنظیم می‌کند و حق دست‌مزد برای روزهای شورش انقلابی.

دست به‌دست شدن دستگاه اداری کارخانه، موقعیت ممتازی را برای همه‌ی کارگران به‌وجود آورده بود. در پتیلوف^۱ رییس و دست‌یارش کشته و هم‌زمان چهل نفر از مدیران اخراج شده بودند.^{۳۸} یک نشانه‌ی مشخص در ماه مارس بیرون کردن رؤسا و سرپرستان منفور از کارخانه به‌وسیله‌ی چرخ دستی بود. هم‌چنین نگرانی اصلی کمیته‌های کارخانه، دست‌مزدها بود و در ماه‌های منتهی به جولای آن‌ها قادر شدند در پتروگراد به‌طور متوسط دریافتی‌ها را دو برابر کنند.

انقلاب فوریه نیروی پلیس را درهم شکست. حدود ۴۰ هزار تفنگ و هفت تیر مصادره شد.^{۳۹} دو نیروی میلشیا به جای پلیس مستقر شدند. یکی از این دسته‌ها میلشیای شهری بود که تمایل داشت تا از حکومت موقت حمایت کند؛ دسته‌ی دوم میلشیای کارگری بود که اساساً از واحدهایی تشکیل شده بود که مستقیماً در کارخانه‌ها به‌وجود آمده بودند. برای مثال در کارخانه‌ی کابل‌سازی پتروگراد از هر هزار نفر کارگر، صد نفر برای دسته‌های نظامی داوطلب شده بودند.^{۴۰} میزان دست‌مزدها برای وظایف نظامی و ارائه‌ی خدمات داوطلبانه به‌اندازه‌ی کسانی بود که مطابق با لیست نوبتی کارخانه‌ها کار می‌کردند. نیروهای پلیس که به‌صورت سنتی بر مبنای مقابله با اکثریت مردم و جدا از آنان سازماندهی شده بودند، اکنون با تغییر اساسی مواجه بودند.

اعضای کمیته‌های کارخانه گرچه در بخش‌های محلی متمرکز شده بودند، اما به‌طور عادی در یک مسیر حزبی انتخاب شده بودند. این مساله بیان‌گر آگاهی سیاسی عمیق بسیاری از افراد طبقه‌ی کارگر بود. کمیته‌ی کارخانه، شبیه شوراها، در مرحله‌ی اول تحت حاکمیت رفرمیست‌ها (منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی) بود، این حزبی بود که حمایت وسیع توده‌های دهقانی را با خود داشت و هم‌چنین برخی از کارگران نیز طرفدارش بودند.

رهبان کمیته‌ی کارخانه همانند شرکایشان در مرکز شورا، تصویری از انقلاب به‌عنوان به‌معارضه طلبیدن سرمایه‌داری نداشتند؛ بل که فقط با تزاریسم غیردموکرات برخورد می‌کردند. هدف آن‌ها در مرحله‌ی اول کنترل کارگران بر همه‌ی حوزه‌های تولید و مسئولیت نبود بل که ایجاد نوعی قدرت دوگانه در کارخانه‌ها بود؛ مانند شورا که می‌خواست حق بازرسی و نظارت بر کار حکومت موقت را داشته باشد؛ کمیته‌های کارخانه بر مدیریت کارخانه نظارت داشتند. اما قدرت دوگانه در کارخانه‌ها مستحکم‌تر از قدرت دوگانه در سطح حکومتی نبود.

مدیران صنایع دولتی اولین کسانی بودند که به دلیل وابستگی مستقیم‌شان به تزاریسیم برکنار شدند. اما سرمایه‌داران خصوصی که سعی می‌کردند تولید را متوقف یا شرکت‌شان را تعطیل کنند به‌زودی تسلیم شدند. از تمام سازمان‌هایی که پس از فوریه به وجود آمدند، کمیته‌های کارخانه بیش از همه به کارگران وابسته بود، وابسته‌تر از شوراهای ناحیه‌ای یا حتا شورای مرکزی که بیش‌تر تحت‌تأثیر دهقانان عقب‌مانده‌ی یونیفرم‌پوش ارتشی بودند. به این ترتیب آن‌ها اولین افرادی بودند که برای تغییرات در موقعیت یک طبقه‌ی پیش‌گام بودند. اتحادیه‌ها هم‌چنین پدیده‌ای بودند که بعد از فوریه رشد کردند. قبل از انقلاب، ۱۴ اتحادیه کوچک و غیر موثر وجود داشت که یازده‌تای آن‌ها غیرقانونی بود. اما در طی شش ماه، ۳۹۰ هزار نفر از ساکنین پتروگراد در انواع گوناگون اتحادیه‌ها عضو شدند. ۴۱ اتحادیه همانند سایر نهادهای جمعی طبقه‌ی کارگر تحت تأثیر اس.ارها و منشویک‌ها بودند، زیرا آن‌ها بلافاصله بعد از انقلاب رهبری را به‌دست گرفته بودند.^{۴۱}

سازمان‌های متنوع مردمی شکل گرفته بودند. آن‌ها بیان‌گر تقاضاهای فوری مردم در جریان عمل بودند. شورا نمی‌توانست به یک قدرت دولتی کامل تبدیل شود. شورا برای تغییر و تحول آگاهانه‌ای که از مبارزات بلافصل و متنوع کارگران، دهقانان و سربازان در اکتبر ناشی شده بود، آمادگی نداشت. بخش‌های سازمان‌یافته‌ی کمیته‌های کارخانه‌ها یا ادارت این تغییرات را تنظیم می‌کردند. اما اگر شورا نمی‌توانست آزادی‌های سیاسی را تداوم بخشد، چنین سازمان‌هایی هیچ‌گاه به‌وجود نمی‌آمدند.

سیاست‌های شوراها

برای عضویت در احزاب سیاسی، محدودیت‌های بیش‌تری نسبت به نهادهای توده‌ای، شوراها یا کمیته‌های کارخانه‌ها وجود داشت. در حالی‌که این ارگان‌ها می‌توانستند همه‌ی کارگران یک شهر یا یک کارخانه را در خود بپذیرند، احزاب تنها آن بخشی را جذب می‌کردند که به‌طور عمیق دارای ایده‌های سیاسی معینی بودند. به این ترتیب احزاب دارای وحدت هدف و همبستگی‌ای بودند که به‌طور خودبه‌خودی در سازمان‌های مردمی به‌وجود نیامده بود. آن‌ها به‌طور مشخص تلاش می‌کردند این سازمان‌ها را رهبری کنند. این مساله از همان ابتدا روشن بود.

از فوریه تا آگوست ۱۹۱۷ شورای پتروگراد تحت حاکمیت مشترک منشویک‌ها و اس.ارها بود. به این دلیل آن‌ها مخالف کاربرد متدهای بوروکراتیک نبودند. نفوذ آن‌ها در جلسات شورا ابتدا از پذیرش عمومی نظرات‌شان آغاز شد. در طی ماه مارس، منشویک‌ها و اس.ارها بیش‌ترین حمایت را در میان اعضای ۲۸۰۰ شورا با خود داشتند. نیروی مخالف اصلی، یعنی بلشویک‌ها، تنها ۶۵ هیات را تشکیل می‌دادند.^{۴۲}

برنامه‌ی اس.ارها و منشویک‌ها بر این عقیده متمرکز شده بود که کارگران نمی‌توانند قدرت را به‌دست گیرند و بورژوازی روسیه که حکومت موقت آن را نمایندگی می‌کرد، باید جایگزین تزاریسم شود. تزرتلی^۱ منشویک، که از تبعید برگشته بود، در اکتسک^۲ رهبر سیاسی شورا شد و برنامه‌ی خود را به‌طور مختصر چنین بیان داشت:

«البته شما همه باید درباره‌ی ضرورت قول و قرار با سرمایه‌داری صحبت کنید. هیچ راه دیگری برای انقلاب وجود ندارد. این درست

1. Tseretelli

2. Irkutsk

است که ما همه‌ی قدرت را داریم و حکومت موقت با یک اشاره‌ی ما کنار می‌رود اما این به مفهوم بدبختی است.»^{۴۳}

چنین دیدگاه‌های سیاسی کمیته‌های اجرایی شوراها را به آن‌جا کشاند که تلاش کنند تا سرحد امکان به حکومت موقت تکیه کنند. این ساختار به همه‌ی شوراها سرایت کرد:

”حکومت موقت باید به عنوان تنها حکومت قانونی برای تمام روسیه در نظر گرفته شود. تمام تصمیماتش باید اجرا شود، مگر آن‌ها که مورد اعتراض شوراهاست. تمام ارگان‌های حکومتی و عوامل دولتی باید به عنوان حاکمان قانونی در نظر گرفته شوند؛ مگر آن اشخاصی که از نظر شخصی یا سیاسی برای آزادی خطرناک هستند.“^{۴۴}

منشویک‌ها و اس.ارها برنامه‌ی خودشان را با عبارات به ظاهر دمکراتیک بیان می‌کردند. به عنوان نمونه تاکید می‌کردند که تنها مجلس موسسان با وجود حق رای عمومی برای زنان می‌تواند نماینده‌ی مردم روسیه باشد، در حالی که شوراها تنها یک اقلیت هستند. اما در واقع سیاست آن‌ها به مفهوم تابعیت میلیون‌ها دهقان و کارگر از اقلیت حاکم بورژوازی روسیه بود. این برنامه هم‌چنین به مفهوم پذیرش برنامه‌ی سیاسی آن طبقه بود، در حالی که همواره با عبارات چپ پوشانده می‌شد. برای مثال رهبران شورا از ادامه‌ی جنگ حمایت می‌کردند. اما برنامه‌ای را برای مذاکرات صلح منتشر می‌کردند. شورا به‌طور مداوم از سرمایه‌داری حمایت می‌کرد اما تاکید داشت که کارفرمایان باید با کارگران مهربانانه رفتار کنند. هم‌چنین در حالی که ظاهراً اس.ارها از مالکیت دهقانان بر زمین حمایت می‌کردند و توده‌های وسیع دهقانان عضو آن حزب بودند، اما مخالف مصادره‌ی زمین از طرف دهقانان بودند و قول انجام آن را در آینده می‌دادند.

این سیاست‌های عمومی که در کمیته‌ی اجرایی شوراها جاری بود مدام با خواسته‌های فوری بسیاری از مردم در تضاد بود که شوراها خود را نماینده‌ی آن‌ها می‌دانستند. مشخص‌ترین نمونه‌ای که بیان‌گر این مخالفت بود، فرمان مشهور شماره‌ی یک بود. این اطلاعیه در مورد ارتش و شامل هفت موضوع درباره‌ی انتخاب کمیته‌ها در تمام واحدها بود. مطابق این فرمان هیچ شورشی که منجر به از میان رفتن اتوریتته‌ی شورا شود، قابل پذیرش نبود و کنترل سلاح‌ها باید در دست سربازان کمیته‌ها باشد. بر طبق نظر ژنرال دنیکی^{۴۵} این دستور ساده، اولین و مهم‌ترین حرکتی بود که باعث از هم پاشیده شدن ارتش می‌شد. ^{۴۵} البته منظور از ارتش قدیمی بود که در آن، یک گروه از افسران طبقه‌ی حاکم، قدرت مطلق را در دست داشتند. اکنون راه برای یک ارتش جدید مسئول در برابر مردم و سازمان‌های نمایندگی آن‌ها باز می‌شد.

نفرت عمیق از افسران تزاری باعث وحدت تمام گرایش‌های نظری در میان نمایندگان سربازان شد. آن‌ها خواسته‌های خودشان را به رهبری شورا تحمیل کردند و در حالی که یک عضو کمیته‌ی اجرایی را محاصره کرده بودند، آن‌چه را که می‌خواستند، در فرمان شماره‌ی یک دیکته کردند. اما کمیته‌ی اجرایی شورا با این سند کاملاً موافق بود. به طوری که یکی از تاریخ‌نگاران چنین نوشته است:

«آن‌ها از یک طرف سعی می‌کردند از تمرکز بیشتر مبارزانی جلوگیری کنند که از شورا حمایت می‌کردند. زیرا ممکن بود این مبارزان بخواهند که شورا قدرت را به دست گیرد. از طرف دیگر آن‌ها دریافته بودند ضروری است تا جلوی افزایش خشم و ترسی را بگیرند که سربازان حس می‌کردند؛ مساله‌ای که می‌توانست آغازی برای قتل عام وسیع افسران باشد.»^{۴۶}

تناقض نظرات هنگامی مشخص شد که هشت ساعت کار در روز مطرح شد. بسیاری از کارگران اظهار می‌کردند که اعتصاب عمومی که با انقلاب آغاز شد، تنها برای سقوط تزار نبود بلکه می‌بایست تا کوتاه شدن روز کاری نیز ادامه پیدا کند. در عین حال چخیدزه^{۴۶}، رییس منشویک‌های شورا، خواهان آن بود که اعتصاب در مهمات‌سازی‌ها کنار گذاشته شود. هر چند او توانست قطع‌نامه‌اش را که خواهان بازگشت به کار از هفت مارس بود، به‌طور کامل از شورا بگذراند اما در عمل در برابر آن مقاومت شد. صاحبان کارخانه‌های نساجی و انجمن کارخانه‌های پتروگراد گزارش دادند که تنها ۲۸ کارخانه از ۱۱۱ کارخانه در آن روزی که برای بازگشت به کارخانه تعیین شده بود، در حال کار بودند.^{۴۷} اساساً رهبران شورا در برابر فشارهای خارجی مقاومت می‌کردند که از طرف مردم برای خواسته‌هایشان اعمال می‌شد. از آن جمله مذاکره با کارفرمایان درباره‌ی هشت ساعت کار در روز ۱۰ مارس بود.

صدور فرمان شماره‌ی یک و مبارزه برای کوتاه کردن روز کاری باعث ایجاد فاصله میان کمیته‌ی اجرایی شورا و خواست توده‌های مردم شد. این فاصله در آن جایی مجدداً ظاهر می‌شد که کمیته‌ی اجرایی تحت رهبری منشویک‌ها و اس.ار.ها حرکت می‌کرد. زوخانف یکی از اعضای آن‌ها بعداً چنین نوشت که ما خودمان را وقف کارمان کرده بودیم درحالی که به آن‌چه که می‌بایست در جلسات شورا انجام می‌شد، هیچ توجهی نداشتیم.^{۴۸}

این کمیته‌ی اجرایی از گروهی روشن‌فکران متخصص تشکیل شده بود که اولین اجلاس نمایندگی سربازان و کارگران را سازمان داد. اولین اجلاس عمومی موقعیت آن را مورد تأیید قرار داده بود و رهبران

منشویک و اس.ار. در آن با یکدیگر همکاری می‌کردند. کمیته سازمان‌های خودش را با ایجاد یک - دو جین کمیته‌ی فرعی توسعه داد تا به مسایل مبرم رسیدگی کنند. بعداً دفتر مخصوص کمیته‌ی اجرایی با هفت عضو شروع به کار کرد تا تصمیمات روزانه را اتخاذ کند.

ظهور یک گروه که با عمل خود جدایی‌اش از توده‌ها را نشان میداد، خطر افتادن به دام بوروکراسی را خاطر نشان می‌کرد، حتا اگر این گروه در درون نهاد دموکراتیکی مانند شورا باشد. در این‌جا وضعیت نگران‌کننده‌ی دیگری هم وجود داشت. پادگان قدرتمند ۱۵۰ هزار نفری پتروگراد ۲۰۰۰ نماینده به شورا فرستاده بود در حالی که کارگران که از نظر تعداد دو برابر سربازان بودند تنها ۸۰۰ نماینده داشتند. در روزهای اولیه، این ناهمگونی بیان‌گر آن بود که کارگران باید بر ارتش مسلط شوند و اتحاد خودشان را با دهقانان مستحکم کنند. (زیرا اکثر سربازان یونیفرم‌های دهقانی داشتند.) کشاورز مزرعه‌دار منفرد، فاقد تجربه‌ی حرکت جمعی بود و هم‌چنین تا زمان پیوستن به ارتش، هم‌بستگی کارگران صنعتی را نداشت. توفان‌های اجتماعی او محدود به مزارعی می‌شد که در آن کشت می‌کرد. برتری هیات‌های نمایندگی سربازان، سیاست‌های شورای پتروگراد را تحت تاثیر قرار می‌داد و باعث قوی‌تر شدن حرکت‌های محافظه‌کارانه در برابر مواضع دیگران می‌شد.

در ظاهر، تمام این عوامل ممکن است شورا را غیردموکراتیک نشان دهد؛ اما سازمان‌های دموکراتیک در مرحله‌ی اول به‌صورت سازوکار منظم به‌وجود نیامدند بل که به‌وسیله‌ی طبقه‌ای شکل گرفته بودند که به آن جان داده و نفوذ واقعی طبقاتی در آن روشن بود. برای یک طبقه‌ی سلب‌قدرت شده، دموکراسی مفهوم ندارد. شوراها ناقص - که فاقد وضعیت مناسب و تجربه‌ی حکومتی و سیاسی در میان توده‌ها بودند - با وجود این نقصان، بسیار دموکراتیک‌تر از پارلمان‌هایی عمل می‌کردند که به وسیله‌ی دستگاه‌های اداری دارای وسواس انتخاب می‌شدند. اجرای

فرمان شماره‌ی یک و هشت ساعت کار در روز نشان داد که هرگاه توده‌ها بنیان‌های فیزیکی قدرت را به‌دست گیرند، دموکراسی بادوام‌تر خواهد شد.

در عین حال، این دموکراسی مدام با این خطر روبرو بود که از درون شورا زیر فشار قرار گیرد. در همان زمان گروه رهبری‌کننده سعی می‌کرد که قدرت دولت موقت را حفظ کند. در این‌جا این خطر وجود داشت که شورا پایگاه مردمی خود را از دست دهد و تبدیل به یک پوسته‌ی توخالی شود، یک مرکز گفت‌وگو، شبیه پارلمان‌های بورژوازی که شکل ظاهری دموکراسی را دارند، اما تاثیری بر تصمیم‌های مهم در جامعه ندارند.

حزب بلشویک در حالی که در بحث‌های شورا، در جناح چپ قرار داشت، در ماه مارس دچار سردرگمی بود. سازمان آن در پتروگراد در ناحیه‌ی فلزکاران و ویورگ^۱ به شدت موضع چپ گرفت و خط مقابله با حکومت را انتخاب کرد. در مقابل، استالین و کامنوف که ارگان مرکزی حزب، یعنی پراودا را، کنترل می‌کردند، بسیار آشتی‌جویانه عمل می‌کردند. هر دو به احزاب سیاسی دیگر و به حکومت موقت تمایل داشتند. لنین هنگام بازگشت از تبعید در ماه آوریل این اختلاف را حل کرد. او حزب را به موقعیت مشخصی رهبری کرد و از درون آشفتگی‌ها راه صحیحی را در پیش روی حزب قرار داد، آشفتگی‌هایی که حزب از زمان انقلاب فوریه به آن دچار شده و ممکن بود آن را به همکاری طبقاتی صلح‌آمیز بکشاند.

نقطه‌ی آغاز تحلیل لنین برای بررسی شوراهای ۱۹۱۷ بر روی آن‌چه که اظهار شده بود قرار نداشت، بل که بر مبنای شدت برخورد نیروهای طبقاتی رو در روی هم بود. او در مقاله‌ی "قدرت دوگانه" چنین نوشت:

«مسئله‌ی اصلی هر انقلابی قدرت دولتی است. بدون درک این مساله ... هیچ‌گونه مشارکت آگاهانه‌ای در انقلاب وجود ندارد و نمی‌توان از هدایت انقلاب صحبت کرد.»^{۴۹}

آلترناتیو قابل توجه در برابر اتوریتیه‌ی شوراها نهادهای پیشین آن نبودند. لنین در ادامه چنین می‌گوید:

«طبیعت سیاسی این حکومت چیست؟ این یک دیکتاتوری انقلابی است، یعنی قدرتی که مستقیماً بر روی تصرف انقلابی پایه‌گذاری شده‌است و بر روی مشارکت مستقیم مردم از پایین قرار دارد و نه قوانینی که به وسیله‌ی قدرت متمرکز دولتی ارایه شده است.»^{۵۰}

در "تزه‌های آوریل" لنین مطالبی را بیان کرد که آن را مسیر حرکت می‌دانست. او بعداً این بحث را تکرار کرد و خطر نادیده گرفتن شورا را چه به صورت جایگزینی حزب به جای دولت و یا برعکس، قرار دادن حزب به جای شورا و فراموش کردن هدف اصلی یعنی قدرت دولتی را گوشزد کرد:

«در این تزه‌ها من قاطعانه مساله را به مبارزه‌ای برای نفوذ در درون شوراهای کارگران، کشاورزان، دهقانان و هیات‌های نمایندگی دهقانان و سربازان تقلیل می‌دهم. برای آن‌که هرگونه شکمی را در این مورد از خود دور کنیم، دوباره به این تزه‌ها تاکید کردم که ما نیاز به صبر و حوصله و تاکید بر کار توضیحی داریم تا با پراتیک مورد نیاز توده‌ها منطبق شویم ... بلانکیسم به مفهوم تصرف قدرت توسط یک اقلیت است. در حالی‌که شوراها پذیرش مستقیم و فوری سازمانی از اکثریت مردم است. اگر کار ما محدود به حرکت و نفوذ در درون شوراها باشد، این مساله به معنای افتادن به دام بلانکیسم و آنارشیزم نیست. آنارشیزم منکر نیاز به یک حکومت و قدرت دولتی در دوره‌ی انتقال است.»^{۵۱}

لنین با زحمت توانست مشخص کند که حزب بلشویک باید کنار شوراها کار کند و نه به عنوان بخشی از احزاب درهم برهمی که از حکومت موقت دفاع و نقش راهنمای سرمایه‌داران را بازی می‌کنند، بل که برای تصرف کامل قدرت دولتی به وسیله‌ی خود توده‌ها، باید در کنار آن‌ها باشد. شعار مطرح شده برای این امر عبارت بود از: همه‌ی قدرت به دست شوراها. مشخص‌ترین موضع لنین آن بود که می‌گفت هیچ جایی برای درهم آمیختگی نهادها با اظهارات خیال‌پردازانه برای دموکراسی وجود ندارد. او می‌گفت که هر چیزی باید بر مبنای مشخص خود قرار داشته باشد و این مبنای واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی است که در سرتاسر درگیری‌های دوطرفه و چرخش انقلاب، می‌تواند راهنمای باارزشی برای حزب باشد.

سه تظاهرات

در حالی که انقلاب همه‌ی بخش‌های توده‌ها را به هیجان آورده بود، تغییرات در موازنه‌ی قدرت اجتماعی به راحتی قابل اندازه‌گیری نبود. این وضعیت با سه بحران سیاسی به آزمون گذاشته شد. بحران‌هایی که نتیجه‌ی انباشته شدن خواست‌های اجتماعی در زیربناهای جامعه بود و دوره‌ی آینده مبارزه را مشخص می‌کرد.

رابطه‌ی متقابل سیاست و اقتصاد از طرف پیش‌روان سیاسی طبقه‌ی کارگر از طرفی و بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر با جهت‌گیری مشخص اقتصادی از طرف دیگر، زمینه را برای سه تظاهرات در ماه‌های آوریل، ژوئن و جولای فراهم آورد. در آن زمان لنین آن‌ها را به این ترتیب توصیف کرد:

«در تمام سه بحران، جنبش به شکل یک تظاهرات بود. یک تظاهرات ضدحکومتی که دقیق‌ترین شکل توصیف از حوادث است.»

اما حقیقت موضوع آن است که این حوادث یک تظاهرات ساده نبود؛ بلکه به طور مشخصی بیش از یک تظاهرات، اما کم‌تر از یک انقلاب بود. این انفجاری از انقلاب و ضدانقلاب با هم بود، تضادی که بعضی اوقات هرگونه حرکت میانی را از بین می‌برد. در این حال نهادهای پرولتری و بورژوازی به صورت عریان رو در روی هم قرار می‌گیرند.^{۵۲}

اولین بحران در آوریل هنگامی اوج گرفت که وزیر امور خارجه‌ی دولت موقت، میلوکف،^۱ بیانیه‌ای را منتشر کرد که اطلاع می‌داد متحدان باید تمام صحبت‌ها را درباره‌ی صلح کنار بگذارند. او گفت نظر واقعی حکومت آن است که جنگ جهانی را به یک پیروزی قطعی برساند.^{۵۳} در ۲۰ آوریل تظاهرات توده‌ای کارگران و سربازان در خیابان‌ها در اعتراض به این مساله به راه افتاد. این تظاهرات با بخش‌هایی از جناح راست برخورد می‌کرد که از خط امپریالیستی میلوکف دفاع می‌کردند. در میان کارگران بسیاری از شعارهای بلشویکی برجسته بود. کمیته‌ی اجرایی شورای پتروگراد در روزنامه‌ی خود ایزوستیا^۲ از این مساله به شکل زیر اظهار نارضایتی کرد:

«شورا آرزوی در دست داشتن قدرت را ندارد، اما بر روی خیلی از پرچم‌هایی که پارتیزان‌های شورا حمل می‌کردند، شعارهایی وجود داشت که خواهان سرنگونی حکومت و انتقال همه‌ی قدرت به دست شوراها بود.»^{۵۴}

منشویک‌ها و اس.ارها نمی‌خواستند در خیابان‌ها رودرروی حکومت قرار گیرند تا واگذاری قدرت به حکومت موقت را دچار اشکال نکنند. آن‌ها اطلاعیه‌ای را منتشر کردند که تظاهرات بیش‌تر در خیابان‌ها را

1. Milokov

2. Izvestia

محکوم می‌کرد. به این اطلاعیه احترام گذاشته شد تا پرستیژ شوراها حفظ شود و هم‌چنین شیوه‌ی بلشویک‌ها برای توضیح صبورانه‌ی سیاست‌هایشان رعایت شود، زیرا آن‌ها خواهان شورش‌های فوری نبودند. بحران هنگامی پایان یافت که حکومت موقت اطلاعیه‌ی جدیدی منتشر کرد و در آن اطلاعیه به عبارت‌پردازی‌های قبلی خودش بازگشت. میلوکف همراه با وزیر جنگ، گچکف، پست خود را از دست دادند. تحلیل تروتسکی از نقش شوراها در این حوادث و بحران‌ها به این شرح است:

«تضاد آشکار میان قاطعیت توده‌های مهاجم و انعکاس سیاسی نیمه‌کاره‌ی آن تصادفی نیست. در یک دوره‌ی انقلابی، توده‌های تحت ستم، به جای آن‌که یاد بگیرند خواسته‌ها و آرزوهای‌شان را از طریق نمایندگان‌شان بیان کنند، ساده‌تر و سریع‌تر به عمل مستقیم‌کننده می‌شوند. سیستم نمایندگی به‌طور مشخص بیش‌تر بیان‌گر خواسته‌های افراد طبقات پایین در جریان حوادث است، همان طبقات پایینی که تعیین‌کننده‌ی فعالیت توده‌ها هستند. یک نماینده‌ی شورا از هر گروه که باشد در شرایط انقلابی پیش‌رفت‌های زیادی خواهد کرد...»

اما با همه‌ی ارتباط ارگانیکی پیش‌رفته میان هیات‌های نمایندگی کارخانه‌ها و توده‌های فعال، شوراها هرگز ارگان‌های نمایندگی نبودند و از پیچیدگی‌ها و انحرافات پارلماناریستی به‌طور کامل فاصله نداشتند. تضاد اساسی در نمایندگی حتا در شکل شورایی آن، در این حقیقت قرار دارد که از یک طرف ضروری است تا به حرکت توده‌ها پیوندد، اما از طرف دیگر به سادگی در برابر نماینده، مانع محافظه‌کاری قرار دارد. راه عملی خروج از این تضاد این است که نمایندگی مدام تجدید شود. اما این عمل کرد که اکنون ساده به نظر می‌رسد، در یک انقلاب باید از عمل مستقیم به‌دست آید و به دنبال آن حرکت باشد. در هر سطحی که نگاه کنیم روز بعد از شورش نیمه‌کاره‌ی آوریل، همان نمایندگان، مانند روز قبل در شورا نشستند.

آن‌ها یک‌بار دیگر بر صندلی‌هایی تکیه زدند که به آن خو گرفته بودند و کسانی را برای رهبری انتخاب کردند که به آن‌ها عادت کرده بودند.^{۵۵}

شورش روزهای آوریل بیان‌گر افزایش فشار از داخل بود که از انقلاب فوریه تا آن هنگام ادامه داشت. اما در مقابل، رهبری شوراها چرخشی به راست داشتند:

«رهبران منشویک و اس.ار.کمیت‌هی اجرایی، به این نتیجه رسیدند که حکومت موقت تنها با حمایت شوراها می‌تواند باقی بماند. به این ترتیب موافقت کردند که مسئولیت مستقیم‌تری به‌عهده بگیرند و در همکاری با حکومت شش پست وزارت را پذیرفتند. از طرفی دیگر بیشتر اعضای شورا با این مساله مخالف بودند. در حالی که اولین طغیان در کارخانه‌های فلزکاری به ثمر نشست، بلشویک‌ها مبارزه‌ی موفقیت‌آمیزی را برای انتخاب مجدد نمایندگان آغاز کردند.»^{۵۶}

در ماه می در شوراهای صنایع مهندسی و ایبورگ^۱، و اسیلسکی^۲ آیسلند^۳ و کلمنا^۴ جناح چپ دارای اکثریت بودند. جناح راست به‌خصوص حامی منشویک‌ها آرای خود را از دست دادند. یکی از تاریخ‌نویسان این تغییر را چنین توضیح می‌دهد:

«واقعیت حذف طرف‌داران منشویک‌ها از کارخانه‌ها، همراه با رشد بلشویک‌ها و در کنار آن نفوذ نسبی اس.ار.ها با این حقیقت توضیح داده می‌شود که میزان حمایت از قدرت شوراها زیادت‌تر شد. هر چند نه به‌طور سراسری، اما بخش‌های ماهرتر طبقه‌ی کارگر چنین گرایشی پیدا کردند. این مساله به ساختار سوسیال دموکراسی مربوط است که

-
1. Vyborg
 2. Vasilievsky
 3. Vasilievsky Island
 4. Kolomna

شوراها و انقلاب در پتروگراد ■ ۴۵

صحنه‌ی نبرد اصلی، میان دو جناح آن بود. در پایان ژوئن نبرد به صورت گسترده‌ای پایان پذیرفته بود. از طرف دیگر مبارزه‌ی وسیع بلشویک‌ها و اس.ارها در میان بخش‌های غیرماهر بیش از تصمیم‌های گرفته شده بود.^{۵۷}

نبرد بلشویک‌ها برای حمایت از کارگران غیرماهر، تحت الشعاع اصول حاکم بر حزب که مبتنی بر بحران اقتصادی بود، قرار گرفت. این بحران اقتصادی سال بعد شدیدتر شد. بخش‌های سیاسی مجرب، قدرت شوراها را بهتر از مبارزان جدید طبقه‌ی کارگر درک کردند. بقیه نیز به همان نتایج رسیدند. اما این تجربه از مبارزه‌ی مستقیم بخش‌های مختلف اقتصادی به دست آمد.

در ماه ژوئن بحران دیگری رخ داد. در سوم آن ماه اولین کنگره‌ی سراسری شوراها‌ی روسیه تشکیل جلسه داد. این اجلاس منتخب ۲۰ میلیون کارگر بود. جبهه‌ی انقلابی از ماه مارس وسیع‌تر بود و نزدیک به یک پنجم نمایندگان را در برمی گرفت. کنگره نشان داد که احزاب منشویک و اس.ار در نواحی دیگر، قوی‌تر از پتروگرادی هستند که در سه ماه گذشته مرکز طوفان‌های انقلابی بوده است. نمایندگان حمایت کامل خود را از سیاست‌های اجرایی دولت موقت اعلام کردند. اما به‌زودی با وضعیت مشکلی مواجه شدند. حزب بلشویک خواهان تظاهراتی در ۱۰ ژوئن شد. شعار اصلی این تظاهرات "همه‌ی قدرت به دست شوراها" بود. علاوه بر آن، اولین کنگره‌ی کمیته‌ی کارخانه‌های پتروگراد قطعنامه‌ای را تصویب کرد که می‌گفت: تنها پاسخ به درهم‌ریختگی اقتصادی، انتقال قدرت به دست شوراها است.^{۵۸}

مساله‌ی قدرت دوگانه در کارخانه‌ها و بحران در حکومت با یک‌دیگر در ارتباط بودند، همین‌طور با برنامه و راه حل قدرت‌مندی که

به وسیله‌ی سازمان‌یافتگی و نظم حزب بلشویک ارایه می‌شد در ارتباط تنگاتنگ بود.^{۵۹}

بلشویک‌ها می‌توانستند نشان دهند که یک رابطه‌ی درونی میان تجربه‌ی بلاواسطه‌ی کارگران در کارخانه‌ها با حرکت‌های سیاسی مورد نیاز برای تثبیت حداقل دست‌آوردهای دائمی کارگران وجود دارد. نبرد با شعار کنترل کارگران ادامه یافت. استیون اسمیت^۱ حرکت از خواسته‌های دموکراتیک در کارخانه تا قدرت گرفتن شوراها را چنین توصیف کرد:

«برای بهبودی شرایط تولید در کارخانه‌ها کارگران کنترل خود را افزایش دادند... در اولین دوره، از مارس تا آوریل، کنترل کارگری اساساً به موسسات دولتی محدود می‌شد. کمیته‌های کارخانه در همه جا تلاش کردند تا کنترل را بر روی سازوکار (استخدام و اخراج) کارخانه، به‌عنوان بخشی از گسترش روابط دموکراتیک ایجاد کنند. کارفرمایان چشم به آینده دوخته بودند و آماده می‌شدند تا کارخانه‌ها را واگذار کنند. در مرحله‌ی دوم، از می تا ژوئن، بسیاری از کمیته‌های کارخانه شروع به تامین مواد خام و سوخت کردند و تلاش کردند تا کارخانه‌ها به‌طور کامل به‌کار ادامه دهند. در این مرحله بود که بلشویک‌ها رهبری سیاسی را در جنبش به‌دست آوردند. در سومین مرحله از جولای تا آگوست بحران اقتصادی گسترش یافت و مبارزه‌ی طبقاتی عمیق‌تر شده در چهارمین مرحله از سپتامبر تا اکتبر ... شرایط سخت اقتصادی همراه با بحران سیاسی وجود داشت و شکاف طبقاتی عمیق‌تر شد... کمیته‌های کارخانه به‌طور فعال در نبرد برای جابه‌جایی قدرت به دست شوراها مشارکت داشتند.»^{۶۰}

واکنش مجدد کنگره‌ی شوراها در برابر درخواست "حکومت شوراها" اعلام عمومی این درخواست را متوقف کرد. در این وضعیت خواسته‌هایی که در تظاهرات برای قدرت شوراها و در دفاع از کنگره‌ی شورا مطرح شده بود، کنار گذاشته شد. اما این کار بدون اشکال نبود. بیش از نیمی از افراد کنگره، شب نهم ژوئن را در رایزنی با نمایندگان کارخانه‌ها و پادگان‌ها گذراندند و درباره‌ی رد این درخواست بحث کردند اما تلاش آنان نتوانست از تظاهرات جلوگیری کند. به این ترتیب آن‌ها روز بعد چنین گزارش دادند:

«نمایندگان در همه جا با برخوردهای شدید غیردوستانه مواجه شدند و مجبور شدند منازعات طولانی را از سر بگذرانند. نه کنگره و نه شورای پترزبورگ کوچک‌ترین حاکمیتی ندارند. با آن‌ها همان‌گونه برخورد می‌شود که با دولت موقت. اکثریت اس.ا.ر. و منشویک خودشان را به بورژوازی و امپریالیسم فروخته‌اند... فقط بلشویک‌ها مورد اعتمادند و برپایی تظاهرات یا الغای آن تنها در دست کمیته‌ی مرکزی بلشویک‌ها است.»^{۶۱}

تنها بلشویک‌ها می‌توانستند از رودرویی‌ای جلوگیری کنند که بر اثر تظاهرات ۱۰ ژوئن به وجود می‌آمد. رهبری شورا خود را از آنچه به وجود آمده بود، به سرعت کنار نکشید. آن‌ها با فراخوان راه‌پیمایی که نشان‌گر وحدت نیروهای دموکرات بود، راه دیگری را برگزیدند. این مساله پیروزی کاملی را برای بلشویک‌ها در رویارویی با اکثریت شورا رقم زد.^{۶۲}

اکثریت عظیمی از تظاهرکنندگان چهارصد هزار نفری که در ۱۸ ژوئن به وقوع پیوست، پلاکاردهای رسمی شورا را حمل نمی‌کردند. بل که در پشت شعار بلشویک‌ها ایستاده بودند و شعار "همه‌ی قدرت به دست شوراها" و "مرگ بر ده وزیر سرمایه‌دار" را حمل می‌کردند. گسترش

بیش‌تر بحران ژوئن به حرکت کرنسکی مربوط می‌شد که به عنوان وزیر جنگ، تهاجم نظامی جدیدی را به راه انداخت. این عمل صرفاً بحران را برای یک تا دو هفته عقب انداخت. بحران هنگامی دوباره عود کرد که حکومت موقت به بخش‌هایی از پادگان پتروگراد فرمان داد تا پرچم حمله را در جبهه‌ها به اهتزاز درآورند. در سوم جولای اولین خودروی نظامی پادگان در اعتراض به این دستور با سلاح‌هایش به خیابان آمد. او خواهان حمایت کارگران و سربازان پایتخت بود. در یک لحظه این حرکت به حزب بلشویک نیز کشانده شد، هرچند که چنین حرکتی نقطه‌ی مقابل سیاست‌های جاری بود. عمیق‌تر شدن تضادهای طبقاتی در ماه‌های آوریل و ژوئن به آن مفهوم بود که هر تظاهرات وسیعی در پایتخت به نبردی تبدیل می‌شد.

اما پتروگراد همه‌ی روسیه نبود. در این زمان توده‌ها در پایتخت، رادیکال‌تر از بخش‌های دیگر بودند. این پیش‌رفت توده‌ها در رشد حزب بلشویک خود را نشان داد. آن‌ها در ماه می اکثریت را در کمیته‌های کارخانه به‌دست آوردند - و اگر چه در اتحادیه‌های محلی ضعیف بودند، اما تعدادی از پادگان‌ها به طور تقریبی ایده‌ی بلشویک‌ها را پذیرفته بودند. حتا در پتروگراد انقلابی، اعتقاد بر آن نبود که شورا با ترکیب معین خودش و اکثریت منشویک‌ها و اس.ارها به چنین نظراتی پیوندند. تنها بخش کارگری با انتخابات مجدد، موضع خودشان را عوض کرده بودند و در شب سوم جولای اکثریت را به‌دست آوردند. لنین در برابر حرکت خود به خودی تظاهرات، به سه عامل اصلی توجه کرد: - وضعیت در شورا، شدت گرفتن تضاد طبقاتی و خطر منفرد شدن پتروگراد به عنوان پیش‌رو انقلاب. او شرایط را چنین توصیف کرد:

«پرولتاریا! باید این ایده‌ی مغشوش را کنار بگذارد که امکان تغییر صلح‌آمیز قدرت به دست شوراها وجود دارد. قدرت به راحتی دست به دست شلدنی نیست: این قدرت با اسلحه به دست می‌آید. حلقه‌های

زنجیر حوادث به این ترتیب خواهد بود: بورژوازی که قدرت سازمان‌دهی ما را می‌شناسد، با همان سرعت زیادی که توده‌ها به مبارزه می‌پیوندند، مسایل را مورد بررسی قرار خواهد داد و به ما فرصت نخواهد داد که آنان را کاملاً سازمان‌دهی کنیم و تمام توان خود را به کار خواهد گرفت تا توده‌ها را به تظاهراتی تحریک کند که زودرس باشد و بتواند آن را درهم شکسته و توده‌ها را از هم جدا کند. به این علت ما باید خودمان را در بالاترین سطح ممکن سازمان دهیم و به توده‌ها شعار معینی بدهیم. شعاری که به دست گرفتن قدرت را با ابزار صلح‌آمیز غیرممکن می‌داند... اگر این مساله در هفته‌های آینده انجام نشود، دیگر در آینده‌ای نزدیک انجام نخواهد شد.»^{۶۳}

با وجود هشدار رهبری بلشویک‌ها، در سوم و چهارم جولای، تظاهرات مسلحانه در خیابان‌های پتروگراد برپا شد. این تظاهرکنندگان از طرف بخش وسیعی از کارخانه‌ها و واحدهای نظامی حمایت می‌شدند؛ اما استراتژی حرکت نامعین بود. برای مثال اولین خودروی نظامی پادگان گفت که آن‌ها هنگامی از فرمان اطاعت خواهند کرد که حکومت به نمایندگان دموکراتیکی انتقال یابد که به وسیله‌ی شورای سراسری کارگران - دهقانان و سربازان انتخاب شده باشند. در عین حال آن‌ها اظهار کردند که آماده‌اند تا با سلاح‌های‌شان از شورا دفاع کنند:

«اگر نمایندگان شورای کارگران و سربازان با این پادگان و سایر پادگان‌های انقلابی با راه‌حل نظامی برخورد کنند، ما برای در هم شکستن حکومت موقت و سازمان‌های حامی آن با کمک اسلحه درنگ نخواهیم کرد.»^{۶۴}

دو مساله‌ی دیگر در تضاد روزه‌های جولای خود را نشان داد. هنگامی که ویکتور چرنف^۱ رهبر اس.ار.سعی کرد اعتراض‌کنندگان را

آرام کند، یک نفر فریاد زد: قدرت را به دست بگیرید و گرنه به زودی کنار زده می‌شوید.^{۶۵}

سپس یک نماینده‌ی کارخانه، تفنگ به‌دست، در حالی که شورا را خطاب قرار می‌داد، چنین گفت: ما می‌خواهیم ۱۰ وزیر سرمایه‌دار را از حکومت موقت اخراج کنیم. ما به شورا اعتماد داریم اما به آن‌هایی اعتماد نداریم که شورا به آن‌ها اعتماد دارد.^{۶۶}

تروتسکی این وضعیت را به خوبی توضیح داده است:

«تظاهرات ماه جولای خواهان چرخش قدرت به‌دست شوراها بود. اما برای این مساله شوراها باید موافقت می‌کردند. در حالی که حتا در پایتخت اکثریت کارگران و فعالان اصلی پادگان‌ها، طرف‌دار بلشویک‌ها بودند، اکثریت شورا هنوز در دست احزاب خرده‌بورژوازی بود که مقابله با بورژوازی را مبارزه با خودشان می‌دانستند (خود را مدیون قانون فیزیکی می‌دانستند که بر همه‌ی سیستم‌های نمایندگی صدق می‌کند). کارگران و سربازان مشخصاً احساس می‌کردند که تقابل بین خواست‌های آن‌ها و سیاست شورا وجود دارد - این مساله‌ی امروز و فردای آن‌ها بود. در وضعیت به‌وجود آمده برای ایجاد یک حکومت از شوراها، آن‌ها به هیچ‌وجه اعتقادی به قول‌های اکثریت شورا نداشتند. اما آن‌ها نمی‌دانستند که چگونه با این اکثریت مقابله کنند. کنار گذاشتن آن‌ها با شورش به معنای انحلال شورا بود و نه انتقال قدرت به دست شوراها. قبل از آن‌که آن‌ها بتوانند راهی را برای تغییر ترکیب نمایندگان شورا پیدا کنند، کارگران و سربازان تلاش کردند تا شوراها را به شیوه‌ی عمل مستقیم با خواسته‌های خودشان همراه کنند.»^{۶۷}

رهبران بلشویک هر چند با تظاهرات مخالف بودند اما احساس می‌کردند که مجبورند رهبری جنبش را به‌دست گیرند. نیم میلیون نفر در این تظاهرات شرکت کردند. آن‌ها نفوذشان را برای اجتناب از برخورد

بیش تر به کار گرفتند. حرکت جولای همان گونه که لنین پیش بینی کرده بود، فرصتی برای ارتجاع بود تا از پتروگراد ایزوله شده انتقام بگیرد. در حالی که وضعیت بدتر می شد بلشویک ها سازمان دهی نداشتند و نمی توانستند توده ها را کنترل کنند.

تظاهرات، خشم رهبران منشویک ها و اس.ارها را برانگیخت، به طوری که حزب بلشویک را غیرقانونی خواندند و از افسران و گروه های جریان راست خواستند تا کنترل خیابان ها را به دست گیرند. بسیاری از کارگران از شکست شان در به دست آوردن خواسته های مشخص و با این تهمت که لنین عامل آلمان ها است، سرخورده شدند. جنبش جناح چپ توده ها به طور موقت متوقف شد.

تظاهرات روزهای جولای بیان گر آن بود که تضاد شدیدی میان شوراها از یک طرف و توده ها و حزب انقلابی از طرف دیگر به وجود آمده است. شوراها که در روزهای اولیه ی انقلاب به وسیله ی تمام توده ها به وجود آمده بود، به همان دلیل در دستان رفورمیست هایی قرار گرفته بود که مخالف قدرت وسیع شوراها بودند و می خواستند جلوی هر کوشش کارگران و دهقانان را برای تعیین سرنوشت خودشان بگیرند. به این ترتیب شورای پتروگراد در پشت کارگران شهری که خواهان حرکت به جلو بودند، از حرکت بازایستاد. در حالی که صدها هزار نفر از مردم نسبت به شکل شورا تعصبی نداشتند، آن ها برای مبارزه ی جدیدشان سازمان های جدیدی را شکل داده بودند: - کمیته های کارخانه، پادگان ها و سایر کمیته ها - این مساله نشان می داد که خواسته های فوری آن ها چه چیز است.

تجربه ی آوریل و ژوئن نشان داد که توده ها نه فقط در مرکز قدرت شوراها، بلکه در بقیه ی مناطق کشور به چپ گرایش پیدا کرده اند. ریختن به خیابان، آن ها را فراتر از آنچه قرارداد که لنین و حامیانش انتظار داشتند. آن ها خطر شکست خونین به دست جناح راست را به جان

خریدند؛ شکستی که می‌توانست در یک شهر محاصره شده و دورافتاده صورت گیرد. حزب انقلابی بلشویک یک نیروی مستقل بود. گرچه هم با توده‌ها و هم با شورا مخالفت کرده بود. حزب بلشویک موفق شده بود افراد سیاسی آگاه طبقه‌ی کارگر را متحد کند و یک تحلیل مارکسیستی از حوادث ارایه دهد. حزب قادر بود به تنهایی با حوادث مقابله کند. حوادثی که در سرتاسر شورش‌های جولای اتفاق افتاده بود.

به سمت اکتبر

در پتروگراد وضعیت شورا عوض شده بود. برای بسیاری از کارگران و سربازان اهداف اولیه‌ی شوراها، ایجاد سازمان مرکزی برای خواسته‌ی جمعی آن‌ها بود. در آوریل و ژوئن در میان شورا و جنبشی که آن را به وجود آورد، کشمکش وجود داشت. در انتها، در روزهای جولای زنجیرها از هم گسست. در آن زمان رهبران منشویک‌ها و اس.ارها در کنار افسران تزاریسیم مرتجع قرار گرفتند - افسرانی همانند ژنرال کرنیلف^۱، فرمانده‌ی نظامی ناحیه‌ی پتروگراد - تا چپ انقلابی را در هم بکوبند. رهبران شوراها اکنون با به‌دست آوردن اکثریت کرسی‌ها در ائتلاف جدید به سمت حکومت موقت خیز برداشته بودند. الکساندر کرنسکی به‌عنوان نخست‌وزیر در راس این برنامه قرار داشت؛ او بعد از انقلاب فوریه به اس.ارها پیوسته بود و پست‌هایی مانند وزارت دادگستری، جنگ و دریانوردی را برعهده گرفته بود. قبل از آن که او نقش جدیدش را برعهده بگیرد، مشخص بود که وضعیت قدرت دوگانه، که شورا و حکومت موقت دو قطب متضاد باشند، با این شرایط جدید تغییر می‌کند. تروتسکی آن‌چه را که اتفاق افتاده بود، چنین توضیح می‌دهد:

«قدرت دوگانه دوباره بازسازی و شکل جدیدی یافته بود، اما از میان نرفته بود. در کارخانه‌ها غیرممکن بود که چیزی را مخالف خواست کارگران انجام داد:

دهقانان قدرت کافی به دست آورده بودند تا زمین‌داران را از حق مالکیت‌شان محروم کنند؛ فرماندهان در برابر سربازان احساس امنیت نمی‌کردند... بدون شک کمیته‌ی اجرایی مطلقاً سهم عمده‌ی خود را در قدرت از دست داده بود. اما این اشتباه خواهد بود که فکر کنیم بورژوازی به‌همه‌ی آن چیزهایی دست یافت که رهبران در مصالحه از دست داده بودند. این رهبران نه تنها راست را از دست داده بودند، بلکه چپ را نیز از دست داده بودند. - نه فقط به گروه‌های نظامی سود رسانده بودند بلکه به کمیته‌های کارخانه و پادگان‌ها نیز سود رسانده بودند. قدرت، پخش و غیر متمرکز شده بود...»^{۶۸}

شورا در رهبری طبقه ناتوان بود. شورا به‌ندرت جلسات خود را به‌صورت کامل تشکیل می‌داد. شورای اجرایی سراسری روسیه در کنگره‌ی شوراها به عنوان بالاترین سازمان شوراهای پتروگراد و تسیک^۱ انتخاب شد. اما همه‌ی آن‌ها جدا از پایگاه‌هایشان عمل می‌کردند. در یک‌جا لینن پیشنهاد کرد که کمیته‌های کارخانه نقش اصلی سازمان جمعی توده‌ها را به‌دست گیرند. مساله‌ی اصلی آن بود که در این‌جا نام شورا نبود - اما نیرویی وجود داشت که مستقیماً بر مبنای تصرف انقلابی قدرت پایه‌گذاری شده بود و از طرف مردم و از پایین حمایت می‌شد.^{۶۹} موضع جدید لینن به مفهوم چشم‌پوشی از سازمان‌های توده‌ای جمعی نبود. او در حالی که به مرحله‌ی بعدی مبارزه نظر داشت، چنین نوشت:

«شوراها ممکن است در این انقلاب جدید ظاهر شوند، در حقیقت انقلاب به آن‌ها وابسته است. اما شوراهای حاضر چنین نیستند.»^{۷۰}

در مراحل بعد سیستم شورا ثابت کرد که قادر است از درون، خود را بازسازی کند. هنگامی که شوک ناشی از تظاهرات جولای تمام شد، کارگران و سربازان، بسیاری از رهبران منشویک و اس.ار را که قبلاً انتخاب کرده بودند، عزل کردند. زیرا به ژنرال‌های تزاری که به پایتخت برگشته بودند، خوشآمد گفتند. انگیزه‌ی بیشتر برای تقویت مجدد شوراها هنگامی به وجود آمد که کودتای دست راستی ژنرال کرنیلف در ۲۷ تا ۳۰ آگوست شکست خورد. این کودتا با هم‌کاری چند افسر ارشد برای اشغال پتروگراد و سرکوب انقلاب طراحی شده بود. هنگامی که اخبار حرکت کرنیلف به شهر رسید، منشویک‌ها و اس.ارها به فکر محافظت جان‌شان افتادند. آن‌ها توده‌های پیشگام را فراخواندند. همان پیشگامانی که سعی می‌کردند خاموش‌شان کنند.

بلشویک‌ها از این تغییر استقبال کردند. این مساله فرصتی را به وجود آورد تا شورش متوجه راست افراطی شود و کرنسکی، رهبران اس.ار، منشویک‌های شورا و دولت موقت را تضعیف کند. شورای اجرایی با شناخت جدایی و فاصله‌ی خود از توده‌ها، اکنون قدرت خود را به کمیته‌ی شورا واگذار کرد تا در برابر ضد انقلاب به مقابله برخیزد. در چنین وضعیتی بلشویک‌ها نقش مهمی بازی می‌کردند. هم‌زمان با آن، شوراهای نواحی که اکنون تحت رهبری بلشویک‌ها بودند، مستقلانه کارهایی را به دست گرفتند که تا آن زمان شورای مرکزی انجام می‌داد. کمیته‌های کارخانه مجدداً تحت نفوذ بلشویک‌ها، دسته‌های مسلح و گارد سرخ را تشکیل دادند. هم‌چنین اتحادیه‌ها نقش مهمی در شکست کرنیلف بازی کردند.

در چنین موقعیتی از بحران، مشخص بود که برنامه‌ی بلشویکی گرفتن قدرت به وسیله طبقه‌ی کارگر باعث تقویت و همکاری به‌وجودآمده میان کارگران و بلشویک‌ها می‌شد که با احساسات کارگران پتروگراد هماهنگ بود. رهبری حزبی این نهادهای مردمی، آن‌گونه که

تاریخ‌دانان بورژوازی می‌گویند، از درون مبارزات یا حرکت دموکراتیک شوراها به وجود نیامد. این رهبری به طور منطقی در جریان شرایط پیش‌آمده شکل گرفت. حزبی که معتقد بود دیکتاتوری پرولتاریا را از پایین باید ساخت (همان‌گونه که لنین مشخص کرده است: حاکمیت اکثریت استثمارشونده بر اقلیت استثمارکننده) - اکنون به رهبری نهادهایی رسیده بود که می‌توانست آن دیکتاتوری را شکل دهد.

عمل متحدانه‌ی کارگران و سربازان پتروگراد منجر به شکست کودتای کرنیلف شد و طرف‌داران کرنیلف به وسیله‌ی حرکت گروه‌های کارگری و درگیری با آنان به عقب رانده شدند. خسارات ایجاد شده در جولای جبران شد. بخشی از کارگران اعتماد خود را بازیافته بودند، در نتیجه بلشویک‌ها در شورای پتروگراد موفق شدند. در اول سپتامبر، حزب بسیاری از هیات‌های نمایندگی، گروه‌های منشویکی و اس.ار را جذب کرد و برای حاکمیت دهقانان و کارگران با ۲۷۹ رای در برابر ۱۱۵ رای برنده شد.^{۷۱} چهار روز بعد شورای مسکو همین وضعیت را داشت.

پس از شکست کودتای کرنیلف یک رقابت همگانی برای سازمان دادن شوراها به وجود آمد. انتخابات جدید انجام شد. کمیته‌های جدید یکی پس از دیگری شکل گرفت. کمیته‌های اجرایی شروع به کار کردند و غالباً جایگزین می‌شدند. با انتخاب تروتسکی به عنوان رییس شورای پتروگراد وضعیت جدیدی به وجود آمد.

این آخرین پیروزی بلشویک‌ها بود. آنها توانسته بودند کنترل مجالس و حکومت‌های محلی را در نواحی اطراف به دست گیرند. این کنترل به خصوص مستقیماً سازمان‌های طبقه‌ی کارگرا در برمی‌گرفت.

این تصادفی نبود:

«اتحادیه‌ها، کمیته‌های کارخانه، تجمعات فرهنگی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر، چه آنان که دایمی بودند و چه آن‌ها که به صورت

مرحله‌ای شکل گرفته بودند، در شرایط موجود مجبور بودند در هر مساله خصوصی که به وجود می‌آمد، مداخله کنند و به این سوال پاسخ دهند که چه کسی صاحب‌خانه است؟»^{۷۲}

تنها بلشویک‌ها جواب مشخص این سوال را داشتند. حزب، هماهنگ با عقاید مختلف طبقه‌ی کارگر حرکت می‌کرد و در این میان، نهادهای مردمی همراه با شرایط، تغییر یافته بودند.

آسان نیست که به یک موضع واحد دست پیدا کنیم. رسیدن به وحدت از میان ایده‌های مختلف و در انتها به یک استراتژی کلی دست پیدا کردن، در شکل حرکت پتیلوف^۱ (کارخانه بزرگ روسیه از ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۷) خود را نشان داد. از حدود ۳۶ هزار کارگر این منطقه، ده هزار نفر از اطراف آمده بودند و اکنون به نیروی کار صنعتی تبدیل شده بودند. آن‌ها را به عنوان "کارگران سیاه" می‌شناختند. (این نام‌گذاری به علت گلی بود که به پوتین‌های دهقانی‌شان چسبیده بود). آن‌ها در آوریل ۱۹۱۷ برای دست‌یابی به دست‌مزد بالاتر سازمان‌دهی را شروع کردند. کمیته‌ی کارخانه، که بیش‌تر اعضای خودش را از بخش کارگران ماهر انتخاب کرده بود، سعی کرد تا دوباره مبارزه‌ی مستقلانه‌ای را برای دست‌مزد کارگران سیاه به راه اندازد، به صورتی که کل نیروی کار کارخانه یک‌پارچه حرکت کردند. در ماه ژوئن، با امید به اجتناب از یک شورش خودبه‌خودی برای دست‌مزد، کمیته‌ی کارخانه در جست‌جوی معیارهای بهتری برای بحث‌های اتحادیه‌ای بود. بلشویک‌ها برای جلوگیری از یک شورش زود هنگام از تاکتیک کمیته‌ی کارخانه حمایت کردند. در ۲۱ ژوئن جلسه‌ی مشترکی از کمیته‌های چند کارخانه تشکیل شد. اتحادیه‌ی فلزکاران و احزاب سوسیالیست قطع‌نامه‌ای را با این مضمون به تصویب رساندند:

1. Potilof

... در نظر بگیریم که کارگران پتیلیف حقوق از دست رفته‌شان را در نتیجه‌ی رفتار رهبرانی که با هر وسیله از حل مسایل جلوگیری میکنند، بدست آورند. ما معتقدیم ضروری است نیروهای خودمان را برای حرکت عام و سریع آماده کنیم ... حتی اگر دست‌مزد افزایش یافته، اکنون پذیرفته شده باشد، رشد بی‌وقفه‌ی قیمت کالاها و هم‌چنین موقتی بودن قیمت‌ها، این دست‌آورد را بی‌ارزش می‌کند و یک مبارزه‌ی قاطع، ضروری است تا کارگران کنترل تولید و توزیع را به‌دست گیرند. چیزی که در انتها نیازمند انتقال قدرت به‌دست شوراها است.^{۷۳}

در جولای، تاثیر این حرکات بازدارنده درهم شکست. جنبش کارگران پتیلیف برای افزایش دست‌مزد به شعله‌ور ساختن تظاهرات توده‌ای در آن دوره کمک کرد. در حالی که روزهای ژوئن بدون هیچ‌گونه نتیجه‌ی مثبتی گذشته بود، بخشی از بحران صنعتی در پتروگراد به کارگران غیرماهر پتیلیف سرایت کرد. آن‌ها استراتژی بلشویک‌ها را برای برنامه‌ریزی تصرف قدرت پذیرفتند.

در پاییز، کارگران پایتخت با تهدید جدی کمبود مواد خام مواجه شدند -- که در نتیجه‌ی نقل و انتقال‌های انجام‌شده‌ی مربوط به جنگ بود -- و هم‌چنین انحصار منابع به وسیله‌ی کارفرمایان که اکنون خواهان بسته شدن کارخانه و یا جابه‌جایی آن‌ها بودند. در سپتامبر درآمد صنایع روسیه نسبت به آغاز جنگ ۴۰ درصد سقوط کرد.^{۷۴}

پاسخ کارگران در برابر کمیته‌ی کارخانه به‌دست گرفتن سازمان‌دهی تولید بود، اما این یک راه حل موقتی بود. در اکتبر راه‌حل بلشویک‌ها به تصویب اولین کنفرانس اجلاس سراسری کمیته‌های کارخانه‌ای روسیه رسید و توضیح می‌داد چرا: "کنترل کارگران در محلات از طرف کمیته‌های کارخانه اجرا شده است و باید به‌صورت سازمان‌یافته به یک سیستم سراسری دولتی پیوندد. تنها از این طریق است که نتایج واقعی و جدی به‌دست می‌آید."^{۷۵}

بحران در صنایع، تصرف زمین به وسیله‌ی دهقان‌ها و شعارهای ارتش، همه به یک سمت بود - نیاز به حرکت به سمت قدرت شورا. حتا تاکتیک اعتصاب، اکنون ناکافی به نظر می‌رسید و به‌عنوان ابزار عمومی مبارزه مناسب نبود.^{۷۶}

اما قدرت شوراها به خودی‌خود افزایش نیافت، این قدرت باید در یک شورش عمومی به‌دست می‌آمد، به وسیله‌ی بلشویک‌ها رهبری و سازمان‌دهی می‌شد و مشروعیت قدرت اداری و دولتی را از شوراها می‌گرفت. مخالفان انقلاب اکتبر، پیشنهاد تقسیم قدرت بین حزب، شورا و توده‌ها را داشتند. اما حقیقت خلاف آن بود. برای اولین بار از ماه فوریه هر سه قدرت سازمان‌دهی شده، یک‌دیگر را تقویت می‌کردند، به‌طوری‌که زمینه‌ی مساعدی برای اتحاد حزب، شورا و توده‌ها به وجود آمده و این وحدت کامل می‌شد. ضد انقلاب و رسیدن ارتش آلمان به پتروگراد این اتحاد را تهدید می‌کرد. حکومت موقت برای محاصره‌ی شهر برنامه‌ریزی می‌کرد و فوراً باید حرکتی انجام می‌شد. لنین اولین گام را برداشت. او نامه‌ای به کمیته‌ی مرکزی خود نوشت با این عنوان که: «بلشویک‌ها باید قدرت را به‌دست گیرند.» زمینه‌ی این بحث عبارت بود از:

«بلشویک‌ها اکثریت نمایندگان شوراها را کارگری و سربازی را به‌دست آورده‌اند این اکثریت در هر دو پایتخت به‌دست آمده است و باید قدرت دولتی را به‌دست گیرند... اکثریت مردم در کنار ما هستند... یک ابزار وجود دارد: شوراها و سازمان‌های دموکراتیک.»^{۷۷}

با کمی مقاومت، حزب این ایده را به‌پیش برد که باید یک حرکت جدید را سازمان‌دهی کرد.

همان‌گونه که لنین در ۱۹۰۵ گفته بود، مشخص بود که در چنین موقعیتی شوراها قادر به رهبری شورش نیستند تا بتوانند شورش را در

سطح عمومی به پیش ببرند. در حالی که بلشویک‌ها در بیش‌تر شوراها اکثریت داشتند، اما هنوز زمینه‌ای عمومی که به‌طور قطعی بتواند مخفیانه کار قیام مسلحانه را سازمان دهد، نمی‌توانست مورد بحث باشد. با آن‌که توده‌ها شعار عمومی همه‌ی قدرت به‌دست شوراها را دریافته بودند، یک هدف واحد و شجاعانه برای به‌عمل درآوردن این شعار لازم بود که می‌توانست از عهده‌ی یک حزب انقلابی برآید.

بعضی از بلشویک‌ها تاکید می‌کردند که به دلایل تشکیلاتی باید قیام تا کنگره‌ی دوم شوراها به عقب بیافتد. این کنگره در اواخر اکتبر برگزار می‌شد، هنگامی‌که حزب امیدوار بود تا آن زمان در میان نمایندگان اکثریت داشته باشند. پاسخ لنین به این مساله بسیار تند بود:

«بسیار خام‌اندیشی خواهد بود که برای یک اکثریت ظاهری بلشویکی منتظر بمانیم. هیچ انقلابی هیچ‌گاه منتظر چنین چیزی نخواهد شد. کرنسکی و شرکایش هیچ‌گاه منتظر نخواهند بود و دارند آماده می‌شوند تا پتروگراد را محاصره کنند.»^{۷۸}

در ۲۹ سپتامبر او بحث خود را تکرار کرد:

«منتظر شدن برای کنگره شوراها کاملاً ابلهانه است چنین انتظاری به آن مفهوم است که هفته‌ها را از دست بدهیم. آن هم در حالی‌که هفته‌ها و حتی روزها تعیین‌کننده هستند. این به مفهوم آن است که توانایی ذهنی کسب قدرت را نداشته باشیم، در این صورت کسب قدرت غیرممکن است (چه از نظر سیاسی و چه از نظر تکنیکی)، با توجه به این‌که قزاق‌ها برای روز شورش آماده شده و ناشیانه آن را مشخص کرده‌اند.»^{۷۹}

یک شورش موفقیت‌آمیز نیاز به سه مساله دارد: ۱- این شورش باید راه‌حل فوری را برای مقابله با بحران و از میان بردن تهدید دائمی ضد انقلاب ارایه دهد. ۲- دارای تکنیک‌های نظامی باشد که قدرت را

به دست گیرد.^{۸۰} - باید حداکثر هماهنگی را با توده‌های روسیه داشته باشد، «این هماهنگی نباید با حرکت ضعیف توطئه‌گری همراه باشد، بلکه باید با یک جهش سیاسی همراه باشد که بتواند قدرت را با کمک یک طبقه به دست گیرد و همراه با دیگری که ضرورتاً به آن‌ها می‌پیوندند، به نیازهای فوری پاسخ دهد. این سه مساله هم‌زمان نیاز به مهارت‌هایی دارد که لنین آن را "هنر قیام" نامید.»^{۸۱}

اولین گام مشخص به سمت حرکت اکتبر تاسیس کمیته‌ی انقلابی نظامی پتروگراد بود:

«یک مشکل...، که هنوز حل نشده بود، هماهنگی زمینه‌های شورش با انتخابات و عمل‌کرد مشخص شورا بود. جایی که هنوز صندلی‌های نمایندگی را احزاب مختلف در اختیار داشتند.»^{۸۱}

این مشکل هنگامی حل شد که منشویک‌ها، در مورد برنامه‌ی حکومت موقت برای جابه‌جایی پادگان پتروگراد به خارج پایتخت، پیشنهاد کردند کمیته‌ای برای پاسخ به این برنامه تشکیل شود. کمیته بخشی از دستگاه شورا و به اندازه‌ی کافی محدود بود و از ترکیب سیاسی‌ای که بتواند بلشویک‌ها را به هدف سازمان‌دهی شورش برساند دور بود. از ارائه‌ی طرح کمیته‌ی انقلاب نظامی تا پذیرش آن از طرف شورا و تاسیس آن ده روز طول کشید. و همان‌گونه که تروتسکی گفته بود، شورا حزب نبود.^{۸۲}

جزئیات شورشی که کمیته در ۲۵ اکتبر سازمان داد و هم‌چنین به دست‌گیری قدرت در دومین دوره‌ی شوراها در این جا مورد نظر نیست، اما کم‌تر انتظار می‌رفت که حکومت موقت به راحتی سقوط کند. یک نظرسنجی ساده از نمایندگان نشان می‌داد که ۵۰۵ نفر از ۶۶۷ نماینده‌ی شورا معتقد بودند که همه‌ی قدرت باید به دست شوراها باشد و این کار انجام شد.

تروتسکی حرکت سیاسی در انقلاب را در این مقطع چنین بیان کرد:

«حزب شوراها را به حرکت درآورد. شوراها، کارگران و سربازها و هم‌چنین بخش وسیعی از دهقانان را به حرکت درآورد؛ اما در میان توده‌ها سرعت خود را از دست می‌داد. اگر شما یک دستگاه سازمانیافته را نمایندگی کنید به‌عنوان سیستمی که دارای چرخ‌دنده‌های متفاوت باشد... ممکن است بگویید که تلاش‌های صبورانه برای ارتباط چرخ‌های حزب با چرخ‌های عظیم توده‌ها ضروری است. - اما اندازه‌های میانی چرخ‌های واسط شورا را حذف کنید، در این صورت ممکن است که این خطر وجود داشته باشد که شورش دندان‌های چرخ شورا را بشکند و هرگز توده‌های وسیع به‌طور کامل به حرکت نپیوندند. خطر مقابل آن نیز به همین میزان واقعی است - خطری که اجازه می‌دهد شرایط مساعد بگذرد که نتیجه‌ی ضعف حرکت سیستم شورا است.»^{۸۳}

انقلاب اکتبر به‌طور مشخص و کامل اهمیت و محدودیت شورا را نشان داد:

«سازمان، به مفهوم پرولتاریایی آن، که بتواند هم قدرت قدیمی را سرنگون کند و هم جایگزینی برای آن باشد؛ چنین سازمان‌هایی، شورا هستند... گرچه شوراها به تنهایی یا به‌خودی‌خود نمی‌توانند این مساله را حل کنند. آن‌ها ممکن است اهداف مختلفی را دنبال کنند که بر مبنای برنامه‌ریزی و رهبری باشد. شوراها برنامه‌ی خود را از حزب می‌گیرند. درحقیقت شوراها در شرایط انقلابی (جدا از انقلاب چنین مساله‌ای ممکن نیست) در برگیرنده‌ی تمام طبقه، به استثناء بخش‌های عقب مانده، فاقد آگاهی یا بیگانه شده از کارگران هستند. در حالی که حزب انقلابی، نمایندگان فکری یک طبقه هستند. مساله‌ی کسب قدرت، تنها می‌تواند به‌وسیله‌ی ترکیب حزب و شوراها حل شود - یا در ترکیب با سایر ارگان‌های توده‌ای که کم و بیش همانند شوراها هستند.»^{۸۴}

انقلاب روسیه نمونه‌ی ارزش‌مند موفق قیام کارگران است: در حقیقت این تنها مدلی است که ما داریم. اما تا سال ۱۹۱۷ روسیه برای بیش‌تر مارکسیست‌ها الگو نبود. درحقیقت این مساله یک وضعیت استثنایی بود. پس از روسیه تنها جنبش آلمان ارزش‌مند است. در حالی که از ۱۹۱۷ نمونه‌ی روسیه بسیار برجسته بود، هر انقلابی دارای [روزهای] فوریه، هم‌چنین دارای روزهای جولای و حرکت به سمت اکتبر است. چنین همسانی می‌تواند به درک موضوع کمک کند. آن‌ها هم‌چنین می‌توانند پیش‌رفت واقعی حوادث را به‌صورت تقریبی بیان کنند. حوادث هرگز با همان وضعیت به‌وجود نمی‌آید اما می‌تواند فعالیت‌های انسانی را به شکل جدیدی باز تولید کند. اختلاف مهمی بین روسیه و کشورهای دیگر نظیر بریتانیا یا آلمان وجود داشت، هم‌چنان‌که امروز هم وجود دارد. طبقه‌ی کارگر روسیه تا ۱۹۱۷ فاقد دست‌آوردهایی بود که تا آن زمان کارگران اروپایی داشتند: آن‌ها دارای سیستم پارلمانی، احزاب رفرمیست، قدرت قانونی، اتحادیه‌هایی با کارمندان تمام وقت و... بودند. به‌این خاطر روسیه با این حرکت، دربرابر غرب به پیش‌رفت بزرگی دست یافت. آن‌ها یک حزب انقلابی را سازمان دادند که دارای حمایت توده‌ای و رهبری مارکسیستی بود.

به‌رغم وجود اختلافات، در طی سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ همسانی در این کشورها برجسته بود - به این ترتیب تمام جنبش‌های توده‌ای کارگران اروپایی، تلاشی بود که به وسیله‌ی توده‌ی انقلابی با هدف رسیدن به سوسیالیسم انجام شد. درعین حال تمایز میان روسیه و غرب نمی‌توانست نادیده گرفته شود. اگر ما بخواهیم به عنوان شخصی بیش از یک مشاهده‌گر غیرفعال با انقلاب روسیه برخورد کنیم، باید درک کنیم که چگونه درس‌های آن انقلاب می‌تواند برای کاربرد به کشورهای دیگر منتقل شود، جایی که زندگی سیاسی تحت تسلط ساز و کارهای رفرمیسم قراردارد و یک جنبش اتحادیه‌ای سازمان‌یافته به‌عنوان

واسطه‌ای میان سرمایه و کار عمل می‌کند - به‌طور مختصر در شرایطی که سوسیالیست‌ها در بخش وسیعی از جهان امروز در دهه‌ی ۱۹۸۰ با آن مواجهند، کمک اصلی برای انتقال این تجربه، میراث تاریخی اروپای غربی در پایان جنگ جهانی اول است. هر چند شوراهای کارگران در نهایت ناموفق بود - سازمان‌های جمعی طبقه‌ی کارگر که در غرب تشکیل شد همانند شوراهای روسیه بود - اما این شوراها در تقابل با رفرمیسم گسترده به‌وجود آمد. انقلابیون که به‌عنوان اقلیتی از طبقه‌ی کارگر حرکت را آغاز کرده بودند، آموختند که چگونه با فرصت‌طلبی‌های موجود مقابله کنند. قسمت اصلی این کتاب اختصاص به این تجربه دارد.

پی‌نوشت

1. R Luxemburg, **Rosa Luxemburg Speaks, a selection of her writings** (New York 1970) page 269.
2. Quoted in J Braunthal, **History of the International**, volume 2 (London 1967) pages 168–169 (note).
3. British Government Cabinet Papers, GT6 323 and 326 (13 November 1918).
4. **Die Kommunistische Internationale**, no 1 (April 1919), English translation in Braunthal, page 168 (note).
5. V I Lenin, **Collected Works** (Moscow 1965) volume 25, page 387.
6. Lenin, **Collected Works**, volume 25, page 389.
7. Lenin, **Collected Works**, volume 25, page 388.
8. Marx, Engels, Lenin, **Anarchism and Anarcho-Syndicalism** (USSR 1972) page 103.
9. Quoted from Marx, in Lenin, **Collected Works**, volume 25, page 462.
10. Lenin, **Collected Works**, volume 25, page 492.
11. For a full discussion of the class nature of Russia see T Cliff, **State Capitalism in Russia** (London 1974).
12. Lenin, **Collected Works**, volume 25, page 492.
13. Lenin, **Collected Works**, volume 29, pages 106–108.
14. Quoted in Lenin, **Collected Works**, volume 25, page 414.
15. V I Lenin, **The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky** (Moscow 1976) page 22.
16. L Trotsky, **1905** (London 1971) page 122.
17. Trotsky, **1905**, page 122.
18. Trotsky, **1905**, page 123.
19. Trotsky, **1905**, page 201.
20. Trotsky, **1905**, page 266.
21. Quoted in T Cliff, **Lenin**, volume 1 (London 1975) page 163.
22. Quoted in Cliff, **Lenin**, volume 1, page 166.
23. D Mandel, **The Petrograd Workers and the Fall of the Old Regime** (London 1983) page 44.

24. S Smith, **Red Petrograd** (London 1983) page 10.
25. Mandel, page 44.
26. For a discussion of this point see C Goodey, 'Factory Committees and the Dictatorship of the Proletariat', in **Critique** no 3 (Autumn 1974); S Smith, **Red Petrograd**, and D Mandel, **The Petrograd Workers and the Fall of the Old Regime**.
27. Smith, page 50.
28. T Hasegawa, **The February Revolution in Petrograd 1917** (Seattle 1981) page 326.
29. Some Bolsheviks were too busy fighting on the barricades and others involved in building 'party factory committees' to pay attention to these moves. See Hasegawa, page 328.
30. N N Sukhanov, **The Russian Revolution 1917** (London 1955) page 60.
31. Sukhanov, page 61.
32. Trotsky, **1905**, page 267.
33. M Ferro, **The Russian Revolution of February 1917** (London 1972) page 79 and M Ferro, **The October Revolution** (London 1980) page 183.
34. Quoted in W H Chamberlin, **The Russian Revolution** (New York 1976) volume 1, page 101.
35. Trotsky, **History of the Russian Revolution** (London 1977) page 224.
36. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, pages 212–213.
37. Mandel, pages 91–92.
38. Smith, page 55.
39. Smith, page 98.
40. R A Wade, 'Workers' Militia and Red Guards', in R Carter Elwood (editor), **Reconsiderations on the Russian Revolution** (Columbus, Ohio, 1976) page 29.
41. Smith, pages 104 and 109.
42. This was 2.4 per cent of the total. See J H Keep, **The Russian Revolution, A Study in Mass Mobilisation** (London 1976) page 146.
43. Sukhanov, page 258.
44. Translation in O Anweiler, **The Soviets** (New York 1974) page 130.
45. Quoted in Hasegawa, page 402.
46. Hasegawa, page 402.
47. Mandel, page 87.
48. Sukhanov, page 86.
49. Lenin, **Collected Works**, volume 24, page 38.
50. Lenin, **Collected Works**, volume 24, page 38.
51. Lenin, **Collected Works**, volume 24, page 49.
52. Lenin, **Collected Works**, volume 25, page 171.
53. Quoted in Cliff, **Lenin**, volume 2, page 171.
54. Quoted in Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 363.
55. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 364.
56. 'On 23 May the moderate-controlled Petrograd Soviet Executive resolved to issue procedural rules for such re-elections. They were to be held only once a quarter of the voters had demanded them and their wish had been reported to the Soviet through regular channels; an electoral commission would then be set up; the elections would not be held until seven days had elapsed, to allow all parties sufficient opportunity to campaign; the sitting deputy must be present at the poll; finally the results were to be approved by the Soviet's "credentials commission".' Keep, page 145.

57. Mandel, page 125.
58. Mandel, page 127.
59. Of course the homogeneity of the Bolshevik party can be exaggerated, and this is one of the distortions of the Stalinist era. While many recent studies have uncovered the frequent internal differences within the Bolsheviks, the fact that in general the party was able to offer consistent policies and yet was flexible enough to adapt quickly and as a whole to every shift in the masses is clear evidence of the value of democratic centralist party organisation.
60. Smith, page 149.
61. Sukhanov, page 395.
62. Sukhanov, page 418.
63. A Rabinowitch, **Prelude to Revolution** (Indiana University Press, 1968) page 114.
64. Rabinowitch, page 119.
65. Quoted in Rabinowitch, page 188.
66. Quoted in Rabinowitch, page 194.
67. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, pages 575–576.
68. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 825.
69. Lenin, **Collected Works**, volume 24, page 38.
70. Lenin, **Collected Works**, volume 25, page 189.
71. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 804.
72. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, pages 928–929.
73. Smith, page 124.
74. Smith, page 125.
75. Quoted in Smith, page 157.
76. See strike statistics for 1917 in U Brüggmann, **Die russischen Gewerkschaften in Revolution und Bürgerkrieg** (Frankfurt-am-Main 1972) page 86.
77. Lenin, **Collected Works**, volume 26, pages 19–21.
78. Lenin, **Collected Works**, volume 26, page 21.
79. Lenin, **Collected Works**, volume 26, page 83.
80. Art, unlike science, allows for wide variation of method and interpretation. That insurrection was an ‘art’ was borne out by the wide differences that emerged between Lenin and Trotsky on the handling of the October rising. Trotsky was vindicated by the swift success of the seizure of power he organised in Petrograd. For discussion of this question see Cliff, **Lenin**, volume 2, pages 367–376.
81. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 943.
82. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 961.
83. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 1130.
84. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 1021 (my emphasis).

بخش دوم

امپریالیسم غرب در بحران

برای شناخت بحرانی که اکنون استحکام کشورهای سرمایه‌داری در غرب اروپا را متزلزل کرده است، باید به آگوست ۱۹۱۴ برگردیم. طغیان خصومت‌ها، طبقه‌ی حاکم را مجبور کرد تا ساختار قدرت خود را بازسازی کند. زنده ماندن در صحنه‌ی نبرد بستگی به میزان کیفیت تجهیزات داشت. برای مثال در ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۸، ارتش بریتانیا ۹۴۳۸۳۷ گلوله شلیک کرد که وزن آن‌ها مجموعاً به ۴۰ هزار تن می‌رسید.^۱ جنگ در چنین سطحی نیاز به یک اقتصاد ملی داشت که بتواند واحدهای تولیدی را هماهنگ تغذیه کند.

بریتانیا در این مسیر حرکت کرد و سیستمی از سرمایه‌داری دولتی را پایه‌گذاری کرد که در آن دولت و بخش خصوصی با هم ترکیب شده بود. دولت در اولین روزهای جنگ، راه‌آهن را تصرف کرد. کمیته‌ی اجرایی راه‌آهن برای راه‌اندازی آن تشکیل شد که شامل مدیران خطوط اصلی خصوصی و رییس سازمان تجارت بود. طبیعتاً مالکان خصوصی در برابر این تغییر پاداش گرفتند - سود آن‌ها تضمین شد. زندگی باید قربانی شاه و کشور می‌شد، اما سودها - نه.

تعامل دولت و سرمایه از صنعتی به صنعت دیگر سرایت کرد و تمام صنایع در ماشین جنگی مشارکت کردند. در پایان سال ۱۹۱۸، دولت ۹۰ درصد واردات و هم‌چنین مصرف بیش‌تر مواد خام اصلی را کنترل می‌کرد. به‌طور مستقیم ۳،۵ میلیون نفر در وزارت تسلیحات استخدام شده بودند. همان‌گونه که دولت به زندگی اقتصادی کشیده می‌شد، سرمایه‌داری نیز به سمت دولت کشانده می‌شد. وزارت کاملاً قدرت‌مند تسلیحات زیر نظر لئوید جرج این پروسه را کامل کرد. به‌قول خود او، این سازمان از ابتدا تا انتها سازمان مردان تاجر بود. مشخص‌ترین وجه آن تاجران موفق‌ی بودند که در رأس پست‌های اجرایی قرار داشتند.^۲

جنگ تناسب عجیبی را بر سیاست دولت‌های مختلف تحمیل کرده بود. رهبران آلمانی برای جنگ طولانی آماده نشده بودند؛ اما آن‌ها به‌زودی درک کردند که به سازمان‌دهی مجدد منابع‌شان نیاز دارند. حکومت سازمان مخصوصی را برای توزیع به‌وجود آورد: توزیع مواد خام. این سازمان به‌وسیله‌ی والتر رادنو^۱ رهبری می‌شد. او رییس شرکت آ.ا.گ بود. تا قبل از آن ترکیب دولت و تجارت در جامعه‌ی آلمان عمیق نشده بود. تحت سرپرستی رادنو سیستمی از عمل‌کرد شرکت‌های بزرگ تحت کنترل دولت به‌وجود آمد که بسیاری از تولیدات صنایع و سهم آن‌ها را تنظیم می‌کرد؛^۳ حرکت دولتی، جریان تمرکز سرمایه را کامل کرد که به‌طور طبیعی سال‌ها وقت می‌خواست.

در ۱۹۱۵ فرانسه و روسیه به جنگ پیوستند و ایتالیا در کنار بریتانیا قرار گرفت. در ایتالیا نیز حکومت می‌خواست با توجه به تجربیات صنایع، اقتصاد را دوباره سازمان‌دهی کند. کارفرمایان صنایع تورین برای ایجاد و گسترش سیستم کنترل دولتی تولید، فراخوانده شدند. در سال ۱۹۱۸ تعداد ۱۹۷۶ کارخانه‌ی جدّاً از هم وجود داشت.

در همین حال، زندگی اقتصادی مردم به خاطر تقاضاهای بی پایان بخش نظامی، هر روز خراب تر می شد. عطش سیری ناپذیر تسلیحات، میلیون ها نفر از کارگران را به صنایع فلزی کشاند؛ در حالی که سایر صنایع در حال سکون بودند. در بریتانیا در طی جنگ، شمار مهندسان با رشد ۳۴ درصدی، به دو میلیون و چهارصد هزار نفر رسید. در آلمان این افزایش ۴۴ درصد بود و در نتیجه تعداد کارگران بخش تسلیحات به ۳ میلیون نفر رسید. بریتانیا جنگ را با یک وزارت خانه‌ی صنایع نظامی آغاز کرد، اما به طور واقعی ۹۰۵ هزار نفر از مردم در صنایع نظامی درگیر بودند.

با ظهور ناگهانی اقتصاد سرمایه داری دولتی به نظر می رسید فاصله‌ی عمیقی با گذشته به وجود آمده است، اما در حقیقت این شرایط بیانگر رشد فزاینده‌ی تمایلی بود که در دهه‌های قبل از ۱۹۱۴ به وجود آمده بود. به خاطر مبارزه‌ی فردی بخش‌های خصوصی اقتصاد، در رقابت با یکدیگر واحدهای بزرگ تر بوجود آمد. شماری از آنان در یکدیگر ادغام شدند. تعداد کارگران در تولیدات بزرگ صنعتی افزایش یافته بود. این پروسه در دوره‌ی جنگ به شکل منطقی تکمیل شد، تمام کشور به کارخانه‌های وسیع به هم پیوسته تبدیل شد که تحت مدیریت دولت سرمایه داری قرار داشت. تولید به یکباره تبدیل به ترکیبی از شمار زیادی از بنگاه‌های اقتصادی کوچک شد که کارگران آن در بسیاری از کارخانه‌ها پخش بودند. اکنون صنعت عبارت از سازماندهی صنایع بزرگ در حرکتی سراسری بود. رؤسای خصوصی تبدیل به مدیران سوء استفاده‌چی دولتی شدند، اما به عنوان یک طبقه از این فرصت استفاده می کردند تا از قدرت دولتی برای سرکوب نیروی کار استفاده کنند و رقابت‌های تجاری را از خارج درهم بکوبند.

این شکل توسعه‌ی سرمایه داری تضادهای مشخصی را در درون خود داشت که انگلس آن را سال‌ها قبل پیش بینی کرده بود: تضاد میان تولید

ثروت، که به وسیله‌ی هم‌کاری جمعی میلیون‌ها نفر به دست می‌آمد و تصاحب آن ثروت توسط اقلیتی از سرمایه‌داران. این تضاد، آشتی‌ناپذیری میان سازمان تولید در کارخانه‌های خصوصی و آنارشی، تولید در جامعه را به طور کلی بازتولید می‌کرد.^۴

اقتصادهای دوران جنگ، به شکل کارخانه‌های منفرد بزرگ عمل می‌کرد و آنارشی سرمایه‌داری به شدت توسط جنگ تحت فشار بود. دو نیروی متضاد تولید اجتماعی و جنگ در صنایع تسلیحاتی با هم برخورد می‌کردند و در این‌جا بود که بحران با شدت خاصی خود را نشان می‌داد. در این شرایط جنبش شوراها کارگری آغاز شد.

طبقه‌ی حاکم تلاش کرد تا آن را با کمک زور و در تعامل میان دولت و سرمایه حل کند - چه در زمینه‌ی سیاسی و چه در زمینه‌ی اقتصادی. جنبش کارگری در همه‌ی زمینه‌ها می‌جنگید و خود را در تقابل با این فشار قرار داده و سلاح‌های خود را با آن هماهنگ می‌کرد. شوراها کارگری نتیجه‌ی همین مساله بود یعنی مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی در این شوراها به هم می‌آمیخت.

جنبش کارگری در معرض تهاجم

موفقیت جنگ در جبهه‌ها وابسته به هم‌کاری طبقه‌ی کارگر در داخل کشور بود. در ابتدا طبقات حاکمه مشکلی نداشتند. هیجان‌های میهن‌پرستانه در هفته‌های اول جنگ این اطمینان را به وجود آورد. اما مشخص بود که فشار ناشی از هیجان جنگ تاثیر خودش را زمانی از دست خواهد داد که کارگران با واقعیت‌های وحشت‌ناک جنگ مدرن آشنا شوند. به تدریج حکومت‌های اروپایی برای مقابله و آرام کردن نارضایتی و سرکوب مخالفان هماهنگ شدند.

در اولین مرحله از حمله، حکومت های اروپایی رهبران سنتی کارگران را وادار به تسلیم کردند. این مساله ساده نبود. جنبش کارگری اروپا، برای مقاومت در برابر جنگ امپریالیستی، در دومین اجلاس انترناسیونال، ۱۹۰۷ در اشتوتگارت، هماهنگ شده بود. در آن زمان همه ی احزاب بزرگ طبقه ی کارگر، خود را موظف کرده بودند تا از هر امکانی برای ممانعت از آغاز جنگ استفاده کنند. اگر جنگ به هر شکلی آغاز می شد «وظیفه ی آنان بود که به سرعت آن را خاتمه دهند و از بحران سیاسی و اقتصادی ناشی از جنگ در جهت گسترش پایگاه های گوناگون اجتماعی و تسریع در سرنگونی طبقه ی سرمایه دار حاکم استفاده کنند.»^۵ در ۴ آگوست ۱۹۱۴ تمام این "کلمات زیبا فراموش شده بود. رهبران حزب کار بریتانیا و سوسیال دموکرات های آلمان به سرعت در مسیر جنگ قرار گرفتند و با جنگ امپریالیستی هماهنگ شدند. حزب سوسیالیست ایتالیا در برابر شووینیسیم مقاومت بیش تری کرد، اما شعار آن ها: "نه حمایت - نه خراب کاری" نشان می داد که هیچ چیزی را به جنگ ملی ترجیح نمی دهد.

رهبران اتحادیه، امپریالیست ها را به عنوان تهییج کنندگان و شرکای سیاسی خودشان پذیرفتند. حتا قبل از ۴ آگوست، اتحادیه های آزاد آلمان قول دادند اعتصاب ها را به حال تعلیق در آورند و مبارزه برای افزایش دستمزدها را به خاطر "منافع ملی" کنار بگذارند. چند ماه بعد همکاری اتحادیه های بریتانیا با جنگ در یک موافقت نامه ی «سودمند» فرموله شد که در آن همه ی اعتصاب هایی که به تولیدات نظامی مربوط می شد، غیرقانونی اعلام شد. در مقابل یک قول شرافت مندانه گرفتند که محدودیت سودها اعمال خواهد شد. در ایتالیا رهبران کارگران فلزکار یک موضع کلی گرفتند:

"ما قادر نخواهیم بود که از جنگ جلوگیری کنیم. پس کودکانه و احمقانه است که بخواهیم در برابر نتایج آن مقاومت کنیم."^۶

این منطق عجیب و غریب به آن‌ها اجازه داد که از نظر ظاهری جنگ را نادرست بدانند، اما کارگران را برای تایید آن بسیج کنند.

رهبران مختلف اتحادیه‌ها و کارگران در اروپا برای افروختن آتش جنگ از یک استدلال اجتماعی استفاده می‌کردند. آن‌ها طبقه‌ی کارگر را دست و پا بسته تسلیم جنگ‌طلبان کردند. نهادهای طبقه‌ی کارگر به سادگی بی‌طرف نبودند، بل که به‌مثابه‌ی ابزارهای دولتی با جنگ هم‌کاری کردند. آرتور هندرسون^۱ رهبر حزب کار بریتانیا، ریاست مشاوران ارتباطات صنعتی در شورای دولتی احزاب توری و لیبرال را برعهده گرفت. در ایتالیا و آلمان، دستگاه اداری اتحادیه به مرکز استخدام افسران نظامی تبدیل شد و اعضای خود را برای مرگ در سنگرها گسیل می‌کرد. با ترک پست‌ها از جانب رهبران سنتی کارگران، آن‌ها خود را در برابر تهاجم وسیع به حقوق مدنی‌شان بی‌دفاع می‌دیدند. وجود قوانین اضطراری نظیر "دفاع از سرزمین" در بریتانیا و قانون "محاصره" در آلمان، به پلیس و نیروهای نظامی قدرت بی‌سابقه‌ای می‌داد. در حالی که پارلمان‌های مختلف نفوذ خود را از دست می‌دادند و ضعیف می‌شدند، سانسور و فشار به برنامه‌های کامل سیاسی ماشین دولتی اروپا تبدیل شده بود.

صنایع تسلیحاتی، به‌خاطر اهمیت استراتژیکی‌شان به تنهایی مورد توجه مخصوص بودند. مقررات صنایع تسلیحاتی بریتانیا، از جولای ۱۹۱۵ اعتصاب را به‌دلیل جنگ ممنوع کرده بود و اجازه می‌داد که دولت کنترل کارخانه‌هایی را به‌دست گیرد که به اتحادیه‌های کارگران آن‌ها سوءظن داشت. برای جلوگیری از رفتن کارگران صنایع تسلیحاتی به جای دیگر، برای به‌دست آوردن شرایط کاری و دست‌مزد بهتر، این قانون گذارده شده بود که هر کس کار خود را بدون اجازه‌ی کارفرما

1. Arthur Henderson

ترک کند، برای ۶ هفته از کار محروم می‌شود.^۷ تهدید دیگری که کارگران را تحت نظم درمی‌آورد، خدمت اجباری سربازی بود.

آلمان که از الگوی بریتانیایی آموخته بود، در دسامبر ۱۹۱۶ قوانین وحشیانه‌ای وضع کرد. «قانون خدمات ویژه» برای کارگران، روند حرکت آلمان را برای هماهنگ کردن ماشین جنگی تکمیل کرد. هیچ‌کدام از آنها تحت دیسیپلین نظامی کار نکرده بودند. در سال ۱۹۱۷ نزدیک به یک میلیون سرباز مشمول در صنایع کار می‌کردند و موظف بودند از قانون خدمات ویژه که تحت کنترل دولت بود متابعت کنند. در این جا حق اعتصاب و تغییر محل کار به شدت محدود می‌شد.

تنها چیزی که به کارگران کمک می‌کرد، تشویق آن‌ها از طرف کمیته‌های کارگری بود... زیرا درک بهتری از رابطه‌ی میان کارگران و هم‌چنین میان کارگران و کارفرمایان اشاعه می‌داد.^۸ حکومت مجبور شده بود نمایندگان کارگران را در محل کار بپذیرد، زیرا تجربه‌ی قبلی کارگران فلزکار مکانیک را داشت. این کارگران در صنایع بزرگ برلین که تغذیه‌کننده‌ی جنگ بودند، کار می‌کردند و مبارزات پی‌گیرانه‌ی آنان نهادهای مخصوص دیکتاتوری را به عقب رانده بود - در این کمیته سه نماینده از مدیران و اتحادیه‌ها وجود داشت و یک نفر از وزارت جنگ در رأس آن بود.

سیستم بسیج صنایع ایتالیا از همان کمیته‌هایی تشکیل شده بود که در مجمع جنگ برلین وجود داشت. در اینجا نیز انجام وظایف میهن‌پرستانه به وسیله‌ی قدرت عده‌ای هماهنگ پشتیبانی می‌شد. یک سوم از کارگران صنایع جنگ، سربازانی بودند که با زور به کار وادار شده بودند و تصویب شده بود که اگر از خط تولید خارج شوند، با کیفر مواجه خواهند شد. این تصویب‌نامه برای ترساندن بقیه به کار گرفته می‌شد و هرگونه رفتار غیرمتعارفی، همانند دیرآمدن یا مخالفت با سرپرستان، با تنبیه مواجه می‌شد.

هرچند کشورهای مختلف با جنگ همین‌گونه برخورد کردند، اما میزان فشار بر زندگی کارگران در هر کشور به‌شکل قابل ملاحظه‌ای متفاوت بود. برای مثال در بریتانیا بین ۴ تا ۵ میلیون از مردم، بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ به خدمت فرا خوانده شدند. ایتالیا با اینکه جمعیت کم‌تری داشت، پنج و سه چهارم میلیون نفر را بسیج کرد و آلمان ۱۳ میلیون نفر را.^۹ در حقیقت زندگی و اموال مردم بریتانیا کمتر تخریب شد، ولی تمام دیگر کشورهای قاره‌ی اروپا به ویرانی کشیده شد.

یکی از نشانه‌های فشار اقتصادی جنگ، تورم بود. در ۱۹۱۸ شاخص زندگی در بریتانیا ۲۰۵ درصد بالاتر از پیش از جنگ بود، در حالی که در آلمان ۳۰۰ درصد و در اقتصاد ضعیف ایتالیا به ۴۰۰ درصد افزایش یافت. در تلاش برای مقابله با تورم، کارگران کشورهای مختلف موقعیت یکسانی نداشتند. به نظر می‌رسید دست‌مزدها در بریتانیا ارزش خود را حفظ کرده بود. در حالی که در آلمان حتا در بهترین صنایعی که پرداخت‌های خوبی داشتند، دست‌مزد پایین آمده بود - در جریان جنگ، درآمد‌ها ۲۳ درصد سقوط کرده بود. اما در مقایسه، دست‌مزد در ایتالیا نوسان سریع ۳۵ درصد را داشت. تمام این‌ها بر روی ثروت عمومی تاثیر گذاشت. در حالی که در بریتانیا سطح زندگی کاهشی نداشت، اما گرسنگی فقرا و شرایط سخت، فشارهای جدیدی را برای آلمان و ایتالیا به‌همراه داشت.^{۱۰} برای مثال در سال ۱۹۱۸ نرخ مرگ و میر در پشت جبهه، در شهر تورین ۹ درصد بیش از سطح قبل از جنگ بود و نرخ تولد ۲۹ درصد سقوط کرد.^{۱۱}

در بریتانیا مردان کم‌تری به خدمت سربازی برده شده بودند. اتحادیه‌های کارگری در دوران جنگ واقعا رشد کرد، اما بازسازی نظامی سنگین در آلمان تاثیر مخربی بر اعضای اتحادیه‌ها داشت. در این کشور، تسلیم رهبران کارگری به امپریالیسم قابل انتظار بود و تاثیر روانی آن

نارضایتی بیش‌تر مردم بود. در میانه‌ی جنگ بی‌اعتمادی و سربازگیری عمومی، اعضای اتحادیه‌های کارگری را از ۳ میلیون به نصف کاهش داد.^{۱۲} هم‌چنین در ایتالیا اعضای ثبت‌نام شده‌ی سوسیالیست عضو کنفدراسیون عمومی کار، از تعداد ۳۳۵ هزار نفر به ۲۳۰ هزار نفر کاهش یافت.^{۱۳}

سال‌های جنگ احساسات کارگران را نسبت به "شاه و کشور" به تدریج سست کرد؛ همان‌گونه که رزا لوکزامبورگ نوشت:

«از کنار اولین دیوانه‌ی آشفته می‌گذریم. از کنار تظاهرات خیابانی هدایت‌شده می‌گذریم. با نگاه‌های مظنون اتومبیل‌ها را تعقیب می‌کنیم. در فضای خیال‌انگیز شبانه روز صداهای مختلفی را می‌شنویم، صداهای خشن و شکننده‌ی لاش‌خورها و کفتارهای صحنه‌ی نبرد.»^{۱۴}

در مجموع، جنگ در درجه‌ی اول بیان‌گر انبوه ناهنجاری‌ها است و سپس آرزوها و عطش فزاینده برای حاکمیت قانون در تمام زندگی اجتماعی. این امیدهای به‌هیجان آمده‌ی خود را در فعالیت‌های اعتصابی‌ای نشان داد که پس از جنگ به حد انفجار رسید. جدول زیر میانگین اعتصاب‌کنندگان سالانه را نشان می‌دهد.^{۱۵}

	بریتانیا	آلمان	ایتالیا
۱۹۱۱-۱۹۱۴	۸۸۱,۰۰۰	۳۱۱,۰۰۰	۲۳۹,۰۰۰
۱۹۱۵-۱۹۱۸	۶۷۸,۰۰۰	۵۲۳,۰۰۰	۱۴۶,۰۰۰
۱۹۱۹-۱۹۲۱	۲,۱۰۸,۰۰۰	۰۰۰.۱,۰۸۵	۹۸۷,۰۰۰

کارگران فلزکار رهبری را به دست می گیرند.

کارگران صنایع فلزی در هر کشوری بدون استثناء اولین نهادهایی بودند که مبارزات کارگران را به راه انداختند. تعجب‌انگیزتر آن است که کارگران ماهر دارای امتیاز، رهبری این اعتصابات را به دست می گرفتند و یک شورش ساده‌ی کارخانه را به مبارزه‌ای برای سوسیالیسم، از طریق شوراهای کارگری، هدایت می کردند. به‌طور کلی قبل از جنگ، کارگران صنایع فلزی کم‌ترین اعتصاب را داشتند و اغلب بالاترین دست‌مزد را از کارفرمایان دریافت می کردند و از شرایط بهتری نسبت به سایر کارگران برخوردار بودند.^{۱۶}

ما قبلاً دیده‌ایم که چگونه تضاد تولید اجتماعی و آنارشیسم سرمایه‌داری در صنایع تسلیحاتی با یک‌دیگر تلاقی می کنند، اما چگونه این دو در سطح عملی با یک‌دیگر برخورد می کنند؟ جنگ با عطش سیری‌ناپذیرش برای سلاح، به اجبار صنایع تسلیحاتی را توسعه می دهد و اهمیت فراوانی برای کارگران فلزکار و به‌خصوص مردان ماهر قائل است. یکی از رهبران کارگران تراش‌کار برلین در این مورد چنین می گوید:

مردان ماهر سازمان محکمی را شکل داده‌اند و گروه تصمیم‌گیرنده در پروسه‌ی تولید هستند. آن‌ها موقعیت مشخصی در قلب کارخانه‌های بزرگ دارند.^{۱۷} در یک جنگ مدرن، صنعت‌کاران به‌خوبی می‌دانند که مهارت آنان جای‌گزینی ندارد. این حقیقت که آن‌ها در رشته‌ی خودشان ارزش‌مند هستند و به‌عنوان مرکز تغذیه‌ی صنایع دیگر عمل می‌کنند، به آنان اعتماد به نفس می‌دهد - اما احساس غرور نمی‌دهد.»

به‌علت دگرگونی‌های زیاد، زندگی در کارخانه‌ها بسیار متغیر بود. برای رسیدن به اهداف تولید در تسلیحات، ساعت کار تا حد امکان

افزایش یافته بود تا به اجبار تولید افزایش یابد. در کارخانه‌ی فیات در تورین، کارگران ۷۵ ساعت در هفته کار می‌کردند. ساعت کار تراش کاران برلین از ۸/۳۰ به ۱۱ ساعت افزایش یافته بود. آن‌ها شش روز در هفته کار می‌کردند و هم‌چنین بین ۵ تا ۱۲ ساعت نیز در روزهای یک‌شنبه.^{۱۸} در کنار دریای شمال، در گلاسکو، مهندسان همانند بردگان به کار کشیده می‌شدند تا تسلیحات را برای استفاده علیه کارگران آلمانی تولید کنند. کارگاه‌هایی که سال‌ها تجربه کسب کرده بودند تحت قانون "حالت فوق‌العاده" کارشان ممنوع شد. تجربیاتی که به کنترل مردان بر محیط کارشان منجر می‌شد، بدون تشریفات کنار گذاشته شد تا با شتاب و عجله اسلحه تولید کنند.

این مساله هنگامی کاملاً آشکار شد که موضوع استخدام زنان مطرح شد. کارفرمایان علاقه‌مند بودند تا این بخش ارزان منابع کار را استثمار کنند. به قول شخصی: "آنچه جنگ به‌طور مشخص نشان داد، این نبود که می‌توان به زنان دست‌مزد کمتری پرداخت بلکه این بود که دست‌مزد مردان زیاد است."^{۱۹} اخراج زنان از صنایع مهندسی قبل از جنگ بیان‌گر آن بود که کارگران فلزکار امنیت شغلی و دست‌مزدی خود را کنترل می‌کردند. نفوذ زنان بعد از سال ۱۹۱۴ بیان‌گر آن بود که مهارت کارگران، که به صورت سنتی از آن دفاع می‌شد، در حال از هم پاشیدن بود. در بریتانیا شمار زنانی که کارخانه‌های تسلیحات دولتی را کنترل می‌کردند، در مدت دو سال ۳۹۰ درصد رشد کرد. (در مقایسه با آن، شمار مردان در این بخش تنها ۲۲ درصد رشد داشت).^{۲۰} طبق برآوردی در سال ۱۹۱۷، زنان ۷۰ درصد نیروی کار صنایع تسلیحاتی ایتالیا را تشکیل می‌دادند.^{۲۱} در آلمان در تمام کارخانه‌ها، تعداد کارگران صنعتی زن ۴۶ درصد رشد و در مقابل مردان ۲۳ درصد کاهش داشت.^{۲۲}

به‌کار گرفتن تکنولوژی جدید، با به‌کارگیری نیروی کار نیمه‌ماهر و غیرماهر منطبق بود که تهاجم به نیروی کار ماهر صنعتی را تشدید

می‌کرد. سرمایه‌داری دوره‌ی جنگ، پروسه‌ی تولید را با سرعت زیادی اجتماعی کرد و این امر با استخدام نیروی کار زیاد و تقسیم وسیع کار انجام گرفت. تغییر شرایط تولید از دو منبع تغذیه می‌کرد و قبل از ۱۹۱۴ آغاز شده بود، از یک طرف کارخانه‌ها به منظور تولید انبوه ساخته شده و هزاران نفر را به استخدام درآورده بودند. در درون این کارخانه‌های جدید بخش‌های تولید به عمل کرده‌ای ساده‌ای تقسیم شده بود که نیاز به آموزش طولانی نیروی کار نداشت. از طرف دیگر کارفرمایان به متدهای جدید روی آورده بودند. مهارت‌هایی همانند مدیریت علمی، تکنیک‌هایی که به وسیله‌ی فردریک تایلور^۱ در آمریکا ارایه شده بود تا در این جابه‌جایی کمک کنند. در حالی که قبلاً یک فرد ماهر انتخاب می‌شد تا کار را انجام دهد، اما اکنون یک سرپرست باتجربه، به کارگر می‌گفت که کار را چگونه در زمان معین انجام دهد.

ماشین‌های جدید و کارگاه‌ها را تغییر داده بودند و کارفرماها را قادر کرده بودند که بیش از گذشته بر روی عمل کرده‌ای کارگران فلزکار کنترل مستقیمی را اعمال کنند.

تمام مهارت و پیش‌کسوتی در میان تولیدکنندگان از بین رفته بود. هیچ صنعت‌گری همانند قرن نوزدهم یک پروسه‌ی تولید را از آغاز ماده‌ی خام تا انتهای یک ماشین دنبال نمی‌کرد. هنگامی که غرور یک کارگر در تولید از بین برود، احساس از خودبیگانگی اجتناب‌ناپذیر می‌شود، اما به بی‌عملی منجر نمی‌شود. آن‌چه که افراد از دست می‌دهند، در جمع به‌دست می‌آید. در این زمان با هم‌کاری شمار وسیعی از کارگران در کارخانه‌ها تولید انجام می‌شد و احساس جدیدی از اعتماد و آگاهی طبقاتی را به‌وجود می‌آورد.

1. Fredric Teilor

کارگران فلزکار تنها در تولید اجتماعی ممتاز نبودند، بل که زمینه را برای اولین رهبران جنبش شوراهای کارگران آماده می‌کردند. تنها در این صنایع، هم آنارشیسیم و هم رقابت تولیدی تجربه می‌شود (که خود را در میان تقاضای تسلیحات جنگ نشان می‌دهد) و هم چنین هم‌روند با اجتماعی شدن ناگهانی پروسه‌ی کار و نیاز برای تسلیحات، به مردان ماهر قدرت موقتی چانه‌زنی داده شد، اما این مساله به‌خودی خود منجر به تشکیل شوراهای کارگری نمی‌شود. موقعیت برجسته‌ای که در شرایط خاص به‌دست آوردند از تضاد سیستم سرمایه‌داری ناشی می‌شود. در این‌جا آن‌ها یک چشم‌انداز دوگانه‌ارایه می‌دهند: در سطح وسیع (جنگ بین‌الملل) و در سطح محدود (حمله سرمایه‌داری به مراکز تولید، آن‌جا که پروسه‌ی کار بیش‌تر اجتماعی شده است). این یک نگاه اجمالی بود به وضعیت عمومی بحرانی که راه را برای شوراهای کارگران باز کرد تا بتوانند بحران‌ها را حل کنند. این بینش وسیع برای سربازان قابل دسترسی نبود. آن‌ها واقعیت وحشتناکی از امپریالیسم را در پیش رو می‌دیدند و شاعران و نویسندگان قوانین جنگ را برای آن‌ها بیان می‌کردند که به بیگانه‌شدن فوق‌العاده می‌انجامد. اما این تجربه‌ی طبقاتی نبود، زیرا آن‌ها از مرکز تولید جدا بودند. البته افسران و افراد خاص از طبقات مختلف آمده بودند و شرایط آن‌ها متفاوت بود، اما تضاد منافع می‌توانست به آن‌ها آگاهی جمعی‌ای بدهد که از آن دور بودند.

جالب است بدانیم که چگونه دریانوردان مبارزتر از سربازان بودند و ملوانان آلمانی با شکست قیصر نیرو می‌گرفتند و ناوگان بالتیک روسیه نقش مهمی در انقلاب اکتبر بازی کردند. دریانوردان کمتر تجربه‌های پراکنده داشتند، زیرا آن‌ها در جمع‌ها و گروه‌های بزرگ کار می‌کردند و در واحدهایی مانند کشتی‌های بزرگ به‌طور جمعی عمل می‌کردند. بسیاری از آن‌ها، کارگران فلزکاری بودند که قبلاً برای تعمیر و نگهداری مجموعه‌ی ماشین‌های موجود در عرشه اعزام شده بودند. همانند کسانی

که در تولید صنعتی مشارکت دارند، ملوانان می‌توانستند نقش خود را به عنوان چرخ‌دنده‌هایی از یک ماشین بزرگ جنگی درک کنند. قابل توجه است که کارگران فلزکار دارای یک پیش‌انقلابی بودند زیرا موقعیت ویژه‌ی آن‌ها در ساختار امپریالیسم دوران جنگ اهمیت داشت. این مساله روشن می‌کند که چگونه در اروپای غربی، مردان ماهر در مقایسه با کارگران نیمه‌ماهر و غیرماهر، بیشتر در راس جریانات قرار داشتند. این پیش‌گامان وحدت عملی داشتند، تجربه‌ی مبارزه‌ی سالیان دراز را جمع کرده بودند و در جنبش کارگری سازمان‌دهی و مشارکت را تجربه کرده بودند. این مساله به صنعت‌گران این احساس قدرت را می‌داد که چگونه می‌توانند خود را با تغییرات پروسه‌ی تولید هماهنگ کنند. در میان زنان و کارگران جوانی که برای اولین بار در صنایع مشغول به کار می‌شدند، این احساس زیاد نبود. در حقیقت، جنگ باعث پیش‌رفت اجتماعی این کارگران جدید شده بود.

باید به این نکته تاکید کرد که کارگران فلزکار ماهر به مبارزه اعتقاد داشتند اما سازمان شورا به دلایلی محافظه‌کار بود - به طوری که آن‌ها انتظار داشتند موقعیت ممتاز خودشان و هم‌چنین حقوق سنتی صنعت‌گران را حفظ کنند.^{۳۳} اما همان‌گونه که در بحث‌های قبل گفته شد، پیش‌رفت تکنیکی و سازمان اجتماعی کارخانه‌ها پایگاهی برای قوی‌تر شدن شوراهای کارگری بود. در بریتانیا جایی که سنت‌های کار عملی بسیار قوی بود و شدیداً از آن محافظت می‌شد، حرکت انقلابی مردان ماهر نسبتاً ضعیف بود. در آلمان و ایتالیا موقعیت اجتماعی صنعت‌گران هرگز چنان ریشه‌های عمیقی نداشت؛ اما یک سنت رادیکال قوی وجود داشت که می‌توانست وضعیت حساسی را به وجود آورد. بسیاری از سازمان‌های اجتماعی کارگران در محل‌های کارگری جنبش‌های شورایی را به خوبی گسترش دادند. به زبان دیگر، روی آوردن کارگران به شوراهای کارگری به خاطر ترس از ماشین‌شکنی

نبود. آن‌ها تضادهای غیرعقلانی سرمایه‌داری را تشدید می‌کردند، تضادهایی که به وسیله‌ی رقابت میان آنارشیسیم بیرونی و تولید اجتماعی درونی از هم گسیخته بود.

شوراها به‌خوبی با مرحله‌ی امپریالیسم سرمایه‌داری منطبق بودند. آن‌ها در میان کارگران فلزکار - یعنی پیش‌رفته‌ترین صنایع مکانیکی و دینامیکی اروپا، رشد کردند. کارخانه‌هایی نظیر صنایع پتلیف در پتروگراد با ۳۶ هزار کارگر، صنایع تسلیحاتی^۱ در برلین با ده‌هزار کارگر و فیات با ۱۵ هزار کارگر محل‌هایی بودند که شوراها‌ی کارگری در آن‌ها متولد شد. از تجربیات آن‌ها می‌توان درس‌های انقلابی بسیاری کسب کرد که برای شرایط امروز، بسیار مناسب‌تر از تجربیاتی شبیه کمون‌پارس (که بر مبنای کارگاه‌های کوچک قرار داشت) یا جنبش چارتیسم (که ریشه‌های آن در میان صنعت‌کاران بود) است.

بحران جنگ، از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، بسیاری از نیروها را به حرکت واداشت. این بحران، طبقه‌ی کارگر را از دفاع سنتی بیرون آورد و به مسیر خود سازمان‌دهی در راه جدیدی کشاند. این بحران مشخص کرد که کدام صنایع پیوند ضعیف‌تری با حلقه‌های به هم پیوسته‌ی جامعه دارند. به این ترتیب تضادهای سرمایه‌داری در صنایع تسلیحاتی شدیدتر شد. این بحران حتا شیوه‌ی مبارزه را مشخص کرد. دولت سرمایه‌داری با پیچیدگی‌های اقتصادی و سیاسی‌اش تنها می‌توانست از طریق شورای کارگری به مبارزه طلبیده شود، زیرا این شورا در این جبهه‌ها می‌جنگید: تهاجم اقتصادی و سیاسی به کارگران از طریق، جنگ، سرمایه‌داری قرن بیستم را با دشمن هماهنگی مواجه کرد که در یک انقلاب دموکراتیک، از درون واحدهای تولیدی بزرگ رشد کرد، واحدهای تولیدی که خود سرمایه‌داری آن را به‌وجود آورده بود.

اما جنگ تنها کارگران اسلحه‌سازی را تحت تاثیر قرار نداد. بحران، اعتقادات میلیون‌ها کارگر را تکان داد و بزرگ‌ترین سیستم سلاح ایدئولوژیک - یعنی تفکری را تحت تاثیر قرار داد که معتقد بود سرمایه‌داری، خوب یا بد، اساسا غیرقابل تغییر است. جنگ مجموعا زندگی روزانه را انقلابی کرد. با فاصله گرفتن از تفکرات سال‌هایی که کارگران خود را به نام افسانه‌ی "منافع ملی" قربانی می‌کردند، این احساس رشد کرد که نمی‌توان به راه‌های قدیمی زندگی بازگشت. جهان جدید اساسا خارج از چنین تحمیل‌هایی در حال به‌وجود آمدن است. نمی‌توان به راحتی تفکرات قدیمی را استحکام بخشید. این گفت‌وگو که در مجله‌ی جناح راست با عنوان "رفتن به شهر آمینز در شب" چاپ شده، بر همین مساله تاکید دارد:

«سربازان فرانسه: ما سرمایه‌داری را با چیز جدیدی جای‌گزین می‌کنیم... آن را سوسیالیسم یا کمونیزم یا هر چیز دیگری که خواستید نام‌گذاری کنید اما مطمئن باشید که دیکتاتوری نیست، دموکراسی یا فردگرایی نیست... برای اولین بار در تاریخ، کشورها همه به جنگ کشیده می‌شوند. شما شاهد بودید که آلمان آخرین مردانش را بسیج کرد. شاهد بودید همان مساله در فرانسه و انگلستان اتفاق افتاد... مطمئن باشید مردان جوان در سنگر و مردان جوان در کارخانه‌های تسلیحات اکنون می‌دانند معنای کمونیسم چیست... آن‌ها همان ۶ سو را در روز دریافت می‌کنند. آن‌ها همان غذا را می‌خورند. آن‌ها از همان فرماندهان اطاعت می‌کنند و در همان خندق‌ها و سنگرها زندگی می‌کنند.

درجه‌دار: آیا می‌توانیم این سال‌ها را فراموش کنیم؟ آیا می‌توانیم به کشوری بازگردیم که برای آن خون داده‌ایم؟ شک دارم. فرانسه به چه کسی تعلق دارد؟ به ما یا به سیاست‌مداران، سرمایه‌داران و آریستوکرات‌های دموکرات شما که در اتومبیل‌ها از میان بلوارها

می‌گذرند؟ به ما تعلق دارد که می‌جنگیم. به آن کسانی تعلق دارد که در کارخانه‌های تولید سلاح کار می‌کنند. به دهقانانی که تابوت دوستان‌شان را حمل می‌کنند. اکنون فرانسه مال ماست.»^{۲۴}

اگر شوراهای کارگران تنها در صنایع تسلیحاتی توانایی رشد داشته باشند، هرگز امیدوار نیستند که وفاداری اکثریت کارگران و در نتیجه قدرت دولتی را به چنگ آورند. بحران این مساله را امکان‌پذیر کرده است که شوراها ابتدا در صنایع تسلیحاتی گسترش یابند. اما این شرایط امکان گسترش آن را به سایر بخش‌ها فراهم کرده و فرصتی برای گسترش بیش‌تر مبارزه‌ی طبقاتی به وجود آورده است. در چنین وضعیتی صنایع مهندسی نقش صنعت پیش‌رو را بازی می‌کند و آن بخشی است که در نوک حمله‌ی تمام استثمارشوندگان قرار دارد. همراه با شورای کارگران فرصتی به وجود آمده است تا با سرعت حرکت کنیم و بتوانیم در میان تمام طبقه‌ی کارگر سازمان‌دهی توده‌ای را به وجود آوریم و به‌طور واقعی یک دولت کارگری را پایه‌ریزی کنیم.

بحران سرمایه‌داری امکانات زیادی را به وجود آورده است - اما آن امکانات چیزی جز امکانات نیستند. شرایط واقعی برای شکل‌جدیدی از خودسازمان‌دهی کارگران مساعد است. فشار برای قتل عام در سنگرها، ساعات طولانی کار در کارخانه‌ها و تغذیه‌ی نامناسب منجر به شورش‌های انفجاری ستیزه‌جویانه‌ای شده است که غالباً به وسیله‌ی بخش‌های سازمان یافته‌ی طبقه‌ی کارگر انجام می‌شود. این مساله به یک رهبری انقلابی‌بستگی دارد که بتواند آن اعمال خود به‌خودی را هم‌آهنگ کرده و جنبش را به سمت پیروزی هدایت کند. شورای کارگران نیرویی است که رهبری را تحکیم می‌کند و می‌تواند آن وحشی‌گری را از میان بردارد که سیستم سرمایه‌داری در برابر کل انسانیت بوجود آورده است.

در حالی که دو مساله‌ی بزرگ روز، جنگ و مبارزه در مراکز تولید بود، در شرایط رفرمیستی تلاش‌های آگاهانه‌ای انجام می‌شد تا این دو به هم پیوندند. هر مبارزه‌ی سیاسی‌ای که صرفاً به مساله‌ی دولت می‌پرداخت، محکوم به شکست بود. زیرا این مساله ارتباط تنگاتنگی با نگرانی‌های مادی کارگران نداشت. هر مبارزه‌ای که محدود به اهداف بخش اقتصادی باقی می‌ماند، طبقه‌ی کارگر را تقسیم می‌کرد و شکست را به ارمغان می‌آورد. شکستی که بلافاصله با کمک دستگاه‌های قدرت‌مند داخلی مستحکم می‌شد، زیرا رهبران اتحادیه‌های رسمی با آنان همراه بودند.

پایگاه اساسی رفرمیسم جدایی مسایل سیاسی و اقتصادی بود و بیان‌گر تجربه‌ی واقعی بسیاری از کارگران در نقاط مختلف بود. آن‌ها به عنوان افرادی که در محل‌های کار استثمار می‌شدند، به سادگی می‌توانستند نیاز به سازمان‌دهی جمعی حول مسائل اقتصادی را درک کنند. درست همانند آن‌چه که اتحادیه‌ها را در برابر کارفرمایان قرار می‌داد. اما هنگامی که مسایل به سطح سیاسی می‌رسید، به نظر می‌آمد که ارتباط مستقیمی با وضعیت کارگران ندارد. نیاز برای سازمان‌دهی طبقه در زمینه‌ی مسایل سیاسی، کاملاً مشخص نبود. در عین حال جدایی مسایل سیاسی و اقتصادی بازتاب ساده‌ی شرایط زندگی کارگران تحت حاکمیت سرمایه‌داری نبود. اگر این چنین بود این جدایی می‌توانست به سادگی و به‌طور خودبه‌خودی به وجود آید، به‌خصوص هنگامی که بحران سرمایه‌داری کارگران را مجبور می‌کرد به مسایلی فراتر از آن چیزی توجه کنند که در کارخانه‌ها به‌صورت جدای از هم وجود داشت. یا هنگامی که مداخله‌ی حکومت در مبارزات اقتصادی بیان‌گر رابطه‌ی نزدیک میان دولت و مسایل صنعتی و اقتصادی بود.

در کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی، سازمان‌دهی - اتحادیه‌های منطقه‌ای و احزاب پارلمانی رشد کرده بودند که ساختار واقعی‌شان را بر

مبنای جدایی سیاست از اقتصاد قرار داده بودند. سیاستمداران با پایگاه دایمی سازمان یافته‌شان از آن می‌ترسیدند که اگر در اعتصاب‌ها شرکت کنند، آرای‌شان را از دست بدهند. رهبران اتحادیه که تمرکز اصلی‌شان در صنایع بود، از این می‌ترسیدند که اگر در جریان درگیری‌ها وارد مبارزه‌ی سیاسی شوند، مورد حمله‌ی دولت قرار گیرند.

در جریان جنگ جهانی اول، بسیاری از رهبران اروپای غربی، احزاب و اتحادیه‌ها وجود داشتند که منافع خودشان را در تداوم جدایی اقتصاد و سیاست می‌دیدند. حتا این مساله آنان را به مخالفت با آن بخش از نیازهای کارگران می‌کشاند که از هر زمان دیگر آشکارتر بود. تحکیم این جدایی، یکی از ابزارهای اصلی محافظت از سازمان‌های رفرمیستی بود. به این ترتیب این مساله تاثیر خود را بر انقلاب کارگران می‌گذاشت.

اگر نیروی کار خودش را از حاکمیت سرمایه آزاد کرده بود و کارگران پیش‌رفته‌تر تجربیات خود را از استعمار در مرکز تولید، تعمیم داده بودند، تا به درک نیاز برای حرکت به‌عنوان یک طبقه برسند، برای شکست روسایشان و برای سرنگونی دولت سرمایه‌داری آماده بودند. تنها در هم‌آمیختگی مبارزات اقتصادی و سیاسی می‌توانست امکان موفقیت انقلاب را در این مسیر به‌وجود آورد. شورای کارگران، شکل این درهم‌آمیختگی بود که می‌توانست صورت اجرایی به خود بگیرد. برای تشکیل شورا و مبارزه‌ی آن در برابر دشمن خارجی، یعنی دولت بورژوازی و هم‌چنین دشمن داخلی، یعنی رفرمیسم، رهبری جدید باید گسترش می‌یافت.

در روسیه، حزب بلشویک آماده بود تا نقش رهبری جدید را ایفا کند. هیچ نیروی دیگری همانند آن‌ها وجود نداشت. هم‌چنین در مناطق صنعتی، گروه‌های انقلابی و مبارزی به‌وجود آمده بودند که نفوذی بیش از اعضای محدود خودشان داشتند. در اروپای غربی هنوز احزاب پیشرو شکل نگرفته بودند و حتا جنبش گروه‌های نظامی وجود نداشت.

همچنین آن‌ها هرگز نشان نداده بودند که رهبری متعهدی وجود دارد که بتواند ایده‌های سیاسی پیش‌رفته‌تر را ترکیب کند (سوسیالیست‌های پیش‌رو) و بتواند با گروه‌های فعال در کارخانه‌ها (مبارزین پیش‌رو) هماهنگی کند. در بحران دوران جنگ این دو پایگاه می‌توانستند به بهترین وجه کارگران را سازمان‌دهی کنند و آن‌هایی را به حرکت درآورند که در صنایع تسلیحاتی کار می‌کردند. آن‌ها می‌توانستند در جریان حرکت خود، بقیه‌ی طبقه را دنبال خود داشته باشند. حزب بلشویک به‌درستی درهم‌آمیختگی سوسیالیست‌ها و مبارزان پیش‌رو را نمایندگی می‌کرد و نقش اصلی را در به قدرت رساندن شوراهای کارگری بازی کرد.

جنبش انقلابی اروپای غربی تلاش کرد تا رهبری موثری را به‌وجود آورد. اما اتحاد بخش‌های پیش‌رو مختلف و تبدیل آن‌ها به نیروی به‌هم پیوسته و گسترش مبارزه‌ی طبقاتی در بحبوحه‌ی جنگ، مشکل بود. هیچ‌گاه شرایطی به‌وجود نیامد که رهبری، آن موقعیت را به‌دست آورد که جنبش شورای کارگران را تحکیم کند. برای کارگران، شوراها نهادهای بی‌حرکی نبودند که تنها دارای اعضای با کارت عضویت باشند. توانایی رهبران آن‌ها برای افزایش وحدت عمل در جهت رشد ضروری بود.

پی نوشت

1. D Mitchell, **1919, Red Mirage** (London 1970) page 16.
2. D Lloyd George, **War Memoirs** (London 1938) volume 1, page 147.
3. See W Rathenau, quoted in G Feldman, **Army, Industry and Labor in Germany 1914–18** (Princeton 1966) page 49.
4. F Engels, **Anti-Dühring** (Peking 1976) page 352.
5. P Frölich, **Rosa Luxemburg** (London 1972) pages 168–9.
6. B Buozzi, quoted in M Abrate, **La Lotta Sindicale nella Industrializzazione** (Milan 1967) page 168.
7. J Hinton, **The First Shop Stewards' Movement** (London 1973) page 34.
8. For the full text of the Auxiliary Service Law see Feldman, pages 535–541.
9. Lloyd George, volume 2, page 2041; G A Williams, **Proletarian Order**, page 55; J B Drabkin, **Die Novemberrevolution 1918 in Deutschland** (Berlin 1968) page 71.
10. J M Winter, 'The Impact of the First World War on Civilian Health in Britain', **Economic History Review** (1977) pages 502–505.
11. **Avanti!** (Turin, 13 January 1918).
12. E C Schöck, **Arbeitslosigkeit und Rationalisierung** (Regensburg 1977) page 237.
13. D Horowitz, **The Italian Labour Movement** (Cambridge, Massachusetts 1963) page 75.
14. **Luxemburg Speaks**, page 261.
15. Abstract of Labour Statistics (HMSO London 1926) page 144; J Kuczynski, **Die Geschichte der Lage der Arbeiter unter dem Kapitalismus** (Berlin 1966) volume 4, page 249; *Annuario Statistico Italiano*, volume 4 (1925) page 512.
16. For a statistical analysis of metalworkers' strike patterns before the war in Britain and Germany see P Stearns, **Lives of Labour** (London 1975) pages 374–383. The wartime period could not have been more different. In 1918 in Germany, the number of strikers in selected industries were as follows:

	<i>Political strikers</i>	<i>Economic strikers</i>
Metals and machines	378,000	188,000
Mining	144,000	396,000
Building	27	5,000
Transport	193	3,000

(**Reichsarbeitsblatt**, 1919, no 11, pages 866–867).

In Italy metals also had a leading position, although it was temporarily surpassed by textiles:

Strikers in selected industries in Italy (thousands)

	1914	1915	1916	1917	1918	1919	1920
Metals	19	22	33	24	69	395	188
Textiles	23	57	50	98	52	195	115
Building	32	8	2	9	.3	45	70
Transport	36	22	8	2	5	82	241

17. R Müller, **Vom Kaiserreich zur Republik**, volume 1 (Vienna 1924) page 56.
18. Müller, page 40.
19. Quoted in M Cole, **The Story of Fabian Socialism** (London 1961) page 163 (footnote).
20. Beveridge Collection on Munitions, in the British Library of Economic and Political Science, Section 5, Item 2.
21. A de Grand, 'Women under Italian Fascism' in **Historical Journal** (1976) page 948.
22. J Kocka, **Klassengesellschaft im Krieg 1914–18** (Göttingen 1973) page 12.
23. This argument is stated clearly in S Bologna, 'Class Composition and the Theory of the Party at the Origin of the Workers' Council Movement' in **Telos** (Fall 1972). It underpins the approach of K H Roth in **L'altro movimento operaio**

(Milan 1976) and is implicit in much of Hinton's book. See for example his discussion of the difference between labour aristocrats in the northern engineering centres and the sort of militancy witnessed in modern Coventry (pages 220–221).

The evidence produced by international comparison decisively refutes this idea. Metalworking experienced rapid growth and transformation in the period before the war. In Britain, where the rate of change was slowest and the labour aristocracy most entrenched, revolutionary ideas and workers' councils had the weakest hold on the mass of engineering workers.

Percentage growth of labour force in the expanding industries of the pre-war period

	<i>Britain</i> (1891–1901)	<i>Germany</i> (1895–1907)	<i>Italy</i> (1901–1911)
General engineering	2.4	13.4	59.3
Mining	2.7	2.7	—
Building	1.6	3.6	23.2
Chemicals	3.9	4.1	75.9
Printing	2.4	5.1	—

(Sources: Stearns, page 26, and I Barbadoro, **Storia del Sindicalismo Italiano**, volume 1 (Florence 1973) page 22.)

24. **Public Opinion** (31 August 1917).

بخش سوم

گلاسکو، سقوط نهادها

اگر جنبش کارگری بریتانیا را با جنبش کارگری روسیه مقایسه کنیم، آن را بهتر می‌شناسیم زیرا در بعضی موارد نقطه‌ی مقابل آن بود. در روسیه طبقه‌ی کارگر صنعتی جدیدی وجود داشت که فاقد اتحادیه‌های کارگری دایمی بود اما از نظر سیاسی پیش‌رفته‌ترین کارگران در جهان بودند. بریتانیا قدیمی‌ترین طبقه‌ی کارگر جهان را داشت و بعضاً بالاترین سطح سازمان‌یافتگی اتحادیه‌ای کارگران را دارا بود، اما از نظر سیاسی شدیداً محافظه‌کار بود. این حقیقت که در بیش‌تر قرن ۱۹ سرمایه‌داری بریتانیا با کم‌ترین رقابت داخلی مواجه بود و کارفرمایان قادر بودند گروه‌های سازمان‌یافته‌ی کارگران را با پول بخرند، اشتغال کامل و افزایش استانداردهای زندگی، از دهه‌ی ۱۸۵۰ به بعد، نیروهای سیاسی جنبش را، همانند چارتریسیم، در خود هضم کرد. در حالی‌که بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر هم‌چنان سازمان‌های اقتصادی قوی خود را در جهت کسب آگاهی‌های مختلف حفظ کردند، اما احساس نمی‌کردند که باید برای سرنگونی سیستم، مبارزات‌شان را گسترش دهند. تاریخ کارگری بریتانیا با دوره‌ی کوتاهی از گسترش مبارزه‌جویی همراه است. در

شورش‌های ۱۸۸۹ سازمان جدید اتحادیه‌ی سراسری و در سال‌های ۱۴-۱۹۱۰ جنبش کار بوجود آمد، اما بحث مشخص عدم ضرورت سیاست‌های طبقاتی برای پیشرفت کارگران شنیده می‌شد. این گرایش عمومی تا دوره‌ی جنگ ادامه داشت.

با چنین زمینه‌ای به نظر می‌رسید بریتانیا برای این که بتواند از هنر مبارزه‌ی انقلابی کمی درس بگیرد، فاصله‌ی زیادی از روسیه داشت، روسیه‌ای که منزل‌گاه شورا بود. مطمئناً بریتانیا در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ کم‌ترین هیجان‌های کوتاه مدت را در مقایسه با روسیه و آلمان داشت. اما این حقیقت داشت که مبارزان از نقطه‌ی ابتدایی آغاز و بسیاری از مسایل اصلی را که در مقابل استراتژی انقلاب در شرایط فرمیستی قرار داشت، حل کرده بودند. تجربیات آن‌ها برای سوسیالیست‌هایی که امروزه با شرایط دشواری مواجه هستند، ارزشمند است. به خصوص گلاسکو که اولین گام‌های تجربی برای سازمان دادن شورای کارگری در آن‌جا برداشته شد.

گلاسکو قبل از جنگ

گلاسکو، برلین و تورین سه مرکز اصلی اروپای غربی بودند که شوراهای کارگران در آن به‌وجود آمدند. آن‌ها تجربه‌ی رشد صنعتی و اجتماعی را در سال‌های منتهی به جنگ اول جهانی داشتند. جمعیت گلاسکو بین سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۴ دو برابر شد. این رشد سریع گروه‌های جدیدی را به‌صحنه آورد. ۲۰ هزار نفر از اسکاتلندی‌ها و بسیاری از ایرلندی‌ها دارای فرهنگ شهری شده بودند.^۱ این مساله به مفهوم فشرده شدن جدی جمعیت بود. بسیاری از این جمعیت فشرده در مکان‌هایی زندگی می‌کردند که در انتهای بلوک‌های ساختمان‌های مناطق فقیرنشین قرار داشت. در نتیجه در گلاسکو نرخ مرگ و میر کودکان

بیش‌تر از شهرهای بریتانیا بود. رشد قارچ‌گونه‌ی صنایع، همراه با رشد تقاضا برای انرژی، بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۳ پانزده برابر شد.^۱ کارخانه‌ها و کشتی‌سازی‌ها به‌زودی در سراسر محدوده‌ی چندگانه‌ی گلاسکو گسترش یافتند که از نواحی رودخانه کلید^۱ از ناحیه‌ی دلویر^۲ در غرب تا شتلتون^۳ در شرق گسترش یافتند. صنایع فلزی اصلی‌ترین بخش بود. کارگران فلزکار یک سوم کارگران را تشکیل می‌دادند. شاخه‌ی اصلی فعالیت آن‌ها کشتی‌سازی و مهندسی دریایی بود. این بخش با توسعه‌ی عظیم تولید تسلیحات در زمان جنگ همراه شد. این تغییرات اجتماعی موقعیت کارگران را تحت تاثیر قرار داد.

«کارگران رشد صنایع را در مدت کوتاه مشاهده کرده بودند و آنرا به خاطر می‌آوردند. برای کارکنان اطراف رودخانه‌ی کلید، صنعتی شدن هدیه‌ای الهی و تحمیل شده نبود، بلکه ضرورتاً ساخته‌ی دست بشر بود و همانند یک پدیده کنار پدیده‌های دیگر تغییر کرده و قابل تغییر بود و با ابزار موجود در دستان خودشان و یا دستان دیگران ساخته شده بود.»^۳

این وضعیت می‌تواند بیان‌گر همان چیزی باشد که در برلین یا تورین به‌وجود آمد.

حتا قبل از جنگ، کارگران گلاسکو در جریان تکنولوژی مدرن و تولیدات برنامه‌ریزی‌شده، حرکت به سمت تولید اجتماعی را تجربه کرده بودند. آرتور مک‌مانوس^۴، که به‌زودی یکی از رهبران شورای کارگری

1. Clyde

2. Delwuir

3. Shettleston

4. Arthur Mac manus

کلید شد مثال خوبی زده است. او قبل از جنگ در یک کارخانه‌ی تولید سوزن کار می‌کرد که برای ده‌هزار ماشین دوزندگی سوزن تهیه می‌کرد:

«هر روز صبح میلیون‌ها سوزن روی میز بود. به سرعت انبوه سوزن‌ها کاهش می‌یافتند. سوزن‌های تازه انبار می‌شدند. روز شروع می‌شد. روز پایان می‌یافت. هیچ‌گاه تمام نمی‌شد. یک روز در حالی به کارخانه آمد که میز خالی بود. او علت‌اش را نمی‌دانست. با تعجب به همه می‌گفت که هیچ سوزنی روی میز نیست. ناگهان به نظرش آمد که چه قدر احمق است. زندگی‌اش را به این ترتیب گذرانده بود، بدون آن‌که ژاکت‌اش را در آورد. او بر روی پاشنه‌ی پاهایش چرخید و خارج شد تا برای قدم زدن بر روی تپه‌های بالوچ^۱ برود.»^۲

همه مانند مک‌مانوس عکس‌العمل شدیدی از خود نشان نمی‌دهند. روش‌های تولید تکراری و بدون نیاز به فکر، از خود بیگانه شدن در سرمایه‌داری مدرن، بدون شک عاملی تاثیرگذار در مبارزات کارگران است.

در جریان جنگ، جنبش شورایی کارگران در شماری از کارخانه‌های صنعتی مدرن ریشه دواند. کارخانه‌ی **کت کارت وایر**^۲ یکی از پنج نقطه‌ای بود که حکومت آن‌ها را مکان‌های اصلی پشتیبان کمیته‌ی کارگران **کلید** نامیده بود، و مرکز اولیه‌ی سازمان‌دهی شورا بود. قبل از ۱۹۱۴ کارخانه‌ی **وایر** شاهد نبرد بزرگی علیه شیوه‌های ستم‌گرانه‌ی مدیریتی بود که از هم‌تایان امریکایی به قرض گرفته شده بود. در آن زمان **جان مک‌لین** مطالعاتی در این زمینه انجام داده بود. بعدها او رهبر مبارزه‌ی ضد جنگ شد. او در تابستان ۱۹۱۴ چنین نوشت:

1. Balloch

2. Cathcart Weir

«هیچ کارخانه‌ی انگلیسی بیش از کارخانه‌ی تولید پمپ انحصاری، امریکایی نشده است. چیزی که نیروی دریایی را به ناوگان تجاری تبدیل کرده است، این پیش‌رفت است، پیش‌رفت، پیش‌رفت در همه‌ی زمینه‌ها.»^۵

برای مقابله با "مدیریت علمی" سرمایه داران، کارگران یک سازمان مرکزی قوی تشکیل دادند. هری مک‌آشان^۱، یکی از متصدیان کارخانه‌ی وایر نشان می‌دهد که چگونه اجتماعی شدن تولید به آگاهی اجتماعی کمک میکند.

«وایر یک کارخانه مدرن بود که مردان کارگر در محدوده‌ی خودشان کار میکردند و در گروه‌های خودشان قرار داشتند و به اطراف حرکت نمی‌کردند... کارها به‌طور عجیبی ساده بود و هرکس می‌توانست آن را انجام دهد... سازمان‌دهی ساده کارخانه، نشانگر آن بود که سازمان‌دهی اتحادیه چقدر ساده‌تر است.»^۶

پارخیت فورژ^۲ پایگاه دیگری برای جنبش شورا بود. کارخانه‌ی جدید، بسیار بزرگ ساخته شده بود و آخرین سیستمها را به کار گرفته بود. هم‌چنین جرثقیل‌ها، کوره‌ها، سیستم حمل و نقل و انرژی آن اتوماتیک بود. در ۱۹۱۴ کارخانه یک کمیته‌ی نمایندگی قوی داشت که روزانه با کارفرما، سر ویلیام بردمور^۳ به بحث می‌نشست. در بریتانیا کارفرمای کارخانه‌ی وایر و پارخیت فورژ، در بهره بردن از این سطح سازمان‌دهی کارگران نمونه بود.

در حقیقت سطح عمومی ساختار اتحادیه‌ای در نواحی کلید بالا بود. چهار پنجم کارگران در سازمان مناسب خودشان حضور داشتند.

-
1. Harry Mac Shane
 2. Parkhead Forge
 3. Beardmore SerWilliam

قوی‌ترین این سازمان‌ها جامعه‌ی مهندسان متالورژی^۱ بود. در ۱۸۹۲ اتحادیه‌ی کارگران مهندسی انگلستان در تهیه موافقتنامه نمایندگان نقش مهمی ایفا کرد. و در مدت زمان کوتاه شبکه‌ی نمایندگان محلی به وجود آمدند.^۲ در آستانه‌ی ۱۸۹۶ کارفرمایان از نمایندگان کمیته‌ی ویژیلنس^۳ به گله و شکایت پرداختند.

مبارزاتی که گلاسکو را تبدیل به مرکز مبارزه‌ی کارگران فلزکار کرد، این شکل از نمایندگی واحدها را استوارتر کرد. نمایندگان کمیته‌های کارخانه‌های مختلف به اخراج دسته‌جمعی کارگران در سال‌های ۱۸۹۷ تا ۱۸۹۸ اعتراض کردند. این مساله به حرکتی منجر شد که پنج سال بعد در برابر کاهش دست‌مزدها صورت گرفت و در اعتراض به دستورات رهبران اتحادیه بود.^۴ در ۱۹۱۴ گلاسکو به منطقه‌ای تبدیل شده بود که تشکل‌های قدرت‌مند، مستقل و مبارز در آن فعال بودند. آن‌ها ارزش خودشان را به عنوان رهبران گروه‌هایی به اثبات رسانیده بودند که قبل از شروع جنگ، برای بهبود اساسی دست‌مزد و شرایط کار مبارزه می‌کردند. این مساله بسیار مهم بود، به خاطر اعتماد به نفس و داشتن سازمان اولیه که در برابریجان میهن‌پرستی ایستادگی می‌کرد و فراخوانی برای صلح اجتماعی بود. هم‌چنین کارگران صنعتی را در جهت مخالفت با تمایل عمومی برای جنگ قرار می‌داد.

سنت سیاسی انقلابی زمینه‌ی مبارزه در جهت رشد یک شورای کارگری بود. در بریتانیا به‌طور کلی جنبش سوسیالیستی ضعیف بود. در دوران جنگ، حزب کار (که سیاست‌های آن چپ‌تر از لیبرال‌ها بود) در اتحادیه‌ها ۱،۶ میلیون عضو ثبت‌نام شده و نشده داشت. سوسیالیست‌های

1. Amalgam ated Society of Engineers

2. Ase

3. Vigilance

تخیلی همراه با حزب مستقل کار^۱ تنها ۳۰ هزار نفر را جذب کرده بودند. از مارکسیسم حتی کم‌تر حمایت می‌شد.

رشد جنبش انقلابی به دلایل خارجی در وضعیت دشواری قرار گرفت. توانایی برای پیش‌برد خواسته‌های اقتصادی بیش‌تر، همانند دست‌مزدهای بالاتر، بدون پناه بردن به مبارزه‌ی سیاسی، بیان‌گر دو تصور کاملاً جدا از مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی در میان افکار بسیاری از کارگران بود. سازمان‌یافته‌ترین بخش‌های طبقه‌ی کارگر شرایط «اشرافیت کارگری» را داشتند، یعنی گروهی از کارگران که یک جنبش قوی اتحادیه‌ای را برای کسب امتیازات اقتصادی بوجود آورده بودند، اما نیازی نمی‌دیدند که مبارزات‌شان را در سطح کل طبقه گسترش دهند. کارگران بریتانیا با یک بخش قوی سازمان‌یافته وارد قرن بیستم شدند؛ اما به‌طور واقعی دارای سیاست‌های مستقل نبودند.

حزب سوسیالیست بریتانیا^۲ جریان اصلی مارکسیستی بود. یکی از مشخصه‌های این حزب اعتقاد به جدایی میان مبارزات سیاسی و اقتصادی بود. علاوه بر تلاش برای حاکم کردن این ایدئولوژی سرمایه‌داری در مبارزات طبقه‌ی کارگر، حزب تلاش می‌کرد به عنوان یک بخش سیاسی فعال در جامعه حرکت کند. حزب سوسیالیست بریتانیا در سال ۱۹۱۱ در طی «جنبش‌های کارگران» پایه‌گذاری شد، جنبش‌هایی که همراه با اعتصاب‌های وسیع، کل کشور را دربرگرفته بود. بعضی‌ها تاکید می‌کردند که حزب جدید باید در این جنبش سراسری در صنایع مشارکت داشته باشند. اما نظر غالب آن بود که چنین تبلیغاتی دخالت نامربوط در حوزه‌ای است که در آن کاری برای انجام وجود ندارد.^۸

1. I.L.P

2. BSP

حزب تصور می‌کرد به این ترتیب می‌تواند قدرت سیاسی را به دست گیرد و تمایلی نداشت که با دخالت در هر فعالیت روزانه خود را لکه‌دار کند. این مساله باعث جدایی سیاست‌های سوسیالیستی از مبارزات در صنایع می‌شد، زیرا فعالیت‌های روزمره را مانع پیش‌رفت اهداف نهایی می‌دانست. در نتیجه حزب نمی‌توانست هزاران کارگری را جذب کند که جدیداً با فعالیت مبارزاتی، رادیکال شده بودند. سوسیالیسم حزب سوسیالیست بریتانیا از سخن‌رانی بر روی چارپایه‌های کنار خیابان یک‌شنبه به یک‌شنبه گسترش یافت و هم‌چنان بی‌ارتباط با زندگی کارگران باقی ماند. این حزب با ده‌هزار عضو، از یک سازمان مارکسیستی وسیع فاصله داشت. اما این تنها سازمان کارگری نبود که فاصله‌ی غیرقابل‌جبرانی میان فعالیت‌های اقتصادی (صنعی) و سیاسی می‌دید. سندیکالیست‌ها که در جریان شورش‌های کارگری به نقطه‌ی اوج خود رسیده بودند، در نقطه‌ی مقابل حزب سوسیالیست بریتانیا قرار داشتند. به همان میزان که حزب سوسیالیست بریتانیا بر سیاست تأکید می‌کرد و هدف نهایی خود را سوسیالیسم قرار داده بود، سندیکالیست‌ها سعی داشتند با مبارزات اتحادیه‌ای به خواسته‌ی فوری دست یابند. برای آن‌ها دست‌یابی به سوسیالیسم از درون مبارزات اتحادیه‌ای می‌گذشت. هدف آن‌ها اتحاد همه‌ی کارگران در یک اتحادیه‌ی ملی و بین‌المللی بود تا خود کارگران همه‌ی صنایع را به وسیله‌ی آن به دست گیرند.^۹ این مساله‌ای تئوریک بود؛ اما برای فعالیت سندیکالیست‌ها اهمیت زیادی داشت. محدود بودن آن‌ها به مبارزات اتحادیه‌ای باعث می‌شد تا سیاست‌های آن‌ها به‌ندرت از حرکت‌های اقتصادی فراتر رود و کل سیستم را به مبارزه بطلبند. چپ بریتانیا بیش از همه فاقد سنت‌های تئوری سوسیالیستی و حرکت طبقه‌ی کارگر بود، چیزی که اساس حرکت انقلابی است. تنها حزب کار سوسیالیست کوچک با چند صد عضو تلاش کرد تا این فاصله را پر کند. حزب سوسیالیست کار به دو

وجه فعالیت طبقه‌ی کارگر توجه کرد، زیرا فعالیت سیاسی و حرکت صنفی را یک "دوقلوی به هم چسبیده" می‌دانست که هرکدام برای دیگری ضروری است:^{۱۰} موضع آنان در شورای کارگران به شکل قابل ملاحظه‌ای پذیرفته شد. آن‌ها نظراتشان را از دانیل دولئون^۱ گرفته بودند که یک سوسیالیست امریکایی بود و بر رشد موازی حزب سیاسی کارگران و آلترناتیو انقلابی اتحادیه‌های سوسیالیستی تاکید داشت. در حالی که نظریات لئون ثابت می‌کرد که تک‌بعدی بودن به بن‌بست می‌رسد. درک حزب سوسیالیست کار از رابطه‌ی متقابل مبارزات سیاسی و اقتصادی اعضای آن را در راس جنبش شورایی کارگران بریتانیا قرار داد.

باوجود ضعف عمومی جنبش چپ در بریتانیا، گلاسکو قبل از جنگ، مرکز تبلیغ سوسیالیسم بود. رادیکالیسم گلاسکو با توجه به بحران‌های مختلف تقویت می‌شد. سادگی اسکاتلندی، مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ایرلندی و ارتباط با دریانوردان انقلابی روسیه در بندر از جمله‌ی این عوامل بود. در ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ رکود ناگهانی در صنایع مهندسی و کشتی‌سازی، بی‌کاری منطقه را از ۶ درصد به ۲۸/۵ درصد افزایش داد. در مقابله با این آناارشی سرمایه‌داری، شیوه‌های اتحادیه‌ای و پارلمانتاری قبلی به نظر نامناسب می‌رسید. قبل از جنگ با تبلیغ حمایت از اعتصاب کارگران حمل و نقل دوبلین و شورش‌های کارگری ناحیه‌ی کلید به حرکت درآمد.

بخش محلی حزب مستقل کار سه‌هزار، و حزب سوسیالیست بریتانیا پانصد عضو داشت.^{۱۱} حزب سوسیالیست کار از دیگران کوچک‌تر بود و صد نفر هوادار داشت.^{۱۲} این در حالی بود که جناح چپ بریتانیا به‌طور

کلی شامل دو بخش بود ۱: سندیکالیست‌ها: که مبارزه‌ی اقتصادی را به عنوان زمینه‌ای برای مشارکت کارگران می‌دیدند

۲: سوسیالیست‌های جدایی‌خواه: که اعتقادشان بر این بود که حزب برای جامعه‌ی بی طبقه تبلیغ کند

فعالیت‌های جنبش گلاسکو به دو بخش اقتصاد سوسیالیستی و تبلیغ سیاسی تقسیم شده بود. بسیاری از انقلابیون ناحیه‌ی **کلید** در دو حوزه‌ی فعالیت حزبی و مبارزات جاری کارگران مشارکت داشتند. زندگی در کارخانه همراه با مسایل سیاسی و بحث‌های مختلف در مراکز تجمع و مراکز شورایی ادامه داشت^۳ و هم‌زمان در کلاس‌های آموزشی جان مک‌لین^۱ صدها نفر از افرادی شرکت داشتند که مبارزات را رهبری می‌کردند.

ارتقای نظرات سیاسی ویلی گالاچر^۲ نمونه‌ی خوبی از چگونگی تعاملی بود که می‌توانست میان صنعت و سیاست به وجود آید. او با خواندن روزنامه‌ی **کلاریون**^۳ - رابرت بلک‌فورد^۴ یک سوسیالیست شد. او به شدت اتحادیه‌ها را به عنوان سوسیالیست‌های ناکافی مورد انتقاد قرار می‌داد. او سپس با یک نماینده‌ی شورا ملاقات کرد که به ناروا متهم شده بود که حتی عضو یک اتحادیه نیست. گالاچر به کانون **براس فاندرها**^۵ پیوست و در حالی که به اشتباهش پی برده بود، به رهبر گروهی در **آلبیوم موتورز**^۶ تبدیل شد، گروهی که قادر بود با تنظیم بحث‌های طبقاتی در ساعت غذای نیم‌روزی توفانی از ادبیات انقلابی به وجود

-
1. John Macklin
 2. Willie Gallacher
 3. Clarion
 4. Robert Blatchford's
 5. Brass founder's
 6. Albiom Motor's

آورد.^{۱۴} آغاز این تبلیغات در کارخانه‌های صنایع فلزی در ناحیه‌ی کلید بود. فرو ریختن دیوارهای جدایی تئوری سوسیالیستی و زندگی در کارخانه، زمینه‌ی مناسبی را برای گسترش شورای کارگران به وجود آورد. در همان زمانی که گلاسکو از سکتاریسمی که مانع رشد چپ می‌شد، آزاد نشده بود گروه‌های مختلف بدون آن که مواضع سیاسی خود را نرم‌تر کنند یا کنار بگذارند، با یکدیگر کار می‌کردند. مراسم سالانه‌ی ماه مه روح این هم‌کاری را نشان داد:

«۱۴ یا ۱۵ میتینگ هم‌زمان انجام شد و انواع مختلف پرچم‌های سوسیالیستی به احتراز درآمدند که بر روی آن‌ها نوشته شده بود: سوسیالیسم تنها امید کارگران است» - و از این قبیل شعارها. فدراسیون سوسیال‌دموکرات [که به زودی نامش را به حزب سوسیالیست بریتانیا تغییر داد] شعارهایی از مارکس داشت. حزب مستقل کار و حزب سوسیالیست کار و کلاریون اسکاتس^۱ همه یک چیز را داشتند؛ همه به خوبی هم‌کاری می‌کردند. کودکان مدرسه‌ی یکشنبه‌ی سوسیالیست‌ها از جرج اسکوار^۲ می‌آمدند ... حتا آنارشیست‌ها که به وسیله‌ی ویلی مک‌گیل^۳ پیر رهبری می‌شدند سروصدا به راه می‌انداختند.^{۱۵}

کمیته کارگران کلید

ریشه‌های کمیته‌ی کارگران کلید در رهبری یک اعتصاب غیرقانونی مهم قرارداشت، در شرایط عادی کمیته‌ی اعتصاب آزادی عمل محدودی داشت که پس از تمام شدن آن اعتصاب خاص از میان می‌رفت. اما ادامه‌ی بحران جنگ به یک سری کامل از جریان‌های اعتراضی گروه‌ها

1. Clarion scouts

2. George Square

3. Mc gill Willie

منجر شد. در جریان این مبارزات، شبکه‌ی ارتباطی اولیه‌ای که میان مبارزان به‌وجود آمده بود، بین شماری از کارخانه‌ها ارتباط برقرار کرد و به تدریج شکل دائمی به خود گرفت. همانند انقلاب روسیه در ۱۹۰۵، در انگلستان نیز اولین ظهور شورای کارگران، نوعی «کمیته‌ی دائمی اعتصاب» بود.

تبلیغات در محل کار کارگران انجام می‌شد. اوج آن بین سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۹ بود و گروه‌هایی از صنایع تسلیحاتی آن را رهبری می‌کردند که اکثریت کمیته‌ی کارگران **کلید** را شامل می‌شدند. جنگ و زندگی صنعتی در این سال‌ها جدایی‌ناپذیر بود و کمیته، مرکز گروه‌هایی بود که به این شرایط خاص در این زمان پاسخ می‌داد. کارفرمایان با این دلیل که هرکس باید نتایج جنگ را بپذیرد، در برابر درخواست‌های اقتصادی اتحادیه‌ها، ضرورتاً، مقاومت می‌کردند. مشکلات به‌وجود آمده که حتا به‌خاطر تقاضاهای کوچک بود در اولین تقابل کارگران تسلیحات با کارفرمایانشان در فوریه ۱۹۱۵ آشکار شد. این مساله هنگامی اتفاق افتاد که موافقت‌نامه‌ی سه‌ساله به پایان رسیده بود. کمیته‌ی ناحیه‌ی گلاسکو وابسته به اتحادیه‌ی کارگران مهندسی در انگلستان بود و خواستار افزایش دست‌مزد دو پنی برای دو ساعت کار کارگران شد. این تقاضا به‌صورت عادی هیچ جنبه‌ی انقلابی نداشت، اما در آن زمان هر تهدیدی در صنایع تولید سلاح خیانت محسوب می‌شد.

در ۲۸ ژانویه، مهندسان از انجام اضافه‌کاری سر باز زدند. در انتها هنگامی که کارخانه‌ی کت کارت^۱ مهندسان امریکایی را با نرخ دست‌مزد بالاتر از رقبای انگلیسی‌شان استخدام کرد، آن‌ها مجبور شدند یک اعتصاب سراسری راه‌اندازی کنند. از ابتدا رابطه‌ی بین جنگ و

1. ACalh Cart

مبارزه برای دست‌مزد منطقه‌ای روشن بود. گالاچر یکی از رهبران اعتصابیون چنین نوشت:

«... به علت حاکمیت دستگاه اداری اتحادیه‌های سراسری ... کارفرمایان متقاعد شده بودند که امکان ندارد کارگران اقدام به اعتصاب کنند. مهندسان کت کارت وقتی که با چنان وضعیتی مواجه شدند، با شرکت در یک اعتصاب در برابر همه‌ی خیانت‌ها ایستادند... حتی اتحادیه‌ها را برای تعیین شرایط اعمال شده در کارخانه‌ها کنار گذاشتند. آن‌ها به حکومت و کارفرمایان گفتند که چه جنگ باشد و چه نباشد، کارگران شاهد آن هستند که اتحادیه‌ها، به وضعیت موجود اعتراضی نمی‌کنند.»^{۱۶}

در طی اعتصاب، نمایندگان واقعی با نام «کمیته‌ی مرکزی حفاظت از نیروی کار» دوباره ظاهر شدند. این کمیته ده هزار اعتصاب غیررسمی را در ۲۶ کارخانه هماهنگ کرد.^{۱۷} کارگران با تحکیم سازمان‌دهی و رابطه‌ی نزدیک گروه‌های دیگر تصمیمی گرفتند که به یک اعتصاب دو هفته‌ای منجر شد. این اعتصاب دارای بهترین سازمان‌دهی بود که تا آن زمان در کلید دیده شده بود.^{۱۸} حکومت در سوم مارس خواستار بازگشت به کار کارگران شد، اما هماهنگی میان رهبران همچنان ادامه یافت.^{۱۹} اکنون پایگاهی برای سازمان‌دهی به وجود آمده بود تا حقوق مهندسان را در سراسر منطقه تامین کند. مساله‌ی مهم دیگر آن بود که مبارزان در درون هر کارخانه تشویق شدند تا کمیته‌های نمایندگی را پایه‌گذاری کنند. از آن پس چنین نمایندگانی، در یک یا دو کارخانه، قویاً سازمان‌دهی شده به وجود آمدند.^{۲۰} این اعتصاب بر مبنای یک خواست اقتصادی ساده سازمان‌های کارگران را فوق‌العاده تقویت کرد - که مرحله‌ی اول تشکیل شوراهای کارگری بود و راه را برای مرحله‌ی دوم باز کرد - سازمان‌های

بخش‌های مختلف با فلزکاران در کارخانه‌های مختلف پیوند برقرار کردند.

در عین حال کمیته‌ی کارگران **کلید** بخش جدیدی بود. این کمیته پس از مقابله‌ی شدید مستقیم با حکومت برای تحمیل قانون تسلیحات^۱ به وجود آمد. به کلام دیگر اساس تشکیل این کمیته یک مساله‌ی سیاسی بود.

در آگوست ۱۹۱۵ دو نفر از کارگران بخش کشتی‌سازی به خاطر بی‌کفایتی از کار اخراج شدند و ۲۶ نفر دیگر به خاطر حرکت اعتراض‌آمیز در حمایت از آنها طبق قانون تسلیحات جریمه شدند. وقتی آنان از پرداخت جریمه امتناع کردند، به زندان افتادند. در پاسخ به این وضعیت، شبکه‌ی غیررسمی کارگران مبارز تهدید کردند که فوراً اعتصاب خواهند کرد. اعتصاب را فوری سازمان دادند و در مقابل، زندانیان آزاد شدند. روزهای بعد قربانیان قانون تسلیحاتی در بخش کشتی‌سازی با همان شیوه‌ی مقاومت گروه‌ها، در برابر این قانون ایستادند. مشخص بود که نوعی سازمان‌دهی در این‌جا نیز لازم بود که به شورش دو پنی در فوریه منجر شد. به این ترتیب، کمیته‌ی کارگران **کلید** متولد شد.

مبارزانی که این کمیته را به وجود آوردند، به‌طور کلی دارای دو خصوصیت بودند: همه‌ی آن‌ها نمایندگان یک یا دو کارخانه‌ی اسلحه‌سازی بودند که اعتصاب فوریه ۱۹۱۵ را رهبری کرده و به عنوان ستون فقرات کمیته در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ باقی مانده و همگی سوسیالیست بودند. ویلی گالاچر نماینده‌ی آلبیوم^۲ و عضو حزب

1. Munitions ACT

2. Albiom

سوسیالیست بریتانیا، در رأس قرار گرفت. جیمز مسر^۱ از حزب مستقل کار نماینده‌ی کشتی‌سازی و منشی بود. خزانه‌دار تام کلارک^۲ از حزب کار سوسیالیست بود. او کارگر پارخیت^۳ بود. حزب کار سوسیالیست هم‌چنین نماینده دیگری به نام جانی مور^۴ داشت. هماهنگ‌کننده‌ی امور استرود بار^۵ شد که قبلاً ادیتور روزنامه‌ی حزب کار سوسیالیست بود. او یک سوسیالیست بود که همراه با آرتور مک‌مانوس^۶ آمده بود و به جای او سردبیر شد.^{۲۲}

بدون جمع شدن این سیاست‌مداران جناح چپ، سازمان شورایی کارگران ساده‌ی گلاسکو هرگز نمی‌توانست کار را آغاز کند. دلایل آن ساده بود؛ اکثریت کارگران، جنگ و نتایج اجتماعی به وجود آمده بین کارگران و کارفرمایان را پذیرفته بودند. تنها سوسیالیست‌ها معتقد بودند هیچ چیز از جنگ امپریالیستی به دست نمی‌آید و برای رهایی جنبش کارگری از خفقان موجود که تحت نام "شاه و کشور" به وجود آمده بود، مبارزه می‌کردند. اما تعداد کمی از کارگران با نظر آنان موافق بودند. این گروه‌های سوسیالیستی اگر می‌خواستند ایده‌های خودشان را به تنهایی اجرا کنند با هم هماهنگ نبودند. آن‌ها توانسته بودند هزاران نفر را به اعتصاب بکشانند، زیرا در میان گروه‌های کارگری به عنوان مبارزان نان و کَره مشهور بودند. آن‌ها زمینه را قبل از جنگ آماده کرده بودند و می‌توانستند این بحث متقاعدکننده را پیش برند که کارگران باید از

1. James Messer

2. Clark Tom

3. Parchit

4. Muir Johnny

5. Stroud, Barr

6. Arthur McManus

دست‌مزدهایشان دفاع کنند و به‌رغم شرایط تحمیل شده‌ی ناشی از جنگ، حقوق‌شان را بخواهند.

این مبارزان قادر بودند که کارگران را در نبرد برای دست‌مزد بهتر رهبری کنند - یعنی در یک مساله‌ی اقتصادی، اما برای انجام این امر آن‌ها به‌زودی با قانون تسلیحات مواجه شدند - که یک مساله‌ی سیاسی بود. به این ترتیب جنبش شورای کارگری از سازمان کارخانه به جنبش گروه‌ها و دسته‌هایی ارتقا یافت که با یک دوره دفاع از حقوق اقتصادی به مقاومت در برابر حملات سیاسی طبقه‌ی کارفرما کشانده شد.

اولین نشریه‌ی کمیت‌های کارخانه‌ی **کلید** در نوامبر ۱۹۱۵ نوشته شد و به‌طور مشخص برای نخستین بار بر اصل سازمان‌دهی گروه‌های کارگری تاکید می‌کرد:

«ما تا زمانی از سازمان‌های رسمی حمایت می‌کنیم که نماینده‌ی کارگران باشند، اما هنگامی که آن‌ها نمایندگی را از دست بدهند به‌طور مستقل و فوری عمل خواهیم کرد. هیات‌های نمایندگی که از هر منطقه و بدون قید و شرط، اگر با قواعد سنتی یا قانونی انتخاب شده باشند، به نظر ما باید احساسات واقعی کارگران را بیان کنند. ما می‌توانیم به سرعت بر مبنای خواست و نیاز گروه‌های نمایندگی اصناف مختلف عمل کنیم.»^{۲۳}

به این ترتیب مبارزان پیش‌رو چه درون جنبش اتحادیه‌ای بودند، چه نبودند، آزاد بودند که در خارج آن فعالیت کنند. این نقطه‌ی آغازی برای رهبری موثر جنبش بود. آن گروه‌های نمایندگی که با دستگاه اداری اتحادیه‌ها هماهنگ بودند، مجبور بودند هیچ حرکتی نکنند و اگر می‌خواستند حرکتی انجام دهند مجبور بودند که از اتحادیه‌های رسمی جدا باشند و از اهداف آنان پیروی نکنند. این کشف پیش‌رفت مهمی در

حرکت گذشته بود. حرکتی که به سکتاریسم اتحادیه‌ای مربوط می‌شد و شامل برخورد غیرنقدانه با گذشته بود.

این نشریه از پیشروان همه‌ی اتحادیه‌ها، که خوانندگان نشریه بودند، دعوت می‌کرد تا به کارگران معدن، نجار، حمل و نقل و کارگران گاز و... بپیوندند. منظور آن‌ها، چیزی فراتر از به دست آوردن پایگاهی در صنایع بود، آن‌ها می‌خواستند به سازمان‌دهی طبقه یعنی شورای کارگری برسند.

اما برای انجام چنین کاری آن‌ها باید به طبقه‌ی کارگر چیزی را پیشنهاد می‌کردند تا حمایت او را جلب کنند. آشکارا، خواسته‌ها بیش از دفاع از منافع بخش مهندسی بود. چیزی که همه‌ی کارگران را تهدید می‌کرد، جنگ امپریالیستی بود. اما همان‌گونه که خواهیم دید، کمیته مشکلات مهمی در این زمینه داشت.

کمیته‌ی کارگران **کلید** یک نهاد ساده بود. این کمیته ترکیبی از ۲۵۰ تا ۳۰۰ گروه رهبری‌کننده از کارخانه‌های مختلف بود که هفته‌ای یک‌بار تشکیل می‌شد. این کمیته تشکیلات تمام‌وقت نداشت به همین دلیل قدرت خود را از یک اداره‌ی مرکزی دریافت نمی‌کرد که جدا از محل کار باشد، بلکه مستقیماً از گروه‌های کارگری قدرت می‌گرفت. تاثیر این کمیته با میزان کاغذنوشته‌ای که تولید می‌کرد اندازه‌گیری نمی‌شد، بلکه به وسیله‌ی توانایی آن در بسیج کارگران اندازه‌گیری می‌شد. توانایی آن بستگی به نمایندگانی داشت که در کارخانه‌ها انتخاب می‌شدند. نمایندگان صنایع تسلیحاتی **ماهیتا** برای همکاران‌شان شناخته شده بودند. در همان شرایط کار می‌کردند و برای به‌دست آوردن حق‌شان می‌جنگیدند.

جمع شدن چنین گروه‌هایی تحت پوشش کمیته‌ی کارگران **کلید**، ارتباط نمایندگان گروه‌های کارگری کارخانه‌ها را با سازمان متمرکزی که با مهندسان مرتبط بود در منطقه‌ی کلید، برقرار کرده بود. کمیته برای عمل

طراحی شده بود و به‌عنوان نماینده کارگران دارای یک موقعیت برتر بود که آزادترین بحث‌ها را در میان مبارزان به پیش می‌برد. در مصاحبه‌ی زیر که با یکی از تظاهرکنندگان انجام شده است، شاهد آن هستیم:

«سوال: آیا شما عضو کمیته‌ی کارگری کلید هستید؟»

ج: این بستگی به این دارد که عضو را چه بدانید. کمیته‌ی کارگران "کلید" مجموعه‌ای از افراد مختلف است که از نظر عملی دارای ساختار متمرکز نیستند. بلکه بیش‌تر مجموعه‌ای از اتحادیه‌های تندر و است که به شرایط موجود کشانده شده‌اند و به علت مشکلاتی که در کلید به‌وجود آمده، این کمیته مکانی برای برخورد گرایش‌های مختلف کارخانه‌های متفاوت است که برای بحث در باره‌ی شکایات ما جمع می‌شوند.

سوال: آیا فکر می‌کنید بهتر است به آن‌جا بروید یا به نزد اتحادیه‌ی

خودتان؟

جواب: آه، بله اداره‌ی اتحادیه‌های ما به صورت ناامیدکننده‌ی وابسته است ... تحت حاکمیت قانون وضعیت فوق‌العاده‌ی صنایع تسلیحاتی است.

سوال: آیا شما می‌توانید به تنهایی خودتان را نماینده کنید؟

جواب: ... محل کار شما ضرورتاً شما را نمی‌فرستد؛ شما می‌توانید نماینده‌ی یک اقلیتی از محل کارتان باشید یا نماینده‌ی اکثریت. حتماً اگر با اکثریت یک رای باشد.^{۲۴}

کمیته‌ی کارگران کلید از درون مبارزات کارگران به‌وجود آمد. اما جنگ در این زمان مسأله‌ی اصلی بود و در این زمینه گلاسکو سهم اساسی را داشت.

با افزایش مخاصمات، عده‌ای از بریتانیایی‌های سوسیالیست ضد جنگ که تعداد کمی افراد پراکنده بودند، با توهمات ناسیونالیستی و سرکوب‌های فیزیکی ساکت شده بودند. اما منطق کلید استثنایی بود. در

اولین یکشنبه‌ی جنگ، ویلی گالاچر^۱ همراه با مک‌لین پلاتفرمی را منتشر کردند. هر دو عضو حزب سوسیالیست بریتانیا بودند. آن‌ها به‌طور جدی در برابر امپریالیسم موضع گرفتند. اکثریت کارگران بدون شک با بحث‌های آن‌ها با بی‌تفاوتی برخورد کردند. اما به‌اندازه‌ی کافی نظرات متفاوتی در میان سوسیالیست‌ها در لایه‌های مختلف اجتماعی وجود داشت تا جرقه‌های موجود در فضای بین‌المللی را دریافت کند و این جرقه‌ها، هر چند کوچک، رشد کرده و به شعله‌ی آتش بدل شوند. برای رسیدن به این نتایج شجاعت زیادی لازم بود.

«تحت تاثیر شوک ناشی از اخبار وحشت‌ناک و ترس از گسترش آن، و هم‌چنین احساسات ناسیونالیستی حزب مستقل کارکه از اطراف و اکناف تهدید می‌شد، گردهمایی شب یک‌شنبه را در تئاتر متروپل^۲ متوقف کرد و به مرکز محلی خود کوچ کرد، جایی که هیچ‌کس به آن‌جا نمی‌رسید. اما در مقابل، جان مک‌لین تصمیم گرفت که کارش را در میان توده‌ها ادامه دهد.»^{۲۵}

به زودی مک‌لین شاخه‌های محلی حزب سوسیالیست بریتانیا را باخود همراه کرد. این مساله در تقابل با حزب سراسری بود که ناامیدانه در طی جنگ به دو شاخه تقسیم شده بود. حزب کار سوسیالیست هم با کمی تفاوت یک موضع ضد جنگ گرفت. اما مک‌لین کار خود را به انتقاد محدود نکرد. بحث مخصوص او این بود: «تنها جنگ ارزش‌مند، جنگ طبقاتی است.» انتقاد شدید کافی نبود، سوسیالیست‌ها باید هر کاری که می‌توانند در میدان مبارزه انجام دهند. میدان مبارزه‌ی کارگران در برابر استثمارگران جهانی.^{۲۶}

1. Willie Gallacher

2. Metropol

در حالی که کمیته‌ی کارگران کلید پایگاه دفاعی موثر در پاسخ به مشکلات کارخانه بود، موضع بین‌المللی مک‌لین تنها نقطه‌ی آغاز ممکن برای مبارزه‌ی تهاجمی در برابر سیستم سرمایه‌داری بود - که این مشکلات را به وجود آورده بود. از نظر آن‌ها نه مک‌لین و نه نمایندگان کارگران راه حلی کلی برای بحران نداشتند. تنها جواب موثر ایجاد یک حرکت جمعی قوی در کارخانه‌ها بود تا بتوانند با بحران عمومی ناشی از جنگ مقابله کنند. این مساله به آن مفهوم بود که کمیته و مک‌لین یک استراتژی تدوین کنند که سازمان‌های مستحکم را متحد و از طرف دیگر تحلیل‌های تئوریک را یکی کند.

اما مشکلات دیگری وجود داشت. هیچ یک از سازمان‌های باثبات از نظرات مک‌لین پشتیبانی نمی‌کردند به طوری که نفوذ کمی در گروه‌ها و دسته‌ها داشت. مک‌لین به غیر از سه مقاله‌ای که در مجله‌ی ماهانه تبلیغاتی وانگارد^۱ منتشر کرد، که صرفاً از حامیان مستقیم نزدیک او بودند، هیچ مکانیزمی در اختیار نداشت که مانند یک حزب در کارخانه‌ها ریشه داشته باشد و برای انترناسیونالیسم مبارزه کند. به این ترتیب مک‌لین به کمیته‌ی کارگران کلید وابسته بود تا برای پیش‌برد نظراتش مبارزه کند. اما کمیته یک حزب انقلابی نبود. هرچند ممکن بود که رهبران آن سوسیالیست باشند، اما آن‌ها در مجموع نمایندگان گروه‌ها و اصناف مختلف بودند و کاملاً به وظایف خودشان آگاه بودند و خواسته‌هایشان محدود بود. مک‌لین درخواست‌های سیاسی را پیش روی آن‌ها می‌گذاشت، در حالی که آن‌ها برای اجرای آن مشکل داشتند. به این ترتیب از نظر ساختاری تنشی میان دو طرف وجود داشت.

هنگامی که در اواخر سال ۱۹۱۵ مک‌لین اصرار کرد که گروه‌های مبارز باید جنبش‌های ضد جنگ را اساس فعالیت‌شان قرار دهند، آن‌ها

1. Vanguard

پاسخ دادند که بحث آزاد درباره‌ی این سیاست به حمایت گروه‌های مختلف از آنان صدمه می‌زند. گالاچر این مساله را به‌طور مختصر چنین بیان داشت: کمیته‌ی کارگران کلید خواهان وحدت است.^{۲۷} هر چند هم‌زیستی ایده‌های انقلابی و سازمان‌های گروه‌های مختلف، جنبش کارگری گلاسکو را از یک پتانسیل قوی برخوردار کرده بود، اما موانع بسیاری در مسیر رابطه‌ی موثر متقابل‌شان قرار داشت. بیانیه‌ی ضعیفی که داده شد این نکته را آشکار کرد.

طرح تعدیل مهارت - جستجو برای استراتژی طبقه

حکومت برای استخدام کارگران نیمه‌ماهر و غیرماهر برای شغل‌های مهندسی، طرح تعدیل مهارت را ارائه داد. قبلاً این شغل‌ها در دست متخصصان بود. کارگران فلزکار با موقعیت برتری که داشتند توانستند از دو راه با این مشکل مقابله کنند. یکی به‌عنوان تهدیدی که برای امتیازات افراد ماهر به‌وجود آمده بود و دیگری به‌عنوان اولین مرحله از جنگ برای حقوقی که به سختی برای تمام اتحادیه‌ها به دست آمده بود. ماه‌های سخت نوامبر ۱۹۱۵ تا مارس ۱۹۱۶ گلاسکو شاهد مبارزاتی بود که در برابر ایده‌ی نخبه‌گرایی متخصصان و حرکت گروه‌گرایانه آن‌ها مبارزه می‌کردند تا راه را برای استراتژی‌ای که می‌توانست سازمان‌های کارگری را برای به‌دست آوردن منافع وسیع‌تر جنبش کارگری تقویت کند، بازکنند.

هنگامی که طرح حکومت برای تعدیل مهارت اولین بار مورد بحث قرار گرفت، پاسخ سخنگوی کمیته‌ی کارگران کلید به شرح زیر بود:

«ما با خواسته‌های شما برای افزایش درآمد موافقیم. اما می‌ترسیم، به دلایلی که نیاز به توضیح آن نیست، آغاز به کار یک بخش از کارگران در صنایع و انجام کار با قیمت ارزان‌تر از آنچه ما انجام

می‌دهیم، به ارزان‌تر شدن بیشتر دستمزد این کارها منجر شود و باید بدانیم که اگر کارفرمایان بتوانند همان نتایجی را که با پرداخت ۳۰ شلینگ (یک ونیم پوند) از کار ما به دست می‌آورند، با پرداخت یک پوند از نیروی کار جدید به دست آورند، و هیچ چیز دیگر نباشد، آن‌ها می‌توانند کاهش دستمزدها را تضمین کنند.^{۲۸}

تمایل برای افزایش درآمد صنایع تسلیحاتی، برتر از نظر نمایندگان کارگران بود، نمایندگانی که به استثنای کیک‌وود و مایر^۱ مخالف تداوم جنگ بودند. وضعیت فوق نشان داد که شکاف شدیدی بین تمایلات اجتماعی و اعتقادات خصوصی ضد جنگ آن‌ها وجود دارد.

این شکاف عمیق میان رویکردهای عمومی و خصوصی آن‌ها شیوه‌های عادی پیش از جنگ بود. در گلاسکو که سنت‌های جناح چپ در آن قوی بود سوسیالیست‌هایی نظیر گالاچر احساس می‌کردند که می‌توانند درباره‌ی برنامه‌ی سیاسی ضد جنگ صحبت کنند اما مسایل صنعت کاملاً متفاوت بود و می‌توانست مجزا عمل کند. اعضای رهبری‌کننده‌ی کمیته‌ی کارگران کلید باید بر روی دو صندلی می‌نشستند؛ یکی برای حفظ فعالیت‌های حزب سوسیالیستی‌شان و دیگری به عنوان نمایندگی گروه‌های کارگری که بسیاری از آن‌ها قبل از جنگ وجود داشتند.

در عین حال بحران دوران جنگ این مبارزان را مجبور کرد تا با ایده‌های متضاد خودشان مواجه شوند. کمیته‌ی کارگران کلید هنگامی به وجود آمد که اتحادیه‌های رسمی کارگری در برابر شرایط جنگ از پای درآمده بودند و مبارزات کارگری را کنار گذاشته بودند. کمیته‌های کلید به هر ترتیب در فضایی شروع به کار کردند که برخورد دولت سرمایه‌داری در زمان جنگ با طبقه‌ی کارگر بدون نماینده در جریان بود.

1. Kik wood , Muir

برای پیشرفت در این حوزه نمایندگان کارگران نیازمند حفظ وحدت عمومی بودند که در جریان "اعتصاب دو پنی" به وجود آمده بود، تا از این طریق بتوانند با اکثر مشکلات ناشی از جنگ سرمایه‌داری مبارزه کنند.

این تلاشی بود که کمیته‌ی کارگران کلید در زمستان ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ می‌بایست در برابر طرح تعدیل انجام می‌داد. گروه‌های نماینده‌ی کارگران در صنایع تسلیحاتی جای‌گاه موثر خود را به عنوان نقطه‌ی شروع یافته بودند، اما تلاش می‌کردند تا این جای‌گاه را از نخبه‌گرایی متخصصان به تمام طبقه‌ی کارگر گسترش دهند. جانی مایر (۱) پیش‌نهادی را برای شیوه‌ی عمل ارائه کرد.^{۲۹} مهم‌ترین پاراگراف آن عبارت بود از آن که طرح تعدیل در صورتی می‌توانست اجرا شود که حکومت با تقاضاهای مشخصی موافقت می‌کرد:

«تمام صنایع و منابع ملی باید تحت کنترل حکومت قرار گیرد - نه تنها تحت کنترل قرار گیرد - بلکه به‌طور کامل در اختیار باشد... نیروی کار سازمان‌یافته باید حقوق خود را داشته باشد تا بتواند به‌طور مستقیم و برابر در مقابل مدیران فعلی در مدیریت مشارکت داشته باشد و هم‌چنین در سازمان‌دهی هر بخش صنعت سهیم باشد.»^{۳۰}

این نوع از ناسیونالیسم و داشتن سهمی از کنترل، تاریخ‌دانان را گیج کرد. جیمز هینتون^۱ از این مساله تعجب می‌کرد و آن را شاهدی بر نابسامانی عمومی دانست.^{۳۱} حتاج - ت - مورفی^۲، یکی از رهبران نمایندگان گروه‌های کارگران انگلیسی در طی جنگ، آن را «ویترین جذاب تبلیغاتی دانست، که یک بلندپروازی برای گسترش قدرت و نفوذ کمیته کارگران کلید است.»^{۳۲} برای درک درست باید آن را به صورت

1. hcJames Hinton

2. J.T. Murphy

مشخص در طرح‌های مک‌لین ببینیم که چند هفته قبل از برنامه، مایر در مقاله‌ای آن را مطرح کرده بود. پاسخ مک‌لین به برنامه‌ی حکومت برای طرح تعدیل مهارت در روزنامه‌اش، وانگارد، چنین آمده است:

«اجازه دهید حکومت تمام کارهای تسلیحاتی را به دست گیرد و هیچ سهمی به سرمایه‌داران ندهد. دست‌مزد کارگران را دوبرابر کند. ساعت کار را به هشت ساعت تقلیل دهد و کنترل مسایل اساسی را به خود کارگران واگذار کند. ما تضمین خواهیم کرد که خیلی زود کارگران، تولیدات جنگ را سه برابر و طرح‌های پیش از جنگ را اجرا کنند. اما این طرح‌ها اولیه و ابتدایی است و ما آرزو مندیم که در بحث‌های بعدی طرح‌های بهتری ارائه دهیم».^{۳۳}

این درخواست‌ها برای افزایش اهداف سرمایه‌داری که در پشت جنگ پنهانند، ارائه می‌شد. به همین دلیل در مقاله‌ی دیگر چنین بیان داشت:

«اگر مسئولان، نگران پیروزی هستند ما از آن‌ها می‌خواهیم که زمین‌ها و سرمایه‌های‌شان را به مردم تسلیم کنند و اجازه دهند که کارگران تمام صنایع را سازمان‌دهی کنند، به انضمام صنایعی که برای جنگ ضروری هستند و تمام محصولات را کنترل کنند که نیروی کار تولید می‌کند. ما می‌توانیم به آن‌ها اطمینان دهیم که همه چیز بهتر پیش خواهد رفت ... ما می‌دانیم که آن‌ها ترجیح می‌دهند شکست را بپذیرند تا خود را با سوسیالیسم منطبق کنند».^{۳۴}

در طی هفته‌ها، این مقالات به چاپ رسید. در این دوره اعضای رهبری کمیته‌ی کارگران کلید ایده‌های اصلی خودشان را منظم کردند. در ۸ ژانویه ۱۹۱۶، گالاچر در روزنامه‌ی کمیته به نام «کارگر» سرمایه‌داران را چنین مورد خطاب قرار داد:

«در جواب به اظهارات نمایندگان کمیته‌ی کارگران کلید مستر للوید جرج با نادیده گرفتن خفقان حاکم بر صنعت گفت: آیین یک

انقلاب است و نمی‌تواند انجام شود. چرا نمی‌تواند؟- خیلی ساده، زیرا کارفرمایان حاضر هستند جنگ را ببازند تا تسلطشان را بر روی کارگران از دست ندهند.... این ما کارگران هستیم که باید قدرت را از آنان بگیریم.»

یک هفته بعد، طرح‌های "تعدیل مهارت" مایر با موافقت کامل کمیته تصویب شد. برنامه‌ی او که از طرح‌های مک‌لین بلند پروازی کم‌تری داشت، تنها خواهان ملی کردن بخش کنترل بود. اما هر دوی این طرح‌ها تلاش می‌کردند که رابطه‌ای بین درخواست فوری کارخانه‌ها درباره‌ی این طرح و مساله‌ی عمومی جنگ به وجود آورند. استراتژی‌هایی که در پیش روی آن‌ها قرار داشت تلاش برای ارایه‌ی سیاستی بود که مبارزات اقتصادی و سیاسی را درهم می‌آمیخت. اساس سازمان‌دهی شورای کارگران شکل گرفته بود؛ اکنون زمان آن بود که به درک مشخصی برسد. شاید ساده به نظر آید و فکر کنیم که دولت این پیشنهاد را برای ملی کردن و کنترل جدی کارگران به صنایع ارایه داده است و یا آنکه وجه دیگر جنگ امپریالیستی را به کارگران نشان دهد. مک‌لین پیروان کمی داشت و یک روزنامه با تیراژ ۳۰۰۰ نسخه. نمایندگان کمیته‌ی کارگران کلید پایگاه‌های مختلفی در چند کارخانه داشتند و نوشته‌های آن‌ها در ۱۵ هزار نسخه پخش می‌شد اما مشخصاً هیچ‌کدام قادر نبودند تقاضاهایشان را به صورت یک امر ملی درآورند. از زمان چارتیست‌ها در هفتاد سال قبل تا کنون برای اولین بار طرح تعدیل ارایه شده بود تا سوسیالیسم بریتانیایی را از جدایی سیاست و اقتصاد نجات داده و جنبش اقتصادی توده‌ها را به سمت یک انقلاب مستقیم هدایت کند. مجموعاً در این شرایط، نه استراتژی مک‌لین و نه آنچه که کمیته‌ی کارگران کلید در مخالفت با طرح تعدیل ارایه می‌دادند، هیچ شانسی برای موفقیت نداشتند و مدت‌ها بود که تنش بین دو طرف ظاهر شده

بود. موافقت‌نامه‌ای به وجود آمد. مک‌لین تلاش می‌کرد فرصتی برای مبارزه‌ی ضد جنگ بیابد، در حالی که کمیته می‌ترسید وحدت گروه‌هایش را از دست بدهد، وحدتی که با سختی فراوان به دست آمده بود. مک‌لین تقاضای کمیته را فقط برای سهم شدن در کنترل، خطرناک می‌دانست. زیرا می‌گفت که اگر کارگران کلید بخشی از کنترل کار تسلیحات را به عهده بگیرند، بخشی از مسئولیت جنگ را پذیرفته‌اند.^{۳۵}

این بحث‌ها مشخص می‌کرد که چگونه هر گروه با مساله‌ی روز متفاوت برخورد می‌کند. رهبران کمیته نقش اولیه‌ی خودشان را به‌عنوان سخن‌گوی نظریات گروه‌های کارگری می‌دیدند و درباره‌ی مسایل سیاسی چیزی بیش از نظریات مایر ارایه نمی‌دادند. ولی مک‌لین آن را دور از فهم می‌دانست و سوال می‌کرد، شخص چگونه می‌تواند خود را سوسیالیست بداند و به جلسه‌ای برود، در آن صحبت کند و به جنگی توجه نداشته باشد که در اروپا جریان دارد. تاکتیک‌های فوری مک‌لین برخاسته از هیچ‌یک از گروه‌های کارگران، بصورت جداگانه نبود و از نقطه‌نظر انترناسیونال سوسیالیستی ارایه می‌شد.^{۳۶} به‌زودی شکافی میان دو طرف ایجاد شد.

در پایان سال ۱۹۱۵ لئوید جرج که سپس وزیر تسلیحات شد، گفت طرح او برای اجرای "تعدیل" به‌زودی در کلید قابل اجرا خواهد بود. او شخصا در یک تظاهرات بزرگ سه‌هزار نفره در روز کریسمس سال ۱۹۱۵ با نمایندگان محلی رودرو شد. تظاهرات به این صورت بود که تظاهرکنندگان با پرچم‌های سرخ آواز می‌خواندند و سخن‌رانان برنامه‌ی لئوید جرج و آرتور هندرسون^۱ را مورد استهزاء قرار می‌دادند. این دو تن، از رهبران حزب کارگر و مشاورین کابینه در صنایع بودند.^{۳۷}

سخنان للوید جرج زیرکانه بود. او با مساوی قراردادن ملی‌گرایی و سوسیالیسم امیدوار بود که طرف‌داری مخاطبان مخالف خود را جلب کند. او گفت: «ما کارخانه‌های ملی بزرگی را به‌وجود آوردیم؛ کارخانه‌هایی که تحت مالکیت یا کنترل دولت هستند. هر چوب یا میخی در این کارخانه‌ها به دولت تعلق دارد. دوستان من، این‌ها کارخانه‌های بزرگ سوسیالیستی هستند.» هنگامی که هندرسون اظهار داشت که طرح تعدیل مهارت «بزرگ‌ترین طرحی است که در حال حاضر وجود دارد، بعضی‌ها فریاد زدند بله. و همین‌طور سودها». رهبر حزب کارگرچنین ادامه داد - شما همه ازاین حقیقت آگاه هستید که ما، در بزرگ‌ترین جنگ درگیر هستیم، جواب شنید: ما در اسارت قرار داریم.^{۳۸}

پس از این برخورد سخت، للوید جرج و وزرای همراه او تصمیم گرفتند که با کارگران سرکش صنایع تسلیحاتی مقابله کنند. یادداشت سرویس مخفی حکومت که همواره بسیار محترمانه اما لحنی ناخوشایند داشت از آدم‌های محترمی صحبت می‌کرد که باید برای یک دوره‌ی «نامعین» از ناحیه‌ی کلید به‌جای دیگری منتقل شوند. افراد مورد نظر کسانی نظیر گالاچر، کرک‌وود و مک‌مانوز^۱ بودند و هم‌چنین فعالان انقلابی همانند مک‌لین. تهاجم نهایی به وسیله‌ی برنامه‌ی کلی انجام گرفت که توسط ویلیام ویر^۲ آرایه شده بود. او مدیر کت‌کارت و در راس نمایندگان تسلیحات بود. طرح او نشان داد که چگونه طبقات حاکم، بی‌شبهت به اکثریت کارگران، رابطه‌ی اقتصاد و سیاست را می‌دانند. طرح او عبارت بود ازاینکه:

1. Kirk Wood- McManus

2. William weir

یک گام اولیه‌ی اساسی باید برداشته شود که کشور و جامعه پشت سر شما باشند...

۱- در نظر بگیرید که یک اعتصاب بلافاصله «پس از آن که طرح تعدیل مهارت اعلام شد» صورت گیرد. پلیس باید:

الف - بلافاصله افراد را با استفاده از قانون تسلیحات به دادگاه فرا بخواند.

ب - دستگیری فوری هر نماینده‌ای که ... بخواند مقاومت کند.
ج - اخطار فوری مرکز اجرایی به اتحادیه‌ی مهندسان کلید یا سایر اتحادیه‌های موثر که تحت هیچ شرایطی از اعتصاب حمایت نخواهند کرد.

د - دقت شود حرکت‌های اعضای کمیته‌ی کارگران "کلید" زیر نظر باشد و از عده‌ی دیگری نیز به‌طور ویژه مراقبت شود.

۲- در نظر بگیرید که اعتصاب ادامه پیدا کرده و حمایت‌های بخش‌های دیگری را نیز جذب کرده است.

الف - اطلاعیه‌ای از طرف کمیته‌ی مشاوران ملی باید منتشر شود. [از حزب کار و اتحادیه] بخوانند که مشخصاً خودشان را از این حرکت جدا کنند و از روسای اتحادیه‌ها بخوانند که سر کارشان برگردند و با اطمینان کامل از حمایت حکومت در برابر هر حرکت تهدید آمیز، به کارشان ادامه دهند.

ب - انحلال کمیته‌ی اجرایی اتحادیه^۱

ج - دستگیری رهبران اعتصاب

د - در هیچ شرایطی نباید هیچ‌یک از کارگاه‌ها تعطیل شود. کارفرمایان باید راهنمایی شوند که به هر ترتیب که می‌توانند کارگران ماهر، نیمه ماهر و زنان را به کار وادارند. اگر کارخانه بسته شد، هیچ

فرصتی برای ایجاد هماهنگی میان خواسته‌های کارگران و رهبران کارگران ... به نقاط آشوب زده داده نشود.

هـ - گاردهای نظامی باید در تمام مراکز کار مستقر شوند.

و - در اولین تلاش برای شورش یا تخریب اموال، باید حکومت نظامی اعلام شود.^{۳۹}

در این جا بسیاری از نهادها با هم هماهنگ شده‌اند - حکومت، دادگاه، ارتش، پلیس، زندان، افکار عمومی، تبلیغات، سیاستمداران کارگری، ادارات و اتحادیه‌ها و کارفرمایان. طرح ویر برای استفاده از همه‌ی این ابزارها برنامه‌ریزی شده بود، و همه‌ی آن‌ها برای اجرای زیرکانه‌ی برنامه هماهنگ شده بودند. تشویق، اجبار و فشارهای حکومتی و خراب‌کاری‌های رفرمیستی پیش‌بینی شده بود. سرمایه‌داران آلمانی و ایتالیایی هنگامی که با جنبش شوراهای کارگری در سرزمین‌های خود مواجه شدند، از این تاکتیک‌ها به بهترین وجهی کپی‌برداری کردند.

کمیته‌ی کارگران کلید امیدوار بود که در برابر طرح "تعدیل"، در تمام کارخانه‌های محلی و حدّتی به وجود آید. برای وادار کردن مسئولان در به رسمیت شناختن حاکمیتش، تمام کارگاه‌ها موظف شدند که از ملاقات انفرادی با مجریان طرح "تعدیل" امتناع کنند و آن‌ها را به ادارات کمیته‌ها ارجاع دهند. پاشنه‌ی آشیل تمام برنامه‌ها به دیوید کرک‌وود برمی‌گشت که دعوت‌کننده‌ی جلسه‌ی پارخیت فورژ بود. برخورد او با استراتژی طرح "تعدیل مهارت" ضعیف بود. زیرا برخلاف بسیاری از رهبران گروه‌ها، کرک‌وود طرفدار جنگ بود. او همراه با جان ویت‌لی^۱ از حزب مستقل کار برنامه‌ی آلترناتیوی را ارایه داد که طرح تعدیل می‌توانست به‌گونه‌ای آغاز شود که دست‌مزدهای سراسری کارگران پایین نیاید. این

1. John Wheatley

مساله صاحبان کارخانه‌ها را از به‌کار بردن طرح تعدیل برای به‌دست آوردن نیروی کار ارزان محروم می‌کرد و در عین حال به‌طور کامل این طرح را از اهداف سیاسی خود دور می‌کرد.^{۴۰}

کِرک وود با مجریان طرح ملاقات کرد. در حالی که نگران بود که وجه اقتصادی برنامه حفظ شود، آماده‌ی پذیرش طرح بود. نمایندگان کلید بدون وحدت در گروه‌هایشان، امیدی به سراسری شدن مبارزه در برابر طرح تعدیل و تبدیل آن به "جنگ در برابر جنگ" نداشتند. اکنون شکاف آشکاری ایجاد شده بود. چپ آسیب‌پذیر شده بود. در فوریه روزنامه‌ی آن‌ها، **کارگر**، توقیف شد. چهار روز بعد مک‌لین و سپس گالاچر و مایر دستگیر شدند. کارخانه‌های کلید این حرکت را با اعتصاب جواب دادند که به آزادی نمایندگان زندانی منجر شد. همان‌گونه که برنامه‌ی کارخانه‌ی ویر نشان داد، این نبرد به انتها رسیده بود.

یک واقعه در پارخیت فورژ در به تله افتادن دولت کمک کرد. در ۱۷ مارس ۱۹۱۶ ورود و گردش کِرک وود (نماینده‌ی کارگران) به‌عنوان برگزارکننده‌ی جلسات، در بخش خودش ممنوع شد. کارگران بلافاصله ابزارها را به زمین گذاشتند. کارخانه‌های دیگر نیز از آنان حمایت کردند. پس از آن مسئولان، شماری از مبارزان کارخانه‌های پارخیت و ویر را دستگیر کردند و آن‌ها را از شهر تبعید کردند. این تلاش مشخصی برای سرکوبی کمیته‌ی کارگران کلید بود. متأسفانه اعتراض در برابر این مساله تنها نیمی از اعتصاب‌کنندگان فوریه ۱۹۱۵ را در بر گرفت. مطمئناً حرکت حساب‌نشده‌ی کِرک وود در مورد طرح "تعدیل مهارت" در این عدم وحدت دخالت داشت، اما دلیل اصلی شکست، ناتوانی کمیته در جذب کارگران صنایع تسلیحاتی خارج از گلاسکو بود که در مبارزاتشان باید با گروه‌های دیگر همکاری می‌کردند تا مقاومت در برابر حکومت ناامیدانه نباشد.

انحلال کمیته‌ی کارگران کلید که به دنبال آن پیش‌آمد، نتیجه‌ی ناتوانی آن‌ها برای اتخاذ یک استراتژی در برابر طرح "تعدیل مهارت" بود که نیاز به ارائه‌ی طرح جدی داشت، چه در برابر توده‌ی کارگران تسلیحات و یا کارگرانی که خارج از صنایع تسلیحاتی بودند و هم‌چنین در برابر حکومت. ضعف حرکت بین‌المللی و جدایی میان باورهای عمومی و خصوصی نمایندگان این نتایج را غیرقابل اجتناب می‌کرد. این مسایل باید چند سال قبل از آن‌که کمیته مجدداً تاسیس شود، بررسی می‌شد. در عین حال نمایندگان مبارز گلاسکو شکلی از جنبش شورایی کارگران را تشکیل دادند، اما به‌صورت دراماتیکی فاقد اولین ابزارهای مورد نیاز بودند.

مسئولان حکومتی توانستند کمیته را ایزوله و تخریب کنند، به این دلیل که کمیته باوجود تلاش‌هایش برای مقابله با حکومت قادر نبود بین مبارزاتش در صنایع پیشرفته و یک مبارزه سراسری در برابر جنگ ارتباط برقرار کند. ج.ت. مورفی هیچ شکی در صحت نظراتش نداشت. او چنین نوشت:

«هیچ یک از اعتصابات‌هایی که در طی دوره‌ی جنگ به‌وقوع پیوست ضدجنگ نبود. این اعتصابات به‌وسیله‌ی مردانی رهبری می‌شد که نظیر خود من، خواهان توقف جنگ بودند، اما دلیل واقعی اعتصاب مخالفت با جنگ نبود. هر اعتصابی که خواهان توقف جنگ بود به‌طور کلی با شکست مواجه می‌شد.»^۱

در عین حال هم‌کاری جان مک‌لین و کمیته‌ی کارگران "کلید" وحدتی ایجاد کرد. وی تلاش کرد تاکتیک‌هایی را بیابد که بتواند از مسایل جاری به حرکت‌های ضد جنگ برسد و از سازمان دادن گروه‌های مختلف در یک صنعت به شورای سراسری طبقه‌ی کارگر برسد. هیچ شورای کارگری موفق‌تری نمی‌تواند بدون تاکتیک‌هایی که مبارزه‌ی پیش‌رو را هماهنگ کند، به‌وجود آید

گرچه حکومت در ۱۹۱۶ در موضع برتر قرار گرفت، اما مبارزان کلید دو چیز مهم را به دست آوردند؛ آن‌ها توانستند با برداشتن اولین قدم‌ها جنبش کارگران را احیا کنند و به رغم خواست سرمایه‌داری برای تحکیم نظم اجتماعی، آن‌ها شورای کارگران را در جریان رهبری اعتصاب غیررسمی به وجود آوردند. این شورا توانست سازمان‌های کارگری کارخانه‌های مختلف را در یک پایگاه دائمی به هم پیوند دهد. این مساله از سازمان نمایندگان در یک کارخانه شروع شد و به جنبش گروه‌های مختلف در میان صنایع بزرگ یک منطقه گسترش یافت.

دومین دست‌آورد آن‌ها، هر چند که اولین تجربه بود، برقراری رابطه‌ی جدیدی بین سوسیالیست‌ها و جنبش توده‌ای بود. اهمیت حضور جان مک‌لین را در این جا نباید نادیده گرفت. سیاست کمیته‌ی کارگران کلید در زمینه‌ی برنامه‌ی طرح تعدیل مهارت از درون پیش‌نهادهای او بیرون آمد. اگر این پیش‌نهادها به وسیله‌ی مبارزات صنفی و سیاسی پشتیبانی می‌شد، می‌توانست کمیته را از یک سازمان منطقه‌ای دفاعی به یک شورای سراسری کارگران ارتقا دهد. اما گروه کوچک مک‌لین فاقد نفوذ زیادی بود؛ نفوذی که فقط یک حزب انقلابی می‌تواند به دست آورد. بدون همه‌گیر شدن احساسات ضد جنگ، نمایندگان کارگران احساس می‌کردند که تنها در دام میهن‌پرستی نمایندگی‌شان گرفتار شده‌اند.

رابطه‌ی مختصر سوسیالیست‌های انقلابی گلاسکو و مبارزان کارخانه‌ها، یک گام به جلو بود. مبارزه‌ی جمعی آن‌ها برای تنظیم یک استراتژی پیشرو در جنبش گروه‌های کارگری به این منجر شد که بر جدایی مبارزه در کارخانه از مبارزه در برابر حکومت فائق شوند. تنها چنین تلاش‌هایی می‌تواند جنبشی را به وجود آورد که مبارزات خاص سراسری شده را رشد دهد و پتانسیلی داشته باشد که سوسیالیسم را از میان فعالیت‌های خودِ طبقه‌ی کارگر به دست آورد.

پی نوشت

1. R H Middlemas, **The Clydesiders** (London 1965) page 19.
2. **Municipal Glasgow** (Glasgow 1914) page 131.
3. W Kendall, **The Revolutionary Movement in Britain** (London 1969) page 107.
4. T Bell, **Pioneering Days** (London 1941) pages 72–73.
5. Quoted in N Milton, **John Maclean** (London 1973) page 73.
6. H McShane and J Smith, **Harry McShane, No Mean Fighter** (London 1978) page 59.
7. See Hinton, pages 76–93.
8. **Socialist Unity Conference, 30 September to 1 October 1911** (no date or place of publication given) page 18.
9. **The Miners' Next Step** (first published 1912, reprinted London 1973) page 22.
10. **The Socialist**, paper of the SLP (March 1910).
11. Milton, page 79.
12. Hinton, page 125.
13. See for example Johnny Muir's discussion of socialism, revolution and industrial unionism reported in **The Socialist** (February 1910).
14. W Gallacher, **Revolt on the Clyde** (London 1978) page 13.
15. McShane, page 31.
16. Gallacher, pages 39–40.
17. Hinton, page 106.
18. Clyde Workers' Committee leaflet in Beveridge Collection, III, Item 15.
19. Gallacher, page 51.
20. Gallacher, page 51.
21. Hinton, page 120.
22. Hinton, page 119.
23. Clyde Workers' Committee leaflet in Beveridge Collection, III, Item 5.
24. Report of the special committee appointed by the annual conference of the Labour Party held at Manchester in January 1917 to inquire into and report upon the circumstances which resulted in the deportation, in March 1916, of David Kirkwood and other workmen employed in Munitions factories in the Clyde District (London 1917) pages 15–16.
25. J D Macdougall, quoted in Milton, page 79.
26. Milton, page 97.
27. Kendall, page 116.
28. Beveridge Collection, V, Item 6.
29. An important argument of Muir's statement was the following: dilution 'is a step in the direct line of industrial evolution. But — and this is where the present difficulties arise — its progressive character is lost to the community unless it is accompanied by a corresponding step in social evolution.' This approach avoids any traces of craftism and a defence of skilled privilege for its own sake. It is also a graphic description of the peculiar position of the engineering worker, who now saw the rapid socialisation of the labour process accompanied by the private appropriation of the wealth that this created.

30. **The Worker**, paper of the Clyde Workers' Committee (15 January 1916).
31. Hinton, page 132.
32. J T Murphy, **Preparing for Power** (London 1972) page 121.
33. **Vanguard** (December 1915).
34. **Vanguard** (October 1915).
35. Quoted in Kendall, page 116.
36. McShane, page 77.
37. This disruption was organised by Maclean's supporters rather than the committee, which published a rebuttal of the disorderly behaviour.
38. The account was printed in the **Voice of Labour** and taken from **Forward**, the ILP paper suppressed for carrying the report in January 1916.
39. Beveridge Collection, III, Item 36.
40. See Beveridge Collection, V, Item 6, and Hinton, pages 151–152.
41. J T Murphy, **New Horizons** (London 1941) page 44.

بخش چهارم

درس‌های شکست

دستگیری و تبعید مبارزان کلید در بهار ۱۹۱۶ جنبش را در اسکاتلند برای مدتی به عقب راند، اما به گسترش آن به سایر بخش‌های بریتانیا کمک کرد. در اوایل نوامبر ۱۹۱۶ این امکان به وجود آمد که یک کنفرانس سراسری از نمایندگان کارگران تشکیل شود. آرتور مک مانوس^۱ یک تبعیدی اهل کلید به دقت آن را برنامه‌ریزی کرد. کنفرانس در منطقه‌ی هیدمن‌هال^۲ در منچستر تشکیل شد و نمایندگان باقی‌مانده از کمیته‌ی کارگران کلید و نمایندگان دیگری از بارو^۳، منچستر، لندن و بیرکن‌هید^۴ در آن شرکت کردند. این افراد به گروه‌های تبلیغاتی‌ای تبدیل شده بودند که شامل نمایندگان مبارز کارگری بودند و به عنوان سازمان نمایندگی سطوح مختلف کارگری عمل می‌کردند.

-
1. Mc Manus
 2. Hydman Hall
 3. Barrow
 4. Birkenhead

جنبش سراسری نمایندگان کارگران که از این مرحله آغاز شد به آرامی درگیر مسالهی اصلی جنگ شد، اما در مرحله‌ی اول نگران گسترش کنترل نمایندگان کارگری در مراکز تولید بود. مشخص بود که انترناسیونالیسم مک‌لین به خارج از شهر مورد اقامتش نرسیده بود. در می ۱۹۱۷ سازمان ملی نمایندگان کارگران که شش ماه قبل تاسیس شده بود، فراخوانی داد تا بزرگ‌ترین اعتصاب دوره‌ی جنگ را رهبری کند.

در این هنگام، طرح تعدیل مهارت در همه‌ی صنایع به جز صنایع تولید اسلحه، اجرا شده بود و کارفرمایان خصوصی نیز در کارگاه‌های خود آن را به اجرا گذاشتند. بیش‌تر مهندسان داوطلبانه حقوق‌شان را کاهش دادند، نه به نفع سرمایه‌داران، بل که برای کمک به سربازان در سنگر. دویست‌هزار کارگر در این مقطع اخراج شدند. در ۵ می ۱۹۱۷ نمایندگان کارگران در کنفرانس ملی کارگران در لندن جمع شدند تا مستقیماً مسئولیت اعتصاب را به‌دست گیرند. حکومت وارد ماجرا شد و چند تن از رهبران مجامع صنفی را دستگیر کرد. نمایندگان کارگران کارخانه‌ها بیرون از زندان بودند و به‌رغم وجود فشار، امور را تنظیم می‌کردند. در ۱۹ می، اعتصاب بدون مشارکت ناحیه‌ی کلید خاتمه یافت.^۱ طرح تعدیل در قراردادهای خصوصی تنها به منافع مهندسان ماهر مربوط می‌شد و بدان مفهوم بود که علی‌رغم وسعت زیاد، حوادث می ۱۹۱۷ مختص به یک بخش بود.

گرچه اعتصاب شکست خورده بود، اما شبکه‌ی ارتباطی نمایندگان کارگران در تمام کشور گسترش یافت. کنفرانس دیگری در منچستر در آگوست ۱۹۱۷ برگزار شد و این بار همراه نمایندگان گروه‌های کارگری، کمیته‌هایی از مراکز دیگری حضور داشتند که شامل بارو، بریستول،

1. Bristol

کاونتری^۱ و لیدز^۲ می‌شد که ترکیب آن به همان شکل کنفرانس نوامبر ۱۹۱۶ بود. کمیته‌ی سراسری ملی انتخاب شد اما همان‌گونه که ج.ت. مورفی، یکی از رهبران کارگران انگلیسی نوشت: چنین وضعیتی فشاری بر روی عمل‌کرد نمایندگان گروه‌های کارگری بود و از نقش آن‌ها به‌عنوان پیش‌گامان حرکت جلوگیری می‌کرد. دستگاه رسمی کمیته‌ی ملی، تئوری‌هایی را ارائه می‌داد که آن را از رهبری جنبش باز می‌داشت؛ آن رهبری که جنبش به آن نیاز داشت.^۲

در عین حال میزان قدرت جنبش نمایندگان کارگران همانی بود که در جزوه‌ی "کارگران" مورفی ارائه شده بود. در زمان کوتاهی ۱۵ هزار نسخه از این جزوه به‌فروش رسید. این جزوه شامل جزئیات نوشته شده‌ای در باره‌ی برنامه‌ی کار سازمان‌های نمایندگی کارگران از پایین‌ترین تا بالاترین سطح آن بود - اما هیچ اشاره‌ای به جنگ نداشت. در گلاسکو رقابتی در جنبش کارگری به‌وجود آمد. آزادی مک دوگال^۳، یار نزدیک مک‌لین همراه با گالاچر و میلو، در فوریه ۱۹۱۷ باعث تجدید قوای این جنبش شد. در ژوئن تبعیدشدگان به شهرهایشان بازگشتند. زنان طبقه‌ی کارگر که در ۱۹۱۵ اهمیت‌شان را در جریان اعتصاب بزرگ اجاره‌خانه‌ها در گلاسکو ثابت کرده بودند، نهضت صلح زنان را تشکیل دادند و بحث‌های ضد جنگ آن‌ها با بازگشت جان مک‌لین در تابستان کامل شد.

حوادث بین‌المللی مشوق مباحث ضد جنگ بود. سقوط تزارسم در فوریه ۱۹۱۷ در همه جا جرات جدیدی به جنبش کارگری داد. بسیاری از کارگران بریتانیایی ادامه‌ی جنگ را زیر سوال بردند. با درخواست شورای پتروگراد از رهبران جهان برای جمع شدن در پای میز مذاکره و

1. Coventry

2. Leeds

3. Mac Ldougall

پیدا کردن راه حلی برای کنفرانس صلح، امید در همه جا افزایش یافت. در این حال برای چپ افراطی، انقلاب فوریه بیانگر چیزی بیش از مخالفت با جنگ بود: این حرکت فراخوانی برای سرنگونی کل سیستم سرمایه‌داری بود.

در سوم ژوئن ۱۹۱۷ در لیدز کنوانسیون صلحی از نمایندگان مختلف تشکیل شد و توانست نمایندگان رادیکال و منفعل را از جناح‌های مختلف دور هم جمع کند. به دعوت حزب مستقل کار و حزب سوسیالیست بریتانیا ۱۱۵۰ نماینده بیانیه‌ی اعتراض‌آمیزی را امضا کردند و خواهان موارد زیر شدند:

«هیات‌های نمایندگی شوراها‌ی کارگران و سربازان فعالیتهای‌شان را برای پیشبرد صلح در میان طبقه‌ی کارگر هم آهنگ می‌کنند ... برای صلحی که مردم کشورهای مختلف به وجود آورده‌اند و همچنین برای تکمیل رهایی سیاسی و اقتصادی کارگران در سطح جهانی تلاش خواهند کرد.»

با اینکه پیشنهاددهندگان این سند تاکید داشتند که این بیانیه به مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" است،^۳ اما به‌طور واقعی گرایش برای تاسیس شوراها‌ی رفرمیستی قوی بود. شوراها‌یی که به کارهای خیریه‌ای بپردازند. طرف‌داران این سند تصور مشخصی از شورای کارگران و سربازان روسیه و نمایندگان آن‌ها نداشتند و نمی‌دانستند عمل کرد آن‌ها به‌طور واقعی چگونه است. کسانی که در کنفرانس لیدز شرکت داشتند، بوروکرات‌های کمیته‌های کارگری بودند که مسایل زیر را می‌خواستند:

«به‌طور پیوسته و پی‌گیر ... باید در برابر هرگونه تجاوز به صنایع و حقوق افراد مقاومت کرد؛ باید توجه مخصوصی به زنان استخدام شده در صنایع داشته باشیم و از کار اتحادیه‌های کارگری به صورت دسته جمعی حمایت کنیم؛ گام‌های اساسی برای بهبود شرایط دشوار

سربازان زخمی و ناقص برداریم. برای افراد نیازمند، حقوق دایمی تعیین کنیم، سهمیه‌ای برای درمان سربازان معلول در نظر بگیریم و کار مناسب و درآمدی کافی برایشان فراهم کنیم تا به زندگی عادی بازگردند.»^۴

کنوانسیون لیدز از اولین تلاش‌های بی‌ثمری بود که در اروپای غربی صورت می‌گرفت تا شوراهای کارگری را تحت کنترل رهبران اتحادیه‌های رسمی قرار دهد. شوراهای واقعی کارگران از بالا ساخته نشده بودند. آن‌ها با فعالیت خود گروه‌های کارگری ساخته شده بودند و با خواست کارگران برای رهبری مبارزات‌شان در فعالیت‌های سیاسی هماهنگ بودند. تنها گالاچر نماینده‌ی کمیته‌ی کارگران کلید در لیدز نشان داد که نمونه‌ی روسیه را تا حدی درک می‌کند، زیرا او در جنبشی کار می‌کرد که در مسیر شورا حرکت می‌کرد. او به تنهایی پیشنهاد کرد که شورای کارگران شکل آلترناتیو دولت بورژوازی پارلمانی باشد. او تاکید می‌کرد که کنوانسیون، احیای کمون‌های قدیمی نیست، بلکه کمیته‌های کارگران از آن حمایت می‌کنند تا از درون انقلاب راه خود را باز کرده و با هدایت و کنترل همه‌ی مسیرها، زندگی مردم را ارتقا دهد.^۵ شوراهای بوروکراتیک، همانند شوراهایی که جنبش اتحادیه‌ای در لیدز پیشنهاد کرد، پاسخ‌گوی نیاز گروه‌های مختلف اجتماعی نبود. این ایده به سرعت کنار گذاشته شد، زیرا مبارزات شدید به شورش‌ها جان تازه‌ای می‌بخشید.

اما کنوانسیون نشان داد که پس از سه سال تحمل مشقات جنگ، چشم‌انداز جدیدی در پیش روی طبقه‌ی کارگر گذارده است. نشانه‌ی این تجدید انرژی، تاسیس دوباره‌ی کمیته‌ی کارگران کلید در اواخر سال ۱۹۱۷ بود. اما این کمیته به‌زودی با مسأله‌ی خدمت سربازی اجباری مواجه شد. موضوعی که همانند طرح "تعدیل مهارت" اهمیت داشت.

در حالی که بیش‌تر کارگران به این فراخوان همانند سال ۱۹۱۶ پاسخ دادند، اما مهندسان به آن پاسخ مناسبی ندادند. تلاشی جدی در شفیلد^۱ صورت گرفت که با آغاز اعتصاب کنار گذاشته شد. موفقیت این اعتصاب باعث ایجاد کمیته‌ی کارگران شفیلد شد که قوی‌ترین سازمان نمایندگان انگلیس بود.

در عین حال در انتهای سال ۱۹۱۷ حکومت تصمیم گرفت به یکباره، کارگران ماهر را کنار بزند و مساله‌ی سربازگیری را طوری تنظیم کند که فقط مهندسان را در بر گیرد. این آخرین دادخواست علیه کانون جنبش، در یک لحظه‌ی بحرانی بین‌المللی ارایه شده بود. کارگران در آلمان چند اعتصاب عمومی را سازمان داده بودند. سوسیالیست‌ها تظاهرات بزرگی در زیمروالد^۲ در سوییس ترتیب داده و خواهان صلح بودند. مهم‌تر از همه، حکومت بلشویکی در روسیه پیشنهاد بی‌طرفی را برای پایان جنگ ارایه داده بود. در چنین شرایطی شانس موفقیت اعتصاب ضد جنگ از هر زمان بیش‌تر بود.

متأسفانه بسیاری از مهندسان بحث‌های نخبه‌گرایی اتحادیه‌ی مهندسان رسمی را همراهی می‌کردند. این مساله با شعار «... مرا نبرید، من عضو اتحادیه‌ی مهندسان کلید هستم»، خود را نشان داد. به زبان دیگر خدمت اجباری برای هر کس دیگری به جز کارگران ماهر فلزکار قابل قبول بود.

در دفاع از این وضعیت، به نظر می‌رسید باز هم منطقه‌ی کلید بهترین ایده‌ها را برای حرکت ضد جنگ دارد. در یک گزارش محرمانه‌ی بخش کارگری وزارت تسلیحات چنین آمده بود که منطقه‌ی گلاسکو تنها منطقه‌ای است که گام‌های مبارزه‌جویانه‌ای در برابر خدمت اجباری بر

1. Sheffield

2. Zimmerwald

می‌دارد. روزنامه‌های محلی از گروه‌هایی کارگری صحبت می‌کردند که از نشان دادن کسانی امتناع می‌کنند که به سربازی فراخوانده شده‌اند.^۶ هیجان به اندازه‌ای بود که حتی اتحادیه‌های محلی رسمی احساس می‌کردند که مجبور به انجام یک حرکت اعتصابی هستند.

این مبارزات در یک فضای محدود اقتصادی انجام نشد، بلکه کمیته‌ی کارگران کلید هم زمان با بسیج علیه قانون جدید سربازگیری، مبارزه برای ۱۲/۵ درصد افزایش دست‌مزد کارگران قطعه ساز، حمایت از اعتصاب قالب‌گیران و اعتراض به کشته شدن دو زن کارگر در بیرد مورس^۱ را به راه انداخت.

حکومت برای جلوگیری از رشد مخالفت‌ها، سرآکلانه‌گذر^۲ را به گلاسکو فرستاد. ملاقات او با ۲۵۰۰ نماینده‌ی محلی کارگران در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۸ یادآور حوادث کریسمس ۱۹۱۵ بود. اما در این زمان سطح آگاهی سیاسی کارگران بالاتر بود. در حالی که در ۱۹۱۵ بیش‌تر نگرانی‌ها به دفاع از شرایط کارگاه‌ها مربوط می‌شد، اکنون مساله‌ی جنگ یا صلح مهم‌تر از همه چیز بود. کلیه‌ی مسایل مطرح شده در این ملاقات درباره‌ی سیاست‌های بین‌المللی از دیدگاه‌های مختلف بود. نمایندگان از گذر سوال کردند که بریتانیا چگونه می‌تواند مذاکرات ترک جنگ را ادامه دهد در حالی که خواست‌های زیاده‌طلبانه‌ی خود را در سرزمین‌های دشمنانش داشته باشد. آرتور مک مانوس به شدت به دولت حمله کرد. او گفت: «هیچ‌کس نباید در جنگی جنایت‌کارانه برای تجارت و یا به‌دست آوردن سرزمین شرکت کند. فوراً باید به جنگ خاتمه داده شود. مبارزه‌ی ما با حکومت همین است. ما به این خاطر می‌جنگیم و خواهیم جنگید».^۷

1. Beard More s

2. Sir Auckland Geddes

برای مدتی به نظر می‌رسید ممکن است نمایندگان کارگران "کلید" یک کمیته‌ی خارجی را در مخالفت با جنگ تشکیل دهند. درست قبل از ملاقات گلدز، جنبش نمایندگان ملی تصمیم گرفتند که در برابر سربازگیری اجباری پیش‌تر، دست به اعتصاب بزنند اما جنبش، خواسته‌های سیاسی جدی‌تری داشت که به زودی آشکار شد. در اولین هفته‌ی سال ۱۹۱۸ هیات اجرایی سراسری شوراها کارگری بر حرکتی تاکید می‌کرد که پیشنهاد صلح بلشویک‌ها را بپذیرد و یک حرکت ملی سازمان داده شود تا این تقاضاها تقویت شوند. در ماه فوریه روزنامه‌ی "همبستگی" که متعلق به کارگران انگلیس بود اولتیماتومی داد، ولی در همان زمان این روزنامه اضافه کرد که:

«اگر فقط مطمئن باشیم که کارگران آلمانی همراه ما خواهند بود، در فراخوان برای زمین گذاشتن فوری ابزارها و پذیرش نتایج آن درنگ نخواهیم کرد. اما ما با کارگران همقطار خود در آلمان ارتباط نداریم ... ممکن است کارگران آلمانی بخواهند پیش‌نهادی به فرماندهان جنگی‌شان بدهند... که تلاش کنند به این جزایر حمله کنند، در هر حالت آن‌ها زندگی هیجان‌انگیزی خواهند داشت.»^۱

بحث‌ها چند جانبه اما فاقد آن روح انترناسیونالیستی بود که روس‌ها را برای اولین بار به اعتصاب در برابر جنگ کشانده بود، حرکتی که به تنهایی آن را به پیش بردند. مک‌لین، همانند لنین، به صورت قاطع با این ایده مخالف بود که جنگ به هر ترتیب از منافع کارگران دفاع می‌کند. اما نفوذ او بسیار محدود بود. نتایج غم‌انگیز تردید نمایندگان کارگران در سطح ملی به زودی آشکار شد. (از همان زمانی که مقاله‌ی همبستگی نوشته شد و مهندسان بریتانیایی منتظر آن بودند) نیم میلیون کارگر آلمانی برای صلح اعتصاب کرده بودند. توانایی کارگران در دو کشور در هماهنگی برای مبارزات ضد جنگ مد نظر قرار نگرفته بود.

موضع مبهم جنبش نمایندگان سراسری منطقه‌ی کلید آنان را ایزوله کرد. خشمی که در ملاقات با گدز نشان داده شد، تاثیری نداشت. به‌زودی حکومت، تبلیغات هماهنگی را در میان کارگران کارخانه‌های ضعیف‌تر گلاسکو به راه انداخت تا امیدی به اعتصابات ضد جنگ نداشته باشند. در انتها این کارگران بریتانیا بودند که رفقای آلمانی‌شان را شکست داده بودند و به راهی نرفتند که روزنامه‌ی همبستگی در نظر داشت.

علی‌رغم شکاف ایجاد شده، جنبش کارگران کلید به‌اندازه‌ی کافی قدرت مند بود که بتواند بیانیه‌های وطن پرستانه (افراطی) را خشی کند و در حالی که در بقیه‌ی انگلستان سوسیالیست‌های ضد جنگ جانشان در خطر بود، در گلاسکو جنبش‌های طرف‌دار جنگ تحت فشار بودند. ۱۰۰ هزار نفر در تظاهرات روز کارگر ۱۹۱۸ در ساعات کار جمع شدند. ^۹ هاولک ویلسون^۱ یک میهن پرست افراطی و رهبر اتحادیه‌ی "مردان دریا" هنگامی که سعی کرد مبارزات خود را برای پایان جنگ به کلید منتقل کند با استقبال چندانی مواجه نشد. پس از یک نبرد خیابانی‌ای که چند ساعت به‌طول انجامید و ۵ هزار نفر از مردم در آن شرکت داشتند، در حالی که می‌گفت جنگ را به پایان برسانید، از شهر اخراج شد. این جنبشی نبود که انتظارش را داشت.^{۱۰}

اولین جنگ جهانی در نوامبر ۱۹۱۸ هنگامی به‌سرعت پایان یافت که یک انقلاب کارگری قیصر را سرنگون کرد. حرکت شوراهای کارگران و سربازان در آلمان با یک تظاهرات ۳۰هزار نفری در نواحی کلید تشویق شد.^{۱۱}

به‌زودی للوید جرج به امید آن‌که پیروزی در جنگ را به انتخابات بکشانند، خواهان یک انتخابات عمومی شد. در حالی که آرای کارگران (در

وسیع‌ترین انتخابات) در سطح ملی ۵ برابر سال ۱۹۱۰ بود، این آرا در گلاسکو به ۱۵ برابر رسید. این مساله نشان می‌داد که در شرایط آرام چگونه بیش‌تر کارگران ناحیه کلید از میان حرکت‌های خودبه‌خودی رشد کرده‌اند.^{۱۲} به نظر می‌رسید که ایده‌های انقلابی یک‌باره در گروه‌های کوچک تغییرجهت داده‌اند زیرا پایگاه محکمی در میان مردم پیدا کرده‌اند. در برابر کاندیدای کارگران قبل از جنگ، که ۷۴۳۶ رای داشت، مک‌لین ۱۴۲۴۷ رای کسب کرد.^{۱۳} آن‌هایی که معتقد بودند از خودگذشتگی در جنگ، دنیای بهتری را به ارمغان می‌آورد، شوک سختی را دریافت کردند. اتحادیه‌ها و کارفرمایان که از وحدت بین کارگران و سرمایه‌داران دم می‌زدند، ناگهان اعلام کردند که بحران تمام شده است. بار دیگر خیل بیکاران مشاهده می‌شدند و این اولین نشانه‌ی بازگشت شرایط گذشته بود. هم‌زمان با کاهش تولید سلاح، شمار کارگران اخراج شده به‌طور فزاینده‌ای افزایش می‌یافت. در فوریه ۱۹۱۵ با افزایش شمار کارگران تسلیحاتی بی‌کار شده و بازگشت سربازان، بی‌کاری به ده برابر افزایش یافت. تعداد مهندسان بی‌کار از متوسط نیم‌درصد به ۱۱ درصد در فوریه افزایش یافت.^{۱۴}

کمیت‌های کارگران کلید تاکید کرد که تنها راه حل، کم کردن ساعت کار است. وسعت مبارزه‌ای که تازه آغاز شده بود، در تجمعی از نمایندگان کارگران در محله‌ی اسپسلاوت هال^۱ در پنجم ژانویه ۱۹۱۹ خود را نشان داد. در آن زمان کارفرمایان اصرار داشتند که استانداردهای زمان صلح ۴۷ ساعت کار در هفته است. پاسخ نمایندگان کارگری بدون ابهام به‌شرح زیر بود:

«۴۷ ساعت کار در هفته به مفهوم افزایش تولید است و افزایش تولید به معنای افزایش بی‌کاری است و افزایش بی‌کاری به معنای

پایین آمدن دست‌مزد است و پایین آمدن دست‌مزد، فقر بیش‌تر برای کارگران، و سود بیش‌تر برای کارفرمایان است... ایجاد ارتش عظیم بی‌کاران و ارتشی از سربازان برای محافظت از منافع کارفرمایان شماس است.^{۱۵}

به‌زودی بخش‌های رسمی جنبش کارگری محلی همانند مجمع مستقیم کمیته‌های^۱ صنایع کشتی‌سازی و اتحادیه‌های مهندسان منافع خود را در اتحاد با یکدیگر یافتند. "اتحاد کمیته‌ها"، نمایندگان بخش‌های رسمی و غیررسمی "جنبش صنایع" بودند که شکل گرفته بود.^{۱۶} امانوئل شینول^۲، یکی از رهبران حزب کار، و "رهبر شورای اتحادیه‌های گلاسکو" در راس این جنبش قرار داشت. در کنفرانس دیگری برای کم کردن ساعت کار، ۸۰۰ نماینده از بخش‌های مختلف اسکاتلند گرد هم آمدند و در ۱۸ ژانویه «فراخوانی برای مبارزه» دادند که خواهان چهل ساعت کار در هفته و یک اعتصاب عمومی در ۲۷ ژانویه بود. ۱۶۰ هزار نسخه از این فراخوان پخش شد.

گرچه مبارزه در سطح منطقه محدود شد، اما کمیته‌ی کارگران کلید چنین گفت:

«ما "بلشویک‌های بریتانیا"، روس‌های پیش‌کسوت را در پیش رو داریم و معتقدیم که در ساعت‌های بحرانی انقلاب‌مان، فریاد اصلی ما این خواهد بود: «همه‌ی قدرت برای کمیته‌های کارگری»

لحن گلاچر حتا مبارزه‌جویانه‌تر از این بود:

«ساعت تصمیم فرا رسیده است. حرکت به پیش با قلب‌های قوی همراه با کارگران آلمانی، روسیه ... زنده باد جمهوری شوراهای»^{۱۷}

1. Joint Direct Committees

2. Emmanuel Shinwell

اما اعتصاب ۴۰ ساعته، زمان قطعی انقلاب نبود. در ۲۷ ژانویه خیابان‌های کلید با ۴۰ هزار تظاهرکننده کاملاً بند آمده بود. یکی از رهبران کارگران بعداً چنین نوشت:

«شیوهی مبارزه شکل جدیدی بود. راه پیمایان که بین ۵ تا ۱۰ هزار کارگر بودند، به طرف مکان مشخصی رژه رفتند. سپس از طرف دیگر جاده بیرون آمدند. این موفق‌ترین شیوه بود. مسالهی جدیدتر آن بود که زنان در این اعتصاب رژه رفتند.»^{۱۸}

اعتصاب ۵ روز طول کشید؛ تا اول فوریه. در این موقع ۱۰۰ هزار نفر در ناحیه‌ی کلید به خیابان‌ها ریختند و ۱۴ هزار نفر در اطراف ادینبورگ^۱ جمع شدند. این روز "جمعه‌ی خونین" نامیده شد، زیرا در این روز پلیس تظاهرکنندگان را تحریک به مقابله کرد و ده‌ها هزار نفر از تظاهرکنندگان در میدان جرج در گلاسکو با پلیس رو در رو شدند. آنچه که بعداً اتفاق افتاد به چشم شاهدان چنین توصیف شده است:

«در سراسر شب جمعه، گروه‌های سازمان‌یافته به شهر آورده می‌شدند. شهروندان در صبح جمعه از خواب صلح‌آمیزشان بیدار شدند و خود را در محاصره‌ی سرنیزه‌های جنگی دیدند. در همه‌ی نقاط گاردها سرنیزه‌ها را به حال آماده‌باش گرفته بودند. کلاه‌خودها و ابزار کامل جنگی آماده بودند. مسلسل‌ها، تانک‌ها، هواپیماها و وسایل دیگر همه به شهر آورده شده بودند. تجهیزات آن‌قدر آماده بود که گویا مهاجمان آلمانی در حال ورود هستند.»^{۱۹}

به گفته‌ی گالاچر پاسخ حکومت به بی‌کاران در سه سال پیش ثابت می‌کرد که حکومت همان‌قدر از تسلیم قدرت به طبقه‌ی کارگر می‌هراسد که از شکست حکومت در جنگ. کمیته‌های متحد شده

مانیفست جدیدی را منتشر کردند و از کارگران سراسر بریتانیا خواستند در برابر تلاش رذیلانه برای نابودی اتحادیه‌های کارگری مقاومت کنند. در این زمان به نظر می‌رسید عملیاتی مشخص و وسیع امکان‌پذیر است. بلفاست درگیر مبارزه برای کوتاه کردن ساعت کار بود. در لندن تجمع وسیعی از اتحادیه‌ی صنایع الکتریک تهدید کرد که برق پایتخت را از ۶ فوریه خاموش خواهد کرد. آن‌ها این پیام را به شمال فرستادند: «به مردان کلید بگویید: ما می‌آییم». با وجود مداخله‌ی نظامی، اعتصاب در گلاسکو محکم باقی ماند.

جدی‌ترین تهدید از طرف ارتش نبود؛ بلکه از جانب کارمندان رسمی اتحادیه‌های سراسری بود. با حمایت دولت، رهبران اتحادیه‌ی کارگران فنی، موقتا کمیته‌های لندن، بلفاست و گلاسکو را تعطیل کردند. رهبران اتحادیه‌ی صنایع برق برنامه‌ی حرکت برای همبستگی را لغو کردند. این حرکت بنا بود ۶ فوریه اجرا شود. زیرا حکومت تهدید کرده بود که آن‌ها را غیرقانونی خواهد کرد. آنها قول دادند که قطع برق به تاخیر می‌افتد. "اتحاد کمیته‌ها" در برخورد با خراب‌کاری آشکار اتحادیه‌های رسمی صلاح دانستند که به اعتصاب پایان دهند - این مساله در تجمع عمومی ۱۱ فوریه ۱۹۱۹ پذیرفته شد.

کمیته‌ی کارگران **کلید**؛ مهارت نمایندگان مراکز کارگری را در امر تشکیلات به میزان زیادی افزایش داد. اما این افزایش هماهنگ با تحلیل سیاسی مبارزه نبود و در یک مسیر پیش‌رونده قرار نداشت (آن‌گونه که یک حزب انقلابی بتواند آن را انجام دهد). این فاصله، بخش‌های رسمی اتحادیه‌ها را از پیوستن به کمیته‌های آزاد بازمی‌داشت و نمی‌توانست یک استراتژی سراسری را به‌وجود آورد. به‌گونه‌ای که بعد از مراحل اولیه‌ی مبارزه، کمیته‌ی کارگران **کلید** نقش مستقلی را در جنبش ۴۰ ساعت کار بازی نکرد. این کمیته نیروی خودش را با اتحاد کمیته‌ها نشان داد و موافقت کرد که اعتصاب بیش‌تر برای کسب خواسته‌های صنفی باشد تا

مبارزه برای کسب قدرت. هر چند این مبارزه به گونه‌ای انجام شد که تا آن زمان دیده نشده بود، اما به‌طور مشخص تمایل برای پیوستن کمیته‌های هماهنگ شده به اتحادیه‌های رسمی قدیمی، برای به‌دست آوردن حمایتی خارج از کمیته‌ها، یک اشتباه جدی بود.

کمیته‌ی کارگران "کلید" از درون شکست اعتصاب بیرون نیامده بود، خیلی پیش‌تر، مبارزان بخش مهندسی که آن را تشکیل داده بودند، از کارخانه‌های‌شان اخراج شده بودند تا صفوف مستمری‌بگیران را زیاد کنند. تمام شعارهای روزنامه‌ی کارگر، نتوانست فقدان یک سازمان سراسری سوسیالیست‌های انقلابی را جبران کند. در حالی که می‌توانست با کمک اعضای اتحادیه‌ها تلاش‌های پی‌گیری در جهت هماهنگی مبارزان توده‌ای قبل از جنگ، با کلید و یا هر جای دیگر داشته باشد.

در عین حال ۴ سال از مبارزه‌ی بی‌سابقه‌ای گذشته بود که درس‌های مهمی برای سوسیالیست‌ها داشت. این تجربه در مانیفست حزب کار سوسیالیست جمع‌بندی شد که هم برای تجربه‌ی شخصی امضاکنندگان آن و هم برای نهادهای سیاسی بسیار بااهمیت بود. سه نفر از چهار طراح آن - مورفی - مک‌مانوس و بل، اعضای دائمی جنبش، نمایندگان یک سازمان صنفی سراسری بودند. آن‌ها هم‌چنین رهبران حزب کار سوسیالیست، گروه انقلابی بودند که مشخصاً با تئوری سوسیالیستی و فعالیت گروه‌های مردمی در ارتباط بودند.

اولین بخش این مانیفست، نوع جدیدی از عمل انقلابی را چنین توضیح می‌داد:

«این یک مسأله‌ی اساسی است که آموزش و فعالیت، باید به‌طور مشخص هر یک بیان‌گر دیگری باشد... اگر آموزش و دستگاه اجرایی بخش‌هایی از یک سازمان باشند آینده پاسخ خود را در گذشته می‌یابد.»^{۲۰}

این اعتقاد قدیمی و راسخ در مسیر پیروزی سوسیالیسم است و یک تعامل دو طرفه را پیشنهاد می‌کند. کارگران سوسیالیست در کمیته‌ی کارگران کلید هزاران کارگر را در مبارزه با کارفرمایان رهبری کردند و این فعالیت توده‌ای ثابت کرد که مهم‌ترین موضوع، آموزش سیاسی است.

بخش دوم مانیفست به طبیعت حرکت توده‌ها می‌پردازد:

«تجربه‌ی جنگ نشان داد که جدا کردن مسایل سیاسی از امر تبلیغ در میان کارگران در هر زمینه‌ای، غیرممکن است... آموزش مسایل صنفی امروز، امر سیاسی فردا است و برعکس. بنابراین نیاز ضروری جنبش برای حرکت از موضع تاکتیک‌های صحیح ایجاد فوری جنبشی است که هم عمل‌کرد سیاسی و هم عمل‌کرد صنفی را با یک‌دیگر جمع کند.»^{۲۱}

در این جا مانیفست در حقیقت مارکسیست‌های ارتدوکس زندانی و سندیکالیست‌ها را در یک صف قرار می‌دهد. قسمت سوم مربوط به سازمان‌دهی اجتماعی است. پس از انقلاب و ظهور آن برای اولین بار در بریتانیا، برای سیاست‌های پارلمانتاریستی، این آلترناتیوی جدی به وجود آمد:

«تمام کارخانه‌ها و کارگاه‌های تولیدی باید به‌گونه‌ای سازمان داده شوند که هر کدام بتوانند کمیته‌ی کاملی از نمایندگان مستقیم بخش‌های مختلف داشته باشند... این سازمان با گسترش در یک منطقه، به‌طور کامل صنایع محلی موجود را سازمان‌دهی کند.»^{۲۲}

محدودیت‌هایی در ایده‌های مانیفست وجود داشت. اعضای فعال حزب سوسیالیست کار و انقلابیون حزب سوسیالیست بریتانیا در مبارزه شرکت داشتند، اما نه به مثابه‌ی سوسیالیست‌هایی که حزب‌شان را بسازند، بلکه همانند مبارزان صنفی که به‌طور اتفاقی به یک سازمان

سیاسی وابسته شده‌اند. بنابراین درس‌هایی که آموختند، متمرکز شدن بر مبارزات توده‌ها بود به‌جای آن‌که به عنوان انقلابیون تلاش کنند تا به نفوذ سیاسی خود جامعه‌ی عمل بپوشند. مانیفست بین نقش یک حزب مارکسیستی با آگاهی سیاسی و جنبش اجتماعی توده‌ها که شامل شوراهای کارگران بود، تمایزی قایل نمی‌شد. باید از نمونه‌ی روسیه آموخته می‌شد که حزب انقلابی برای موفقیت در گرفتن قدرت، به رهبری مبارزات توده‌ها نیاز دارد. تنها در انترناسیونال کمونیستی دهه‌ی ۱۹۲۰ بر روی این مساله تبلیغ شد.

اما تجربه‌ی دوران جنگ بینش‌هایی را به انقلابیون هدیه کرد. آن‌ها دریافتند انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم امکان‌پذیر است. انقلاب دیگر یک فرمول توخالی نبود، بلکه اکنون به امری دست‌یافتنی تبدیل شده بود. زیرا مبارزه‌ی بلافصل کارگران، سازمان یافته بود و از درون این سازمان‌یافتگی، در شوراها متبلور شده بود. تاکید بر هدف نهایی (به‌وسیله‌ی سیاست سوسیالیست‌ها) یا برنامه‌های کوتاه‌مدت اتحادیه‌ای (به‌وسیله‌ی سندیکالیست‌ها) اکنون با سنتزی درهم آمیخته بود که هر دو می‌توانستند در آن به یک‌دیگر پیوندند.

کمپته‌ی کارگران کلید از سرهم‌بندی ساده‌ی جنبش اتحادیه‌ای به‌وجود نیامد، بلکه پتانسیل خیلی بزرگ‌تری را ایجاد کرده بود. فساد اتحادیه‌های رسمی در طی جنگ، مبارزان را مجبور کرد تا پشوانه‌ی جدیدی برای استحکام طبقه‌ی کارگر جستجو کنند. برای انجام چنین امری، آن‌ها قدرت جمع‌ی گروه‌های مردمی را کشف کردند. جنبش غیراتحادیه‌ای رشد یافته بود. این جنبش توانست سطح بسیار وسیع‌تری را در سازمان‌های اتحادیه‌ای موجود به‌دست آورد - گروه‌های نمایندگان که به تنهایی رابطه‌ی نزدیک و ملموسی با خواست‌های بخش کارگری داشتند. اگرچه این گروه‌های سازمان یافته می‌توانستند نفوذ خودشان را بر بخش‌های قدرتمند صنایع تسلیحاتی گسترش دهند

همان‌گونه که نمایندگان جنبش کارگری به آن تمایل داشتند) اما توان ایجاد شوراهای کارگری را نداشتند، در سطح رفرمیستی باقی می‌مانند - یعنی در حقیقت به شیوهی تبلیغ مبارزه‌ی صرف اقتصادی در مکان‌های کار به صورت جدا از هم عمل می‌کردند؛ همان‌گونه که ما در کارخانه‌های بریتانیایی در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شاهد هستیم.

بخشی از آنچه که به شرایط خاص گلاسکو مربوط می‌شد، به شناخت جنبه‌های مختلف بحران سرمایه‌داری مربوط می‌شد. تحت فشار نظراتی که جان مک‌لین مطرح کرد، مبارزان محلی تلاش کردند تا مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی را درهم آمیزند. به این ترتیب برای قدرت مهندسان در کارخانه و هم‌چنین دولت سرمایه‌داری تهدیدی به‌وجود آمده بود. تنها چنین مجموعه مبارزاتی در برابر سیستم، می‌توانست بحران موجود را به‌نفع طبقه‌ی کارگر حل کند. قدرت مهندسان نمی‌توانست درهم شکسته شود، مگر آن‌که دولت سرنگون شود؛ به همان‌گونه که دولت نمی‌توانست درهم کوبیده شود مگر آن‌که طبقه‌ی کارگر بازوی جمعی خودش را در میان کارخانه‌ها گسترش دهد. در حالی‌که جنبش نمی‌توانست به‌طور کامل از ضعف سوسیالیسم بریتانیایی رهایی یابد، بحران دوران جنگ سوسیالیست‌های انقلابی انگلستان را وادار کرد که بسیاری از پایه‌های اعتقادی خود را بازنگری کنند. قبل از جنگ، سیاست سوسیالیست‌ها با فعالیت‌های کارگران در محل کارشان فرسنگ‌ها فاصله داشت. اما جنبش شورایی کارگران در مراحل اولیه در ناحیه‌ی کلید راه جدیدی را در برابر حرکت انقلابی گشود که اساس آن، پیوند این دو با یک‌دیگر بود. تنها این مساله توانست جنبشی را به‌وجود آورد که هدف نهایی‌اش یک دولت پایه‌گذاری شده بر شوراهای کارگری بود و فعالیت‌های خود طبقه‌ی کارگر ابزار رسیدن به این هدف.

پی نوشت

1. For a full account see Hinton, pages 196–212.
2. Murphy, page 153.
3. 'The Leeds Convention: a report from the Daily Herald', in **British Labour and the Russian Revolution** (Nottingham 1974) pages 29–30.
4. **British Labour and the Russian Revolution**, page 34.
5. **The Call**, paper of the BSP (28 December 1917).
6. **Glasgow Herald** (19 January 1918).
7. Gallacher, pages 183–184.
8. **Solidarity**, paper of national stewards' movement (February 1918).
9. **Forward** (11 May 1918).
10. **Glasgow Herald** (9 September 1918).
11. **Forward** (23 November 1918).
12. For full results see **Labour Leader** (2 January 1919). In fact the 'Khaki election' was a serious defeat for the Labour Party in that its vote increased only because more candidates were fielded. The Lloyd George coalition was returned with a landslide majority. Still, the point about the relative increase in Glasgow's vote stands.
13. Milton, page 183.
14. J Leopold, 'The forty hours strike', in **We Shall Be All** (Glasgow 1978) page 34.
15. D S Morton, **The Forty Hours' Strike** (Glasgow, no date) page 12.
16. The Joint Committee which ran the strike included the Scottish TUC Parliamentary Committee, Glasgow Trades Council, district committees of the Ship and Allied Trades, the Scottish Union of Dock Labourers, the Railwaymen, the Municipal Workers' Association, the Building Trades and Electricians' representatives. Thus the Clyde Workers' Committee, which also took part, was not the decisive element in the leadership.
17. **The Worker** (28 December 1918).
18. Morton, page 6.
19. Morton, page 6.
20. Manifesto completed on 2 January 1919 and presented to SLP Conference of 11–12 January 1919, published in **The Socialist** (30 January 1919).
21. **The Socialist** (30 January 1919).
22. **The Socialist** (30 January 1919).

بخش پنجم

آلمان در جنگ

کارگران بریتانیایی، تنها اولین گام‌ها را به سمت شورای کارگران برداشتند. در سه ماه نوامبر ۱۹۱۸ تا ژانویه ۱۹۱۹ در آلمان جنبشی به راه افتاد که می‌خواست قدرت دولتی را تصاحب کند و شورای کارگران را به یک آزمایش نهایی، یک انقلاب کامل، بکشاند - در این دوره، شوراهای کارگری در سراسر آلمان شکوفا شد. در حالی که انقلاب به شکل نامنظم تا سال ۱۹۲۳ ادامه داشت، اولین مرحله‌ی آن در جریان مبارزه میان شوراهای سربازان و کارگران با دولت قدیمی رخ داد. نبردهای زیادی در منطقه‌ی روهر^۱، شمالی‌ترین بخش بندرها مبورگ^۲، صورت گرفت و هم‌چنین در برمن^۳ که در وسط آلمان قرار داشت، اما مرکز شورش در برلین بود.

-
1. Ruhr
 2. Hamburg
 3. Bermen

امپراتوری برلین

برلین از بسیاری جهات شبیه گلاسکو بود، اما همه چیز در سطحی بالاتر قرار داشت. در نیمه‌ی دوم قرن نوزده، جمعیت پایتخت آلمان، رایش جدید، ۵ برابر افزایش یافت و به ۴ میلیون نفر در سال ۱۹۱۰ رسید. حوادث جدید در برلین هم‌زمان با حضور گروه‌های لهستانی بود که سنت‌های انقلابی خاص خود را داشتند. همانند گلاسکو که حوادث اجتماعی باعث گسترش رادیکالیسم شهری شد، انقلاب هنگامی گسترش یافت که بیش‌تر کارگرانی که در جبهه کشته شده بودند، متولدین اطراف شهر بودند.^۱

فشار بر روی خانواده‌ها زیاد بود. یک مطالعه‌ی اجمالی در دهه‌ی ۱۹۰۰ مشخص می‌کرد که ۷۹۰ هزار برلینی در اتاق‌های ۵ یا شش نفره با یک آشپزخانه زندگی می‌کردند. گزارش شده بود دو سوم کودکان شهر در رختخواب‌های دو نفره یا بیش‌تر می‌خوابیدند.^۲

برلین فقط مرکز اداری امپراتوری آلمان نبود؛ بلکه قلب صنایع آلمان بود. رشد به‌هم پیوسته‌ی این بخش شگفت‌انگیز بود. برای مثال در سال ۱۹۱۰ اشتغال در بخش برق ۲۱ درصد افزایش یافت.^۳ به‌طور مشخص در دوره‌ی امپریالیسم بخش عمده‌ی صنایع مهندسی در دستان سه مجموعه‌ی بزرگ بود: آ. ا. گ، که متعلق به والتر رادنو^۱ بود، زیمنس و شوارتسکف^۲. این کمپانی‌های مدرن بر شهر حاکم بودند و کارخانه‌های آن‌ها از سطح متوسط بزرگ‌تر بود.^۴ در ۱۹۱۷ برلین دارای ۳۷ کارخانه پیشرفته با بیش از ۱۰۰۰ کارگر بود.^۵ همانند گلاسکو، پروسه‌ی تولید به سرعت اجتماعی شده بود و این مساله به قبل از جنگ برمی‌گشت.

1. AEG, Walter Rathenau

2. Siemens and Schwartzkopff

شرکت ماشین ابزار لودویگ لوو^۱ تکنیک تولید را به سرعت تغییر داده بود. آن‌ها تولیداتی نظیر ماشین‌های بافندگی یونیورسال^۲ را تبلیغ می‌کردند که با آن ماشین‌ها یک نفر می‌توانست به جای شش نفر کار کند و هم‌چنین ماشین‌های اتوماتیک مخصوص کاپستان لس^۳ که می‌توانست جایگزین ۹ کارگر شود هیچ‌کس همانند آرتور مک مانوس در برخورد با شیوه‌ی جدید کار دارای روحیه مستقل نبود. نوشته‌ی زیر مشخصاً بیان می‌کند که چگونه در یک کارخانه‌ی آلمانی، ماشین برتر از انسان شد:

«یک روز ماشین لوو^۴ در کارخانه مستقر شد. کارگران که سال‌ها ماشین‌های مختلفی را دیده بودند به شکل معمول شروع به کار کردند. مدیر که پشت سر آن‌ها تکیه داده و ایستاده بود، سرعت تسمه‌تقاله را افزایش داد. در نتیجه سرعت برش افزایش یافت. یکی از کارگران که ترسیده بود، گفت که نمی‌تواند ماشینی با این سرعت را کنترل کند، اما مدیر با نشان دادن یک تکه کاغذ خاطر نشان می‌کرد که ماشین در چنین حالتی برای کار تضمین شده است. کارگر اکنون باید خود را دائماً با سرعت جدید وفق دهد.»^۵

کار کردن به شیوه‌ی جدید، کنترل مردان ماهر را بر تولید تضعیف می‌کرد. یکی از نشانه‌های آن ورود زنان به کار بود. درست در طی هفت سال شمار ماشین ابزارهایی که زنان با آن کار می‌کردند، ۸۹ درصد افزایش یافت و در مقابل ماشین‌هایی که مردان با آن کار می‌کردند، ۲۵ درصد افزایش یافت. در ۱۹۱۰ یک هفتم شغل‌هایی که به‌طور سنتی در اختیار مردان بود، در دست زنان قرار گرفته بود.^۶

-
1. Ludwig Lowe
 2. Universal
 3. Capstan lathe
 4. Lowe

با وجود این مسایل، مهندسان به شکل محکمی سازمان یافته بودند. اتحادیه‌ی کارگران فلزکار آلمان^۱ تنها سازمان کارگری بود که مهندسان را استخدام می‌کرد. قبل از جنگ اعضای این اتحادیه ۵۴۵ هزار نفر بودند و قوی‌ترین اتحادیه‌ی آزادی بود که از سوسیالیست‌ها نام‌نویسی می‌کرد. در برلین ۸۵ درصد اعضای این اتحادیه تراش‌کاران بودند. چنین وحدتی آن‌ها را از صنایع دیگر متمایز می‌کرد، زیرا در صنایع دیگر، کوچک‌ترین مخالفت کارفرمایان، مانع از رشد اتحادیه‌های بزرگ می‌شد. با وجود قدرت اتحادیه‌ی کارگران فلزکار، این اتحادیه توانایی مقاومت در برابر تکنولوژی جدید را نداشت. در ۱۹۱۴ وضعیت صنایع مهندسی برلین بحرانی بود. درست دو ماه قبل از آغاز جنگ یک بازرسی محلی از تراش‌کاران شده بود. این بازرسی نشان می‌داد که در هفت سال، شمار کارگرانی که به‌عنوان صنعت‌گر استخدام شده و هنوز هیچ دوره‌ی کارآموزی را نگذرانده‌اند، دو برابر شده است. شرایط کار از هنگام شروع شیوه‌های جدید مهندسی بدتر شده بود. تمام کارخانه‌های بزرگ برلین و بسیاری از کارخانه‌های کوچک؛ کم و بیش به سیستم تایلور^۲ روی آورده بودند. روزنامه‌ی اتحادیه این مساله را گزارش کرد. ادارات تحقیق مدیریت مدتی دربارهِ این طرح مطالعه کرده و تعدادی از آن‌ها سیستم تایلور را برای سال‌ها تجربه کرده بودند. اکنون نیروی کار ثابت از یک کارفرما به کارفرمایی دیگر تحویل داده می‌شد و در عین حال سعی می‌کردند که از فشار تایلوریسم رهایی یابند و شیوه‌های جدید قطعه قطعه کردن کار را اجرا کنند - که به - تازگی برقرار شده بود.

1. DMV

2. Taylor

در عین حال به نظر می‌رسید که اتحادیه بیش‌تر نگران دستگاه بوروکراتیک خود است تا دفاع از اعضایش. بنابراین در بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ شمار اعضای اداری تمام وقت اتحادیه‌ی کارگران فلزکار، از ۱۹ نفر به ۶۴۷ نفر افزایش یافت بدون آن‌که، هیچ یک از مشکلات محل کار کارگران کم شود.^۱ شکست اتحادیه در پاسخ‌گویی به نیازهای اعضا راه را برای گروه‌های نمایندگان مخالف باز کرد. آن‌چه در گلاسکو اتفاق افتاده بود، در این‌جا نیز به‌وجود آمد. برای چنین حرکتی در برلین انگیزه‌ای وجود داشت. این انگیزه به‌وسیله‌ی آدولف کوهن^۱، رییس محلی اتحادیه به‌وجود آمد، یک بوروکراسی جدید ایجاد شده بود. در ۱۹۱۱، او در دفاع از اعضا، اعتصاب قالب‌سازان را با امتناع از اعلام هم‌بستگی به شکست کشاند، هم‌چنین با این تهدید که اگر تراشکاران کار را تعطیل کنند کارت‌های اتحادیه‌ی آن‌ها را باطل خواهد کرد، یک اعتصاب غیررسمی آنان را در شهر ویلهلم سرو^۲ نیز به شکست کشانده بود.

به‌زودی گروه‌های کارگری سازمان‌دهی مخالفان محلی را آغاز کردند. در بهار ۱۹۱۲ کارگران در کارخانه‌ی بورزیگ^۳ برای جایگزینی تشکیلات دائمی اتحادیه‌ی شکست خورده، شروع به مبارزه کردند. اولین هدف آنان کوهن بود. کاندیدای رقیب در مبارزه انتخاباتی برنده شد، اما از نظر شرایط اداری مردود اعلام شد. به‌زودی این اعتقاد که امکان جایگزینی سیستم اداری فاسد با اداره‌ی خوب وجود دارد، جای خود را به نظریه‌ای داد که ساختار اتحادیه را باید تغییر داد.

رشد بوروکراسی بعضاً نتیجه‌ی گسترش اتحادیه بود. در اولین روزها، دموکراسی با تشکیل جلسات عمومی با حضور کلیه‌ی اعضا در

1. Adolf Cohen

2. Wilhelm Sruhe

3. Borsig

یک منطقه تضمین می‌شد. این کار هنگامی به خوبی انجام می‌شد که شمار اعضا اندک بودند. اما با آغاز قرن جدید، این مساله تبدیل به تجمع‌های عمومی شد. دسته‌ها و گروه‌های مختلف احساس کردند که داشتن هرگونه کنترلی بر روی جزئیات روزانه‌ی کار با داشتن چنین ساختاری در اتحادیه غیرممکن است.^{۱۰}

در جولای ۱۹۱۲ نمایندگان زیمنس پیشنهاد کردند که کمیته‌ی برلین اتحادیه‌ی کارگران فلزکار که ساختار آن تحت سلطه‌ی سازمان اداری اتحادیه قرار داشت، باید با ترکیبی از نمایندگان کارگران جایگزین شود. ریچارد میلر^۱ که یک تراشکار عضو اتحادیه بود، به زودی رهبری انقلابی جنبش گروه‌های نمایندگان را به دست گرفت، در همین گردهمایی یک برنامه‌ی رادیکال مناسب را پیشنهاد کرد. با اجرای چنین برنامه‌ی "سطوح میانی" اتحادیه (که تشکیلات تمام‌وقت وسیع‌ترین گروه آن بودند) به‌طور کامل با اُبلیت‌ها^۲ (کلمه‌ی آلمانی به جای نمایندگان کارگری) جایگزین شدند. اُبلیت‌ها از میان چهل کارخانه‌ی بزرگ در برلین انتخاب شده بودند.^{۱۱} در حالی که بوروکراسی اتحادیه آشکارا قادر به شکست این نقشه‌ها نبود، آن را به بخش اجرایی اتحادیه واگذار کرد تا مساله را حل کند و هیچ اقدام دیگری انجام نداد.

نمایندگان کارگری کارخانه‌های بزرگ برلین خواهان آن بودند که برای به‌وجود آوردن دموکراسی در میان اتحادیه‌ها، انتخابات نمایندگان کارگری در محل کار انجام شود. این مساله موجب شد تا سازمان‌های کارگری با بوروکراسی اتحادیه‌ها مبارزه کنند و در شرایط بعدی در برابر سرمایه‌دارها، سازمان شورایی کارگران را به‌وجود آورند. ادارات تمام‌وقت اتحادیه‌ها و کارفرمایان مجبور شدند به شیوه‌ای مبارزه کنند که

1. Richard Miller

2. Obleute

عجیب نبود. آن‌ها همانند قبل با دریافت دست‌مزد های بالا و حفظ موقعیت اجتماعی و طبقاتی‌شان، غالباً در خدمت عوامل سرمایه‌داری بودند، نه در کنار طبقه‌ی کارگر. مبارزه‌ی کارگران حتا در سطح صرفاً اقتصادی دوران قبل از جنگ، هنوز وابسته به فعالیت‌های جمعی خود کارگران در درون جنبش کارگری بود.

در برلین همانند گلاسکو، تجربه‌ی مشخص شبکه‌ی رهبران بخش‌های کارگری قبل از به‌وجود آمدن بحران جنگ شکل گرفته بود. آن‌ها همان گروهی بودند که بعداً اعتصابات را رهبری کردند که مستقیماً به جنبش شورای کارگران برلین منجر شد.

وضعیت سیاسی برلین با گلاسکو متفاوت بود. فضای سیاسی برلین زیر نفوذ حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. این حزب ادعا می‌کرد یک میلیون عضو در سطح کشور و بیش از ۲۰ هزار عضو در خود برلین دارد. این حزب قوی‌ترین نیرو در انترناسیونال دوم بود و کارل کائوتسکی، پیشوای مارکسیسم، رهبر تئوریک آن بود. در انتخابات ۱۹۱۲ حزب سوسیال دموکرات همراه با شخصیت‌های محلی که انقلابیون را رهبری می‌کردند، نظیر رزا لوکزامبورگ^۱ و کارل لیبکنخت^۲ نماینده‌ی رایش‌تاگ، که سه چهارم آرای برلین را به خود اختصاص داد، درحالی که میانگین سراسری آرای این حزب ۳۵ درصد بود.^{۱۲}

علی‌رغم قدرت بیش‌تر سوسیالیسم در آلمان، حزب سوسیال دموکرات آلمان همانند حزب سوسیالیست بریتانیا تمایل داشت تا شکاف بین سیاست و اقتصاد را عمیق ببیند. در چنین شرایطی رزالوکزامبورگ جزو‌های با عنوان *«اعتصاب مردمی»* منتشر کرد که در آن

1. Rosa Luxemburg

2. Karl Liebknecht

سازمان‌دهی شوراها را در دستور قرار داده بود و بر ارتباط نزدیک دوطرفه بین دو مرحله از مبارزات کارگران تاکید می‌کرد:

«هر حرکت وسیع سیاسی توده‌ها، پس از رسیدن به نقطه‌ی اوج سیاسی به یک اعتصاب اقتصادی سراسری تبدیل خواهد شد... با اوج گرفتن و شدت مبارزات سیاسی، مبارزه اقتصادی نه تنها کنار گذاشته نمی‌شود، بلکه ادامه یافته و سازمان‌دهی می‌شود و با مبارزه سیاسی درهم می‌آمیزد و در یک سطح قرار می‌گیرد. در بین این دو مبارزه کامل‌ترین حرکت متقابل وجود دارد...»^{۱۳}

آنتوان پانه کوک^۱، یک فعال هلندی، در برمن حتا از این هم فراتر رفته و با مشخص کردن دقیق مکانیزم تغییرات انقلابی چنین توضیح داده است:

«مساله‌ی انقلاب اجتماعی می‌تواند به سادگی چنین تعریف شود: استقرار قدرت کارگری که فراتر از دولت باشد. محتوای این انقلاب از میان برداشتن و کنار گذاردن قدرت دولتی، با نیروی فیزیکی پرولتاریا است... سازمان‌دهی عبارت است از گردآوری افراد مختلف به شکل یک ابزار قدرت‌مند... در کارخانه‌های بزرگ سازمان یافته، یعنی آن‌جا که عمل فردی تابع جمع است، روابطی که در میان پرولتاریای مدرن به وجود می‌آید، زمینه‌ی اولیه‌ی چنین سازمانی هستند. سازمان‌دهی پرولتاریا که ما آن را به عنوان قوی‌ترین نیروی فیزیکی توصیف می‌کنیم، قابل مقایسه با اشکال موجود سازمان‌ها [حزب] یا اتحادیه نیستند، زیرا این سازمان‌ها خودشان را در روابط بورژوازی موجود قرار داده‌اند.»^{۱۴}

اما حزب سوسیال دموکرات با بوروکراسی وسیع و تشکیلات تمام وقت، از ورود به این بحث‌ها خودداری می‌کرد. پاسخ او به نظرات

لوکزامبورگ در رابطه‌ی متقابل مبارزه‌ی صنفی و سیاسی در تصویب‌نامه‌ی مختصری جمع‌آوری شد که منطبق با کنگره‌ی بین‌الملل دوم بود و از نظر شکلی این دو مبارزه را از هم جدا می‌کرد.

«برای احزاب سوسیال‌دموکرات سازمان‌دادن و رهبری مبارزات سیاسی پرولتاریا غلط است، زیرا این مساله به سازمان‌های اتحادیه‌ها مربوط می‌شود تا مبارزات اقتصادی طبقه کارگر را رهبری کرده و در آن مشارکت کنند.»^{۱۵}

در این جا همان شکاف میان مارکسیسم ارتدوکس در بریتانیا و سندیکالیسم در شکل دیگری دیده می‌شود.

حزب سوسیال‌دموکرات کاملاً مخالف بود که فعالیت‌هایش در جهت سرنگونی سرمایه‌داری باشد. در حالی که در برنامه‌ی ارفورت^۱ صحبت از بحث‌های انقلاب بود. حزب سوسیال‌دموکرات به این مساله نیاز داشت، زیرا زیر فشار حاکمیت قیصر در جامعه‌ی آلمان، یک اقلیت منزوی بود. کنار گذاردن بحث‌های انقلابی به معنی پذیرش وضع موجود بود، وضعیتی که در آن حزب به بیرون رانده شده بود. به همین خاطر حزب سوسیال‌دموکرات به سمت مسایل دیگر تغییرسیاست داد و گفت:

«طرفداران کارگران از هر فرصتی که دولت ایجاد می‌کند و با به کارگیری ابزارهای قانونی، باید برای تحکیم خود استفاده کنند... اما ده‌ها سال کار کردن در میان برنامه‌های قانونی و تامین اجتماعی، مداخله در جابجایی نیروی کار از طرف دولت و فراتر از همه‌ی آن‌ها، فعالیت‌های انتخاباتی، به‌طور قطع تأثیری بر اعضای حزب داشته است. به‌نظر می‌رسد تئوری انقلابی برنامه‌ی ارفورت باید برای اول ماه مه یا

سخن‌رانی بعد از ظهر روز یک‌شنبه ذخیره شود. زیرا به سختی با مسایلی ارتباط دارد که حزب واقعا انجام داده است.»^{۱۶}

دیوار چینی که سخنرانی‌های رهبران حزب سوسیال دموکرات را از برنامه‌های رفرمیستی حزب جدا می‌کرد، در آموزش‌های کائوتسکی خود را نشان می‌دهد. کتاب او با نام «به سوی قدرت» یک فلسفه‌ی سیاسی ارایه می‌دهد که همان جمله‌پردازی انقلابی است، اما از به‌عمل درآوردن آن امتناع می‌کند:

«حزب سوسیالیست، یک حزب انقلابی است اما یک حزب انقلاب‌ساز نیست. ما می‌دانیم که هدف ما از درون انقلاب به‌دست می‌آید. ما هم‌چنین می‌دانیم که در توان ما نیست که این انقلاب را به‌وجود آوریم، همان‌گونه که اعضا، کم‌تر می‌توانند جلوی آن را بگیرند، وظیفه‌ی ما نیست که یک انقلاب را تحریک کرده یا راه را برای آن باز کنیم.»^{۱۷}

این نوع سیاست‌ها، که بین رفرم و انقلاب در نوسان است از نظر ایدئولوژیک مرکز‌گرایی نامیده می‌شود.

آغاز جنگ

در چهارم آگوست ۱۹۱۴ حزب سوسیال دموکرات، ستاره‌ی درخشان انترناسیونال دوم و قهرمان ضد جنگ، به میدان آزمایشی با نتایج وحشتناک کشیده شد. در این روز تمام رهبران حزب که تعدادشان زیاد بود، در کنار قیصر و ژنرال‌ها قرار گرفتند. در مقابل، به حزب سوسیال دموکرات به‌خاطر کنارگذاشتن اصولش، نقشی در ماشین جنگی واگذار شد. در حالی که گروه‌های مردم با خندق و گودال‌ها مواجه بودند، رهبران آن‌ها در کریدورهای قدرت قدم می‌زدند، جایی که مدت‌های زیادی از آن دور بودند. در ۱۹۱۶ و ۱۹۱۸ هم‌کاری طبقات حاکم با

دشمنان قبلی خود تعجب برانگیز بود و در آن هنگام حزب سوسیال دموکرات، سرمایه‌داری را در برابر قدرت کارگران مصون کرده بود. هنگامی که جنگ آغاز شد، دو جریان مختلف در اعتراض به خیانت بخش‌های رسمی حزب سوسیال دموکرات رشد کرد. هر دوی این گرایش‌ها به نوعی به جدایی سیاست از مطالبات صنفی تمایل داشتند. اسپارتاکیست‌ها به پیشروان سیاسی در برلین تبدیل شده بودند، در حالی که نمایندگان گروه‌های انقلابی کارگران، اُبلت‌ها، نمایندگان پیشرو مبارزان در مناطق کارگری بودند.

گروه انقلابی که با نام جمعیت اسپارتاکیست‌ها شناخته می‌شد کمی قبل از جنگ شکل گرفت. رزا لوکزامبورگ این گروه را رهبری می‌کرد. او شکست‌های حزب سوسیال دموکرات را مدت‌ها قبل از ۱۹۱۴ پیش‌بینی کرده بود، اما برای ایجاد یک اپوزیسیون سازمان‌یافته کاری انجام نداده بود. او از مساله به وجود آمده در آگوست ۱۹۱۴ شروع کرد. اولین کار او فرستادن ۳۰۰ تلگرام به خارج از برلین بود. تنها کلارا زتکین به او پاسخ داد و اعلام کرد که در مبارزه با جنگ، از او بی‌دریغ حمایت خواهد کرد. گروه اسپارتاکیست‌ها از این حرکت اولیه آغاز کرد. هسته‌ی مرکزی این حرکت در برلین گذاشته شد و هم‌چنین انقلابیون لهستانی تبعیدی نظیر لئو جوجیکس^۱ و ژولیان مارش نوسکی^۲ و البته خود لوکزامبورگ به‌علاوه‌ی شماری از رهبران سوسیالیست آلمان همانند فرانس مهنگ^۳ و کارل لیکنخت به آن پیوستند. سیاست‌های اسپارتاکیست‌ها در جزوه‌ای آورده شده است که لوکزامبورگ آن را در آوریل ۱۹۱۵ منتشر کرد:

-
1. Leojogiches
 2. Julian March Neuski
 3. france Mehing

«برای پرولتاریای بین‌المللی مبارزه در برابر امپریالیزم هم‌زمان با مبارزه برای کسب قدرت است. تصمیمی که باید میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری گرفته شود. هدف نهایی سوسیالیسم تنها به وسیله‌ی پرولتاریای بین‌المللی محقق می‌شود و این مساله تنها در صورتی امکان‌پذیر است که با امپریالیسم در همه‌ی زمینه‌ها بجنگید. باید شعار "جنگ در برابر جنگ" را به‌عنوان یک سیاست عملی پیش‌روی خود قرار دهد و در شرایطی قرار بگیرد که پرولتاریا تمام نیروهایش در همه جبهه‌ها گسترش دهد، آمادگی خود را نشان دهد و شجاعانه در نهایت فداکاری در انجام آن بکوشد.»^{۱۸}

در دوم دسامبر ۱۹۱۴ لیکنخت تنها نماینده‌ای بود که در رایش تاگ (مجلس آلمان) به بودجه‌ی بیش‌تر برای عملیات نظامی رای مخالف داد. تنهایی او بیان‌گر آن بود که انترناسیونالیسم در آلمان نمرده است و چراغ آن روشن است. از آن هنگام به بعد هیات حاکمه، او و سایر رهبران اسپارتاکیست را مداوم مورد بازپرسی قرار می‌دادند. برای مثال لوکزامبورگ نه‌دهم دوره‌ی جنگ را در زندان گذراند.

"دشمن اصلی در کشور خود ماست" شعار مشهور کارل لیکنخت بود. حمایتی که از این شعار شد، او را به یک شخصیت انقلابی بین‌المللی مخالف جنگ تبدیل کرد. اما تا طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته از آن تلاش‌ها حمایت نکرد، این حرکت همگانی نشد. بدین ترتیب اسپارتاکیست‌ها با وجود شرایط غیرقانونی، تلاش کردند تا یک جریان مخالف را در داخل حزب سوسیال دموکرات پایه‌گذاری کنند.

آن‌ها در دسامبر ۱۹۱۴ سازمان‌دهی را آغاز کردند. اما تجربه‌ی کارل رتزیو،^۱ یک کارگر فلزکار جوان برلینی نشان داد که چگونه نتایج محدودی به دست می‌آید. او به بخش قانونی جنبش جوانان حزب

1. Karl Retziow

سوسیال دموکرات پیوست و کشف کرد که در میان ۱۵ نفر شاخه‌ی محلی، هسته‌ی کوچکی از رادیکال‌ها وجود دارد. در ۱۹۱۵، از میان آن‌ها تنها او به اسپارتاکیست‌ها پیوست. شاخه‌ی سازمانی او عبارت بود از یک مهندس مشاور و یک مهندس متخصص که اکنون برای ارتش کار می‌کرد: یک سرپرست کارگاه، یک نقشه‌کش و دو کارگر جوان^۱، این هفت نفر موقعیت جداافتاده‌ای در سازمان نداشتند. بلکه عضو کامل بخش موآبیت^۱ برلین بودند که در حوزه‌ی انتخاباتی لیبکنخت قرار داشت و با مجموعه‌ی عظیم صنایع اسپاندو^۲ و چارلاتن بورگ^۳ در ارتباط بودند.

در باره‌ی اعضای اسپارتاکیست‌ها تخمین‌های مختلفی بود که اعضای آنها را در سال ۱۹۱۸ بین ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر اعلام می‌کرد. این نیروی کوچک سعی می‌کرد ایده و عمل طبقه‌ی کارگری را سازمان‌دهی کند که بیش از ۱۰ میلیون عضو داشت. اسپارتاکیست‌ها از حزب سوسیال دموکرات جدا نشدند، اما به عنوان یک نیروی داخلی آزادانه عمل می‌کردند. آن‌ها که از طرح سازمانی حزب پیروی می‌کردند، ساختار خود را بر مبنای منطقه‌های انتخاباتی سازماندهی کرده بودند، نه بر مبنای - محله‌ای کارخانه‌ها و صنایع. این مساله سبب میشد که جنبش اسپارتاکیست‌ها در محل‌های کار کارگران از حمایت کمی برخوردار شود؛ هم‌چنین نوع فعالیت‌های آنان را مشروط می‌کرد. فعالیت‌هایی که برای پیش‌برد حرکت در محل‌های کارگری طراحی نشده بود، بلکه سیاست‌های عمومی را تبلیغ می‌کرد.

با وجود انتشار تحلیل جنگ و بحران سرمایه‌داری، طرف‌داران لوکزامبورگ نتوانستند تبلیغات وسیعی در کارخانه‌ها داشته باشند. آن‌ها

1. Moabit

2. Spandau

3. Charlotten burg

برای این که بتوانند فعالیت‌های عملی گروه‌های مردمی را شکل دهند، فاقد مکانیزم "جنگ در برابر جنگ" بودند. یکی از نشانه‌های ضعف اسپارتاکیست‌ها در کارخانه‌ها تعداد کم آنها در هیات‌های نمایندگی کارگران بود. به طوری که اسپارتاکیست‌ها خارج از دایره‌ی رهبری مبارزان کارخانه‌ها، یعنی **ابلیت‌های** انقلابی قرار می‌گرفتند. در حالی که بسیاری از **ابلیت‌ها** بدون شک طرف‌داران اسپارتاکیست‌ها بودند و در حقیقت آماده بودند تا اعضای‌شان را در حمایت از موضع ضد جنگ لیکنخت در یک اعتصاب به خیابان‌ها بیاورند، اما ارتباط رسمی کمی بین دو گروه وجود داشت. همین اختلاف در مسایلی دیده می‌شد که برآن تاکید داشتند، زیرا هر کدام از آنها فعالیت خاص خودشان را داشتند - اسپارتاکیست‌ها بر روی تبلیغات عمومی و ابلیت‌ها بر تبلیغات در محل‌های کار به صورت مجزا، متمرکز شده بودند. در حقیقت آنها به صورت کلی کاملاً مستقلانه عمل می‌کردند.

ابلیت‌های انقلابی می‌توانستند پایگاه‌های خالی اسپارتاکیست‌ها را در کارخانه‌ها پر کنند. **ابلیت‌ها** به علت اعتقادات رادیکال فردی‌شان، فاقد درکی قاطع از بحرانی بودند که رزا لوکزامبورگ آن را پیش‌گویی کرده بود. پس از آن که یک جنبش انقلابی سیاسی شکل بگیرد، این نمایندگان کارگران مبارز سازمان محکم و وسیعی را گسترش دادند که در ادامه‌ی سازمان صنایع مهندسی برلین شکل گرفت. هسته‌ی مرکزی این گروه، تراش‌کاران بودند، شاخه‌ای از اتحادیه‌ی کارگران فلزکار که به‌وسیله ریچارد مولر^۱ رهبری می‌شدند. آنها در نهایت پنهان‌کاری کار می‌کردند. تعداد آنها محدود بود. به علت مشکلات عضوگیری، تعداد اعضای گروه‌ها بین ۵۰، ۸۰ تا ۱۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شود. هرچند کم‌ترین تعداد، احتمال بیش‌تری دارد.^{۲۰}

پس از ۱۹۱۴، ابلیت‌های انقلابی همانند گروه‌های کلید (در انگلستان) پایگاه‌هایی را اشغال کردند که اتحادیه‌های رسمی آنها را رها کرده بودند. درحالی‌که در شرایط جنگی کارگران در برلین ۳۰۰ کارخانه‌ی تسلیحاتی عظیم را در دست داشتند، فعالان تمام‌وقت اتحادیه‌ی کارگران فلزکار برای حفظ قدرتشان مقاومت می‌کردند. برای درک بهتر از وضعیت آن‌ها توصیف رییس کارخانه بورسینگ^۱ در برلین را می‌خوانیم:

«جدیدا اتحادیه مرا فرا خواند و به من گفته شد... از تقاضای کارگران در کارخانه تعجب کردم. ما باید به این مساله توجه کنیم که کارخانه نمی‌تواند امتیاز بیش‌تری به کارگران بدهد. دست‌مزد قبلا کاملا بالا رفته است و اتحادیه نمی‌تواند خودش را با این تقاضا هماهنگ کند.»^{۲۱}

وجود خلا رهبری و رشد فزاینده‌ی تورم باعث شد که ابلیت‌ها را درمقام رهبری برای دفاع از استانداردهای زندگی، و تبلیغ دائمی برای آن قرار دهد. در سراسر جنگ، برلین نسبت به نواحی دیگر آلمان بیش‌ترین اعتصاب‌کننده را داشت. اعتصاب‌کنندگان که در سال ۱۹۱۵ به ۳۸ هزار نفر رسیدند؛ در ۱۹۱۷ به ۲۲۰ هزار نفر افزایش یافتند.^{۲۲} در اثر گسترش این مبارزات در دو سال اول جنگ، مزد واقعی کارگران در صنایع نظامی آلمان فقط ۲۲ درصد سقوط کرد، در حالی‌که در بقیه‌ی آلمان این سقوط به ۴۲ درصد رسید.^{۲۳}

در برلین همانند گلاسکو توده‌های کارگران به‌سرعت جنگ را نفی نکردند. اما آن‌ها آماده بودند تا برای خواسته‌های‌شان حرکت مستقیمی انجام دهند. و سپس رهبری موثری را برای آن از درون مبارزان انتخاب کنند، در محل‌های کارگری مستقر شوند و با جنگ مخالفت کنند.

1. Borsing

توصیف مولر از ابلیت‌های انقلابی، آن‌ها را مردان متحد محکمی تصویر می‌کند که منعکس‌کننده‌ی سنت‌های صنعتی خوب جنبش کارگران قبل از جنگ بودند. به گفته او نمایندگان کارگران (ابلیت) پایین‌ترین اتحادیه‌ی رسمی بودند. این نمایندگان به‌طور واقعی اعتماد بی‌پایان بخش بزرگی از کارگران را، به‌خصوص در کارخانه‌های بزرگ، به خود جلب کرده بودند.^{۲۴}

ابلیت‌ها که بر عمل‌کرد خودشان تاکید داشتند، نیاز کم‌تری به توسعه‌ی برنامه‌های سیاسی معین احساس می‌کردند و بر روی سازمان‌دهی حوزه‌های مربوط به زمینه‌های فعالیت خودشان تمرکز کرده بودند. و به این ترتیب، آن‌ها در جناح چپ حزب سوسیال دموکرات قرار داشتند و جز در موارد استثنایی، کم‌تر با سیاست‌های رادیکال اسپارتاکیست‌ها هماهنگ بودند. آن‌ها به جای حمایت از سیاست‌های اسپارتاکیست‌ها با سیاست‌های کم‌تر رادیکال جرج لدبر^۱ و ارنست دامینگ^۲ همراهی می‌کردند. این دو نفر از کارگزاران حزب سوسیال دموکرات بودند و تلاش می‌کردند سنت‌های ضد اصول‌گرایانه‌ی قبل از جنگ حزب را زنده کنند. به این ترتیب آن‌ها از خط و مشی جدید حزب انتقاد می‌کردند و می‌گفتند که حزب هنوز نتوانسته است با ایده‌ها و شیوه‌هایی قطع رابطه کند که سبب خیانت آگوست ۱۹۱۴ شد. موضع آن‌ها انقلاب در حرف و رفرمیسم در عمل بود. آنان سانتریست^۳ بودند.

ابلیت‌ها از نمایندگان کمیته‌ی کارگران کلید فراتر رفتند و برای یک اعتصاب سیاسی فراخوان دادند، اما اتوریته آن‌ها همچنان محدود بود و برای مبارزات اقتصادی گروه‌های کوچک مناسب بود. شورش‌های

1. George Ledebour

2. Ernst Däuming

3. centerist

بزرگ ضد جنگ که به دنبال آن ایجاد شد، بدون انگیزه‌های اقتصادی مشخص غیرقابل تصور بود. اعتصابی که کارفرمایان، اتحادیه‌های رسمی و بخش‌های نظامی را مجبور کرد تا مقررات دوران جنگ را برای صنایع بزرگ فلزی برلین اجرا کنند به گونه‌ای که کارگران ناراضی را اخراج کنند.

هنگامی که نمایندگان خواهان اعتصاب غیرقانونی بودند، ابلیت‌ها باید مطمئن می‌شدند که این اعتصاب به حاکمیت اطلاع داده نخواهد شد. نقطه‌نظرات رادیکال آن‌ها اکثریت کارگران را در برنگرفته بود. به این ترتیب بقای آن‌ها به شناخت کلی از ارزش آن‌ها به عنوان رزمندگان گروه‌های کارگری وابسته بود. عمق پایگاه حمایتی آن‌ها پس از یک اعتصاب بزرگ در ژانویه ۱۹۱۸ آزمایش شد. حکومت اعلام کرد که برای دادن اطلاعات درباره‌ی رهبران آن جنبش ۳۰۰۰ مارک جایزه می‌دهد. اما باید می‌دانست که کارگران به ابلیت‌ها خیانت نخواهند کرد.

۲۵

برای نجات رهبری ابلیت‌ها از بازداشت، شیوه‌های فعالیت مخفی به کار گرفته می‌شد که مانع مشارکت آزادانه‌ی ابلیت‌ها در مبارزه با سیاست‌های رفرمیستی بود. این مساله در مارس ۱۹۱۶ در یک گردهمایی نشان داده شد که برای انتخاب مجدد آدلف کوهن برپا شده بود. دو هزار نماینده‌ی کارگران فلزکار آماده بودند تا این رهبر بی‌اعتبار اتحادیه را اخراج کنند و ریچارد مولر را به جای او بگذارند. اما مولر نمی‌خواست این عمل در یک اجتماع عمومی انجام شود در نتیجه کوهن با رای یک سوم اعضای حاضر به کار بازگشت، در حالی که بقیه رای ممتنع دادند. برای گروه‌های اجتماعی که این پُست را برای پیش‌برد اهداف انقلابی می‌خواستند، شانس پیروزی دوباره به دست نیامد.

۲۶

ابلیت‌ها علی‌رغم محدودیت‌ها، تلاش کردند تا خواسته‌های اقتصادی در حوزه‌ی کار را با جنگ پیوند دهند. اگر بخواهیم ابلیت‌ها را با نمایندگان کلیه مقایسه کنیم، ابلیت‌ها از مسایل پیش‌روی‌شان آگاه‌تر بودند و در شرایطی عمل می‌کردند که شکل مناسب‌تری برای مبارزه بود. یکی از تاریخ‌دانان در این مورد چنین گفته است:

«مساله اصلی در سال ۱۹۱۸ که برای بسیاری تعجب‌انگیز بود، کار کردن در فضایی خیانت‌آمیز و روش‌های بازسازی اعتماد نمایندگان کارگران در کارخانه‌ها و اتحادیه‌ها بود. شبکه‌ای وجود داشت که اعضای آن تلاش می‌کردند، موقعیت کلیدی مفیدی داشته باشند و از پوشش بخش قانونی اتحادیه‌ی تراش‌کاران بهره ببرند و از دستگاه اداری آن که به خوبی سازمان یافته بود، استفاده کنند و در عین حال رابطه‌ی نزدیکی با خواسته‌های کارگران در کارخانه‌ها و محل کارشان داشته باشند تا بتوانند در جلسات جمعی آن‌ها حاضر شوند و آزادانه بحث‌ها را دنبال کنند. ابلیت‌ها یک سازمان جانی بودند (با اهداف عمومی) که نه اتحادیه بودند و نه حزب، اما گروهی مخفی بودند که در هر دو زمینه کار می‌کردند. آنها مدیون تراش‌کارانی بودند که به خوبی در تمام کارخانه‌های بزرگ جای گرفته بودند. آن‌ها نظم و دیسپلین واحدی را حفظ می‌کردند که در هیات‌های نمایندگی گردهمایی‌ها خود را نشان می‌داد و قادر بودند از میان مردمی که بر آنها نفوذ داشتند، ده‌ها یا صدها کارگر برلینی را به حرکت درآوردند.»^{۲۷}

در زمینه‌ی بسیج کارخانه‌ها، ابلیت‌ها پیش‌رفته‌تر از گروه اسپارتاکیست‌ها بودند، زیرا آن‌ها ارتباط مستقیمی با گروه‌های اجتماعی داشتند. این مساله از ابتدا مشخص بود. اسپارتاکیست‌ها دو تظاهرات در سال ۱۹۱۵ به راه انداختند. اولین تظاهرات در ۱۸ مارس بود که صد نفر در آن شرکت کردند که اکثراً زن بودند. در دومین تظاهرات، چند ماه

بعد ۱۵۰۰ نفر جمع شدند. در اول ماه مه ۱۹۱۶ لیکنخت در میدان پوتسدام پلاتس^۱ برلین سخن‌رانی عمومی داشت و دست‌گیر شد. پس از آن/ابلیت‌ها قدرت خود را نشان دادند. ۵۵ هزار کارگر در اعتراض به محاکمه‌ی او در روز دادگاه به خیابان ریختند.

این تظاهرات بیان‌گر واقعیت مهمی بود. هنگامی که جنگ تمام شد و حزب سوسیال دموکرات آلمان برای انتخابات پارلمان کانیدیدا معرفی کرد، بسیاری از رهبران احزاب، خیانت حزب سوسیال دموکرات را دلیل رشد ناسیونالیسم در میان گروه‌های کارگری عنوان کردند. واقعیت آن بود که تسلیم‌طلبی حزب سوسیال دموکرات به خودی خود به وجودآورنده‌ی بسیاری از این احساسات بود، زیرا مفهوم وطن‌پرستی برای آن حزب، تقویت طبقه‌ی کارگر و جدایی کامل آن از جناح چپ بود. نمی‌توان به طور قطع گفت که اگر رهبری حزب سوسیال دموکرات به شیوه‌ی دیگری حرکت می‌کرد، می‌توانست جلوی جنگ را بگیرد، اما مطمئن می‌توان گفت جدای از انعکاس صرف وضعیت توده‌ها در آگوست ۱۹۱۴، حزب سوسیال دموکرات در تقویت یک شووینیسیم همگانی نقش مهمی داشت. در مقابل، تظاهرات ژوئن ۱۹۱۶ بیان‌گر رهبری اصولی و سازمان‌یافته‌ی شمار وسیعی از کارگران بود، هرچند آنان به نسبت کل طبقه‌ی کارگر تعداد کمی بودند، اما می‌رفتند تا در برابر جنگ بایستند.

از نظر مولر تظاهرات ۵۵ هزار کارگر برلینی در ژوئن ۱۹۱۶ مهم‌تر از آن چیزی بود که تبلیغات اسپارتاکیست‌ها نامیده می‌شد. در حالی که او مخالف جنگ بود، شعارهای انقلابی اسپارتاکیست‌ها را تحریکاتی خطرناک می‌دانست و تاکید می‌کرد که تبلیغات مستقیم ضد جنگ ممکن است بخش‌هایی از کارگران را به عملی بدون آمادگی سازمانی بکشاند و

1. Potsdam Platz

در این صورت، این دعوت به شکست است. او فکر می‌کرد که مبارزات سیاسی باید به تدریج انجام گیرد و به درس‌های گرفته شده از اعتراضات ژوئن به صورت زیر نگاه می‌کرد:

«اولین تظاهرات سیاسی عمومی دست‌آورد روشنی برای کارگران نداشت، اما از نقطه نظر روان‌شناسی این تظاهرات اهمیت‌اش بیش‌تر از میلیون‌ها نشریه و سخن‌رانی بود. شورش‌های پی‌درپی، یکی پس از دیگری طبقه‌ی کارگر آلمان را تحت فشار قرار داد و به آن ضربه زد. این برای جنبش زیان‌آور است. گروه اسپارتاکیست‌ها این حقیقت را دریافته‌اند.»^{۲۸}

مولر نقطه نظرات اسپارتاکیست‌ها را فوق‌العاده ساده جلوه می‌داد. مواضع او بیان‌گر آن است که تنش موجود در برلین از نوع تنشی بود که میان مک‌لین و کمیته‌ی کارگران کلید وجود داشت. اعتصاب ژوئن ۱۹۱۶ گام بزرگی به سمت جنبش ضد جنگ بود. اما در همان زمان این مساله باعث ایجاد شکاف غم‌انگیزی در جبهه‌ی کارگران شد. اعتصاب تنها به آن خاطر امکان‌پذیر شد که لیکنخت به‌طور مشخص از انترناسیونالیسم دفاع می‌کرد. او مسایل سیاسی کارگران را مطرح می‌کرد. گرچه پیروانش حمایت از او را رهبری نمی‌کردند، اما سانتریست‌هایی که بر ابلیت‌ها نفوذ داشتند از او حمایت می‌کردند؛ مردانی که از نظر صنفی مبارزان خوبی بودند اما از نظر سیاسی وضعیت مشخصی نداشتند. آن‌ها در حزب سوسیال دموکرات از چپ رسمی حمایت می‌کردند ولی از سیاست‌های انقلابی اسپارتاکیست‌ها حمایت نمی‌کردند. دلیل چنین تقسیمات خطرناکی این بود که رزا لوکزامبورگ و دوستانش هیچ ارتباط سازمان‌یافته‌ای با مبارزات گروه‌های کارگری قبل از جنگ نداشتند و گسترش این رابطه در این شرایط فوق‌العاده مشکل بود. در حقیقت اسپارتاکیست‌ها با انرژی فراوانی مبارزه می‌کردند تا

تأخیر خودشان را به عنوان یک جریان مستقل جبران کنند. به این ترتیب بیش‌تر ابلیت‌ها، آن‌ها را جریانی فوق‌چپ و خارج از جریان اصلی جنبش کارگری می‌دیدند. جای تاسف است که آن‌ها جزوه‌ی «اعتصاب عمومی» را این‌قدر بد فهمند. لوکزامبورگ این جزوه را نوشته بود. در این جزوه گسترش فوق‌العاده‌ی تاکتیک اعتصاب عمومی بیان شده بود. در عین حال به‌خاطر عدم اعتماد متقابل، فعالیت‌های جاری اسپارتاکیست‌ها و ابلیت‌ها در یک سطح و تکمیل‌کننده هم نبود. در مخالفت با توصیه‌های اتحادیه‌های رسمی که در طی جنگ با کارفرمایان همکاری می‌کردند، تبلیغات ضد جنگ گروه‌های کارگری کار را آسان کرد و در همان حال اعتماد و آگاهی به وجود آمده در میان مبارزان، راه را برای پذیرش ایده‌های انقلابی باز کرد.

اولین شوراها

دومین اعتصاب بزرگ مهندسان در آوریل ۱۹۱۷ اتفاق افتاد. زمستان سخت باعث به‌وجود آمدن تورم افسارگسیخته و کمبود مواد غذایی شده بود. اما رابطه‌ای مستقیم بین بدتر شدن شرایط و حرکت کارگران وجود نداشت. عکس‌العمل مردم در برابر زمستان سخت به‌طور خودکار متوجه جنگ نشد، بل که مشکلات پیچیده‌تر از آن بود. کمبود و گرسنگی، کارگران را از مسایل جهانی دور کرد. آن‌ها نتوانستند خشم خود را در برابر جنگ نشان دهند. یک اسپارتاکیست، کارگران آ.ا.گ را این‌گونه توصیف می‌کند:

«برای من در آن زمان فعالیت خیلی دشوار شده بود. همکار من نمی‌خواست هیچ چیز دیگری در باره‌ی سیاست بداند. در چنین شرایطی نوشته‌های سیاسی به همان شعارهای تکراری گذشته چسبیده

بودند. شعارهایی همانند: [با نوزادان جدید و دست‌مزد‌های جدید، ما نشان خواهیم داد که جنگ متعلق به گذشته است].^{۲۹}

چنین احساساتی، مبارزه‌ی کارگران را تحت تاثیر قرار می‌داد. در حالی که حرکت سیاسی کنار گذاشته شده بود، احساس ترس به تدریج بر زندگی فردی غالب شده بود. موضوع غذا و دست‌مزد مساله‌ی اصلی اعتصاب‌ها بود که در نهایت منجر به توافقی‌های رسمی می‌شد.

در آوریل ۱۹۱۷ سد سکوت شکسته شد. با وجود اعمال سانسور، دو عامل جدید به صحنه وارد شد - شکست تزار در روسیه و یک‌سری تظاهرات زنان در لایپزیک که درخواست نان می‌کردند. در برلین نمایندگان کارگران شرایط را فراهم دیدند تا یک اعتصاب سراسری را در برابر جنگ به راه اندازند. در ۱۳ آوریل، پلیس با دستگیری مولر به این اعتصاب پاسخ داد و از حرکت جلوگیری کرد. اما درست سه روز بعد برلین شاهد به خیابان ریختن ۲۰۰ هزار کارگر بود که به صورت گسترده‌ای قدرت خود را نشان دادند. آن‌ها به مهندسان در بسیاری از شهرهای دیگر پیوستند. اما این فراخوان به درخواست چپ نبود و این کارگران خودبه‌خود به عمل کشانده شده بودند: خود حکومت با قطع سراسری جیره‌ها، غیرعمد، به اعتصاب دامن زده بود.

دست‌گیری مولر به سازمان /بلیت‌ها ضربه زد و اجازه داد که اتحادیه‌ی رسمی وارد میدان شود. آن‌ها آرزو داشتند که از برخورد اعتصابیون با دولت جلوگیری کنند و می‌خواستند آن را صرفاً به خواست‌های اقتصادی نظیر تهیه‌ی غذای بهتر محدود کنند اما شعار آن‌ها از سوی اعتصاب‌کنندگان استقبال نشد. با دریافت خبرهای بیش‌تری از لایپزیک تمام محاسبات بوروکراتیک درهم ریخته شد. آن‌چه که در لایپزیک به‌عنوان جنبش برای نان آغاز شد، به مبارزه‌ی سیاسی در برابر حاکمیت دولتی کشانده شد.

در ۱۶ آوریل اولین شورای کارگران آلمانی در برلین به وجود آمد. تنها نهادی که همه‌ی اعتصابات را نمایندگی می‌کرد، کمیته‌ای متشکل از دو کارگر فلزکار و سه سوسیالیست جناح چپ بود که اعضای حزب سوسیال دموکرات مستقلی بودند که به تازگی شکل گرفته بود. در آن روز این کمیته با تصویب‌نامه‌ای موافقت کرد که نه تنها خواهان غذا و سوخت است، بلکه خواست‌های سیاسی را نیز مطرح می‌کرد. صلح بی‌درنگ، از میان برداشتن محدودیت‌های قانونی برای کارگران، پایان سانسور و محاصره دولتی، آزادی زندانیان سیاسی و انتخابات آزاد، خواست آن‌ها بود.^{۳۰}

در کنار ادارات رسمی اتحادیه، ده هزار نفر از نیروهای کارگری اتحادیه‌ی کارگران صنایع فلزکار اولین شورای کارگری برلین را انتخاب کردند که شامل سه کارگر و سه سوسیالیست بود. کمی پس از آن کموربرمس^۱ در ناحیه لیختن‌بورگ^۲ از آن پیروی کرد.^{۳۱} شوراهای کارخانه - رهبران گروه‌های قدرت‌مند در کارخانه‌های جدا از هم - گام‌هایی به طرف ایجاد شورای کارگران در مناطق مختلف برداشتند.

برای یک لحظه شوراها به عنوان بدیل کمیته‌های کارگری مستقل که جدیداً به وجود آمده بودند، تهدید کردند که اعتصاب برلین را از مساله‌ی اعتراض به غذا به مبارزه‌ی سراسری با جنگ و حکومتی تبدیل خواهند کرد که جنگ را دنبال می‌کند. اما پیش‌زمینه‌ی انقلاب برای بسیج کارگران در برابر یک دولت ضعیف آماده نبود. در ۱۹۱۷ دولت حاکم هنوز نسبتاً سر پا بود. پلیس دست‌گیری وسیعی را برای ضربه زدن به مبارزان آغاز کرد. در کارخانه‌های اعتصابی حکومت نظامی اعلام

1. Kmor – Bremse

2. Lichten burg

شد. روحیه‌ی کارگران افت کرد. از ۱۷ آوریل بازگشت تدریجی آنان به سر کار آغاز شد.

موج شورش ۱۹۱۷ بیان‌گر چند مسأله‌ی مهم درباره‌ی ظهور شورای کارگران در دموکراسی بورژوایی بود. اولاً جنبش اعتصاب عمومی بیش‌تر آماده بود تا از مسایل اقتصادی حرکت کند و به خواست‌های سیاسی برسد و کم‌تر توان آن را داشت که وضعیت موجود را به مبارزه بطلبد. دوما چنین جنبشی نمی‌توانست به‌طور خودبه‌خودی در این مسیر حرکت کند. این مسأله به وسیله‌ی مبارزه‌ی آگاهانه‌ای به وجود آمده بود که در برخورد میان رهبری رفرمیستی و انقلابی شکل گرفته بود. سوماً در چنین حالتی، وقتی که سازمان شورای کارگران در رقابت با نهادهای رفرمیستی همانند احزاب و اتحادیه‌ها قرار می‌گرفت، نمی‌توانست به‌سادگی از یک اعتصاب عمومی خودبه‌خودی به‌وجود آید. سازمان خودبه‌خودی در چنین شرایطی به‌وجود نمی‌آید. اما این امکان وجود داشت که این سازمان به یک سازمان دائمی تبدیل شود و یک مبارزه‌ی دائمی را در شرایطی ادامه دهد که پتانسیل آن کم‌تر از روسیه و بیش‌تر به اراده‌ی رهبری مبارزه وابسته باشد.

به وجود آمدن یک آلترناتیو میانه‌رو

حزب سوسیال دموکرات مستقل^۱ درست قبل از شورش‌های آوریل ۱۹۱۷ پایه‌گذاری شد. این حزب در سرتاسر حیات خود شرایط دشواری را گذراند و تلاش می‌کرد رفرمیست‌های منحرفی همانند ادوارد برنشتاین^۲ را با رادیکالیسم طبقه‌ی کارگری گرد یک‌دیگر جمع کند و سرانجام مسیر خود را در حزب کمونیست آلمان در سال ۱۹۲۰ پیدا

1. uspd

2. (Edvard Bernechtein)

کرد.^{۳۲} بنیان‌های حزب سوسیال دموکرات از گروه اسپارتاکیست‌ها بسیار متفاوت بود. رهبران اصولی مستقل آن‌ها آس و لدبور^۱ بیانیه‌ی جنگ را در ۱۹۱۴ پذیرفته بودند. تنها هنگامی که به نظر می‌رسید پایانی برای جنگ نیست، آن‌ها مخالفت محدودی را با جناح راست حزب سوسیال‌دموکرات آغاز کردند و مودبانه سیاست دوران جنگ حکومت را مورد سوال قرار دادند. آن‌ها بر یک گفت‌وگوی شرافت‌مندانه برای پایان جنگ تاکید داشتند و با شورش‌های عمومی دیگر برای حقوق مدنی مخالف بودند.

از نظر احساسی ها آس و لدبور سعی کردند از یک رفرمیسم قابل قبول حمایت کنند - رفرمیسمی که وابسته به سنت‌های حزب سوسیال دموکرات بود. پس از ۱۹۱۴ که اسپارتاکیست‌ها از جناح چپ به وجود آمدند، و جناح راست حزب سوسیال‌دموکرات، استقلال خودش را به شکل تحقیرآمیزی به حکومت امپریالیستی واگذار کرد، سوسیال دموکراسی آلمان در حال تجزیه بود. اپوزیسیون مشروعی در حال رشد نمی‌خواست یک حزب شکست‌خورده را شکل بدهد، اما مجبور شد. جناح راست آن‌ها را از فراکسیون حزبی سوسیال دموکرات‌ها در رایش‌تاگ اخراج کرد و سردبیری فروارتس^۲ (روزنامه حزب) را از آنان گرفت. در ژانویه ۱۹۱۷ اکثریت جناح راست در حزب سوسیال دموکرات بیانیه‌ای داد که با برخورد انتقادی، اپوزیسیون را از حزب اخراج کرد.^{۳۳} حزب سوسیال دموکرات مستقل در آوریل شکل گرفت.

تخمین‌های متفاوتی از توانایی نسبی دو حزب کارگر زده می‌شد. حزب سوسیال دموکرات در حدود ۲۱۰ هزار عضو داشت، در حالی که

1. Haase & Ledebour

2. Vor Warts

نیمی از آن‌ها مستقل‌ها بودند. برلین بیش از همه به چپ‌گرایی داشت. در حالی‌که ۱۴هزار نفر به حزب جدید پیوستند، ۱۲هزار نفر با حزب سوسیال‌دموکرات باقی ماندند.^{۳۴} مستقل‌ها میراث بزرگی را به دست آوردند و بهترین شرایط را به عنوان میانه‌روها داشتند. بسیاری از رهبران آن‌ها فرمیست بودند و در راس مبارزه با اسپارتاکیست قرار داشتند. آنان احساس می‌کردند که مجبورند از شعارهای انقلابی استفاده کنند. تقسیم حزب به‌زودی گسترش یافت و حزب به ملغمه‌ی ناجوری از جناح چپ و راست تبدیل شد. جناح راست گروه میانه‌روها، **ها‌آس** و **دیت‌من**، بر اهمیت انتخابات و آماده کردن زمینه‌های آن تاکید می‌کرد. در حالی‌که جناح چپ به‌همراه **لدبور** و **دائومیگ**، در برابر رشد شمار کارگران معترض در کارخانه‌ها رهبری ضعیفی را تدارک دیده بود.

اسپارتاکیست‌ها در حالی به آن‌ها پیوستند که کاملاً از میانه‌روی حزب سوسیال‌دموکرات مستقل آگاه بودند. به نظر لیکنخت سازمان جدید در مناطق صنعتی، بیش‌تر در اختیار اسپارتاکیست‌ها بود. به این دلیل او معتقد بود که نباید خودشان را به زور تحمیل کنند. آن‌ها به حزب پیوستند تا آن را با سرعت به پیش برند و بهترین نهادها را برای حزب تاسیس کنند.^{۳۵}

در پس جلوگیری از شکل‌گیری یک حزب انقلابی این ترس نهفته بود که اگر اسپارتاکیست‌ها خودشان را از یک حزب وسیع سیاسی سوسیال‌دموکرات جدا کنند، به بخش کوچکی در حاشیه‌ی طبقه‌ی کارگر تبدیل خواهند شد. آن‌ها چنین می‌پنداشتند که این احزاب، ابتدا حزب سوسیال‌دموکرات، و اکنون حزب سوسیال‌دموکرات مستقل در جنبش توده‌ها فراگیر هستند. اما در واقع پس از پایان جنگ، اگر نگویم

قبل از آن، بخش‌های فعال طبقه‌ی کارگر، سازمان‌های متفاوتی از احزاب رسمی یا دستگاه‌های اتحادیه‌ای را به وجود آوردند.

جنبش کارگری تغییر کرده بود، در حالی که بسیاری از فعالان به تفکر قدیمی سیاست‌های پارلمانتاریستی بازگشته بودند. مرکز این جنبش در فعالیت‌های روزانه، گرایش به فعالیت در مناطق صنعتی و راه‌اندازی اعتصاب‌های عمومی داشت. هنگامی که کارگران می‌خواستند شکایت‌های‌شان را اعلام کنند، به سیستم پارلمانی متوسل نمی‌شدند، بل که از طریق سازمان‌های نمایندگی‌شان وارد عمل می‌شدند. این تمایل با اخباری که از روسیه می‌رسید و عمیق‌تر شدن حرکت‌های انقلابی، تقویت می‌شد. بازتاب پیروزی نهایی بلشویک‌ها و ایجاد دولت شوراهای همواره مورد توجه بود:

«مطمئننا شرایط روسیه با آلمان متفاوت است. اما آنچه دهقانان روسی انجام دادند، در توان کارگران صنعتی آلمان با آموزش‌های سوسیالیستی و سازمان‌های‌شان بود. این نظر عمومی بسیاری از کارگران کارخانه‌ها بود.»^{۳۶}

با آن‌که مشکلات آوریل ۱۹۱۷ هنوز در خاطره‌ها باقی بود، ابلت‌ها به دقت برای تهاجمی جدید و تلاش در جهت پشتیبانی از یک رهبری مستقل آماده می‌شدند. هنگامی که گزارش‌هایی از اعتصاب عمومی وین در ۲۷ ژانویه ۱۹۱۸ رسید، هم اسپارتاکیست‌ها و هم نمایندگان کارگران به این نتیجه رسیدند که زمان عمل فرا رسیده است. روز بعد کارخانه‌های برلین همه دست از کار کشیدند. چهارصد هزار کارگر بیرون ریختند و اعتصاب به جاهای دیگر نفوذ کرد.

در این مبارزه، شورای کارگران الگویی برای تشکل بود. در کارخانه‌ها برای هر هزار نفر کارگر یک نماینده انتخاب شد. به این ترتیب ۴۱۴ نماینده‌ی انتخاب شده تشکیل کمیته‌ی مرکزی اعتصاب را

اعلام کردند. این کمیته شامل ۱۱ رهبر گروه‌های کارگری بود. سه نفر مستقل و سه نماینده‌ی حزب سوسیال دموکرات به آنان پیوستند تا کمیته‌ی اعتصاب تقویت شود. آن‌ها برنامه‌ای را ارایه دادند که شامل درخواست‌های اقتصادی آوریل ۱۹۱۷ همراه با تقاضاهایی برای پذیرش فوری پیشنهادهای صلح بلشویک‌ها بود. پیشنهادهایی که سپس در کنفرانس صلح در برست لیتوفسک^۱ ارایه شده بود.

در این‌جا جنبشی به‌وجود آمد و به‌سازمانی نیاز داشت تا با آن هماهنگ شود. خواست‌های اقتصادی با مسایل مهم سیاسی ترکیب شده بود که همه‌ی آن‌ها ناشی از عملکرد شوراهای کارگری بود - شوراهای کارگری‌ای که بر پایه‌ی صنایع موجود به‌وجود آمده و سپس در راس جنبش توده‌ای قرار گرفته و با دولت به معارضة برخاسته بود. هرچند این شوراها شبیه شوراهای ۱۹۱۷ در روسیه نبود، زیرا مبارزه‌ی شوراها در روسیه با قدرت اسلحه پشتیبانی می‌شد. در ۲۹ ژانویه کمیته‌ی اعتصاب عمومی بیهوده تلاش کرد که با وزرای قیصر گفت‌وگو کند و روز بعد اولین زدوخورد بین اعتصاب‌کنندگان و پلیس صورت گرفت. پلیس با مقاومت شدیدی مواجه شد، به‌طوری‌که حکومت ارتش را فراخواند.

این یک تهدید فیزیکی نبود که خسارتی به جنبش وارد کرد، بلکه تاکتیک‌های شکست‌خورده‌ی حزب سوسیال دموکرات بود. نمایندگان حزب سوسیال دموکرات وارد کمیته مرکزی اعتصاب شده بودند، فقط به آن خاطر که جنبش را منحرف کنند. ابرت^۲ بعداً پذیرفت که او به آن خاطر به رهبری اعتصاب پیوسته است که اعتصاب را به سرعت به پایان برساند و کشور را از خطر محافظت کند.^{۳۷} هنگامی که حزب سوسیال

1. Brest – Litovsk

2. Ebert

دموکرات همه‌ی توانایی خود را برای خاتمه دادن به اعتصاب به کار برد، وحدت عظیمی که نشان داده شده بود، رو به ضعف گذارد. با آغاز فوریه، اولین شکاف‌ها در گروه‌های اعتصاب‌کننده ظاهر شد. دولتی‌ها به سرعت پیش‌روی کردند و با تهدید، سربازگیری اجباری را در سطح وسیع اجرا کردند. همراه با آن، هفت کارخانه‌ی بزرگ اشغال شد تا کارگران اعتصابی را مرعوب کنند. به زودی حزب سوسیال دموکرات و نمایندگان مستقل، کمیته‌ی اعتصاب را ترک کردند و ابلیت‌ها را تنها گذاشتند تا میان قیام مسلحانه و شکست یکی را انتخاب کنند. در حالی که رهبران اعتصاب باید در لحظه‌ی فرا رسیدن شرایط انقلابی تصمیم می‌گرفتند، عقب‌نشینی کردند و در سوم فوریه اعتصاب پایان یافت.

نمایندگان کارگری نفوذ خود را نشان دادند، اما آن‌ها فاقد درک سیاسی بودند. بدون داشتن جایگاه انقلابی مشخص، آنان قادر نبودند وحدت خودشان را حفظ کنند. به همین دلیل از رهبران حزب سوسیال دموکراتی دعوت کردند که به‌طور روشن، دشمن جنبش ضد جنگ بودند. از آن‌ها خواستند که به عضویت کمیته‌ی مرکزی اعتصاب درآیند.^{۳۸} و نتیجه‌ی آن، شکافی بود که در لحظه‌ی حساس تصمیم‌گیری برای مقابله با دولت به وجود آمد.

در حالی که دولتی‌ها نمی‌توانستند مستقیماً به حلقه‌ی رهبران ضربه وارد کنند، حکومت با دستگیری مهندسان برلین (تحت عنوان سربازگیری) از آنان انتقام گرفت. هر روز بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ مرد دستگیر و به جبهه فرستاده می‌شدند.^{۳۹} با این وجود هسته‌های شورای کارگران مستحکم بود. این به معنای آن بود که این هسته‌ها بیان‌گر خواسته‌های مردم بودند. در نبرد برای به‌دست آوردن خواسته‌های فوری، توده‌های کارگران تحت ستم و ناامید، شورای کارگران را به‌عنوان خط مقدم کارگران مبارز می‌دیدند و نیروهای سنتی کارگری تمایلی به رهبری

کارگران نداشتند. ابلیت‌ها به شورا‌های کارگری به عنوان موتور مبارزه‌ی انقلابی در برابر دولت نگاه می‌کردند. اما ابلیت‌ها به دلیل عمل‌گرایی‌شان، ماهیت انقلابی را که خواهان آن بودند، کشف نکرده بودند، و درک درستی از مشکلات پیش روی نداشتند. در ابتدا اسپارتاکیست‌ها از اهمیت شرایط جدید مطمئن نبودند. اما در جولای ۱۹۱۸ آن‌ها تصمیم گرفتند که در انقلاب آینده، تمام قدرت باید به دست شورا‌های کارگری باشد، همانند قدرت سازمان‌یافته توده‌های کارگری در روسیه.^۴

درانتهای سال، این نظرات مختلف شورا‌های کارگری در خیابان‌های تمام شهرهای آلمان آزمایش شد.

پی‌نوشت

1. D Baudis and H Roth, 'Berliner Opfer der Novemberrevolution 1918/19', in **Jahrbuch für Wirtschaftsgeschichte** volume 3 (Berlin 1968) page 109.
2. A Lange, **Das Wilhelminische Berlin** (Berlin 1967) pages 89–90.
3. Report of the Berlin Chamber of Commerce for 1910, cited in **Deutsche Metallarbeiterzeitung (DMZ)** (4 February 1911).
4. For example, the 72,000 workers in 'large' machine and instrument works (with more than 50 employees) outnumbered by 19 to 1 the employees of 'small' firms (with between one and five employees) (Lange, page 11). This was at a time when *nationally* the average number of workers in engineering factories was just 5.6.
5. Baudis and Roth, page 108.
6. R Woldt, 'Gross Industrien und Gewerkschaftsarbeit' in **Die Neue Zeit**, Jahrg 31, Band 1.2, page 805.
7. J Karski, 'Neue Studien zur soziale Lage der Berliner Metallarbeiter', in **Die Neue Zeit**, Jahrg 29, Band 2.1.
8. **DMZ** (13 June 1914).
9. **Der DMV in Zahlen** (Berlin 1932) page 111.
10. For a discussion of the changing situation in the unions see R V Elm, 'Massen und Führer', in **Die Neue Zeit**, Jahrg 20, Band 1.2.
11. The 'middle level' consisted of 23 branch representatives, 23 district representatives, 39 full-time officials and eight honorary members.
12. P Broué, **Révolution en Allemagne** (Paris 1971) page 291.
13. **Luxemburg Speaks**, page 185.
14. A Pannekoek, 'Massen Aktionen und Revolution' in **Die Neue Zeit**, Jahrg 30, Band 2.2, pages 534–548.
15. **Internationaler Sozialisten-Kongress zu Stuttgart, 1907** (Berlin 1907) page 106.
16. C Harman, **The Lost Revolution** (London 1982) pages 16–17.
17. K Kautsky, **The Road to Power** (Chicago 1909) page 50.
18. **Luxemburg Speaks**, page 330.
19. K Retzlaw, **Gezeiten der Revolution** (Frankfurt-a-M 1972) page 44.
20. P van Oertzen, **Betriebsräte in der Novemberrevolution** (Düsseldorf 1961) page 74. See also the estimates of George Ledebour and Volkman in W Tormin, **Zwischen Räte diktatur und sozialer Demokratie** (Düsseldorf 1954) page 42.
21. Feldman, page 79.
22. Kuczynski, volume 4, pages 256 and 269.
23. G Bry, **Wages in Germany 1871–1945** (Princeton 1960) pages 191–192.
24. R Müller, **Der Bürgerkrieg in Deutschland** (Berlin 1925) page 86.
25. R Müller, **Vom Kaiserreich zur Republik** (Vienna 1924) volume 1, page 125.
26. Müller, **Vom Kaiserreich**, volume 1, pages 58–60. In fact Cohen escaped the test of election again in the November revolution by threatening to wreck the DMV apparatus if his competence was questioned. See **Freiheit** (20 November 1918).
27. Broué, page 79.

28. Müller, **Vom Kaiserreich**, volume 1, pages 65–66.
29. Retzlaw, page 51.
30. O K Flechtheim, **Die KPD in der Weimarer Republik** (Frankfurt-a-M 1966) page 103.
31. E Kolb, **Arbeiterräte in der deutschen Innenpolitik, 1918/19** (Düsseldorf 1962) pages 52–53.
32. Unabhängige Sozialdemokratische Partei: Protokoll über die Verhandlungen des ausserordentlichen Parteitags, in Halle vom 12 bis 17 Oktober (Berlin 1920).
33. C Schorske, **German Social Democracy, 1907–17** (Harvard 1972) page 296.
34. Schorske, page 296. This is Ebert's calculation.
35. Liebknecht, speaking to the founding Congress of the Communist Party, in A and D Prudhommeaux (editors), **Spartakus et la Commune de Berlin 1918–1919** (Paris, no date) pages 40–41.
36. Müller, **Vom Kaiserreich**, page 96.
37. Quoted in Harman, page 33.
38. Although it should be noted that this confusion was not entirely confined to the Obleute. The actual proposal that the SPD leaders be co-opted apparently came from a Spartakist.
39. **Illustrierte Geschichte der Novemberrevolution in Deutschland** (Berlin 1968) page 30.
40. **Dokumente und Materialien zur Geschichte der deutschen Arbeiter-Bewegung**, Reihe II (Berlin 1955) Band 2, page 175.

بخش ششم

شکست‌های قیصر

پس از آن‌که در انتهای سپتامبر سال ۱۹۱۸ نظامیان از مارنه^۱ برگشتند، ژنرال لادُن دورف و هیدنبرگ^۲ پذیرفتند که پیروزی آلمان غیرممکن است. آن‌ها گفتند که باید نشستی برای مذاکره با دشمن برگزار شود. در تلاش برای مقابله با تنش‌های موجود در سطح محلی، نماینده‌ی جدیدی در راس حکومت قرار گرفت و اداره‌ی دو وزارت‌خانه به حزب سوسیال دموکرات پیشنهاد شد. این ژست‌ها برای توقف فشار ناشی از جنگ نفرت‌انگیز، گرسنگی، و استثماری که استخوان‌های دولت امپریالیستی آلمان را شکسته بود، کافی نبود.

هم‌چنین اکنون مشخص بود که آلمان جنگ را باخته است. فرماندهان دریایی در دوم نوامبر به سربازان کیئل^۳ دستور حرکت داده بودند که برای دوم نوامبر به دریا بروند. اما آنها امتناع کردند، زیرا نمی‌خواستند برای آخرین نبرد بی‌هدف، در جهت آزمندی‌های

1. Marne

2. Hindenberg&Ludendorf

3. Kiel

فرماندهان ارشد، جان خود را از دست بدهند. شورش آن‌ها مجموعه‌ی حرکتی را به وجود آورد که در جریان جنبش گسترش یافت. برای رهایی از فشاری که پس از شورش قبلی در ناوگان در تابستان ۱۹۱۷ گلوی آن‌ها را می‌فشرد، ملوانان دریا شورش خود را وسیعاً گسترش دادند. به زودی کارکنان راه‌آهن به آن‌ها پیوستند و شورش در سراسر سواحل دریای شمال گسترش یافت.^۱ آن‌ها به هر جا که می‌رسیدند به شدت مورد استقبال قرار می‌گرفتند. شورای کارگران و سربازان پایه‌گذاری شد. در ۶ نوامبر در مراکز شمال غربی برن و هامبورگ و ویلهلم شاو^۱ این شوراها تاسیس شد. روز بعد این شوراها به هانوفر^۲، برانس ویک^۳، هانو^۴ و مونیخ^۵ گسترش یافت. در ۱۰ نوامبر بسیاری از شهرهای آلمان و اکثر شهرک‌ها به همان ترتیب دارای نهادهای شورای کارگران شدند.

این جنبش مستقیماً در مقابله با رژیم قیصر به وجود آمد و تنها در صورتی می‌توانست زنده بماند که دشمن بزرگ خود را سرنگون کند. همراه با ملوانان بخش تسلیحات و سربازان پشتیبان آن‌ها، جنبش شوراهای کارگری دارای پتانسیلی بود که بتواند یک دولت جدید بسازد و برای آن به ایجاد زمینه‌هایی برای داشتن قدرت نظامی نیاز داشت و هم‌چنین نیازمند قلمروی خالی از قدرت بود. هنگامی که در ۸ نوامبر ژنرال گرو^۶ فرماندهی عالی‌رتبه‌ی ارتش از ۳۹ افسر پرسید که آیا آن‌ها فکر می‌کنند که بتوانند قیصر را حفظ کنند، تنها یک نفر به‌طور قطعی

-
1. Wilhelm Shaveh
 2. Hanuver
 3. Branswick
 4. Hanau
 5. München
 6. Groener

جواب داد. در تلاش برای نجات ماشین نظامی جنگی درهم ریخته، از قیصر خواسته شد که برای سلامت خود کشور را ترک کند.

اما تغییرات غیرشفاف نمی‌توانست شورش را بخواباند. به‌زودی عده‌ی سربازان شورشی آن‌قدر زیاد شد که تمام مراکز نظامی را فرا گرفت و ساختار فرماندهی آنها را به هم ریخت. در ده نوامبر هایدنبرگ که در راس نیروهای نظامی بود، پذیرفت که شورای سربازان و ملوانان به‌وجود آید. برای مقابله با نفوذ چپ در درون شوراهای او به افسران خود دستور داد که شوراهای تحت کنترل خودشان بگیرند.^۲ دو روز بعد، متارکه‌ی جنگ امضا شد و اولین جنگ جهانی پایان یافت.

مسائل نظامی باقیمانده از جنگ، در روزهای نوامبر، سریع‌تر از آنچه به نظر می‌رسید، حل شد. آن‌چه که جنبش را ورای جنگ قرار داد - کاملاً مربوط به کارگران صنعتی بود. طبقه‌ی کارگر آرزو داشت که در بیرون راندن قیصر دخالت داشته باشد، اما تقاضاهای این طبقه به همین جا خاتمه نمی‌یافت. بحران سرمایه‌داری به سست شدن ریشه‌های واقعی ستم‌گری و استثمار در جامعه رسیده بود - و این تعارض در درون شوراهای کارگری، سازمان یافته بود.

عنوان شوراهای سربازان و کارگران به نهادهایی داده می‌شد که در اولین هفته‌ی نوامبر شکل گرفته بودند. بسیاری از آنها به‌طور آشکار هیچ کاری برای کارگران و سربازان انجام ندادند.^۳ تنها در شهرهای بزرگ که دارای سنت مبارزاتی بودند، نظیر برلین، برن، فرانکفورت، آن‌ماین، هامبورگ و اشتوتگارت^۱، شورای کارگران به آن خاطر تشکیل شد که دموکراسی توده‌ای را در شورش‌های سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ طرح‌ریزی کند.^۴ شوراهای این شهرها با انتخاب کارگران در کارخانه‌ها به‌وجود آمد. در برلین از هر هزار نفر یک نفر به نمایندگی انتخاب

1. Berlin, Bermen, Frankfurt, anmein, Hamburg, Stutkart

می‌شد. همین‌طور در ژانویه ۱۹۱۸ در برن هر ۱۸۰ نفر و در هامبورگ هر ۶۰۰ نفر یک نماینده داشتند و به همین ترتیب در شهرهای دیگر. این ساختار، خودبه‌خود به‌وجود نیامده، بلکه از مبارزات قبلی به‌دست آمده بود. تنها کارگرانی که به خود اتکا و اعتماد داشتند و از رهبران بوروکراتیک سلب اعتماد کرده بودند، با تکیه به تجربیات خود دارای تشکیلات محکمی شدند و توانستند چنین سازمان‌هایی را پایه‌گذاری کنند. هرچند در آلمان تعدادی از شوراهای ناموفق توده‌ای نیز با استفاده از روابط پنهانی و فرقه‌گرایانه‌ی افراد شکل گرفت. این شوراها به‌طور منظم یا از یک حزب یا یک اتحادیه‌ای به‌وجود آمده، که به‌طور خودبه‌خودی به‌عنوان شورای کارگران محلی معرفی شده بودند، یا یک میتینگ عمومی و یا چند اعتصاب را سازمان داده بودند. در روسیه چنین مانورهای بوروکراتیک اولیه با شورش مناطق کارگری به پایه‌گذاری انتخابات تبدیل شده بود. در آلمان جایی که اتحادیه‌ها و رهبران رفرمیست هر کاری را برای اجتناب از حرکات مستقلانه انجام می‌دادند، انتخاب گروه‌ها در محیط کار کم‌تر انجام می‌شد و تمایل بیش‌تری بود تا در یک تجمع سستی، انتخابات صورت گیرد. این مساله نمی‌توانست جلوی سازمان‌دهی خودبه‌خودی کارگران را در آینده بگیرد، بل که بیان‌گر اهمیت زیاد آگاهی انقلابی بود زیرا مبارزات موجود در محل کار کارگران در غرب، نقطه‌ی اساسی مقابله با سنت رفرمیست‌ها بود.

رهبری انقلابی در برلین

در طی ماه‌های نوامبر ۱۹۱۸ و ژانویه ۱۹۱۹ حوادث در برلین وضعیت پیچیده‌ی شورش کارگران و چند جانبه بودن آن را آشکار کرد، و به صورت جهشی، آگاهی طبقه‌ی کارگر را افزایش داد و صفوف آن

را در یک دوره‌ی کوتاه، فشرده کرد. در چنین وضعیتی شورای کارگران، چارچوب ساختاری خود را برای انقلاب آماده کرد و پیوند خواسته‌های اقتصادی و سیاسی، زمینه‌ای فراهم کرد که انقلاب را به پیش برد.

توصیف نیروهای پیش‌برنده انقلاب به عنوان مفسران مبارزات اقتصادی و سیاسی، ممکن است ذهنی جلوه کند، اما کاملاً واقعی است، به آن خاطر که این نیروها دارای پایگاه‌های محکمی هستند که توده‌های کارگران را از مبارزات آنی، به یک جنگ طبقاتی می‌کشاند که نیاز عمومی است. تنها تضمین برای موفقیت‌های بعدی، ارائه‌ی یک راه حل موفقیت‌آمیز در این مبارزات فوری است.

پیوند خواسته‌های اقتصادی و سیاسی نیاز به رهبری داشت. در یک وضعیت انقلابی ایده‌آل، این پیوند از آن استراتژی به وجود می‌آید که خواست‌های سیاسی انقلابیون آگاه را با رهبری گروه‌های کارگری ترکیب کند و قدرت را در مناطق کارگری مستقر کند. حلقه‌ی رهبری که می‌تواند رشد کند و مبارزات گوناگون را متمرکز کند. مبارزاتی که به صورت انفرادی در بخش‌های متفاوت وجود دارد، تنها در عمل هماهنگ می‌شود و هیچ راه حل ارابه‌شده‌ای در کاغذ نمی‌تواند جایگزین آن شود. این حلقه رهبری هنگامی به وجود می‌آید که در هر سطحی سوسیالیست‌ها بتوانند، نیازهای فوری آن لحظه را پاسخ دهند و در عین حال هماهنگ با نیازهای عمومی مبارزات طبقه‌ی کارگر باشند و از آن فاصله نداشته باشند. چنین حلقه‌ی رهبری مهم‌تر از خود شوراها، کارگری است، شوراها، که می‌تواند در ظرف چند ساعت به وجود آید. حزب بلشویک نمونه‌ی خوبی از چگونگی یک رهبری انقلابی بود که هم از نظر سیاسی متمرکز بود و هم توانایی پاسخ به نیازهای اساسی به وجود آمده را داشت. حزب در ۱۹۰۳ پایه‌گذاری شد، خیلی قبل از آن‌که شوراها به وجود آیند. این حزب ترکیبی بود از یک هسته‌ی انقلابیون حرفه‌ای و شماری از کارگران با نقش کلیدی در کارخانه‌ها.

انقلاب ۱۹۰۵ و سال‌های پس از آن، این ترکیب سیاسی رهبری را محکم‌تر و عمیق‌تر کرد و آن‌ها را با مبارزان کارخانه‌ها نزدیک‌تر کرد و راه را برای گسترش وسیع حزب در انقلاب ۱۹۱۷ باز کرد. بلشویک‌ها دارای سازمانی بودند که عمیقاً در شهرهای صنعتی ریشه داشتند که مرکز اصلی مبارزه بودند و به‌خوبی در آن‌ها جای گرفته بودند. آن‌ها بعد از شکست تزاریسم، در اولین کمیته‌های کارخانه، که پیش‌رفته‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر را رهبری می‌کرد، برای به‌دست‌گیری قدرت آماده بودند. به این ترتیب شوراهایی به وجود آمدند که میلیون‌ها کارگر، سرباز و دهقان به آن وفادار بودند و با حزب بلشویک نیز پیوند نزدیکی داشتند.

بعد از روسیه، آلمان دارای بزرگ‌ترین پتانسیل انقلاب سوسیالیستی بود و برلین رادیکال‌ترین شهر آلمان بود. اما سازمان‌هایی مرکب از پیش‌روان مبارزه‌ی سیاسی همانند اسپارتاکیست‌ها و ابلیت‌ها در آن گسترش نیافته بودند. نبود این سازمان‌ها باعث شد تا لوکزامبورگ و متحدانش توانایی کنترل حوادث را نداشته باشند. نمایندگان انقلابی کارگران در وضعیت بهتری نبودند. آن‌ها تحت تاثیر سیاست‌های دُمیک^۱ و لدبور^۲ بودند، سانتریست‌هایی که میان سیاست‌های معین سرنگونی سیستم و جای‌گزینی آن با قدرت کارگران سرگردان بودند و هم‌چنان اعتقاد داشتند که آلمان می‌تواند با حفظ بنیان‌های سرمایه‌داری از منجلاب اقتصادی نجات یابد. .. این مساله به مفهوم آن بود که ابلیت‌ها که بزرگ‌ترین گروه جناح چپ صاحب نفوذ در میان جنبش شورایی کارگران بودند، از نظر فکری وضعیت باثباتی نداشتند.

1. Daumig

2. Ledebour

در روزهای نوامبر ۱۹۱۸ شرایط مشخص جنگ طبقاتی به شورای کارگران تحمیل شد و کاملاً متفاوت از گلاسکو بود. در آنجا شورای کارگران از نمایندگان جنبش کارگری تشکیل شده بود، نمایندگانی که چیزی بیش از بخش پیشرو طبقه‌ی کارگر نبودند. بدین ترتیب رهبری یک دموکراسی واقعی تنها ترکیبی از کارگران رادیکال‌تر بود. مهم‌ترین مسایل آن‌ها عبارت از این بود که نفوذشان را چگونه بر روی بخش‌های دیگر کارگری، به جز مهندسان پیش‌رو و ماهر، گسترش دهند.

در برلین آن مشکلات به دو طریق حل شده بود: یکی با اشاعه‌ی ایده‌های ضد جنگ در شورش‌های عمومی دوره‌ی جنگ و دیگری با شکست نظامی که باعث عمیق‌تر شدن بحران اجتماعی و کشاندن تمام بخش‌های طبقه به میدان عمل بود. اما این پیش‌رفت، مسئولیت‌های جدیدی را در پیش روی آن‌ها قرار داد. شوراهای کارگری هیچ‌گاه به تنهایی نمایندگان پیش‌رو نبودند، بلکه نهادهای واقعی طبقه بودند. به‌طوری‌که روابط دموکراتیک حاکم بر آن‌ها، در آن زمان رهبرانی را به‌وجود آورده بود که بیان‌کننده‌ی ایده‌های مورد قبول اکثریت کارگران بودند. با وجود سقوط قیصر در ۱۹۱۸، رفرمیسم هنوز در میان بیش‌تر طبقه‌ی کارگر حاکم بود. به زبان دیگر اعضای حزب سوسیال دموکرات شوراهای کارگری را رهبری می‌کردند، کسانی که معتقد بودند که باید به پارلمان رجوع کرد و این ایده را رد می‌کردند که شورای کارگران می‌تواند قدرت را به دست بگیرد. در ۱۹۱۷ منشویک‌های رفرمیست و اس.ارها در مراحل اول در شوراهای دارایی چنین وضعیتی بودند. اما سرعت تغییرات آگاهانه‌ای که در دوره‌ی انقلاب به‌وجود آمد، نشان داد که در آلمان همانند روسیه‌ی سال پیش، رفرمیست‌ها دارای پایگاه محکمی نیستند.

شورش به برلین می‌رسد

انقلاب به آرامی به پایتخت رسید. سازمان‌های قدرت‌مند کارگران با وجود توانمندی‌هایشان، به طور خودبه‌خودی مانع حرکات اولیه شدند. همان‌گونه که اغلب در انقلاب‌ها اتفاق می‌افتد، اولین موج به وسیله‌ی کسانی به راه افتاد که غالباً به عنوان بخش‌های عقب مانده‌تر طبقه‌ی کارگر آگاه در نظر گرفته می‌شوند. جدا از تجربیات مرسوم و واقعی مبارزه‌ی طبقاتی در شرایط "عادی"، این ملوانان بودند که دلیرانه عمل کردند و کارگران پیش‌رو را به عمل کشاندند. در نوامبر سال ۱۹۱۸ برلین مبارزترین ناحیه در آلمان، یکی از آخرین محل‌هایی بود که در آن شورای کارگران تشکیل شد. در این شهر توده‌ها به رهبران آگاه گروه‌های کارگری چشم داشتند تا کلامی از آن‌ها بشنوند؛ اما ابلت‌ها منتظر لحظه‌ی حرکت بودند.

کمی تاخیر وجود داشت. ساعت‌های طولانی کار، اگر مواد غذایی مناسب باشد، می‌تواند تحمل‌پذیر شود. اما از اکتبر ۱۹۱۸ جیره‌ها تنها ۵۰ درصد حداقل کالری مورد نیاز را تامین می‌کرد و برای افراد فربه‌تر تنها ۱۶ درصد کالری تامین می‌شد.^۵ بسیاری از برلینی‌ها در شرایط بسیار سختی زندگی می‌کردند و تنها به یک محرک نیاز داشتند تا آن‌ها را به حرکت وادارد. در پایان اکتبر، لیکنخت از زندان آزاد شد و این آخرین تلاش برای تخفیف نارضایتی مردم بود اما تنها سرفصلی برای غلیان مردم شد. بیست‌هزار نفر به استقبال او آمدند.

لیکنخت بلافاصله تصمیم گرفت با ابلت‌ها جلسه‌ای داشته باشد تا یک شورش را سازمان دهد. شیوه‌ی عمل آن‌ها، به این ترتیب بود که نمایندگان گروه‌ها، زمینه را آماده کردند و برای رهبری مبارزه، یک کمیته‌ی اجرایی از شوراهای کارگران و سربازان تشکیل دادند. ابلت‌ها از رهبران مستقل خواستند تا از شورش ۳ نوامبر پشتیبانی کنند. اما درخواست آن‌ها مورد قبول واقع نشد. آن‌ها مجبور شده بودند به تنهایی

مبارزه کنند، کمیته‌ی اجرایی، ۴ نوامبر را به عنوان تاریخ جدید حرکت تعیین کرد، اما در آخرین لحظات آن را لغو کرد. لیبکنخت بی‌درنگ اظهار داشت این زمانی است که توده‌ها را به عمل بخوانیم. اما هنوز تصمیم نگرفته بودند، ابلیت‌ها به کار خود ادامه دادند و جزییات را کامل کردند. دومین فرصت نیز سپری شده بود و فرصت جدید ۱۱ نوامبر بود.

یک حادثه‌ی ناگوار فضا را تحت تاثیر قرار داد. ارنست دامینگ یکی از اعضای کمیته‌ی اجرایی دست‌گیر شد، در حالی که جزییات حرکت در کیف دستی‌اش قرار داشت. اکنون هیچ راه دیگری وجود نداشت. به جز آن‌که به لیبکنخت گوش بدهند و مانع شورش نشوند. در شب ۸ نوامبر، کمیته‌ی اجرایی متشکل از ابلیت‌ها، اسپارتاکیست‌ها و مستقل‌ها (که اکنون خواهان داشتن نقشی بودند) پیام‌هایی فرستادند و جزوه‌هایی را منتشر کردند. یکی از فعالان اسپارتاکیست‌ها در اتحادیه‌ی کارگران فلزکار حوادث روز بعد را چنین توصیف کرده است:

«ما جلوی کارخانه‌ی تسلیحات برای شیفت اول ایستاده بودیم و جزوه‌های مان را پخش می‌کردیم و از کارگران می‌خواستیم که بیرون بریزند. ما کارمان را در ساعت ۷ محلی تمام کرده و به سایر رفقا کمک کرده بودیم تا اسلحه‌ها را بسته‌بندی و بارگیری کنند. همه چیز به آرامی و طبق نقشه پیش می‌رفت. در انتها همه‌ی اسلحه‌ها تقسیم و تظاهرات آغاز شد.»

کارگران برای سرنگونی حکومت، آخرین سنگر قدرت ارتش را در هم شکستند.

«وظیفه‌ی ما آن بود که حرکت‌های مختلف را از مواجیت^۱ و چالاتنبرگ^۲ به هم پیوند دهیم و بر سربازان پادگان ایستگاه لرت^۳،

1. Moabit

2. Charlottenburg

3. Lehrter

پیروز شویم و آن‌جا را در خدمت انقلاب قرار دهیم. در سربازخانه بسته بود. مردم فریاد می‌زدند: برادرها به ما شلیک نکنید. به جنگ پایان دهید! صلح! مرگ بر ویلهلم قیصر. ما مسلح هستیم می‌توانیم شلیک کنیم و آماده‌ی آتش هستیم، اما استدلال ما کافی بود و کارگران آن را تایید کردند. سربازان به ما پیوستند تا به طرف پادگان مایکینفر^۶ حرکت کنیم»^۷

در آن‌جا شرایط متفاوت بود. شورش تلفات کمی داشت؛ افسران به سمت جمعیت تیراندازی کردند، اما به وسیله‌ی سربازان‌شان خلع سلاح شدند. در حقیقت تنها ۱۸ نفر از مردم کشته شدند، آن‌هم در سرنگونی رژیمی که باعث قتل میلیون‌ها نفر شده بود.

سراسر برلین در نهم نوامبر تحت تاثیر حرکت اجتماعی و بسیج توده‌ها بود که به شرایط ناجور زندگی و شکست نظامی، عکس‌العمل نشان می‌دادند. مجموعاً سنتز قدرت مندی از رهبری گروه‌های مردمی و حرکت طبقاتی به وجود آمده بود. از همان ابتدا سازمان‌های کارخانه‌ها، کار خود را آغاز کردند - با یک‌دیگر ارتباط برقرار کردند و جنبش شورایی کارگران را رشد دادند.

حزب سوسیال دموکرات در طی روزهای نوامبر ساکت نبود و از حمایت منفعلانه‌ی اکثریت کارگران احساس اعتماد می‌کرد. در ۴ نوامبر روزنامه‌ی "ژروات" اعلام کرد که حزب تمام کارهای لازم را از مسیرهای موجود انجام داده است. چهار روز بعد در حالی که احساس می‌شد شورش در حال وقوع است، رهبران حزب سوسیال دموکرات میتینگی را با حضور نمایندگان کارگری وابسته به حزب ترتیب دادند اما این قابل پیش‌بینی بود که اگر حزب در برابر شورش بایستد به سادگی از میان برداشته خواهد شد.^۷ سپس حزب سعی کرد تا تعدادی از

شوراهای کارگران و سربازان را دست‌چین و در برلین به یکدیگر متصل کند. این مانور در شهرهای حاشیه‌ای انجام می‌شد که چپ ضعیف بود. و در شهری که زمینه‌ی مستقل تاریخی برای سازمان‌دهی داشت، موفق نشد.

در سراسر روز نهم نوامبر امواج جمعیت به انقلاب می‌پیوستند. زندان‌ها مورد حمله قرار گرفت و صدها زندانی آزاد شدند.^۸

«تنها ترس وحشت‌ناک از انتقام‌جویی برای جنایات انجام شده در برابر کارگران برلین، می‌توانست درهم‌ریختگی افسران پلیس را توضیح دهد. افسران درجه‌های‌شان را می‌کنند و اسلحه‌هایشان را دور می‌ریختند، اما پلیس‌ها به وسیله‌ی گروه‌های بی‌شمار مردمی مورد آزار قرار نمی‌گرفتند. مردمی که از درون پادگان‌ها و پاسگاه‌ها هر اسلحه‌ای که می‌توانستند به‌دست آورده بودند و آن‌ها را در کمربندهایی با نوار فشنگ و قنداق‌های مسلسل جای داده بودند.»^۹

روز پس از این حوادث دراماتیک روزنامه‌ی بورژوازی برلینر تیچ‌بلات^۱ چنین نوشت:

«یک هفته قبل، هنوز ساختار نظامی و مدنی ادارات که شاخه‌های وسیعی داشت، هماهنگ و عمیقاً ریشه‌دار بودند و به‌نظر می‌رسید تنظیم امور از تغییرات زمان مصون بماند. موتورسیکلت‌های خاکستری افسران از خیابان‌های برلین رد می‌شدند. پلیس‌ها در میدان‌های عمومی همانند ستونی ایستاده بودند. سازمان نظامی، قوی بود و به‌نظر می‌رسید همه‌چیز را در اختیار دارند. در ادارات عمومی و وزارت‌خانه‌ها یک بوروکراسی سراسری شکست‌ناپذیر برقرار بود. دیروز بعدازظهر هیچ چیزی باقی نمانده بود.»^{۱۰}

اما نتایج ۹ نوامبر گسترده‌تر از این گزارش بود. ستون‌های طولانی تظاهرکنندگان که مسیرشان را از کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها تا مرکز برلین پیموده بودند، به‌زودی بنیان سیاسی محکمی را پایه‌گذاری کردند. از بین رفتن دولت حاکم سبب شد رهبر حزب سوسیال دموکرات، ابرت، قدرت بگیرد و او را به رهبر رهایی‌بخشی تبدیل کرد تا هر آنچه را که می‌تواند از جامعه‌ی قدیم نجات دهد.

ابرت به عنوان وارث قانونی حکومت از نظر شخصی خواهان مقابله با توده‌های متشکل کارگران و سربازان مسلح نبود، توده‌هایی که راه‌شان را به سمت قدرت گشوده بودند. گرچه شیدمن^۱، دومین فرد رهبری‌کننده، احساس می‌کرد که به آرامش نیاز دارند و خطاب به جمعیتی که ساختمان رایش‌تاگ را احاطه کرده بودند، چنین گفت: "زنده باد جمهوری آلمان". مداخله‌ی او از طرف حزب سوسیال دموکرات موقتی بود. در همان نزدیکی در قصر امپراتوری مشتهای محکم درهم پیچیده‌ای در حمایت از سخنانی به هوا برمی‌خاست که از ایده‌های رادیکال‌تر پشتیبانی می‌کرد: دولت جدید پرولتری، جمهوری آزاد سوسیالیست آلمان...^{۱۱}

جمهوری بورژوازی یا دولت سوسیالیست پرولتری - این انتخابی در مقابل وضعیت دوگانه بود. دو نیرویی که مدعی پوشیدن ردای قدرت در ۹ نوامبر بودند - رفرمیست‌ها که قدرت خود را با تکیه به قدرت قدیمی و پارلمان آن به‌دست آورده بودند؛ و انقلابیون که در پی شوراها و کارگری بودند. روز بعد دو طرف درگیری سعی کردند که نیروهای خود را سازمان دهند. در رایش‌تاگ حزب سوسیال دموکرات با مستقل‌ها و نمایندگان کارگران و سربازان با یکدیگر گردهم آمدند تا حکومت جدیدی را که باید به دست گیرند، سازمان دهند. توافقی به‌دست آمد که

زمینه‌ی حکومت موقت را فراهم می‌کرد و نمایندگان (کمیسر) مردمی را در راس قرار می‌داد. در این هیات، سه نفر از حزب سوسیال دموکرات و سه نفر از افراد مستقل وجود داشتند. کمیسرهای حزب سوسیال دموکرات عبارت بودند از: "ابرت، شیدمن و لنزبرگ"^۱ مستقل‌ها عبارت بودند از: امیل بارث، هاآس، دیتمن.

بارث عضو/ابلیت‌ها بود. جایگاه او در حکومت موقت به لیکنخت و ریچارد مولر پیشنهاد شد. هر دو از خدمت به عنوان کمیسرهای مردمی امتناع کردند. مولر گفت راه پارلمان راهی است که باید باید از روی جسد من بگذرد. هر دوی آن‌ها معتقد بودند که آینده از آن شوراهای کارگری است و نه دستگاه بی‌اعتبار شده‌ی پارلمان.

در حالی‌که حکومت موقت یک طرف تعادل قدرت دوگانه بود اما به هیچ‌وجه بر نیروهای خود حاکم نبود. نیروهای قوی انقلاب اساس طبقه‌ی حاکم را به هم ریخته و دستگاه دولتی را تضعیف کرده بودند. آن‌طور که ژنرال گرونر^۲ نوشت، وضعیت در ارتش چنین بود:

«نفوذ شوراهای سربازان و کارگران در تمام بخش‌های ارتش دیده می‌شود... کل حاکمیت موجود در بخش افسران و درجه‌داران تحت‌الشعاع تبلیغاتی قرار گرفته است که از طرف اسپارتاکیست‌ها و مستقل‌ها انجام می‌شود. سرفرمانده‌ی بدون قدرت است و نمی‌تواند امید هیچ‌گونه کمکی را از طرف حکومت داشته باشد. اگر تسلط حکومت مجدد برقرار نشود، تمام ارتش از هم خواهد پاشید... اگر ارتشی به سبک قدیم، به علت شرایط سیاست داخلی غیرممکن است، باید ارتشی از داوطلبان ایجاد شود.»^{۱۲}

1. Ebert , Shidman- Lamdsberg

2. Groener

در حالی که دیسپلین افسران تا مدتی در جبهه‌های خارجی باقی بود، اساساً برنامه‌ی گرونی‌ر به دور از هیجانات سیاسی داخلی درست بود. کمیسرها‌ی مردمی موقعیت موفقیت‌آمیزی نداشتند. رأس شیدمن به صورت غم‌انگیزی در خاطرات خود در باره‌ی شرایطی که در آن کار می‌کرد چنین نوشته است:

«حرکت‌های پرسروصدای هزاران نفر که اغلب آن‌ها تا دندان مسلح بودند و مدام به وسیله‌ی لیکنخت سازمان‌دهی می‌شدند در جلوی مراکز حکومتی ادامه داشت... کمیسرها‌ی مردمی هیچ‌گونه محافظتی را در اطراف خود نداشتند. آن‌ها عملاً کارهایشان را در شرایطی همانند یک زندانی انجام می‌دادند. اعضای سوسیال دموکرات حکومت جرات نداشتند در روز به خیابان‌ها بروند. زیرا ممکن بود کشته شوند. برای پیروان لیکنخت، ما وانمود می‌کردیم که دارای گارد نظامی هستیم، در حالی که هیچ چیز نداشتیم.»^{۱۳}

حکومت موقت و فرماندهی نظامی عالی آن ضعیف بودند. آن‌ها از نظر فیزیکی از هم پاشیده بودند، اما هنوز قدرت بازسازی دولت بورژوازی را داشتند. در برابر، آگاهی نیروهای انقلابی پایین بود و نمی‌توانستند جلو مانور آزادیخواهانه‌ی آنها را بگیرند، همان طوری که گرونی‌ر گفته بود، در نبود گروه‌های افسری نمی‌توانستند یک سازمان نظامی را به وجود آورند. به جای خدمت اجباری که دیگر قابل اجرا نبود، یک نیروی داوطلب ارتجاعی سازمان یافت. این گروه‌های جدید گروه‌های آزاد نامیده می‌شدند که برای مقابله با قدرت طبقه‌ی کارگر در روزهای انقلاب به کار برده شدند. جناح سیاسی دولت با وجود درگیری ۹ نوامبر، قادر بود به وسیله‌ی اتحاد با رفرمیست‌های موجود که در میان طبقه‌ی کارگر نفوذ داشتند، پایه‌های قدرت را بازسازی کند.

شوراهای سربازان و کارگران در مقابل دولت قدیمی قرار گرفته بودند. توده‌ها قدرت‌شان را در ۹ نوامبر نشان داده بودند. اما برای نشان دادن شکل به‌هم پیوسته‌ی آن هنوز زمان لازم بود. اولین فرصت برای انجام چنین امری در یک‌شنبه ۱۰ نوامبر در بوش سیرکس^۱ به‌وجود آمد. سه‌هزار نماینده‌ی گروه‌ها از درون کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها بیرون آمدند. از هر ۱۰۰۰ کارگر یک نفر و از هر واحد نظامی یک نفر به عنوان نماینده انتخاب شدند. اولین تصمیم گردهمایی تعیین رهبری از درون وضعیت به‌هم‌ریخته‌ی شوراها بود که به سرعت در چند روز در سراسر آلمان گسترش یافته بود. سپس ترکیب کمیته‌ی کمیساریای مردم مشخص شد و از تصویب گذشت. این تصمیم به سادگی گرفته شد و تعدادی از نمایندگان که حاضر بودند، کمیساریاها را تشکیل دادند و در راس ماشین دولتی قدیم قرار گرفتند، همان ماشینی که دشمن سیستم شورای کارگران بود.

هنگامی که گردهمایی برای انتخاب کمیته‌ی اجرایی شورای برلین تشکیل شد، مولر^۲ لیستی از نامزدها را پیشنهاد کرد که شامل چند نماینده‌ی انقلابی کارگران مثل لیکنخت و لوکزامبورگ بود. طرف‌داران حزب سوسیال دموکرات در میان نماینده‌ی سربازان در اطراف پلاتفرم پر سروصدایی جمع شدند که به آرایه‌ی یک لیست منجر شد. تنها وقتی یک هیات اجرایی پیشنهاد شد که شامل رفرمیست‌ها بود، خراب‌کاری آن‌ها متوقف شد. این شورای اجرایی جدید شامل ۱۲ سرباز (که اکثر آن‌ها اعضای حزب سوسیال دموکرات یا طرف‌داران آن بودند) و ۱۲ نماینده‌ی کارگران بود که تقریباً نیمی از آن‌ها اعضای حزب سوسیال دموکرات و نیم دیگر مستقل بودند. لیکنخت که شاهد تاکتیک‌های

1. Busch circus

2. Müller

تقسیم حوزه‌ی انتخاباتی حزب سوسیال دموکرات بود و از آن نفرت داشت، از نماینده شدن امتناع کرد و به این ترتیب ابلت‌ها و سایر سوسیالیست‌های مستقل متحد آن‌ها، در کل شش صندلی کسب کردند. گردهمایی ۱۰ نوامبر در بوش سیرکس^۱ شکستی بود برای کسانی که به شوراها اعتقاد داشتند. از آن‌جا که نمایندگان فاقد ایده‌های روشنی در مورد ضرورت تضاد بین سیستم شورایی و سیستم پارلمانی بودند، اجازه دادند حکومت قدیمی گروه‌های خود را در اطراف کمیساریای قدیمی مجدداً جمع کند. این به هم‌ریختگی با انتخابات شورای اجرایی که اکثریت آن با حزب سوسیال دموکرات بود، تحکیم شد - حزب سوسیال دموکرات همان حزبی بود که تمام تلاش‌های قبلی برای سازمان‌دهی توده‌های کارگری را رد می‌کرد.

رفرمیست‌ها نتوانستند موقعیت خود را صرفاً با مانورهای هوشیارانه‌ای به دست آورند که در ترکیب نمایندگان دادند. این منطق که توده‌ها تنها از طریق شرکت در جریان مبارزه آموزش می‌بینند، تعادل مناسبی در شورا به وجود آورد. در برلین فضای شاداب ۹ نوامبر به طور موقت باعث پیش‌رفت حزب سوسیال دموکرات شد. شاید حزب سوسیال دموکرات فضای مصیبت‌بار جنگ را پشت سر داشت که توانست همه چیز را در دست خود بگیرد و مانع انقلاب شود و تنها در آخرین دقایق به قطار در حال حرکت بپیوندد. اما برای بیان چنین انتقاداتی موقعیت مناسب نبود و به نظر می‌رسید ناخوشایند و سکتاریستی باشد. آیا کارگران عادی از احزاب مختلف در کنار یکدیگر برای چشیدن طعم پیروزی نجات‌بخش بودند؟ چپ افراطی به یک امر ناخواسته در وضع موجود کشانده شده بود، زیرا انقلاب هیچ زره

1. Busch circus

نفوذناپذیری در برابر سیستم سرمایه‌داری نداشت و رهبران رفرمیست در شرایطی قرار گرفته بودند تا انقلاب را به‌طور کامل تخریب کنند.

با وجود این ایده‌های رفرمیستی که موفقیت خود را با انتخاب نمایندگان حزب سوسیال دموکرات در "بوش سیرکس" به نمایش گذاشت، رفرمیست‌ها کنترل جنبش شورایی برلین را مشکل یافتند. مسایلی که با آن مواجه بودند همانند آنچه که در حکومت موقت بود، ساده به نظر نمی‌رسید. تعجب‌انگیز بود که با وجود آرای برابر حزب سوسیال دموکرات و مستقل‌ها در کمیساری‌های مردمی، اما در شورای اجرایی اکثریت سه به یک را داشتند. هم شورای اجرایی و هم کمیساریای مردمی ادعای پشتیبانی توده‌ای می‌کردند اما هر کدام نوع مختلفی از حمایت را به همراه داشتند.

زمینه‌ی عمل شورا در مبارزاتی ریشه داشت که در برابر حاکمیت قدیمی دستگاه دولتی محافظه‌کار انجام شده بود. در اتاق‌های بی‌شمار شورا، ابلیت‌ها و متحدان‌شان غالباً اعضای عادی حزب سوسیال دموکرات را هنگامی که مسایل عملی مطرح بود، به دنبال خود می‌کشیدند. بنابراین شورای اجرایی هنگامی که توده‌ها فعال بودند، به خواسته‌های آن‌ها وابسته بود. کمیسرهای مردمی ادعای حمایت از همان توده‌ها را می‌کردند اما به پاسیفیسم کشیده می‌شدند، زیرا بر مبنای اعتقادات سنتی حرکت می‌کردند که سوسیالیسم باید از بالا با انتخاب رهبران رفرمیسم به‌وجود آید. کمیسرهای مردمی بدون شباهت به نمایندگان شورا هیچ فشار مستقیمی را بر روی خود احساس نمی‌کردند و به صورت زندانیانی در آمدند که خدمت‌گذاران قیصر و ژنرال‌ها بودند. اما شوراها حتا در بدترین شکل خود، برگزیده‌ی جنبش پرولتری بودند. حکومت موقت بر مبنای نظرات درهم آمیخته‌ای شکل گرفته بود که به دنبال حوادث، افتان و خیزان راه می‌رفت. اما شورا بر مبنای فعالیت‌های خود حرکت می‌کرد و ایده‌هایش را تغییر می‌داد.^{۱۴}

به هرحال شوراها همواره تحت فشار از پایین بودند. این مساله به مفهوم آن بود که شوراها توسط یک رهبری انقلابی سازمان‌دهی شده‌اند. برای چنین رهبری به دو چیز نیاز بود: یکی شناخت روشن از شرایط جاری و دوم پایگاه محکم در جنبش مردمی.

این رهبری می‌توانست از دو منبع تامین شود: اسپارتاکیست‌ها و نمایندگان کارگران. به نظر می‌رسید شرایط با تاخیر آماده شد. با این همه، ابلیت‌های انقلابی در جنبش شورایی کارگران از هر کس دیگری پیشروتر بودند. نفوذ ابلیت‌ها به بخش‌های فراتر از پیشروان کارگران فلزکار، آن‌ها را به عنوان یکی از پیشروان جدی برای نفوذ در کارگران مطرح می‌کرد. آن‌ها ارزش‌شان را برای مبارزه ثابت کرده بودند، اما در مورد سیاست‌های عمومی هم‌ارز دیگران نبودند. در برنامه‌ی این گروه‌ها، رهبران آن‌ها را به شورش‌های انقلابی می‌کشاندند اما از آن فراتر نمی‌رفتند. از طرف دیگر اسپارتاکیست‌ها از آن‌چه که می‌خواستند تصور مشخصی داشتند. اما سازمان محکمی نداشتند و نمایندگان کمی در شوراها داشتند.

در مقابل حامیان دولت کارگری، حزب سوسیال دموکرات و جناح راست مستقلی قرار داشت که ارتشی از کارمندان را در خدمت داشتند: ده‌ها روزنامه، حزب صدها هزار نفری. این رفرمیست‌ها سابقه‌ی سال‌ها تبلیغات مفید داشتند، به‌علاوه طرفدارانی داشتند که تحت سیستم سرمایه‌داری زندگی می‌کردند و اعتقاد داشتند که از نعمات سرمایه‌داری بهره‌مند می‌شوند.

رفرمیسم نیروی مداخله‌گری نبود که به‌عنوان یک توطئه‌گر درباره‌ی کارگران تصمیم بگیرد، بلکه ایدئولوژی عمیقاً ریشه‌داری بود که از قبل خود را با احساسات اکثریت مردم جهان وفق داده بود. در طی سال‌هایی که سیستم سرمایه‌داری استحکام یافته بود، توانسته بود بهبودهای مختصری را ایجاد کند، عده‌ای از کارگران را رهبری کند و تغییرات

تدریجی را در مسیرهای قانونی به پیش برد. درحقیقت به نظر می‌رسید که در برابر خطرهایی که با انقلاب همراه است، بخش وسیعی این تغییرات تدریجی را ترجیح می‌دهند.

در ۱۹۱۸ نظریه‌ی خوشبینانه‌ای در مورد سرمایه‌داری وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد تا بتواند درهم‌ریختگی سرمایه‌داری در دوران جنگ و ناتوانی سیستم را برای ایجاد ضروری‌ترین نیازهای زندگی توضیح دهد. بدون کنار گذاشتن نظریه‌ی جهانی رفرمیسم اکثریت کارگران و سربازان آلمانی احساس می‌کردند که در انتهای جنگ مجبور به طغیان هستند. بحران آن‌ها را مجبور کرده بود تا مبارزات‌شان را در شوراها و سربازان و کارگران به هم پیوند دهند.

اما این مساله به مفهوم آن نبود که تمام کارگران به‌طور خودبه‌خودی و به سرعت در یک فعالیت چند هفته‌ای به نتایج انقلابی برسند. ایده‌های قدیمی به سادگی از میان نمی‌روند، حتا اگر به‌طور واقعی پذیرفته نشده باشند، مگر آن‌که آلترناتیوی ظهور کند که راه انقلابی را پیش پا گذارد و شیوه‌های قدیمی نیز به بن‌بست رسیده باشند. ایدئولوژی رفرمیسم می‌تواند خود را با شرایط منطبق کند، حتا اگر شوراها و کارگری بتوانند در تقابل با ایده‌های رفرمیسم خودنمایی کنند. نشریه‌ی روزانه‌ی حزب سوسیال دموکرات^۱ در همین زمینه مقالاتی نوشت و بر این مساله تاکید کرد که شورا ضروری است برای آن که راه را برای یک حکومت پارلمانی باز کند. اما به یک‌باره مشخص شد برای انجام چنین نقشی، شوراها دست و پا گیرند.

برای این که توده‌های کارگر به نتایج انقلابی برسند، حتا در یک انقلاب، تجربه‌ی مستقیم آن‌ها باید با تحلیلی از حوادث و چگونگی رهبری جمع‌بندی شود تا بتواند سوسیالیسم سازمان‌یافته را ارائه دهد.

پی نوشت

1. See Harman, page 306 and Broué, pages 106–109.
2. F C Carsten, **Reichswehr und Politik** (Köln 1964) page 19.
3. In many military units Hindenberg's tactics paid off and officers maintained complete dominance. See U Kluge, **Soldatenräte und Revolution** (Berlin 1975) pages 158–9. In the field of workers' councils, Carsten has unearthed several bodies euphemistically bearing this title. Landsberg, on the river Lech, had a 12-man workers' council which included a lawyer, police official, prison inspector, inn-keeper, merchant, brewer and storekeeper. Another example of extremist subversion was to be found at Neumarkt, where the chairman of the so-called workers' council was a vet and the other officials a master baker and master plumber. (F C Carsten, **Revolution in Central Europe** (London 1972) page 191.)
4. For local details see I Materna, **Der Vollzugsrat der Berliner Arbeiter- und Soldatenräte, 1918/19** (Berlin 1978) page 20; E Lucas, **Frankfurt unter der Herrschaft des Arbeiter und Soldatenrats** (Frankfurt-a-M 1969); R Comfort, **Revolutionary Hamburg** (Stanford 1966); E Kolb and K Schöhoven (editors), **Regionale und lokale Räteorganisationen in Württemberg** (Düsseldorf 1976).
5. Reichsarchiv, **Der Weltkrieg, 1914–18** (Berlin, no date) page 31.
6. **Der 9 November 1918** (Berlin 1958) page 28–29.
7. P Scheidemann, **Memoirs of a Social Democrat** (London 1929) volume 2, page 567.
8. 'Die Ersten Tage der Novemberrevolution', in Berlin, **Beitrag zur Geschichte**, Sonderheft zum 50 Jahrestag der Novemberrevolution (1968) page 50.
9. E Eichhorn, **Mein Tätigkeit im Berlin Polizeipräsidium** (Berlin 1919) page 8.
10. **Berliner Tageblatt** (10 November 1918). English translation in S Haffner, **Failure of a Revolution, Germany 1918/1919** (London 1973) page 102.
11. Quoted in Harman, page 46.
12. Quoted in Carsten, **Reichswehr**, page 24.
13. Scheidemann, page 600.
14. For a study of this contradictory phenomenon see H E Friedlander, 'Conflict of Revolutionary Authority', in **International Review of Social History** (1963) pages 163–176.

بخش هفتم

ترکیب انقلابی نوامبر ۱۹۱۸

در جنگ قدرت، در حالی که دولت بورژوازی انحصار در اختیار داشتن نیروی مسلح را در جامعه از دست داده بود، نبرد فکری میان کارگران و سربازان اهمیت زیادی داشت. حزب سوسیال دموکرات در روزهای پس از نهم نوامبر، به طور روشن مواضع مشخصی داشت. روزنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات، در مقاله‌ای که اپرت نوشته بود از آلمان جدید تمجید می‌کرد و از همه‌ی شهروندان می‌خواست که "آرام و مطیع" باقی بمانند.^۱ این‌ها شعارهای حزبی بود که زبان خاص هیچ طبقه‌ای نبود. این شعارها به بهانه‌ی محافظت از منافع همه‌ی آلمانی‌ها بیان می‌شد، تا نظم قدیم را دوباره برقرار کند. روزنامه از کارمندان ادارات دولتی می‌خواست در پست‌های خود باقی بمانند و به کارگران تاکید می‌کرد با کسانی که آن‌ها را به سمت مرگ فرستاده بودند، کاری نداشته باشند. شعار "با برادران خود نجنگید" سرفصل روزنامه بود. با رفتن قیصر، حزب سوسیال دموکرات مطمئن بود در یک انتخابات آزاد و در یک مجلس ملی، اکثریت قابل توجهی خواهد داشت.

حزب سوسیال دموکراتی که سوسیالیست بود، در یک بحران عمیق اجتماعی، پایه‌های سرمایه‌داری را مجدداً برقرار کرد، اما با هزینه‌ی گزافی که طبقه‌ی کارگر پرداخت می‌کرد. دلایل زیادی وجود داشت که توضیح می‌داد چرا حزب در این مسیر افتاده است. در بسیاری از زمینه‌ها، سیاست‌های رفرمیستی برای موفقیت خود به سرمایه‌داری وابسته بود تا فرصت‌های به‌وجود آمده را به خوبی به‌کار گیرد و ضرورت وجود سرمایه‌داری را اثبات کند. نمایندگان پارلمان، حزب و اتحادیه‌های رسمی، امتیازات خاص و ضرورت وجودی خود را به‌عنوان مذاکره‌کنندگان بین طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی حاکمه به اثبات رسانده بودند. اگر این علت وجودی حزب سوسیال دموکرات از بین می‌رفت، دیگر وجود آن ضرورتی نداشت.

از طرف دیگر یکی از باورهای اصلی رفرمیسم این بود که کارگران دارای آن پتانسیلی نیستند که جامعه را برای تامین منافع خودشان به‌پیش ببرند؛ بلکه باید دیگران این کار را انجام دهند. بر مبنای این اعتقاد، رهبرانی مانند ابرت یا شیدمن^۱ نفوذ خود را گسترش می‌دادند. اگر طبقه‌ی کارگر مستقلانه و با اتکا به خود، سازمان‌دهی می‌شد، برای حزب سوسیال دموکرات، به‌عنوان یک دولت سرمایه‌داری، تهدید بود. به این دلیل که رهبران رفرمیست حزب سوسیال دموکرات برای استحکام سیستم سرمایه‌داری و محافظت از آن تلاش می‌کردند. این کار با تخریب سازمان‌های کارگری انجام شد که به صورت خودبه‌خودی در جریان انقلاب به‌وجود آمده بود. با وجود آترناتیوی در برابر پارلمان، کارگران دیگر به سیاست‌مداران حرفه‌ای نیازی نداشتند که از طرف یا در حمایت از آن‌ها بحث‌های مفصل و سخنرانی‌های مشعشعانه داشته باشند.

1. Ebert or Shidman

هنگامی که ژنرال گرونر در شب ۱۰ نوامبر پیش ابرت رفت تا پیشنهاد جنگ در برابر "خراب کاری بلشویک‌ها" را بدهد، ابرت واقعا آن را پذیرفت.

اسپارتاکیست‌ها نیز دارای اهداف مشخصی بودند. نشریه‌ی روزانه‌ی آن‌ها که در چاپ‌خانه‌های اشغال شده‌ی جناح راست^۱ چاپ می‌شد، "پرچم سرخ" نام داشت. این نشریه، بعد از خرابی‌های جنگ چنین نوشت:

«پرولتاریا باید اقتصاد جدیدی را پایه‌گذاری کند. برای انجام این امر باید قدرت سیاسی و اقتصادی را در اختیار داشته باشد. دومین قدم در این مسیر، صلح است. همراه با حاکمیت اقتصادی پرولتاریا، تغییر شکل اقتصادی از اقتصاد ساختگی سوسیالیستم دردوران جنگ به اقتصاد سوسیالیسم در زمان صلح، انجام خواهد شد.»^۲

ابزار رسیدن به این هدف در برنامه‌ی اسپارتاکیست‌ها چنین توصیف شده بود:

«۱- فوری‌ترین مساله برای تامین امنیت و تضمین امنیت انقلابی، عبارت است از:

خلع سلاح کردن کامل نیروی پلیس، تمام افسران، هم‌چنین تمام سربازان غیرپرولتر ... مسلح کردن تمام مردان بالغ به عنوان میلیشای کارگری.

۲- در زمینه‌ی اقتصادی و اجتماعی ... انحلال تمام پارلمان‌ها و شوراهای ساختگی و سپردن کار آن‌ها به شوراهای سربازان و کارگران ... انتخاب شوراهای کارگران در سراسر آلمان توسط تمام جمعیت بالغ کارگران از هر دو جنس در شهرها و نواحی روستایی، در مکان‌های صنعتی ... انتخاب شورای مرکزی از میان شوراهای کارگران و سربازان

... تا شورای اجرایی را به عنوان بالاترین ارگان رسمی و اجرایی انتخاب کند.

۳- تقاضاهای بیش‌تر اقتصادی:

انتخاب شوراهای اداری در تمام کارخانه‌های بزرگ. این شوراها با موافقت شوراهای کارگران، امور داخلی کارخانه‌های بزرگ، شرایط کار و کنترل تولید را منظم خواهند کرد و نهایتاً اداره‌ی شرکت‌های بزرگ را به دست خواهند گرفت.^۳

دولت شوراهای کارگری هسته‌ی اصلی تفکرات اسپارتاکیست‌ها بود، اما نفوذ آن‌ها در درون شوراهای واقعی کارگران ضعیف بود. گروه آن‌ها اعضای کمی داشت و تعداد کمی از آنها در محل کار کارگران شناخته شده بودند.

در حالی که بسیاری از کارگران، رهبران قدیمی آن‌ها همانند رزا لوکزامبورگ و لیبکنخت را می‌شناختند، اما از نظر سازمانی رابطه‌ی پیوسته‌ی اسپارتاکیست‌ها با شوراهای کارگران و سربازان برلین ضعیف بود و تنها در فوریه‌ی ۱۹۱۹ یک جمع سازمان‌یافته به وجود آمد - یعنی سه ماه بعد از آن‌که انقلاب شروع شده بود. دلیل دیگر ناتوانی اسپارتاکیست‌ها برای سازمان دادن فعالیت شوراهای آن بود که لوکزامبورگ و لیبکنخت نتوانستند در ۱۹۱۸ به اولین کنگره‌ی شوراها راه یابند.

میان برنامه‌های حزب سوسیال دموکرات در باره‌ی بازسازی سرمایه‌داری و برنامه‌ی اسپارتاکیست‌ها در مورد یک انقلاب دوم برای سرنگونی کامل سیستم، برنامه‌ی گروه ابلیت‌ها و چپ‌های مستقل متحدشان قرار داشتند.

هر چند ابلیت‌ها خودشان را سوسیالیست انقلابی می‌دانستند، اما فاقد ابزار تئوریک و سازمانی سیاسی بودند که بتوانند با پیچیدگی‌های قدرت دوگانه برخورد کنند. آن‌ها معتقد بودند که تنها با ایجاد شوراهای

سربازان و کارگران در ۹ نوامبر، به دست گرفتن قدرت کامل شده است و به این ترتیب خواهان از بین رفتن دولت حاکم نبودند. نمونه‌ی آن عدم توجه به نیروهای ارتجاعی قدیمی همانند امیل بارث^۱ بود که نسخه‌ی دوم ریچارد مولر در سازمان ابلیت بود و توانسته بود به کمیساریای مردم بپیوندد.

ارنست دامینگ در بوش سیرکس وضعیت ابلیت‌ها را چنین بیان کرد: "آلمان قدیم وجود ندارد... قدرت سیاسی اکنون در دست سربازان و کارگران است و سوسیالیسم می‌تواند بدون خرابی بیش‌تر به دست آید، تنها با ایجاد امنیت و ساختن آنچه که تا کنون به دست آمده است." اما ابلیت‌ها به زودی دریافتند که زمین لرزان زیر پای‌شان آن‌ها را می‌بلعد. در انتها آن‌ها با یک انتخاب سخت مواجه شدند: حزب سوسیال دموکرات یا اسپارتاکیست‌ها، سرمایه‌داری که هنوز از جنگ زخمی بود یا سوسیالیسمی که از درون مبارزه‌ی جدید به وجود آمده است.

جبهه‌های سه‌گانه‌ی تضاد طبقاتی

ترکیب انقلاب تنها به وسیله‌ی رهبران سیاسی تعیین نمی‌شود. توده‌ها به صحنه می‌آیند و درخواست‌های فوری در مورد مسایلی دارند که آن‌ها را تحت فشار قرار داده است. جنگ ۱۳ میلیون آلمانی را در اختیار نیروهای مسلح قرار داده بود. از این ۱۳ میلیون، ۱/۷ میلیون نفر در جنگ کشته، ۴/۲ میلیون نفر زخمی و ۱ میلیون نفر زندانی یا مفقود شده بودند.^۴ مردم تازه از کار ساختن بناهای یادبود و قبرستان‌سازی در دوران پس از جنگ فارغ شده بودند.^۵ میراث دیگر جنگ، هرج و مرج اقتصادی بود. در ژانویه ۱۹۱۹، در هر روز ۸۰۰ آلمانی از گرسنگی می‌مردند.

1. Emil barth

به‌خصوص در برلین وضعیت بحرانی بود. سه نفر از هر ده کودک، در روزهای اول تولد می‌مردند. عرضه‌ی غذا از نصف حداقل مورد نیاز کم‌تر بود. علاوه بر همه‌ی این مسایل، شبج بی‌کاری همه‌جا گسترده بود. بی‌کاری که در طی جنگ عملاً در برلین به صفر رسیده بود؛ در انتهای نوامبر به ۱۹ هزار نفر رسید و از آن پس اوج گرفته و در طول دو ماه به ۲۳۰ هزار نفر بالغ شد. شهر تحت فشار بی‌کاری قرار داشت و یک چهارم از بی‌کاران سراسر کشور را در خود جای داده بود.

در چنین وضعیتی، مبارزه‌ی طبقاتی چیزی نبود که بتوان به آن بی‌توجهی کرد. مبارزه‌ی طبقاتی راه خود را در هر کارگاه، خیابان و هم‌چنین در هر کارخانه و اداره باز می‌کرد. نبرد در سه جبهه‌ی مرتبط با هم، دولت ملی، دولت محلی و محل‌های کار جریان داشت. در هر یک از سطوح، وضعیت قدرت دوگانه به‌وجود آمده بود: نمایندگان اجرایی شورا، کمیساریاهای مردمی بودند که حاکمیت بر کشور را می‌خواستند؛ شوراهای سربازان و کارگران که تلاش می‌کردند قدرت را در جامعه به‌دست آورند؛ در عین حال شوراهای کارخانه با مدیران صنایع مقابله می‌کردند.

در ۱۱ نوامبر توده‌ها در برلین شبکه‌ی عظیمی از شوراهای برپا کردند که تشکیل دهنده‌ی منبع جدید قدرت بود.

هنگامی که آن‌ها حاکم شهر شدند، کنترل ایچ‌هورن^۱، مرکز فرماندهی پلیس، با آنها هماهنگ شد. رییس پلیس انقلابی، چارلتن‌بورگ^۲، در لحظات قیام حضور موثری داشت. شوراهای سربازان و کارگران یک گردان امنیتی متشکل از ۱۱۰ کارگر رادیکال را به‌وجود آورده بودند که

1. Eich Horn

2. Charlotten burg

نه فقط ایستگاه پلیس بلکه ایستگاه راه آهن و انبار مهمات را نیز تصرف کردند.

کلن جدید^۱ به عنوان رادیکال ترین ناحیه‌ی پایتخت نقشی را در برلین بازی کرد که وایبورگ^۲ در پتروگراد داشت. قلب شهر و محل سکنا‌ی یک چهارم از یک میلیون مردم، به عنوان نبض گسترش مبارزه‌ی طبقاتی عمل می‌کرد. از ۹ نوامبر در کلن جدید یک میلیشیا‌ی انقلابی مرکب از ۵۰۰ نفر، از خیابان‌ها محافظت می‌کرد.^۳ در حالی که هم‌کاری با این قدرت جدید بیشتر می‌شد، نیروی پلیس قدیمی به‌سادگی از صحنه خارج می‌شد.

وضعیت حکومت محلی کم‌تر روشن بود. بین شنبه ۹ نوامبر و چهارشنبه‌ی بعد، میان شورا‌های کارگران و سربازان که خواهان قدرت کامل برای شورای مرکزی اجرایی بودند و ادارات شهری که به‌عنوان ابزارهای دولت موقت عمل می‌کردند و خواهان تداوم حکومت به شیوه‌ی قبل بودند، جنگ لفظی درگرفت.^۴ در انتهای این نبرد، قدرت بین دو طرف تقسیم شد، شبیه آن‌چه که در بوش‌سیرکس انجام شده بود. شورا‌های کارگران و سربازان محلی که حاکمیت خود را بر کارمندان شهری موجود و میلیشیا‌های کارگری آزمایش می‌کردند، مجبور بودند که هزینه‌ها را از بودجه محلی بپردازند. در ناحیه‌ی ویل موس‌درف^۵، که انقلابیون در آن موفق بودند، بیش‌تر طرف‌داران قیصر اخراج شده بودند و همانند جاهای دیگر حکومت محلی غیرفعال بود.^۶

در مناطقی که مردم مبارزتر بودند، شورا‌های کارگران و سربازان از نظارت محض فراتر رفتند. شورا در اسپاندو^۷ تصمیم گرفت مراکز دولتی

1. Neu Kölln

2. Vybrg

3. Wilmers dorf

4. Spandau

را منحل کند. شورای کارگران و سربازان کلن جدید توجه خود را تنها به کنترل عمومی محدود نکرد، بلکه کنترل کارخانه‌ها را نیز در اختیار گرفت.^۹

لرزش پایه‌های جامعه باعث درهم‌شکستن صنایع نشد. هنگامی که شورای اجرایی مرکز بعد از سه روز اعتصاب عمومی انقلاب را پایان یافته اعلام کرد، شوراهای کارخانه، تمام کارهای اساسی را راه انداختند.^{۱۰} ساختن سازمان‌های دموکراتیک مردمی که در اعتصاب ژانویه ۱۹۱۸ شروع شده بود، اکنون کامل گشت.

در حادثه‌ی کنترل "اسپاندو" کارگران شجاعت زیادی نشان دادند. مدیر کارخانه‌های استاتس ورک استاتوس^۱ که صنعت بزرگی بود، اخراج شد و کمیته‌ی رادیکالی متشکل از ۱۱ نفر نماینده و ۸ کارگر یقه‌سفید جایگزین آن شد. شورای کارخانه به تولید مسلسل پایان داد و تولید را برای مقاصد دوران صلح تنظیم کرد.^{۱۱}

در این‌جا مانند بسیاری نمونه‌های دیگر، توده‌ها نبوغ حرکت جمعی خود را نشان دادند، علی‌رغم عدم آگاهی و گذشته‌ی تاریکی که از نسل‌های طبقات تعلیم‌یافته به ارث برده بودند، در کم‌تر از ۱۰ روز آن‌ها به‌صورت شگفت‌انگیزی، شبکه‌ی دموکراتیکی از شوراها ایجاد کردند که می‌توانست جامعه را به سمتی هدایت کند که منافع اکثر مردم در آن تامین شود. باید خاطر نشان کرد که در این مقطع هیچ امتیاز ظاهری میان سطوح مختلف سازمان‌های شورا وجود نداشت. شورای مرکزی کارگران و سربازان به عنوان نهادی برتر از توده‌ها در نظر گرفته نمی‌شد، بلکه به سادگی وسیله‌ای بود که برای تحکیم تسلط مجموعه‌ی کارگران در جریان تولید پایه‌گذاری شده بود. در کارخانه‌ها، در محله‌ها یا در

1. Staatswerkstatteus

شهر، انواع مختلف شورا، محلی برای گفت و گو، یا جلسه^۱ نامیده می‌شد. تنها پس از آن‌که رفرمیست‌ها این اعتماد عمومی را شکستند و از نظر ذهنی مبارزه برای کسب قدرت در دولت را از مبارزه در تولید جدا کردند، نام‌های مختلفی برای بخش‌های مختلف سازمان شورا به وجود آمد.

با ضعیف شدن حکومت مرکزی و سرفرماندهی ارتش، بعد از ماه نوامبر مشخص بود که طبقه‌ی کارگر پتانسیل زیادی برای کسب قدرت به دست آورده است. هم‌چنان که در پاسخ به پرسش "چه کسی بر آلمان حکومت می‌کرد؟" کریس هارمن^۲ می‌گوید که تنها یک جواب ممکن بود: "شوراها"^{۱۲} مشخص بود که توانایی نظامی طبقه‌ی کارگر در برلین برای از میان برداشتن حکومت قدیمی کافی است.

اما این تنها نیمی از داستان بود. شرایط ذهنی برای کسب قدرت شوراهای کارگری وجود نداشت. در حقیقت کسب قدرت انتخاب آگاهانه‌ی اکثریت کارگران نبود. هر چند سوسیالیسم بر زبان همه جاری بود، اما حتا کارگران پیش‌رو در اتحادیه‌های فلزکار از آن‌چه که واقعا می‌گفتند و این که چگونه می‌توانند سوسیالیزم را به وجود آورند و از آن محافظت کنند، تصور مشخصی نداشتند.

رفرمیست‌ها و مرتجعان از این نابسامانی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کردند. به هر ترتیب ممکن با تشویق یا زور، سعی می‌کردند که کارگران را از گرفتن قدرت و حاکم شدن بر سرنوشت خودشان بازدارند. استراتژی آن‌ها ترکیبی بود از بزرگ کردن حمایت‌ها و در عین حال تضعیف شوراهای، با برقراری سیستم آترناتیوی از پارلمان و از بین بردن فیزیکی بخش‌های پیش‌رو طبقه‌ی کارگر. حکومت موقت اولین

1. "Arbeiterrate"

2. Chirs Harman

فرمان خود را در ۱۲ نوامبر منتشر کرد. قوانین سخت‌گیرانه‌ی دوران جنگ کنار گذاشته شده بود. محدودیت‌های دولتی لغو شده بود. سانسور از میان برداشته و زندانیان سیاسی عفو شده بودند. تمام این‌ها چیزی بیش از آنچه در انقلاب به‌دست آمده بود، ارایه نمی‌داد. در زمینه‌ی مسایل کارگران، ابرت درخواست کرده بود که حرکتی بنیادی آغاز شود تا از ابتدای ژانویه ۱۹۱۹ حداکثر هشت ساعت کار در روز به رسمیت شناخته شود. بسیاری از کارگران تا آن زمان صبر نکردند.^{۱۳}

رفرم‌ها با طرح‌هایی همراه شده بود تا جلوی پیش‌رفت انقلاب را بگیرد. با وجود آن‌که مشخص بود جناح راست حمایت بیش‌تر افسران ارتش را دارد، حکومت اظهار داشت که فرمان‌هایش از این به بعد باید اطاعت شود. شاید مهم‌ترین تصمیم حکومت موقت، برقراری دوباره‌ی پارلمان بود. مجلس ملی بر مبنای انتخاب برآبر زن و مرد به‌طور کامل، تشکیل می‌شد. مرد یا زن، یک رای برای هر نفر، جایگزین سیستم تبعیض آمیز قدیمی شده بود که انتخابات سه مرحله‌ای بود. با این امید که بسیاری از کارگران آرام بگیرند.

با رودررو قراردادن مجلس ملی در برابر حاکمیت سیاسی کمیته‌ی اجرایی شوراها، حکومت موقت به‌طور کلی، در برابر سیستم شورایی اعلام جنگ کرد. خواسته‌های ارتجاعی ابرت به‌زودی آشکار شد. او در حالی که نمایندگان سربازان را خطاب قرار داده بود، از آن‌ها می‌خواست گارد سرخ اسپارتاکیست‌ها را درهم بکوبند و همراه با گروه‌های داوطلب، سربازان از زندگی شهروندان و مالکیت‌شان دفاع کنند. "مرگ بر بلشویسم" جایگزین شعار "با برادران‌تان نجنگید" شد، زیرا که خطر آنی از سر گذشته بود. این شعار هنگام پیش‌رفت چپ داده می‌شد و راه را برای مقابله با برادران سرخ باز می‌کرد.^{۱۴}

شورای اجرایی مرکزی نتوانست راه حلی برای جنگ پیدا کند و تلاش نیمه‌کاره‌ای را برای شکل دادن میلیشیای ۲۰۰۰ نفری خود انجام

داد تا در برابر واحدهای ارتجاعی مقاومت کند. واحدهایی که به وسیله‌ی دولت شکل داده شده بودند. اما حزب سوسیال دموکرات از شورای اجرایی انتقاد و درخواست کرد که بی‌اعتمادی خود را به واحدهای ارتش موجود نشان ندهند و مبارزه‌ی وسیعی را در درون سربازان حامی خود، به راه انداخت تا ایده‌ی میلشیا‌ی شورای مرکزی به کنار گذارده شد.^{۱۵}

مسائل کمیته‌ی اجرایی با یک تصمیم جدید درهم آمیخت. آن‌ها تصمیم گرفتند که شوراها فقط حاکمیت‌شان را در کارخانه‌های بزرگ، واحدهای نظامی و جاهایی از این قبیل برقرار کنند و با مسایل داخلی و محلی در ارتباط باشند.^{۱۶} این مساله بیان‌گر عدم درک عمل‌کرد جنبش شورایی کارگران بود. شورا‌های کارگران و سربازان، اعتقاد به مبارزات منطقه‌ای و جدا از هم را کنار زده بودند و کنترل خود را بر همه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی گسترش داده، و کارخانه‌های محلی، حکومت محلی و گروه‌های میلشیا را با هم پیوند داده بودند. چنین هماهنگی از قدرت در تولید و نیروهای مسلح، کلید به فعل درآوردن توانایی طبقه‌ی کارگر بود. با این تصمیم، قدرت کمیته‌ی اجرایی در دستان رفرمیست‌ها قرار گرفته بود، زیرا که اعتقاد به وحدت در مبارزه، ضربه خورده بود.

آشفته‌گی در کمیته‌ی اجرایی شورا هنگامی آشکار شد که دامیگ قطع‌نامه‌ای در مخالفت با بازگشایی پارلمان ارایه داد. این قطع‌نامه با ۱۲ رای در برابر ۱۰ رای رد شد.^{۱۷} کمیته‌ی اجرایی امیدوار بود که راه آینده‌ی خود را در برابر رقبایش بگشاید. با این حال به نظر حزب سوسیال دموکرات که در شورای اجرایی اکثریت داشت، این رای به‌صورت حیرت‌انگیزی ضعیف بود و نشان می‌داد که چگونه در این شرایط بالاترین ارگان‌های شورا از پایین تحت فشار چپ قرار دارد.

در ۱۲ نوامبر ریچارد مولر از طرف شورای اجرایی، که سه روز قبل تشکیل شده بود، به ابرت وظایفش را یادآوری کرد و گفت شورای اجرایی باید بر کار کمیساریاهای مردم نظارت داشته باشد. رییس کمیساریا آن نامه را شایسته‌ی پاسخ نمی‌دانست و معتقد بود او و همکارانش به‌عنوان قدرت برتر در آلمان عمل می‌کنند. در اواسط نوامبر باوجود پیشرفت‌های اولیه، شوراهاى برلین به جناح‌های نظامی و سیاسی تبدیل شدند. تنها بسیج دوباره‌ی طبقه‌ی کارگر راه را مشخص می‌کرد. این حرکت می‌توانست به صورت غیرمنتظره از کارخانه‌ها شروع شود. هنگام بازگشت به کار پس از اعتصاب عمومی، کارگران کارخانه‌ی دایملر در ماریان فلد^۱ تقاضاهای زیر را ارایه دادند:

«- پرداخت برابر برای کار برابر زنان

- ۱/۵ ساعت کار روزانه و ۵ ساعت در شنبه

- توقف اضافه‌کاری

- لغو تنبیه و جریمه

- بررسی تمام وام‌ها و اخراج‌ها به وسیله‌ی شورای کارگران در کارخانه

- لغو مقاطعه‌کاری»^{۱۸}

چنین تقاضاهایی ابتدایی به نظر می‌رسید و از درخواست‌های متوسط در یک شرایط انقلابی پایین‌تر بود. اما مطرح کردن آن‌ها خطرناک‌تر از هر سخن‌رانی انقلابی بود. برای ابرت ساده‌تر بود که به همه حق رای برابر را در انتخابات مجلس ملی بدهد، تا کار مقاطعه‌کاری را برای کارگران لغو کند یا دست‌مزد برابر را بپذیرد، ساعت کار را کوتاه کند و مسایلی از این قبیل. این تقاضاها همانند تیری به قلب یک جانور

1. Marien Felde

وحشی، یعنی سود سرمایه‌داری در حال بحران بود. خواست کارگران دایملر^۱ به محلات دیگر نیز سرایت کرد و به‌زودی کارخانه‌های دیگر نیز همان تقاضا را مطرح کردند. هنوز در جریان انقلاب دشواری‌های زیادی پیش روی طبقه کارگر بود. **شوارتسکف** یکی از کارخانه‌هایی بود که به مبارزه‌ی دایملر پیوست. اما کارگران آن کم‌تر رادیکال بودند. گرچه آن‌ها خواستار قدرت بیشتر برای شورای کارخانه بودند ولی از فراخوان مجلس حمایت می‌کردند و خواهان اخراج زنانی بودند که همراه شوهران‌شان کار می‌کردند تا برای سربازان برگشته از جنگ، کار باشد.^{۱۹} عقب‌نشینی شوارتسکف در به اصطلاح "هفته اسپارتاکوس" در ژانویه ۱۹۱۹ تکمیل شد. زیرا شوارتسکف اولین کارخانه‌ی بزرگی بود که اعتصاب سراسری را در برابر ابرت شکست، اما وضعیت شوارتسکف که دارای بخش مبارز کارگری بود، در برابر دولت، بیانگر آن بود که معنی انقلاب بیش از بازی سیاسی در راس قدرت است. در مبارزه‌ی نظری که کارخانه‌های پیش‌رفته را از واحدهای عقب‌مانده متمایز می‌کرد مشخص بود که مبارزه‌ی کارگران با مسایلی بیش از خواسته‌های صرفاً اقتصادی درهم آمیخته است. بحث‌های مربوط به آینده‌ی حکومت، انحلال ارتش و مسایل زیاد دیگری وجود داشت. برای مبارزه در جهت سوسیالیسم مفاهیمی بیش از تغییر نهادها مطرح بود. این مساله به مفهوم امید برای آزادی همه‌ی بخش‌های دیگر تحت ستم بود، در حالی که زنان طبقه‌ی کارگر برلین برای حق کار و هم‌چنین برای برابری دست‌مزد مبارزه می‌کردند، دهقانان شهر پروس زمین‌هایی را که می‌کاشتند، تصرف کرده بودند.

سرمایه‌داران آگاه بودند که تقاضاهای پی‌درپی اقتصادی از نهم نوامبر به بعد بیان‌گر توفان در حال وقوع است. آن‌ها می‌دانستند که تنها

1. Daimler

اتحادیه‌های رسمی می‌توانند موانعی در برابر آن ایجاد کنند. از آن‌جا که صاحبان مشاغل آلمان قبل از ۱۹۱۴ به‌خاطر مخالفت متعصبانه‌شان در برابر اتحادیه‌ها بدنام شده بودند، اکنون نوای دیگری را آغاز کردند. رییس کارفرمایان صنایع آهن و فولاد چنین گفت:

«به جز مذاکره با اتحادیه‌ها هیچ راه دیگری نداریم. بله آقایان، ما باید خوشحال باشیم که اتحادیه‌ها هنوز آماده هستند با ما مذاکره کنند؛ تنها با مذاکره، ما می‌توانیم از حاکمیت آنارشسیسم، بلشویسم، اسپارتاکیسم و هرج و مرج جلوگیری کنیم - این راه را باید ادامه دهیم تا به خواسته‌های مان برسیم.»^{۲۰}

اما اتحادیه‌های رسمی نمی‌توانستند خودشان را حفظ کنند. زیرا از اعتصابات غیررسمی در زمان جنگ ضربات سختی خورده بودند. آن‌ها هم‌چنین از شورش شوراها کارگران می‌ترسیدند.^{۲۱}

درست همان‌طور که شورا، آینده‌ی سیاسی رفرمیسم حزب سوسیال دموکرات را تهدید می‌کرد، به همان ترتیب بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری را به مبارزه می‌طلبید. اگر طبقه‌ی کارگر به‌جای آن که با سرمایه‌داری به مذاکره بنشیند، می‌توانست با کمک نمایندگان بخش‌های کارگری خود را سازمان دهد، برنده بود و به دستگاه بوروکراتیک و معامله با آن، از هیچ نوعی، نیاز نداشت.

در حالی‌که ترس همه‌جانبه‌ای از نمایندگان گروه‌های کارگری و اجتماعی وجود داشت، صاحبان صنایع و رهبران اتحادیه‌ها به این نتیجه رسیدند که خطر همه‌گیر شدن مبارزه در میان کارگران می‌تواند به‌وسیله‌ی جریان ملایمی کنترل شود که با مشارکت کارگران به‌وجود آید. در ۱۵ نوامبر آن‌ها نقشه‌ی بزرگ خود را برای راه‌اندازی صنایع، آشکار کردند و گفتند: جنگ طبقاتی باید کنار گذاشته شود و جای خود

را به سیستمی از کمیته‌های همکاری بدهد که در آن تعداد نمایندگان اتحادیه‌های کارگری و سرمایه‌داران برابر باشد.

این حرکت موفق نشد نمایندگان جنبش مستقل کارگری را از راس هیات‌های مذاکره‌کننده در سطح بالا کنار بگذارد، زیرا اتحادیه‌های رسمی نفوذ خود را در بخش‌های مهمی از طبقه‌ی کارگر به شوراها داده بودند. این تلاش دیگری بود تا اتحادیه‌های رسمی احیا شوند. با این حال برای زنده کردن امیدهای شکست خورده، در روزی که مجمع کارفرمایان و اتحادیه‌ها به وجود آمد، سمبرل دیگری از حاکمیت بورژوازی، درهای خود را به روی آن باز کرد، بازار بورس که در ابتدای بحران بسته شده بود، مجدداً باز شد.^{۲۲}

جمعه ۱۵ نوامبر در حقیقت روزی بود که ضد حمله‌ی رفرمیسم آغاز شد. در این روز موافقت‌نامه‌ی مهمی میان اتحادیه‌ها و شورای اجرایی بسته شد. تحت چنین شرایطی مسئولیت تمام مسایل کارخانه به دست اتحادیه‌های رسمی سپرده شد. در نهایت مساله به صورت زیر درآمد:

«اتحادیه‌های آزاد کارگران نماینده‌ی منافع اقتصادی تمام کارگران در برلین بزرگ هستند... کارگران و تمام افراد موسسه با هم یکی هستند. انتخابات جدید در همه‌ی کارخانه‌ها انجام خواهد شد.»^{۲۳}

نقش جدید اتحادیه کنترل شورای کارخانه بود:

«همه با هم، همراه مدیریت کارخانه درباره‌ی تمام مسایل و منافع کارگران و بخش اداری تصمیم بگیریم... هیچ موضوع دیگری مورد توجه نیست... شورای کارخانه با اتحادیه‌های آزاد هم‌کاری کند تا از منافع اقتصادی کارگران دفاع کند. شورا می‌تواند مستقلاً با کارفرمایان مذاکره کند. اما اتحادیه باید منظم‌اً در جریان مسایل قرار گیرد. اگر اختلاف بین شوراها و کارخانه و مدیریت شکل می‌گرفت کمیته باید

قبل از آن که دست به عمل بزند، به داوری اتحادیه‌های آزاد مراجعه کند... حرکت جمعی کارخانه‌ها تنها می‌تواند به صورت سازمان یافته باشد و در هر شرایطی تحت تابعیت حکومت سوسیالیست‌ها خواهد بود... در باره‌ی مقاطعه‌کاری در حال حاضر تصمیم‌گیری نمی‌شود و این مساله تا زمانی مسکوت می‌ماند که زندگی اقتصادی کشور دوباره از سر گرفته شود.»^{۲۴}

خود مولر این موافقت‌نامه را در حقیقت برای خنثی کردن شوراهای کارخانه امضا کرد. مسایل اقتصادی کلا به اتحادیه‌ها سپرده شده بود. اتحادیه‌های رسمی گروه‌های کارگری را کنترل می‌کردند تا همانند اتحادیه‌های بزرگ عمل کنند و نماینده‌ی گروه‌های کارگری نباشند.

چرا شورای اجرایی باید از شوراهای کارخانه‌ها جدا شود؟ جواب این پرسش را مولر داد. او احساس می‌کرد شورای اجرایی در موقعیتی نیست که تضاد بین کارفرمایان و کارگران را تخفیف دهد. زیرا شورای اجرایی کار زیادی دارد و تلاش می‌کند تا موقعیت سیاسی‌اش را در ارتباط با دولت ملی تثبیت کند. او توجه نمی‌کرد که هر نوع اظهار نظری درباره‌ی حاکمیت سیاسی، اگر نیروی شوراهای کارخانه در پشت آن نباشد، مساله را پیچیده می‌کند. درحالی که شورای مرکزی برلین از ریشه‌های خودش جدا می‌شد (یعنی جدایی از سازمان‌های جمعی که در درون تولید شکل گرفته بود) انتظار به دست گرفتن قدرت از این شورا بیهوده بود.

اتحادیه‌های رسمی به سرعت از کمیته‌ی اجرایی فراتر رفتند و از آن اطاعت نمی‌کردند. کوهن یکی از روسای اتحادیه‌ی فلزکاران دو روز بعد از آن که موافقت‌نامه امضا شد، حمله‌ی خود را چنین آغاز کرد:

«زندگی صنعتی با حوادث اخیر از هم پاشیده است، اما باید زنده شود. بعضی از رشته‌های صنعتی با درخواست‌های غیر قابل قبولی

مواجه هستند. مشخص است که تاکید بر اخراج مدیران یا پرداخت دست‌مزدها، برای یک روز کاری هشت ساعته به‌علاوه‌ی اضافه‌کاری که در ساعات کار انجام شده، امری احمقانه است. این مسایل به‌طور کلی سودآور نیست بلکه فقط هرج و مرج را تشدید می‌کند.»

کوهن شبیه همه‌ی بوروکرات‌ها، استراتژی دوگانه‌ای را مطرح می‌کرد. او با محدود کردن بحث‌های کارخانه به مسایل اقتصادی امیدوار بود که این مساله را با گفت و گو و قول‌های متقابل حل کند. او چنین گفت:

«به نظر من باید تقسیم کاری میان اعضای کمیته‌ی کارخانه و هیات‌های نمایندگی شورای کارگران وجود داشته باشد، به‌گونه‌ای که مسایل اقتصادی به‌عهدی اولی و مسایل سیاسی به‌عهدی دومی باشد.»^{۲۵}

تلاش برای تقسیم مبارزه‌ی عام طبقاتی به بخش‌های جداگانه به‌طور مشخص در این‌جا آشکار می‌شود. اما **کوهن** در تلاش است تا کارگران پیش‌رو را ایزوله کند و مبارزان را در برابر منافع جمع قرار داده و درهم بشکند. صحبت کردن از منافع مشترک کارگران و کارفرمایان در حقیقت مسایل این دو طبقه‌ی متمایز را در ابهام قرار می‌دهد. واقعیت آن است که منافع کارگران تنها می‌تواند از جیب طبقه‌ی حاکم اقلیت تامین شود. موافقت‌نامه‌ی شورای اجرایی با اتحادیه‌ها نشان داد که حتا ابلت‌ها، تحت نفوذ رفرمیست‌ها قرار دارند. بدون یک تحلیل سیاسی روشن از خود، آن‌ها به سمت نیرویی گرایش دارند که قدرت بیش‌تری دارد. در این‌جا نمونه‌ای از پیش‌رو وجود دارد که با ادعای رهبری کردن، خود پیرو می‌شود.

خوشبختانه گروه‌های کارگری ساکت نشدند. در نشست شورای مرکزی در ۱۹ نوامبر مولر بحثی را آغاز کرد که هشدار می‌داد "مبارزات

بیش تری در راه است" و این مبارزات اقتصاد را به مخاطره خواهد انداخت. بسیاری از هیات‌های نمایندگی احساس می‌کردند که او طوطی‌وار رجزخوانی‌های حزب سوسیال دموکرات را تکرار می‌کند که همان بوروکراسی اتحادیه‌ای و فشار بورژوازی است. گروه‌های کارگری مساله را چنین مطرح کردند:

«این پرولتاریا نیست، بلکه طبقه‌ی حاکمه است که با جنگ باعث به هم‌ریختگی اقتصادی شده است. مبارزات کارگران مستقیماً در جهت ایجاد موقعیت جدیدی است که چنین آشفتگی را غیرممکن می‌کند.»^{۲۶}

مولر با انتقادات فراوانی در جلسه مواجه شد. یکی از نمایندگان کارگران توضیح داد که در کم‌تر از چند روز شورای کارخانه زندگی را به کارگران برگردانده و با ایجاد هشت ساعت کار روزانه و کنترل اخراج‌ها و وام‌ها، بهترین نظم را در بخش کارگری ایجاد کرده است. اما بر طبق موافقت‌نامه‌ی مولر با اتحادیه‌ها، اتحادیه‌های رسمی از خارج وارد می‌شدند تا کمیته‌های دست‌نشانده‌ی خود را مستقر کنند.^{۲۷} یکی از کارگران آگاه مکانیک چنین توضیح داد: در نتیجه‌ی موافقت‌نامه‌ی شورای اجرایی - اتحادیه کارفرمایان، آن‌ها برای مذاکره تنها اتحادیه‌های رسمی را دارای صلاحیت می‌دانند و نظرات بخش کارگری نادیده گرفته می‌شود.^{۲۸} پرسنل بخش کارگری راه آهن در برابر مقاطعه‌کاری دست به شورش زدند. این شورش به خاطر عملکرد نادرست بوروکراسی و فشار بورژوازی بود. اما همان‌گونه که آن‌ها در تجمعات خود بیان می‌کردند، در این صنایع ملی شده شرایطی حاکم بود که هیچ کارگر محلی نمی‌توانست آن را تحمل کند. دیگر کافی بود. آن‌ها در برابر کیفرخواست مولر خواهان حمایت شورای برلین شدند.^{۲۹}

هیولا به جنبش در می‌آید.

به‌علت شکست رهبری شوراها، نمایندگان گروه‌های کارگری شروع به اعتراض کردند. مبارزه همانند یک آتش لجام‌گسیخته به همه‌جا سرایت کرد.

کارگران صنایع فلزی برلین در راس جنبش قرار داشتند اما بخش‌های دیگر به آنها پیوستند کارگران یقه‌سفید در کنفرانسی، خواهان ایجاد تشکل و به رسمیت شناختن شورای خود شدند.^۳ کارگران چاپ‌خانه بر اجرای فوری ۸ ساعت کار در روز تاکید کردند و حتا کارگران دخانیات به آنها پیوستند. آنها نمایندگان اتحادیه و مدیران را مانند هم می‌دانستند.^۳ در ۲۲ نوامبر خبرها حاکی از آن بود که شورشی در صنایع بزرگ ذغال‌سنگ آلمان به‌وجود آمده است؛ شهرهای "روهر" و "سیلیسیا" در آتش اعتصاب می‌سوخت.

با حرکت آرام و تغییرات صبورانه، کارگران برلین نیز به حرکت درآمدند. ۳۰۰۰ کارگر دایملر و مارین‌فلد^۲ با فهرستی از خواسته‌های‌شان به میدان آمدند. این خواسته‌ها در تقابل با مدیریت و اتحادیه‌ی رسمی بود. اداره‌ی مرکزی از اعتصاب حمایت می‌کرد. اعتصاب به سایر کارخانه‌های محلی نیز همانند موتورورک و دویتشن^۳ گسترش یافت.

کارفرمایان و اتحادیه‌ها در حالی‌که به کنار رانده می‌شدند، از شوراهای اجرایی کمک خواستند. شورای اجرایی تنها نهادی بود که بر بخش‌های کارگری نفوذ داشت. اما این نفوذ در یک نبرد احمقانه از دست رفته بود و حتا درخواست شورای اجرایی برای بازگشت به کار مورد توجه قرار نگرفت. روزنامه‌ها چنین نوشتند: "کارگران معتقدند که

1. Silesia & ruher

2. Marienfeld & Daimler

3. (Motorwerk , deutschen)

وقت ندارند صبر کنند تا دولت صنایع را عمومی کند. "اعتصاب کنندگان ماریان‌فلد به‌زودی مبارزه‌ی خود را در برابر دولت با مسایل سیاسی درهم آمیختند و در مقابله با مجلس ملی، قطعنامه‌ای تصویب کردند که خواهان انتقال همه‌ی قدرت به‌دست شوراهای کارگری بود.

رزا لوکزامبورگ به درستی این حوادث مهم را چنین بررسی کرده است:

«آغاز این جنبش اعتصابی ثابت کرد که انقلاب سیاسی بنیان‌های اصلی جامعه را به لرزه درآورده است. انقلاب بر روی پایه‌های خود ایستاده است؛ این انقلاب از درون تغییراتی چند گذشته است. تغییراتی که سبب جابه‌جا شدن یا اخراج افراد از آن شده، بدون آن‌که در ارتباط میان کار و سرمایه کم‌ترین تغییری به‌وجود آمده باشد. با کنار گذاشته شدن آن‌ها، انقلاب در مرکز قرار گرفته است. امروزه انقلاب و اعتصابات، حوادث اتحادیه‌ای یا یک حادثه مربوط به مساله‌ی پیش پا افتاده‌ی دست‌مزد نیست، بلکه پاسخ طبیعی توده‌ها به موج حرکت خشونت‌آمیزی است که سرمایه‌داری با نابودی امپریالیسم آلمانی تجربه کرده است و هم‌چنین انقلاب سیاسی کوتاه‌مدت کارگران و سربازانی است... که اعلام کرده‌اند این آغاز مبارزه‌ی مستقیم طبقاتی است.»^{۳۳}

بخش‌های وسیعی از طبقه‌ی کارگر، قدرت را در زندگی کاری خود جستجو می‌کردند. اکنون فرصت بزرگی برای سوسیالیست‌ها بود. در هر زمینه‌ای که مبارزه خوب سازمان‌دهی شده بود همانند درخواست‌های حذف مقاطعه‌کاری یا کنترل بخش‌های کارگری، مرزهای نبرد طبقاتی مشخص شده بود و ورود نیروهای تازه به اردوگاه انقلاب توان جدیدی می‌داد. در هر زمان که کارگران برای تامین منافع آنی خود در وضعیت موجود بحران حرکت کردند، توانستند مناسبات سیاسی همان زمان را درک کنند. مناسباتی را می‌شناختند که در برابرشان صف‌آرایی کرده

بودند، از قبیل دولت قدیمی، مدیریت اتحادیه‌های رسمی و رهبران حزبی رفرمیست.

شوراهای کارگری هیچ راه حل فوق‌العاده‌ای را در این مبارزه برای رهایی ارایه نداده بودند. این شوراها تنها چارچوبی را آماده می‌کردند که منبع قدرت باشد و اجازه دهد بحث‌ها گسترش یابد و استراتژی‌ها مستحکم شود. با این شناخت که بتوانند تصمیم بگیرند و در موقعیتی قرار داشته باشند که حمایت و پشتیبانی فیزیکی خود را از جنبش فعال کارگری ادامه دهند. مطمئناً شورا چیزی بیش از بخش‌های منفرد خود بود. شورا دقیقاً جمع کارخانه‌ها یا نمایندگان یک مرکز نیست، بلکه شناخت مسیر پیش روی طبقه‌ی کارگر به حرکت درآمده است. شورا می‌تواند موقعیت خود را تنها با رهبری فعال دایمی کند. اما در اولین هفته‌های وجودش این مساله امکان‌پذیر نیست.

پایان ماه عسل

در ۲۳ نوامبر، مرکز اجرایی شوراها چند سند سیاسی را منتشر کرد. در اولین فراخوان، کنگره‌ی ملی شوراهای کارگران و سربازان تشکیل شد و مبنای انتخاب آن یک نماینده برای هر ۲۰۰ هزار کارگر و یک نماینده برای هر ۱۰۰ هزار سرباز بود. ساختار متفاوت جنبش شورایی در تمام کشور، در شیوه‌ی انتخاب شورا منعکس بود، انتخابات در محل کار یا منطقه جغرافیایی در آن متمایز نبود.^{۳۴}

دومین نهاد شناخته شده، حکومت موقت بود که به عنوان مرکز دولتی در جایگاه مرکز اجرایی شورا قرار داشت اما تاکید می‌کرد که شورای اجرایی حق نظارت بر عمل‌کرد حکومت را دارد. این توافق ظاهری شکست را می‌پوشاند. بخش قانونی نمی‌توانست بپذیرد که در دوره‌ی انقلابی، دولت به جایگاه اصلی خود سقوط می‌کند - یعنی همان

نیروی فیزیکی قدرت مسلح. دولت موقت هنگامی می‌توانست شوراهای اجرایی را کنار بگذارد که آن شوراها از نظر نظامی ضعیف شده باشند. اکثریت اعضای شوراهای مسلح، سربازانی بودند که در زمان انقلاب طرفدار حزب سوسیال دموکراتی بودند که از مسیر انقلاب منحرف شده بود. این ایده که کارگران به جای کنترل مستقیم دولت می‌توانند به‌عنوان ناظر حضور داشته باشند از پراتیک دموکراسی پارلمانی بیرون می‌آید و پارلمان را جدای از نیروهای مسلح اجرایی حکومت می‌داند. این ایده دشمن دموکراسی کارگران است، دموکراسی‌ای که به حاکمیت مستقیم اکثریت بر نیروی فیزیکی جامعه نیاز دارد.

دو روز قبل از آن‌که شورای اجرایی اساس‌نامه‌ی خود را منتشر کند، توازن واقعی نیروهای رزمنده در جنگ قدرت در حادثه‌ای نشان داده شد. هنگامی که نماینده‌ی شورای اجرایی خواستار اعمال حق کنترل تمام سندهای امضا شده‌ی وزارت‌خانه بود، وزیر جنگ دولت موقت، اشویچ^۱، با آن مخالفت کرد. شورای اجرایی بر اخراج اشویچ پافشاری کرد؛ در مقابل حکومت موقت خواهان اخراج والتس شد و در انتها حکومت موقت برنده شد.^{۳۵}

سومین بیانیه‌ی شورای اجرایی به شوراهای کارگران و سربازان مربوط می‌شد که مبهم بود:

در این بیانیه آمده بود که وظایف شوراها ساختن و نگهداری دست‌آوردهای انقلاب و عقب‌راندن ضد انقلاب است. اما این بیانیه از موضع‌گیری مشخص علیه حاکمان محلی قدیمی سر باز می‌زد و چنین ادامه می‌داد:

«جدیدا کارگران و سربازان مستقلا تصمیم‌هایی درباره‌ی مواد خام عرضه شده و تهیه‌ی غذا و غیره می‌گیرند. در نتیجه تصمیمات حکومت مرکزی بلا اجرا می‌ماند...

۱. باید بر کار آن‌ها نظارت کرد، نه آن‌که حاکمان محلی را از کار برکنار کرد

۲. دست‌گیری‌ها باید تنها در شرایط فوق‌العاده باشد و تنها به وسیله‌ی نیروهای امنیتی محلی صورت گیرد.

۳. تمام مصادره‌ها باید با موافقت قبلی انجام شود و در تمام مواردی که به ارتش و یا حکومت محلی مربوط است باید از آن اجتناب شود.

مطلقا هیچ موسسه‌ی خصوصی نباید مصادره شود.^{۳۶}

این فهرست اجرایی برای فعالیت تعدادی از شوراهای محلی کلید راه‌نما بود - شوراهایی که آشکارا ضد انقلابیون را دستگیر و اموال ثروت‌مندان را مصادره کرده بودند.

کارگران و سربازان شورای کلن جدید نمونه‌ی مشخص آن بودند. کمیته‌ی اجرایی محلی آن‌ها از ۲۴ نفر عضو حزب سوسیال دموکرات، ۲۴ نفر مستقل (که بسیاری از آن‌ها اسپارتاکیست بودند) و ۲۴ سرباز تشکیل شده بود. از همان ابتدا این شورا کنترل محکمی را بر روی بخش محلی حکومت اعمال کرده و تصمیم گرفته بود تمام مشکلات مهم جیره‌بندی‌ها و استخدام‌ها را حل کند. در ۲۵ نوامبر مساله‌ی چندگانگی قدرت را حل کرد و کنترل بانک‌ها را به دست گرفت و اعلام کرد که تمام خانه‌ها در مالکیت عمومی است.^{۳۷}

قبل از آن‌که شورا بتواند این نقشه را عملی کند، گروهی از نظامیان مرتجع که برای حکومت موقت کار می‌کردند شورا را اشغال و آن را منحل کردند. اما راست عقب رانده شد. اعتراض شدید مردم آن‌ها را مجبور به عقب نشینی کرد و این امکان به وجود آمد که شورا دوباره

شکل بگیرد. حزب سوسیال دموکرات برای این اعمال مورد سرزنش قرار گرفت و نمایندگان آن اخراج شدند و شورای بعدی کلن جدید از ۴۸ نماینده‌ی مستقل و ۲۴ سرباز تشکیل شد که یک بار دیگر قدرت محلی را به دست گرفتند.^{۳۸} با وجود توطئه‌های کوچک که پیش روی مبارزان قرار داشت و ضرورت مقابله با آنها، تمام برلین در هفته‌های بعد درگیر شد.

در چنین شرایطی، در ۲۵ نوامبر، روزنامه‌ی دویچه^۱ در یک گزارش چنین نوشت:

«کارگران سر وقت می‌آیند. کت‌هایشان را درمی‌آورند، روزنامه‌های‌شان را می‌خوانند و با آهستگی کار را آغاز می‌کنند. اما کار با بحث‌ها و تجمع‌ها قطع می‌شود. کارفرمایان همانند مدیریت قدرت ندارند. تمام قدرت در دستان کمیته‌های کارگران است. در تمام مسایلی که به راه‌اندازی دوباره‌ی کارخانه در زمان صلح مربوط می‌شود، مانند میزان عرضه‌ی نیروی کار، استخدام سربازان از جنگ برگشته، اجرای موافقت‌نامه‌ها، شیوه‌های کار و تقسیم کار - کمیته‌ی کارگران حرف آخر را می‌زند.»^{۳۹}

نهادهای کارفرمایی نمی‌توانستند با این دموکراسی واقعی، کنار بیایند. در روز ۲۵ نوامبر نمایندگان ۱۴۰۰ کارگاه نجاری و ۱۶۰۰ نفر از بخش ارتباطات تلفنی نام‌هایشان را به فهرست در حال رشد اعتصابیون اضافه کردند. شورای اجرایی احتمالاً خواهان واگذاری مسئولیت مسایل اقتصادی به آنها بود؛ اتحادیه‌ها و سرپرستان تلاش می‌کردند که در کنار جنبش توده‌ای گام بردارند؛ اما نمایندگان کارگران که اطمینان کاملی به قدرت خودشان داشتند، حاضر نبودند مبارزه را به خاطر موانع قانونی ترک کنند.

جلسات طولانی شورای مرکزی برلین در انتهای نوامبر نشان داد که شور روزهای اول انقلاب به پایان رسیده است. به جای آن، میان آن‌هایی که می‌خواستند جنبش کارگری به پیش برود و آن‌هایی که می‌خواستند مسئولیت را به پارلمان بسپارند، شکافی در حال رشد بود.

امیل بارث، که قبلاً **ابلیت** بود، اکنون عضو کمیساریای مردمی شده بود. این کمیساریا در ۲۷ نوامبر گشایش یافته بود. او با آگاهی و شناختی که داشت اعلام کرد که خواسته‌های انقلاب نباید به سمت درخواست‌های مختصر اقتصادی کاهش یابد.^{۴۰} اعتصاب‌ها، تولید زغال سنگ را به یک پنجم قبل کاهش داده بود و در این شرایط برلین تنها برای دو هفته سوخت داشت. حکومت موقت از داوطلبان خواست تا اعتصاب را در منطقه اوپا سالسیا^۱ بشکنند. اما این تلاش در میان کارگران اعتصاب‌شکن موفقیت‌آمیز نبود.^{۴۱} امیل بارث با سر و صدا و حيله‌گیری درخواست کرد تجمعی برگزار گردد تا بتواند دوباره اوضاع را مهار کند. او چنین گفت:

« برای همیشه امکان ندارد که روز کاری هشت ساعته را در تمام بخش‌های صنعتی برقرار کنیم، شاید این مساله به منافع اکثریت لطمه بزند... کارگرانی که تنها به منافع شخصی خود فکر می‌کنند، در برابر جمهوری سوسیالیستی مبارزه می‌کنند. این‌ها کسانی هستند که انقلاب را حرکتی برای بهبود دست‌مزد می‌بینند. سوسیالیسم را درک نمی‌کنند... اما هرگونه خراب‌کاری را از جانب کارفرمایان بدون تامل با مصادره‌ی فوری پاسخ می‌دهند.»^{۴۲}

خوشبختانه بسیاری از نمایندگان شورا در در برابر تهدیدهای بارث برای مصادره‌ی اموال، به سرعت واکنش نشان داده و ابراز شرمندگی کردند. کارگران در تظاهرات خود نظریه‌ی بارث را درباره‌ی سوسیالیسم

نپذیرفتند، بلکه بر منافع اکثریت کارگران و این واقعیت تاکید کردند که هر فراخوانی برای محدود کردن طبقه‌ی کارگر از طرف خودش، تنها به نفع حکومت‌گران و سرکوب‌گران آلمان است. یک نماینده به‌خاطر هرج و مرج اقتصادی که سرمایه‌داری جنایت‌کار به‌وجود آورده بود، او را سرزنش کرد. بارث گفت: تنها راه حل، ساختن شوراها به‌صورت سازمان آماده‌ی طبقه‌ی کارگر برای کسب قدرت از طبقات برتر است. یکی از سخن‌گویان دایملر نشان داد که چگونه می‌تواند این مساله عملی شود. او گفت:

«ما مجبوریم مقاطعه‌کاری را لغو کنیم. اکنون کارگران همه‌ی جریمه‌ها و وام‌ها را می‌پردازند. جدیداً کمپانی دایملر ۱۳۰،۰۰۰ مارک به سهام‌داران پرداخت. از هم‌اکنون ما می‌خواهیم که این سهام برای خودمان باشد و به همان‌گونه که مقاطعه‌کاری از میان رفت این هم نیز در اختیار ما باشد.»^{۴۳}

نمایندگان دیگر به آن خاطر از شورای اجرایی انتقاد کردند که طبقه‌ی کارگر را به افراد غیرقابل اعتمادی مانند آدلف کوهن سپرده است که آخرین اقدام او موافقت‌نامه‌ی عمومی مهندسان بود، چیزی که برای آن احساس غرور می‌کرد. این موافقت‌نامه برای چندین سال به اتحادیه کمک کرد. اما حوادث، کوهن را از صحنه خارج کرد. آنچه که ممکن بود قبل از ۱۹۱۴ به عنوان یک مساله خوشایند و یک پیش‌رفت به حساب آید، اکنون یک عمل نامناسب وحشت‌ناک به‌نظر می‌آمد. هنگام ریاست کوهن ساعت کار کارگران فلزکار کاهش یافته بود. این امتیازی بود که آن‌ها قبلاً در یک حرکت مستقیم به‌دست آورده بودند. اما این موفقیت در کارنامه‌ی کوهن امری جزئی بود و در مقایسه با دست‌مزد ساعتی که در بهترین حالت به یک ششم تقلیل یافته بود، چیزی نبود.

هنگامی که کوهن برای دفاع از خودش در جلسه شورا بلند شد، با دشنام‌های بلند حاضران ساکت شد.

اصل بحث‌های نوامبر این سوال بود: شوراها باید به چه کسی خدمت کنند؟ مشخص بود که وجود شوراها با سیستم انتخابات دموکراتیک‌شان، آن‌ها را در ارتباطی نزدیک‌تر با زمینه‌های وجودی‌شان قرار می‌داد که از هر پارلمانی قوی‌تر است. اگر رهبری آن‌ها به‌طور مشخص در دستان رفرمیست‌ها یا میانه‌روها بود از درون تخریب می‌شدند. این رفرمیست‌ها و میانه‌روها درک نمی‌کردند که طبیعت آگاهانه‌ی شورا مخالف آن‌ها است. اتحادیه‌ها به عنوان نمونه‌ی فساد بوروکراسی در نظر کارگران حضور داشتند. مساله‌ای که بسیاری از فعالان گروه‌های کارگری تحمل نمی‌کردند. انتقادگرایی، از لایه‌های زیرین جلسات شورای مرکزی بیرون می‌آمد و شورای اجرایی را وادار می‌کرد تا به تمام مسایل ناخوشایند مطرح در باره‌ی روابط اتحادیه و شورا پاسخ‌گو باشد. متأسفانه شورا، کارخانه‌های اعتصابی را به حال خود رها می‌کرد تا به تنهایی مشکلات خود را حل کنند.

در این جا یک تضاد اساسی وجود داشت. در سطح عمومی کارگران ایده‌های رفرمیست‌ها را پذیرفته بودند، اما هنگام رویارویی با مسایل خاص دچار بحران می‌شدند و به‌طور غریزی به حرکات انقلابی دست می‌زدند. در حالی که شورا در دست رفرمیست‌ها بود و گروه‌های انقلابی قادر نبودند هیچ استراتژی را برای سازمان‌دهی متقابل آماده کنند، جنبش به‌خودی خود به سطح مقاومت جدا از هم در کارخانه‌ها کشیده شد.

حوادث ماه نوامبر نشان داد که رهبری گروه‌های کارگری و چپ مستقل و متحدان آن، چاره‌ای به‌جز اتحاد ندارند. در حقیقت آن‌ها با پیوستن به شورا در نیمه‌ی راه میان دو انتخاب واقعی قرار داشتند: «ارتجاع یا انقلاب». قابل درک بود که دامینگ و مولر تجربیات مفید کمی را در جلسات توفانی آخر نوامبر به‌دست آورده بودند. آن‌ها مسئول

نارضایتی بودند، زیرا میانه‌روی آن‌ها گروه‌های کارگری را یکی پس از دیگری به دام فرمیست‌ها می‌انداخت.

اسپارتاکیست‌ها چنین رودرواسی‌هایی نداشتند. لوکزامبورگ انتخاب اساسی را در ۱۹۱۵ برای آن‌ها انجام داده بود؛ همان انتخابی که همچنان وجود داشت: "حاکمیت وحشیانه‌ی سرمایه‌داری، یا پیش‌رفت به سوی سوسیالیسم".

اما نفوذ این گروه، که به نظر می‌رسید در تظاهرات خیابانی زیاد است، در جنبش شورایی کم بود. سرعت رشد آن‌ها با تجربه‌ی کار در جنبش کارگری سازمان‌یافته همراه نبود. - این حقیقت آن‌ها را تشویق می‌کرد تا تحرک بیشتری داشته باشند. به همین خاطر آن‌ها یک‌ماه بعد، حزب کمونیست را پایه‌گذاری کردند.

در کارخانه‌ها مبارزه به نقطه‌ی بحرانی رسیده بود. علی‌رغم نوسانات شوراهای اجرایی، کارگران بر حقوق شوراهای کارخانه تاکید داشتند و نمی‌خواستند از حرکتی که شورای اجرایی در واگذاری قدرت به اتحادیه‌های رسمی کرده بود، حمایت کنند. هنوز وضعیت ناخوشایند بود. در برابر رشد بخش نظامی و تحکیم سازمان‌دهی کارفرمایان و حکومت موقت، هیچ پاسخی وجود نداشت. در پایان ماه، اولین موج اعتصاب نیروی خود را از دست داده و شکست خورد.

امید بزرگ ۹ نوامبر به سرانجام نرسید و در اولین موج مبارزه کنار رفت، در حالی که نیروهای اجتماعی از بند رها شده و همانند قبل فعال بودند، به گونه‌ای که تا آن زمان دیده نشده بود. حوادث ماه دسامبر آن‌ها را به سطح جدیدی از تعارضات کشاند.

پی نوشت

1. **Vorwärts** (10 November 1918).
2. **Rote Fahne** (10 November 1918).
3. **Rote Fahne** (14 December 1918). English translation in H Gruber (editor), **International Communism in the era of Lenin** (New York 1972) pages 110–112.
4. Drabkin, page 71.
5. D Geary, 'Radicalism and the Worker' in R Evans (editor), **Society and Politics in Wilhelmine Germany** (London 1978) page 274.
6. W Wille, 'Als Mitglied des Neuköllner Vollzugsrates in der Novemberrevolution', **BZG** (Sonderheft 1968).
7. See **Berliner Tageblatt** (10–14 November 1918).
8. **Berliner Tageblatt** (12 November 1918).
9. **Weltrevolution**, paper of the Neukölln council (10 November 1918).
10. **Berliner Tageblatt** (13 November 1918).
11. D Baudis, 'Revolution und Konterrevolution im Kampf um die Betriebe' in **Jahrbuch für Wirtschaftsgeschichte** volume 4 (Berlin 1967).
12. Harman, page 55.
13. **Vorwärts** (13 November 1918).
14. **Berliner Tageblatt** (15 November 1918).
15. Materna, page 66.
16. Materna, page 56.
17. 'Protokoll der Sitzung des Vollzugsrat der Arbeiter- und Soldatenräte am 16 November 1918' in **BZG**, Sonderheft, pages 138–145.
18. **Rote Fahne** (5 December 1918).
19. **Freiheit** (15 November 1918).
20. Quoted in C S Maier, **Recasting Bourgeois Europe** (Princeton 1975) page 60.
21. See, for example, **Correspondenzblatt der Generalkommission der Gewerkschaften** (20 and 27 April 1918).
22. **Berliner Tageblatt** (15 November 1918).
23. **Correspondenzblatt** (23 November 1918).
24. **Vorwärts** (25 November 1918).
25. **Freiheit** (20 November 1918).
26. **Freiheit** (30 November 1918).
27. Materna, page 90.
28. **Rote Fahne** (20 November 1918).
29. **Berliner Tageblatt** (18 November 1918).
30. **Rote Fahne** (20 November 1918).
31. **Rote Fahne** (27 November 1918).
32. Summary of bourgeois press in **Rote Fahne** (27 November 1918).
33. **Rote Fahne** (27 November 1918).
34. **Freiheit** (25 November 1918).
35. Materna, page 100.
36. **Berliner Tageblatt** (25 November 1918).
37. **Vorwärts** (28 November 1918).

38. F Bey-Heard, **Hauptstadt und Staatsumwälzung Berlin 1919** (Stuttgart 1969) page 96.
39. Quoted in **Rote Fahne** (25 November 1918).
40. **Rote Fahne** (28 November 1918).
41. **Berliner Tageblatt** (27 November 1918).
42. **Freiheit** (28 November 1918).
43. **Vorwärts** (29 November 1918).

بخش هشتم

انقلاب در برابر ارتجاع

به‌زودی مبارزات دسامبر ۱۹۱۸ شرایط جدیدی برای طبقه‌ی کارگر ایجاد کرد. درهم ریختگی روزهای نوامبر همانند شبنم صبح بهاری به بخار تبدیل شد و در سرمای سوزان نیم‌روز، کارگران توانستند جنگی طبقاتی را مشاهده کنند که هنوز ادامه داشت و آن را به پیش می‌بردند. در نبردهای پایان سال ۱۹۱۸ طبقه‌ی حاکمه تاکتیک‌های بی‌ارزش را در برابر دست‌آوردهای کارگران رها کرد. برای ابرت و ژنرال‌هایش تنها یک رودررویی قطعی در جنگ طبقاتی می‌توانست رهبری طبقه‌ی کارگر را خلع سلاح کند و شیخ سوسیالیسم را از میان ببرد. کارگران متخصص برلین تغییر جو را احساس و چارچوب منظمی را برای مقابله در برابر تهاجم ضد انقلاب تنظیم کردند. آگاهی بر عمل کرد ضعیف شورای اجرایی، کارگران پیشرو را بیش‌تر به مبارزه‌ی سیاسی آزادانه و روی آوردن به گروه‌های کارگری نزدیک کرد. این وضعیت جدید در دو تظاهرات توده‌ای خود را نشان داد. اولین تظاهرات در

کارخانه‌های تسلیحاتی اوبرز پری^۱ رخ داد و قطع‌نامه‌ی زیر به تصویب رسید:

«درخواست تشکیل مجلس ملی پایان کار نیست، بلکه تنها آغاز انقلابی است که طبقه‌ی کارگر طعم میوه‌هایش را چشیده است. این تجمع معتقد است که انقلاب پرولتری باید به پیش رود و دست‌آوردهایی بیش از این نتایج اندک داشته باشد و قدرت آن در صحنه‌ی نبرد، در برابر خیانت ضدانقلابیون محکم و پایدار باشد.»^۱

دومین تظاهرات در کارخانه‌های صنایع تسلیحاتی د. و ام.^۲ با ۱۰ هزار کارگر که ترکیبی از مجموعه‌ی کارخانه‌ها و ارکان دولتی بود، به وقوع پیوست. این صنایع، قدرت خود را در هفته‌های آخر جنگ ثابت کرده بود. اما اکنون در دسامبر ۱۹۱۸ این صنایع هواپیمایی در وضعیت بهتری قرار داشت. حرکت با سخن‌رانی لیکنخت آغاز شد. پس از سخنرانی این شعار داده شد: "تهدید بستن کارخانه‌ها باید با عمومی شدن خشی شود." این قطع‌نامه به اتفاق آرا تصویب شد. تنها هفت نفر از کارگران به قطع‌نامه‌ی دیگری رای دادند که خواهان باقی ماندن حکومت ابرت بود. رشد مبارزات با حوادثی خود را نشان داد که نمونه‌ی آن در شرکت پیچات لیفتگیر^۳ به وجود آمده بود. یک روز مدیر به مرکز کارخانه رفت و دید ۷۰۰ کارگر بی‌کارند. به او اطلاع داده شد که کارخانه مصادره شده است و باید کلید همه‌ی بخش‌ها را به طور کامل تحویل دهد. در برابر، مدیر سعی کرد با تلفن کمک بخواند، اما متأسفانه! مرکز ارتباطات تحت کنترل کارگران بود. به طور غیرمنتظره‌ای مدیر با کمک یکی از نزدیکانش رهایی یافت. ریچارد مولر دخالت کرد و کارگران را برای

1. Obers pree

2. DWM

3. Piechatzek liftgear

انجام این حرکت ناپخته سرزنش کرد. در مقابل نصایح رهبر ابلیت‌ها، تمام کارگران پیچات موافقت کردند که فعلا صبر کنند.^۲ مولر به سختی تلاش کرد تا این حرکات را در کارخانه‌های شوتز، آی.ام.ب.ای، آ.ا.گ، هنیگسدورف^۱ کنترل کند.^۳

این تنها بحرانی نبود که در ابتدای دسامبر آغاز شد. ارتش محلی در آن زمان منظم نبود به طوری که ابرت و شرکا آخرین امیدهای شان را به واحدهای دیگری بسته بودند که قرار بود از خارج وارد شوند. در اول دسامبر هیچ کس اعتقاد نداشت که بتوانند یک نیروی ضد انقلابی را شکل دهند. کنگره‌ای متشکل از ۳۲۶ واحد پیش‌رو گردهم جمع شده بودند و در برابر افسران‌شان مقاومت می‌کردند. این کنگره تصمیم گرفت شورای سربازان را تقویت کند، نمایندگان به شورای برلین بفرستد و درجات نظامی همانند سردوشی‌ها و سالن‌های غذاخوری جداگانه را از میان ببرد.^۴

با چنین اوضاع و احوالی حکومت تهاجم جدیدی را آغاز کرد. با ارایه یک اپوزیسیون قوی، چهره‌ی رفرمیستی خود را نشان داد و با همه‌ی توان نیروهایش را برای جنگ داخلی آینده آزمایش کرد. اولین قدم، پاسخی آشتی‌جویانه در برابر کنترل کارگران بود. یک کمیسیون سوسیالیزه کردن با پیام‌های زیر تشکیل شد:

«هدف از عمومی‌کردن، صدمه‌زدن به صاحبان مالکیت نیست. بلکه سود رساندن به کسانی است که دارای مالکیت نیستند... مساله‌ی کمیسیون سوسیالیزه کردن این است که یک حرکت آرام را در مسیری آزمایش کند که هیچ چیز بی‌دلیل صورت نگیرد و کاری را انجام دهد که مورد انتظار است و هیچ‌کس کمترین خسارتی نبیند.»^۵

1. Schutz, AMBI, AEG Hennigsdorf

راه رفتن بر روی آب از عمومی کردن بدون مصادره‌ی اموال سرمایه‌داران راحت‌تر است. کمیسیونی که تاسیس شده بود تا به زباله‌دان تاریخ بپیوندند، این حقیقت را به شدیدترین وجه ثابت کرد. مشت بسته‌ای که در درون دست‌کش‌های مخملی پنهان شده بود، چندان طولی نکشید که آشکار شد و به توهم طبقه‌ی متوسط شک وارد کرد. نشریه‌ی **برلین تاگلات**^۱ بیانیه‌ی ۴ دسامبر خود را منتشر کرد. این بیانیه توطئه‌ی بلشویک‌ها و پیشگویی حرکات مشکوک آنها را بیان می‌کرد. شورای اجرایی را متهم می‌کرد که ۸۰۰ میلیون مارک را در یک دوره‌ی دو هفته‌ای از میان برده است. روز بعد گروه‌های مسلح تحت رهبری حزب سوسیال دموکرات در برابر تروریسم سرخ رژه رفتند، سپس در ۶ دسامبر به ساختمان شورای اجرایی حمله و اعضای آن را دستگیر کردند. در حالی که واحدهای دیگری تلاش می‌کردند تا دوباره ریاست جمهوری ابرت را بر آلمان اعلام کنند،^۲ به یک گروه از اسپارتاکیست‌ها که در حال حرکت بودند، بدون هیچ اختطاری شلیک شد و ۱۶ نفر نقش بر زمین شدند.

این کودتا در مجموع آن‌قدر کوچک بود که نتوانست اعتماد طبقه‌ی کارگر را در هم بشکند. روز بعد تظاهراتی مسلحانه برپا شد. تظاهرکنندگان پلاکاردهای اسپارتاکیست‌ها را حمل می‌کردند. این تظاهرات را کارگرانی از کارخانه‌های زیمنس، آرون و آرگوس رهبری می‌کردند، که همه‌ی آن‌ها جدیداً اخراج شده بودند.^۳ به‌زودی هزاران نفر از کارگران د.دبلیو.ام. آ.ا.گ، لوو ابزارها را زمین گذاشتند. بیش از ۱۵۰ هزار تظاهرکننده با انواع مختلف راه‌پیمایی‌ها به تظاهرات پیوستند.^۴ این تظاهرات تنها در اوایل دسامبر صورت نگرفت. **رودفاین** گزارش داد که در روز دوازدهم کارگران زیمنس برای دادن التیماتوم به مدیریت

1. Berliner Tagblatt

راه‌پیمایی کرده‌اند: "یا پیش‌نهاد ما را درباره‌ی پرداخت مقاطعه‌کاری بپذیرید یا از کارخانه بیرون بروید." این گزارش از شورای کارخانه، ترکیب ناپایدار و درهم آمیختگی نیروهای طبقاتی را درمیان کارگران در آن زمان روشن نمی‌کرد.

«مبارزه ما با رد کامل موافقت‌نامه‌ی مدیریت اتحادیه‌ها آغاز شد. رییس د.دبلیو.ام.گفت: فقط اتحادیه حق مذاکره را از طرف نمایندگان گروه‌های کارگری دارد. ما آن را نپذیرفتیم. به‌جای آن، گروه‌های کارگری عده‌ای را به نمایندگی انتخاب کردند که متشکل از شورای کارخانه بود و بخش‌های بیش‌تری را در برمی‌گرفت. زیمنس نمایندگان شورا و هیات انتخابی را به رسمیت نشناخت. به این ترتیب ما شولتس^۱ را از کمیته‌ی اجرایی مرکزی آوردیم. او از موضع ما حمایت کرد و گفت که رییس کارخانه باید با کمیسیون مذاکره کند که ما از کارگران تشکیل داده‌ایم.

در ادامه نمایندگان کارگران در دفتر کار با رییس ملاقات کردند تا درباره‌ی ناهماهنگی در زیمنس صحبت کنند. اما رییس کارخانه از این مساله بسیار عصبانی بود که چگونه به این سرعت حیل‌گران (منظور او مردم است)، با هم هماهنگ شدند. حالا هم بهتر آن است که ... خب، آقا داشتن زیمنس بهتر از تعطیلی آن است. او و دوستان صمیمی‌اش به‌عنوان برنامه‌ریزان ضد انقلابی و خائن دستگیر نشده بودند...»^۹

به این ترتیب، تهدید بی‌کاری بخشی از کارگران زیمنس از میان رفت. در ۷ دسامبر کارگران مدیران صنایع عظیم تیسن^۲ گروه ذغال‌سنگ و فولاد را در روهر کنار زدند و آن‌ها را به شورای اجرایی برلین فرستادند تا به دادگاه انقلاب بروند. اما ابرت موفق شد که آن‌ها را بدون

1. Scholze

2. Tyssen

محاکمه آزاد کند.^{۱۰} مسایل از آنچه که در زمینس بود، فراتر نرفت. به جای آن کارگران، کار را به دست گرفتند و اعتصاب عمومی اعلام کردند:

«این یک حادثه‌ی فوق‌العاده بود، بارث و کوهن به آن پیوستند و به سرعت کنترل جریان را به دست گرفتند. بارث قلباً از ما خواهش کرد و با احترام خواست که به کار برگردیم. او در حالی که مخالفان را متهم می‌کرد که اسپارتاکیست‌ها خراب‌کار هستند، موفق شد در میان حاضران شکاف ایجاد کند. بارث همان کسی بود که همواره درباره‌ی وحدت طبقه داد سخن می‌داد. وقتی کوهن سعی کرد مطالب خود را بگوید، به پایین کشیده شد. در حالی که این دو حادثه مسیر خود را طی می‌کرد، رفتن بر سر کار رای آورد که بیش‌تر به خاطر حمایت مرکز اتحادیه‌ی رسمی و کارگران یقه سفید بود.»^{۱۱}

مبارزه‌ی زمینس با موافقت‌نامه‌ای به پایان رسید، اما علی‌رغم خراب‌کاری‌های بارث و کوهن، شورای کارخانه به رسمیت شناخته شد و دست‌مزد بالا رفت و ساعت کار کم‌تر مورد قبول واقع شد.^{۱۲} با وجود اوج و فرودهای جنبش، اعتماد به نمایندگان کارگری و تداوم نفوذ رهبران رفرمیست، راه خود را در فقدان یک آلترناتیو انقلابی منسجم ادامه داد.

در اعتصاب زمینس شورای اجرایی با فشارهایی از پایین مجبور شد تا مداخله کند و در برابر اتحاد نامقدس مدیریت و اتحادیه بایستد. همین مساله در دو اعتصاب بزرگ دیگر اتفاق افتاد. در اوایل دسامبر قالب‌سازان برلین خواهان لغو مقاطعه‌کاری شدند. در برابر کارفرمایان، نمایندگان کارگران را به رسمیت نشناختند و از مذاکره با آنان سر باز زدند، در حالی که سال‌ها به راحتی استشارشان کرده بودند. شورای اجرایی برای شکستن اعتصاب وارد عمل شد. در شرکت آ.ا.گ ۱۰ هزار

نفر از کارگران به پشتیبانی از افزایش دست‌مزد اعتصاب کردند. این اعتصاب خواهان ۲۰ درصد افزایش برای پایین‌ترین دست‌مزدها و ۵ درصد برای بالاترین دست‌مزدها بود. اما فشار شورای اجرایی نتوانست مقاومت مدیریت را خنثی کند و بنابراین کارگران موقتاً تن به شکست دادند. آن‌ها هشدار دادند: هنگامی که جمهوری جوان ما به بیش‌ترین کمک نیاز دارد، رفتار مدیریت هیچ‌گاه فراموش نخواهد شد.^{۱۳}

طرح مبارزه ریخته شده بود. حتا نشریه‌ی بورژوازی "برلین تاگ‌بلات" از اطلاعیه‌هایی در باره‌ی "اعتصاب‌ها و دست‌مزدهای بیش‌تر" پر شده بود:

«ما شاهد رادیکال‌تر شدن بیش‌تر تقاضاهای مردم هستیم. کارگران نیمه‌ماهر که حقوق بیش‌تری را دریافت می‌کنند به سطح کارگران قدیمی ماهر می‌رسند. این‌ها نیز تقاضای افزایش دست‌مزد دارند. به‌زودی کارگران یقه‌سفید خواهان همین افزایش هستند... اعتصابات غیررسمی، توانایی‌ها و سودآوری‌ها تمام شغل‌ها را در وضعیت خطرناکی قرار داده است.»^{۱۴}

در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۸ تمام چشم‌ها به سمت اولین کنگره‌ی شوراهای کارگران و سربازان دوخته شده بود. ترکیب شورا بیان‌گر شیوه‌های مختلف انتخاب نمایندگان بود. در برلین انتخابات در صنایع مختلف صورت گرفته بود - کارگران فلزکار، مستخدمان دولتی، حرفه‌ای‌ها - همه‌ی تجمع‌ها در محل کار کارگران بود.

حتا بی‌کاران دور هم جمع شدند تا نمایندگان‌شان را انتخاب کنند. واحدهای بزرگ‌تر به ازای هر هزار نفر، یک نفر را انتخاب کردند؛ واحدهای کوچک‌تر با یک‌دیگر جمع شدند تا واحدهای هزار نفری را تشکیل دهند. آرای برلین به یک میلیون رسید و حزب سوسیال دموکرات ۴۹ درصد آرا را داشت. مستقل‌ها ۴۰ درصد (که شامل

اسپارتاکیست‌ها هم بودند. آنان با نام خاص خودشان فعالیت نمی‌کردند) و بورژوازموکرات‌ها ۱۵ درصد آرا را داشتند.^{۱۵} لوکزامبورگ و لیبکنخت پذیرفته نشدند، به این دلیل که کارگر نبودند. از طرف دیگر در درسدن^۱ ورقه‌های رای تعیین‌کننده بود. این ورقه‌ها به کسانی داده می‌شد که در سطح معینی بودند و در پایگاه‌هایی پخش می‌شد که در آن نامزدهای حزب فعال بودند. بسیاری از کسانی که می‌خواستند به کنگره‌ی ملی شوراها بروند با این روش انتخاب می‌شدند که مشخصا با شیوه‌های پارلمانی متفاوت بود. به طوری که نشریه‌ی "روت فاین"^۲ چنین نوشت:

«انتخابات در درسدن ترکیب شورای کارگران را درهم ریخت. ... در انتخابات شوراها، که هیچ شباهتی به پارلمان‌های بورژوازی نداشت، نمایندگان در کارخانه‌ها انتخاب شدند. آنها مستقیما در مرکز کار کارگران نام‌نویسی می‌کردند. آنها به دلیل موقعیت طبقاتی خود به عنوان پرولتر انتخاب شدند و اعتبارنامه‌ای به آنها داده شد که هیچ محدودیت زمانی نداشت. نمایندگان می‌توانستند خیلی سریع برکنار شوند؛ در صورتی که اعتماد رای‌دهندگان خودشان را از دست بدهند. مشخصا انتخابات با تکیه به محل‌های جغرافیایی بر طبق تقسیم بندی حزبی، چنین امکانی را به وجود نمی‌آورد ... و نمی‌تواند مسئولانه باشد»^{۱۶}

از ۴۰۵ نماینده‌ی کنگره، کارگران با ۱۷۹ نفر بیش‌ترین تعداد را داشتند و در کنار آن ۷۱ روشن‌فکر و ۱۶۴ نفر اعضای دائمی حزب و اتحادیه‌های رسمی بودند. تقلب انتخاباتی و ضعف مراکز چپ رادیکال نظیر برلین سبب شد تا در کنگره، حزب سوسیال دموکرات حاکمیت داشته باشد. در حالی که ۲۸۸ نماینده از حزب سوسیال دموکرات بودند،

1. dersden

2. Rote fahne

۹۰ نماینده به مستقل‌ها اختصاص داشت (که فقط ۱۰ نفر از آن‌ها اسپار تاکیست بودند).^{۱۷}

به این ترتیب عجیب نبود که یکی از تصمیم‌های کنگره حمایت از انتخابات مجلس ملی باشد که در ژانویه ۱۹۱۹ برگزار می‌شد. دامینگ با آگاهی از این مساله با طعنه اعلام کرد که کنگره "یک کلوپ خودکشی است" زیرا مرگ قطعی جنبش شورایی را امضا کرده است. تنها درباری بازسازی ارتش، نمایندگان کارگری همه‌ی احزاب ترس خود را از گروه‌های افسران قدیمی بیان کردند. این تنها حرکت رادیکالی بود که انجام شد. اما رفرمیست‌های دموکرات در کنگره همین حرکت را هم کنترل کردند. به طوری که "هفت منطقه‌ی هامبورگ" که گرایش آن‌ها مشخص بود، به سادگی به دست ابرت داده شد که آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناخت. پس از آن که کنگره بسته شد، رهبر گروه کوچک اسپار تاکیست‌ها با طعنه نوشت: تصمیمات مهم و اساسی کنگره چه بود؟ مهم‌ترین آن‌ها مسایلی بود که در کنگره رد شد.^{۱۸}

در حالی که رفرمیست‌ها کنترل شدیدی روی کنگره داشتند، معترضان خیابان‌های اطراف را پر کرده بودند. در روز دوشنبه ۱۶ دسامبر، ۲۵۰ هزار اعتراض‌کننده که لیبکنخت آن‌ها را رهبری می‌کرد، خواهان انتقال همه‌ی قدرت به دست شوراهای کارگران و سربازان بودند. شبکه‌ی ارتباطی کارگران فلزکار سازمان‌دهی این تظاهرات را برعهده داشت. تمام کارگران برسیج^۱، دایملر، مایلندورف، دی.دبلیو.ام. -، شوارتسکف - نُبرمس - لوو - کار را تعطیل کردند و به ۱۰ هزار کارگر زیمنس پیوستند.

این قدرت‌نمایی صرف اسپار تاکیست‌ها نبود. آن‌ها به تنهایی نمی‌توانستند کارگران کارخانه‌های بزرگ صنعتی را به میدان بیاورند.

یک جزوه که از تظاهرات حمایت می‌کرد و به وسیله یک کمیته‌ی انقلابی منتشر شد، درباره‌ی اسپارتاکیست‌ها هشدار می‌داد.^{۱۹} این احتمال وجود دارد که این کمیته از ابلت‌های انقلابی تشکیل شده باشد که در شوراها اجرای شکست خورده بودند و احساس می‌کردند باید به‌عنوان یک نیروی مستقل دوباره فعال شوند. این حرکت بیان‌گر تغییر جهت و پیشرفت ابلت‌ها بود.

اکنون پس از یک ماه طغیان اجتماعی، رهبری کارگران مبارز می‌دانست که به یک‌باره جنبش شورای کارگران به کارخانه‌های صنعتی پیشرو سرایت کرده است و می‌تواند تمام طبقه را در بر گیرد. رهبری کارگران مبارز اکنون با مساله‌ی جدیدی مواجه بود. اگر سوسیالیست‌ها جنبش را به پیش ببرند، آن‌ها نمی‌توانند استقلال خود را فدای شورای کارگران کنند، زیرا این مساله آن‌ها را به انسان‌های پر حرفی تبدیل می‌کند که فقط برای توده‌های کارگران غیر انقلابی سخن‌رانی می‌کنند. ابلت‌ها یاد گرفته بودند که برای رهبری طبقه باید در درون جنبش توده‌ای شوراها باشند، اما به‌عنوان یک جریان مستقل اگر خارج از جریان توده‌ها باشند، به آن مفهوم است که نفوذ خودشان را بر روی سازمان‌دهی کارگران از دست بدهند. در حاشیه بودن، بدون داشتن یک موضع مشخص، فرد را از پیش‌گام بودن باز می‌دارد.

شرایط جدیدی در تظاهرات ۱۶ دسامبر ایجاد شد و راه را برای ابلت‌ها باز کرد تا یک‌بار دیگر به‌عنوان پیش‌رو عمل کنند، اما به مفهوم آن نبود که ابلت‌ها به‌طور کامل اشکالات خود را اصلاح کرده‌اند. این مساله هنگامی مشخص شد که ریچارد مولر در میتینگ ۵ ساعته شوراها‌ی برلین در ۲۳ دسامبر، برنامه‌ی جدید خود را چنین بیان کرد:

«عمومی‌کردن مهم‌ترین مساله‌ی آینده‌ی ماست. او تاکید کرد که این مساله‌ی مهم کسانی است که می‌خواهند قدرت سیاسی را به‌دست

آورند. آقای مولر ادامه داد که مبارزه برای دست‌مزد باید به عنوان فاز اولی‌هی انقلاب دومی در نظر گرفته شود که تنها پس از عمومی‌سازی اتفاق می‌افتد.^{۲۰}

این دیدگاه با تفکرات مولر درباره‌ی ارتباط سیاست و اقتصاد مخالف بود. از آن به بعد او مسایل را ساده‌تر می‌دید. اقتصاد را امری ثانویه تلقی می‌کرد که همانند تحویل قدرت از حکومت موقت و واگذاری آن به شوراهای کارگران بود. عدم نگرانی او در باره‌ی مبارزه در محل کار کارگران در حقیقت او را به حقوق‌دان شوراهای کارخانه تبدیل کرد و سپس در ۱۵ نوامبر به نماینده‌ی رسمی اتحادیه تبدیل شد. در این هنگام او سقوط عظیمی کرده بود - عمومی‌سازی در محل تولید تنها به معنی تصرف قدرت سیاسی است. عدم درک این‌که مبارزه اقتصادی و سیاسی یکدیگر را تکمیل می‌کنند سبب می‌شود ارتباط بین اقتصاد و سیاست درک نشود. مولر از تاکید بر یک عامل در برابر عوامل دیگر به مخالفت با نقش زیاد دادن به عامل دیگر، تغییر موضع می‌داد.

مولر نیاز برای انقلاب دوم را می‌شناخت و به تظاهرات خارج از کنگره‌ی شوراهای پیوست، به ابلت‌ها پیشنهاد چرخش به چپ می‌داد و برنامه‌ی جدیدی را به نیروهای انقلابی ارائه می‌داد. در تظاهرات ۱۶ دسامبر، مانند روزهایی که منجر به ۹ نوامبر شد، اسپار تاکیست‌ها و ابلت‌ها همکاری داشتند. پرچم‌هایی با شعارهای هشت ساعت کار، هشت ساعت تفریح و هشت ساعت استراحت، با پرچم‌های دیگری با شعارهای "همه‌ی قدرت برای شوراهای کارگران و سربازان" همراه شده بود - به نظر می‌رسید تقاضاهای سیاسی و اقتصادی دوباره با هم یکی شده‌اند. در این مرحله ضرورت پیوند میان رهبران انقلابی و سیاسیون احساس می‌شد. متأسفانه همکاری موقتی این دو به‌طور کلی هماهنگ نبود، هماهنگی که در یک حزب انقلابی به‌صورت منظم انجام می‌گیرد.

هر دو طرف به یکدیگر بی‌اعتماد بودند و آخرین پیوند آن‌ها در ژانویه ۱۹۱۹ تحت فشار شدیدی قرار گرفت و آن قدر دیر شده بود که میوه‌ای به بار نیاورد.

در حالی که کنگره‌ی ملی شوراها کارگران را از چپ مایوس کرد، در برلین بسیاری از کارگران توجه خود را به مبارزات محلی معطوف کردند. در کلن جدید دوباره درگیری دیده می‌شد. در ۱۶ دسامبر برای بار دوم یک گروه مسلح از حامیان دولت موقت به شورای کارگران و سربازان کلن جدید حمله کردند. آن‌ها موفق‌تر از گذشته بودند. شورا مجبور شد نقشه‌های خود را برای فروش کامل اموال مصادره شده به تعویق اندازد و به حزب سوسیال دموکرات اجازه دهد که جایگاه خود را در شورای اجرایی محلی بار دیگر به دست آورد. گروه‌های ارتجاعی تنها وقتی بیرون رفتند که "شورای کلن جدید" اجازه داد حاکمیت ادارات شهری دوباره برقرار شود.

وضعیت کارخانه‌ها کاملاً بی‌ثبات بود. مانند کمپانی کسیرر کابل^۱ که نیروهای کار آن به‌طور قابل ملاحظه‌ای در طول جنگ محافظه‌کار بودند.^{۲۱} مدیریت این شرکت که متشکل از جناح راست کارگران یقه سفید بود سعی کرد میتینگ عمومی کارگران را در حمایت از انقلاب درهم بشکند، اما نقشه‌ی آنها با شکست روبرو شد. گردآوری گروه‌ها در فضای سرخ برلین، خطرناک بود زیرا علاوه بر آن که محاکمه‌ی ارتجاعیون همان‌گونه انجام می‌شد که انتظار می‌رفت؛ تظاهرات سراسری خواهان عمومی کردن صنایع می‌شد. روسای شرکت برای کنترل دوباره‌ی اضلاع قول دادند دست‌مزدهای روزانه دو برابر شود و هم‌چنین برای روزهایی که صرف عزاداری و به خاک‌سپاری قربانیان

1. Cassirer Cable

تیراندازی ۶ دسامبر شده است، حقوق کارگران پرداخت شود.^{۲۲} در چنین وضعیتی کارگران آرام شدند.

در حالی که تضاد به نقطه‌ی اساسی سرمایه‌داری می‌رسید، نیروهای جدید به مقابله با آن می‌پرداختند. کارگران چاپ، کارگران گاز، ملوانان، فروشندگان، کارگران خدماتی مغازه‌ها و باربران دریافتند که قدرت برای پی‌ریزی زندگی کاریشان، از درون فعالیت‌های خودشان به وجود می‌آید.^{۲۳} مبارزه‌ی طبقاتی از محدودیت‌های معمولی فراتر می‌رفت. جنگ داخلی نزدیک بود و کوچک‌ترین جرقه‌ای می‌توانست آن را به راه اندازد. یکی از میلیشیا‌های جوان که مامور جمع‌آوری سلاح برای شورای کارگران و سربازان کلن جدید شده بود، شرایط مشخص دسامبر را چنین توصیف کرده است:

«در میان کارگران صنایع تسلیحاتی اسپاندو^۱ رفقای چپ ما نفوذ داشتند. آن‌ها سلاح‌ها و مهمات را در نواحی مختلف به شوراهای سربازان می‌دادند. ما در دو کامیون خالی در "اسپاندو" مستقر بودیم ... کامیون‌ها در کنار یک‌دیگر بودند، ما شنیدیم که گاردهای شهری در قسمت غربی برلین وارد عمل شده‌اند. تعداد کمی از گروه‌های ارتجاعی در چارلتن بورگ و ویلمرس دورف و استیگلتیز^۲ مستقر شده بودند و بعضی از آن‌ها به سمت گروه‌های کارگران غیر مسلح تیراندازی می‌کردند... در رولبن^۳ ... یک دوجین گارد با تفنگ‌ها و نارنجک‌هایشان راه را بند آورده بودند. آن‌ها همه جوانان کم سن و سال بودند. ستوان به ما دستور داد که تفنگ‌هایمان را زمین بگذاریم، اما به زودی ماشین دیگری به کنار ما رسید. احساسات رفقای ما به جوش آمده بود، نارنجک‌ها در دستانتان آماده بود. ما به پیش رفتیم، تعدادی

-
1. Spandou
 2. Charlottenburg, Wilmersdorf and Steglitz
 3. ruhleben

از پسران یونیفرم‌دار بورژوا را خلع سلاح کردیم و آن‌ها را به عقب راندیم. اسلحه‌ها و کلاه‌خودها را غنیمت گرفتیم.»^{۲۴}

این مبارزه‌ای مستقیم برای کنترل نیروهای مسلح بود زیرا جناح راست نزدیکی‌های کریسمس یک بخش تهاجمی ایجاد کرده بود. برلین مرکز گروه‌های سربازان رادیکال بود. هنریچ دورباخ^۱ رهبر آنان بود. آنها به عنوان هنگ ملوانان مردمی شناخته می‌شدند. در ۲۱ دسامبر حکومت سعی کرد که افراد این هنگ را از ۳۰۰۰ نفر به ۶۰۰ نفر تقلیل دهد. برای ملوانان این تنها به مفهوم پیوستن به صف‌های در حال رشد دریافت آذوقه نبود، بلکه مبارزه‌ای در برابر کل جنبش طبقه کارگر بود.^{۲۵} مبارزه‌ای جدی در اطراف مجموعه‌ی نظامی در مارشال^۲ برلین جریان یافت. مردم به مبارزه پیوستند. اعضای گروه اسپارتاکیست‌ها و سایر سازمان‌ها و هم‌چنین بخش‌هایی از نیروهای امنیتی ایچ هُرن^۳ و سربازان جمهوری خواه مشارکت داشتند و از ملوانان پشتیبانی می‌کردند. علاوه بر آن زنان طبقه‌ی کارگر به درون گروه‌های گارد می‌رفتند و برای آن‌ها توضیح می‌دادند که چه ظلم و ستمی در حال انجام است. با این حرکت انسجام محاصره‌کنندگان از هم پاشید. گاردها مسلسل‌هایشان را جمع کردند و افسران را دستگیر کردند. در اواسط روز ملوانان کاملاً پیروز شده بودند.^{۲۶}

به این ترتیب مردم در برابر خراب‌کاری‌های حزب سوسیال دموکرات پیروز شدند. فعالیت‌های این حزب کم‌تر از تلاش برای تخریب قدرت نظامی انقلاب نبود. ساختمانی که در آن روزنامه‌ی

1. Heinrich - Dorrenbach

2. Marstall

3. Ichhorn

حزب، "فروارتس"، به چاپ می‌رسید، در یک حرکت خودبه‌خودی اشغال شد.

جنگ در برلین به اوج خود رسیده بود، حکومت موقت دست به خراب‌کاری می‌زد، به‌حدی که سه نماینده‌ی مستقل احساس کردند باید از شورای کمیساریای مردمی استعفا دهند. حزب سوسیال دموکرات با کنار گذاشتن همه‌ی تمایلات رادیکال آتش ارتجاع را برمی‌افروخت و از طرفدارانش خواست که یک تظاهرات ضد بلشویکی برپا کنند. ۴۰ هزار نفری که در این تظاهرات شرکت کردند، کارگرانی نبودند که قبل از ۱۹۱۴ به حزب کمک می‌کردند، بلکه عموماً از طبقات متوسط بودند، زیرا اکنون این طبقات حزب سوسیال دموکرات را به عنوان رهبر سیاسی خود می‌شناختند.^{۲۷} در اطراف برلین "گروه‌های آزاد" برای تهاجم وسیع دیگری آماده می‌شدند. بعد از سال‌ها دودلی رهبران اسپارتاکیست تصمیم گرفتند که از محدودیت‌های اولیه‌ی که کار تبلیغی در درون سوسیال دموکراسی بود، فراتر روند و یک سازمان مستقل انقلابی بوجود آورند: حزب کمونیست آلمان.^۱ رت فان اهمیت این حادثه را چنین توضیح داد:

«پیشرو انقلابی پرولتاریای آلمان تصمیم گرفت یک حزب سیاسی انقلابی مستقل را سازمان دهد... این مساله حرکت طبیعی گسترش انقلاب بود. اساساً فاز دوم انقلاب شروع شده بود... درهم‌ریختگی ۹ نوامبر تمام شد. اکنون مشخص شده بود که مبارزه حادثه‌تر شده و شرایط بلوغ و ایستادگی بر روی پای خود برای انقلاب فراهم شده است... به جای خودبه‌خودی باید سازمان‌یافتگی را بگذاریم.»^{۲۸}

اما در جریان برگزاری کنگره‌ی حزب، ایجاد یک سیستم رهبری جدید به خوبی پیش‌بینی نشد. در ۳۰ دسامبر ۱۹۱۸ در اولین روز،

رهبران اسپارتاکیست پیشنهاد دادند که با وجود مخالفت‌شان با اشکال دموکراسی بورژایی، حزب جدید باید از انتخابات مجلس ملی که به‌زودی برگزار می‌شود، در جهت تبلیغ نظرات خود استفاده کند. با اعتقاد به غلط بودن چنین انتخاباتی، شرکت‌کنندگان در کنفرانس به نسبت ۶۲ به ۳۳ با مشارکت در انتخابات مخالفت کردند.^{۲۹} در بخش دیگری از کنفرانس پل فرولیخ^۱ درباره‌ی شعار خروج از اتحادیه، بحث کرد. حزب کمونیست پیوستن به اتحادیه و کار در آن را مسأله‌ی مهمی نمی‌دانست و این موضوع را نه تصویب و نه رد کرد.

تاریخ ثابت کرد که این نظرات به شدت اشتباه بود. درست سه هفته بعد از تاسیس حزب، انتخابات مجلس ملی که حزب آن را رد کرده بود، برگزار شد و ۱/۱۳۱/۹۲۷ نفر از مجموع ۱/۳۸۵/۵۲۷ نفر ساکنان برلین سرخ در انتخابات شرکت کردند.^{۳۰}

بین پایان جنگ و سال ۱۹۲۰ تعداد اعضای اتحادیه‌های آزاد، که فرولیخ می‌گفت در حال زوال هستند، از نیم میلیون به هشت میلیون افزایش یافتند.

چرا کنفرانس مجمع به حرف لوکزامبورگ و تجربیات همراهان او گوش نکرد؟ هنگامی که حامیان گروه اسپارتاکیست در هفته‌های پرشتاب پس از ماه نوامبر به سمت آن حزب هجوم آوردند، سازمان با احساسات جوانان انقلابی پر شده بود. بسیاری از این جوانان هیچ‌گاه با مشکلات موجود در برابر جذب کارگران به نظرات خودشان مواجه نشده بودند، تا آن مشکلات را به مبارزه‌ی طبقاتی روزانه سرایت دهند. چنین درس‌هایی را نمی‌توان یک شبه آموخت. این درس‌ها فقط در دوره‌ی طولانی شکل‌گیری تشکیلات حزب به دست می‌آید. حزب کمونیست آلمان در ۱۹۱۹ از مجموعه‌ی اعضای به وجود آمد که به سادگی رشد

1. Paul frolich

کرده و در جریان حرکت عملی به آن گرویده بودند، عضویتی که نمی‌توانست حوادث را شکل دهد، بلکه به وسیله‌ی حوادث شکل گرفته بود. اسپارتاکیست‌های قدیمی طرفدار لوکزامبورگ در راس حزب جدید بودند، اما نمی‌توانستند جریان را کنترل کنند.

ابلیت‌های کله‌شوق این مسایل را تشخیص داده بودند و از پیوستن به حزب جدید سرباز زدند. در باره مسایل سیاسی هر دو طرف موافقت کامل خود را اعلام می‌کردند. دلایل روشن شکست گفت‌وگوهای وحدت آن بود که **ابلیت‌ها** نمایندگان مناسبی برای رهبری حزب نداشتند. اما این مساله تفاوت عمیق آنها را پنهان می‌کرد. همان‌گونه که مولر در جریان بحث‌های وحدت این مساله را آشکار کرد:

«در مسایل اساسی ما و اسپارتاکیست‌ها یکی هستیم ... مانند لیکنخت، ما موافق ترک پارلمان نیستیم، اما با اعمال آزاردهنده‌ی خیابانی چه کنیم؟... البته ما بحث کرده‌ایم که حرکت‌های خیابانی ضروری خواهد بود، اما به نظر من ... روت فان مدام توده‌ها را به هیجان می‌آورد، تا مردم رفتار ماجراجویانه داشته باشند. آن‌ها چنان به هیجان می‌آیند که جاسوسان به سادگی می‌توانند آنان را شکار کنند... توده‌های خارج‌گود ایستاده، مانند ما با تجربه نیستند و نمی‌توانند وضعیت را مانند ما سروسامان دهند. ما باید دوراندیشانه به مسایل نگاه کنیم. من دیروز در برابر تاکتیک‌های توطئه‌آمیز صحبت کرده‌ام و مخالف اتحاد با کمونیست‌ها هستم.»^{۳۱}

در مقالاتی که مولر در آن به "روت فوهن" اشاره می‌کند پیام‌هایی نظیر این‌ها زیاد است:

«تخریب و نابودی به وسیله‌ی آنارشیسم سرمایه‌داری، یا تولد دوباره از میان انقلاب اجتماعی - ساعت تصمیم‌گیری فرا رسیده است. اگر اعتقاد به سوسیالیسم دارید، اکنون وقت آن است که آن را در عمل نشان تاریخ دهید.»^{۳۲}

در موقعیت حساس و مسموم قدرت دوگانه، در صورت نبود یک برنامه‌ی قوی تشکیلاتی، چنین نظراتی، به سادگی می‌تواند از طرف دشمن مورد استفاده قرار گیرد. حال آن‌که لوکزامبورگ بحث‌های مستدلی را در این مورد مطرح می‌کرد تا توده‌ها را متقاعد کند که چگونه پارلمان بورژوازی به پایان راه رسیده است. در نوشته‌ی او موضوع چنین مطرح می‌شود:

«مشت بسته‌ی انقلاب پرولتاری از درون مجلس ملی و پرچم‌هایی بیرون می‌آید که کلمات آتشین - همه‌ی قدرت به دست شوراها‌ی سربازان و کارگران بر روی آن است. این پاسخ ما به مجلس ملی است.»^{۳۳}

هر چند بلوغ تئوریکی اسپارتاکیست‌ها مشخص بود اما در نشریه‌ی روزانه‌شان منعکس نمی‌شد. لنین بحران روسیه را در هنگام قدرت دوگانه موشکافانه‌تر بررسی کرده بود. وضعیتی که بر روی لبه‌ی شمشیر در نوسان است، خطر بزرگی که اقلیت را به عمل می‌کشاند قبل از آن‌که طبقه‌ی کارگر آماده باشد. سیاست پرودا "توضیح صبورانه"ی نیازبه قدرت گرفتن طبقه‌ی کارگر بود. تنها هنگامی قدرت در دست کارگران قرار می‌گیرد و اکثریت کارگران این ایده را برمی‌گزینند که فراخوان برای تهاجم سراسری قابل قبول باشد.

در آلمان این مسایل با انقلاب همزمان شد. دو ماه پس از آغاز انقلاب آن‌ها سعی می‌کردند یک حزب کامل انقلابی را پایه‌گذاری کنند. اگر ترکیب فعالیت سیاسی و آمادگی مبارزاتی پیشروان یک سال قبل انجام گرفته بود به سرعت نشان می‌داد که شیوه‌های هر دو، که یکی تمایل به تبلیغ دارد و دیگری به برانگیختن کارخانه‌ها، یکدیگر را تکمیل می‌کنند. اگر حزب کمونیست بر این پایه رشد می‌کرد، می‌توانست از احساسات طرفداران جوانش استفاده و حزب را با کمک آنان بازسازی

کند. حزب در پایان سال ۱۹۱۸ به وجود آمد. در این زمان آمادگی حزب برای مقابله با پیش آمدهای آینده ضعیف بود. با وجود این مشکلات، شرایط فوق العاده در سال جدید، هزاران نفر را به سمت حزب کمونیست کشاند. در دوم ژانویه ۱۹۱۹ سوسیالیست‌های مستقل "اسپاندو" ۵ نفر را از میان ۴۰۰ نفر به عنوان نماینده انتخاب کردند تا به حزب کمونیست بپیوندند. روز بعد افراد مستقل "چارلتون بورگ"^۱ به آنها پیوستند. در کلن جدید شاخه‌ی مستقل محلی پس از آن که با لیبکخت درباره‌ی آینده انقلاب به مذاکره پرداخت، از بارث جدا شد.^{۳۴} اما این حرکت به سمت ایده‌های انقلابی، هنوز برای تصمیم قطعی کافی نبود.

مبارزه کارگران در ژانویه ۱۹۱۹

پیروزی بر ارتجاع در کریسمس باعث تقویت کارگران مبارز شد و به آنها اعتماد به نفسی داد که تا قبل از نوامبر به آن دست نیافته بودند. این پیروزی در تظاهرات شگفت آور اتحادیه‌ی مهندسان در ۲۹ دسامبر متبلور شد. کارمند تماموقتی به نام تیرپیتس^۲ اعلام کرد که او مذاکراتی اساسی انجام داده است تا دست‌مزد کارگران سنگ‌کار، دلرکار و ماشین‌کار و سایر بخشهای دیگر فلزکاران افزایش یابد. هماهنگی میان کارگران به طور بی سابقه‌ای پیشرفت کرده بود و بر طبق گفته‌های تیرپیتس، او از همراهی کارگران تعجب کرده بود. احساسات عمومی چنین بود:

«هیچ معامله‌ای با کارفرمایان صورت نمی‌گیرد. نمایندگان خودشان را خدمت‌گزاران قدرتی میدانند که کارگران پایه‌گذاری کرده‌اند. در

1. Charlotten burg

2. Tirpitz

یک دولت سوسیالیستی هیچ بخشی برای مذاکره با سرمایه‌داران خصوصی وجود ندارد.»^{۳۵}

به یک باره شرایط تغییر کرد - کارگران از به رسمیت شناختن کارفرمایان سر باز زدند! حتا شورای اجرای مرکزی دوره‌ی جدیدی را آغاز کرد. این شورا حاکمیت سیاسی مطلقى را به دست آورد که در روزهای سخت از آن کمک گرفت و اعلام کرد شورای کارگران یک بار دیگر به عنوان قدرت برتر وجود خواهد داشت.^{۳۶} این اظهارات با تقاضاهای کارگران کارخانه‌ها تقویت می‌شد. نمایندگان شوراهای کارخانه‌های برلین اعلام کردند که از این به بعد:

«شورای کارگران حاکمیت انقلابی خود را به‌کار خواهد برد و هیچ‌کس حق ندارد در برابر مسیر آن مانع ایجاد کند.

۱- در کارخانه‌های بزرگ شوراهای کارگران قدرت خود را بر روی تولید، دست‌مزد و شرایط کار کارگران اعمال خواهند کرد. در حرکت به سوی سوسیالیسم این شوراها از تداوم تولید مراقبت خواهند کرد و فعالیتها را با دقت و پشت‌کار در جهت عمومی کردن شرکت‌های صنعتی بزرگ سازمان‌دهی خواهند کرد.

۲- شورای کارگران در هر کارخانه‌ی بزرگ به عنوان مدیریت عمل خواهد کرد. این شورا سرپرستی کلی و مداخله در همه‌ی امور مالی و تکنیکی را خواهد داشت.»^{۳۷}

شوراهای محلی کارگران در یک جلسه، التیماتوم نهایی خود را به ادارات دولتی اعلام کردند:

«تمام قدرت باید در دست شوراهای کارگران و سربازان باشد که ارگان‌های اجرایی پرولتاریای انقلابی هستند. این شوراها فراخوانده شدند تا مستقیماً حاکمیت‌شان را بر جامعه اعمال کنند و جامعه را به سمت اهداف انقلاب سوسیالیستی به پیش برند... بنابراین شوراهای

جمعی کارگران و سربازان نباید فقط حق نظارت داشته باشند، بلکه باید دارای قدرت اجرایی مطلق باشند.^{۳۸}

سه جبهه‌ی مبارزه که عبارت بودند از دولت مرکزی، جمعیت‌های محلی و کارخانه‌ها اکنون به هم پیوند خورده بودند.

گرچه محدودیت‌هایی در برابر رشد مبارزات وجود داشت. جنبش شورایی کارگران برای این تأسیس شده بود تا با کمک چارچوب گسترش یابنده‌اش پایه‌های انقلاب را به وجود آورد. اما وضعیت کلی در مبارزه‌ی آینده هنوز تدافعی بود. فرانس بیرس دورف^۱ که اکنون کارگر زیمنس و قبلاً ملوان بود، وضعیت بخش‌های کارخانه‌ها را در آغاز سال ۱۹۱۹ چنین توصیف کرد:

«تمام رفقا بر ضروری بودن حضور در کارخانه تأکید داشتند. هر کارخانه‌ای باید یک پایگاه نظامی بسازد به طوری که عمومی‌سازی بتواند اجرا شود. پیشنهاد شده بود که من مسئولیت سازمان‌دهی نظامی کارخانه‌ها را داشته باشم. به طوری که هر زمان که لازم شد و ضرورتاً لازم خواهد شد آن‌ها بتوانند از خود دفاع کنند.

من فکر می‌کنم که شعار «هر کارخانه را به پایگاه نظامی تبدیل کنید» صحیح بود. تمام افراد بخش من خواهان اسلحه بودند به خصوص هنگامی که مجلس ملی فراخوانده شد، زیرا فراخوانی مجلس ملی خیانت آشکاری به دستاوردهای انقلاب بود. آن‌ها، همانند قبل خواهان «همه‌ی قدرت به دست شوراهای کارگران و سربازان» بودند، تا بیشتر خواسته‌های ما که، عمومی شدن کارخانه‌های بزرگ است، به دست آید.^{۳۹}

واقعیت آن بود که بیشتر گروه‌های کارگری آرزو داشتند قدرت جمعی‌شان را برای محافظت از دست‌آوردهای ۹ نوامبر به کار گیرند، به

1. Franz Beirsdorf.

جای آن‌که یک گام نظامی قطعی به پیش بردارند. صحت کامل نظریه‌ی بریسدورف در ژانویه ۱۹۱۹ اثبات شد.

این دوره شرایط پیچیده‌ای بود. شوراها قطعنامه‌ای را تصویب کرده بودند که در تعارض با دولت قدیمی، مدیران و ادارات شهرداری‌ها بود؛ اما این شوراها بخشی از برنامه‌ریزان آگاه انقلاب در حال پیشرفت نبودند. شاخص‌ترین انقلابیون (اکثریتی در درون گروه‌های حزب کمونیست جدید) به شدت تحت فشار بودند تا در بحران جدید با سازمان‌دهی و رهبری لازم، راه حل را پیدا کنند. صبورترین انقلابیون فکر می‌کردند که زمان برای سرنگونی مسلحانه‌ی حکومت ابرت فرارسیده است. آن‌ها می‌دانستند که پیشرفته‌ترین بخش کارگران در برلین در مدت چند هفته دو کودتای انقلابی را از سر گذرانده‌اند و اکنون آگاهی طبقاتی آنان با بقیه‌ی آلمان قابل مقایسه نیست. اما آن‌ها ارزیابی نکرده بودند که این نابرابری مشکلات دیگری را به وجود می‌آورد. تنها گروه‌های مشخصی در پایتخت از یک قیام فوری حمایت می‌کردند. حتا اگر انقلاب جدید در برلین موفق می‌شد، تضمین چندانی وجود نداشت که بقیه‌ی کشور به آن بپیوندند. یک "برلین سرخ" به‌صورت ایزوله، محکوم به فنا بود.

بار دیگر نیز در این مرحله مسأله‌ی رهبری پیشرو بسیار مهم بود. اگر سوسیالیست‌های انقلابی همراه با بهترین مبارزان می‌توانستند توده‌های برلین را پشت سر خود بکشانند و اگر حرکت آن‌ها با یک پاسخ طرفدارانه مواجه می‌شد، شرایطی بوجود می‌آمد که قیام اکتبر ۱۹۱۷ را در روسیه به پیروزی رساند. اما آن‌چنان‌که می‌دانیم موانعی جدی در سر راه این شرایط هماهنگ وجود داشت - موانعی که می‌توانست با یک مراجعه‌ی ساده به شوراها‌ی کارگران مورد توجه قرار گیرد. کاملاً مشخص بود که انقلابیون در جنبش شوراها‌ی کارگری در برلین و بخش‌های دیگر آلمان اکثریت ندارند. هیچ میزان قهرمان‌گرایی

نمی‌توانست این حقیقت را تغییر دهد یا این حمایت وسیع را به‌وجود آورد.

در یک مبارزه‌ی انقلابی، هنگامی که تضادهای اجتماعی در بالاترین سطح قرار دارد، نیروهای طبقات درگیر مبارزه، در برابر یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند. سوسیالیست‌ها غالباً به گروه‌های کوچک مبارز کارگری عادت کرده‌اند. اما حتی در همین سطح نیز رهبری - که به‌طور واقعی پیوند میان یک پیشرو و پایگاه حمایت‌کننده‌ی او است - بسیار بااهمیت است. هنگامی که سرنوشت تمام طبقه مطرح است رابطه‌ی نزدیک میان این دو (یعنی پیشرو و پایگاه حمایت‌کننده) از اهمیت زیادی برخوردار است. ارتباط میان پیشرو و پایگاه‌اش نمی‌تواند منفعلانه باشد و با آرای مخفی و چیزی شبیه آن اندازه‌گیری شود. در جنگ طبقاتی، جزییات وقتی برای چنین حمایت‌های قانونی باقی نمی‌گذارد. به‌جای آن باید بنیانی از ارتباطات محکم با توده‌های کارگرانی وجود داشته باشد که خواهان حرکت به سمت جلو هستند. این مساله به سازمان‌دهی دسته‌جمعی کارگران توسط یک رهبری متمرکز مؤثر نیاز دارد. در آلمان شوراهای کارگری هنوز حمایت شمار وسیعی از کارگران انقلابی را داشتند که نمی‌شد آن را نادیده گرفت.

اگر چپ این مساله را درک می‌کرد، شورش عمومی که با حمله‌ی مردم به پادگان مارین در کریسمس صورت گرفت، می‌بایست به سمت عملی مستقیم هدایت می‌شد. در روسیه بلشویک‌ها در جولای ۱۹۱۷، در پتروگراد با همین شرایط مواجه شدند. آن‌ها می‌دانستند که قیام در سطح ملی صورت می‌گیرد و به‌این ترتیب همراه با تظاهرات توده‌ای در روزهای جولای، آن‌ها کارگران پتروگراد را متقاعد کردند که باید صبر کنند تا بقیه‌ی مردم روسیه از نظر سیاسی به آن‌ها برسند.

تنها یک حزب توده‌ای با ریشه‌های عمیق در درون طبقه‌ی کارگر می‌تواند این غلیان احساسات محلی را کنترل و شکل دهد. در برلین

وضعیت برعکس بود. علی‌رغم خواست بسیاری از "کمونیست‌ها و ابلت‌ها"، هر دو گروه به مبارزاتی کشیده شدند که در بیش‌تر انقلاب‌ها رخ می‌دهد و محصول هشیاری سیاسی کارگران نیست. به این ترتیب آن‌ها به دام حکومت افتادند.

در ۴ ژانویه ۱۹۱۹ حکومت موقت، رئیس پلیس برلین، امیل ایچ هورن، را از کار برکنار کرد. او یک سوسیالیست مستقل بود. این حرکت بیش از یک حمله‌ی شخصی بود و مشخصاً برای مقابله با چپ بود. "هم ابلت‌ها و هم کمونیست‌ها" در برابر این موضوع به دو دسته تقسیم شدند. بخشی از ابلت‌ها در اطراف ریچارد مولر به‌خاطر نداشتن آمادگی، از یک جنگ ناخواسته‌ی داخلی امتناع می‌کردند. کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست جانب احتیاط را رعایت کرد و چنین گفت:

«در این مرحله باید از دادن شعار برای سرنگونی حکومت اجتناب شود. شعارهای ما قاطع و به‌صورت زیر خواهد بود: اخراج ایچ هورن را ملغی کنید. گروه‌های ضدانقلابی را خلع سلاح کنید. پرولتاریا را مسلح کنید. هیچ‌کدام از این شعارها به معنی سرنگونی حکومت نیست.»^{۴۰}

اما **لدبور**^۱، یکی از پایه‌گذاران مستقل‌ها و لیکنخت حرکت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست را مسخره می‌کردند. آنها تصمیم گرفتند قیام کنند. در حالی که عده‌ای از این درهم‌ریختگی عصبانی بودند، بسیاری از کارگران آماده شدند و سازمان‌های مختلف چپ به دنبال این دو رهبر ساختارشکن راه افتادند. در ۵ ژانویه بیانیه‌ای به امضای کمیته‌های دائمی - مستقل‌ها و ابلت‌ها پخش شد که خواهان برکناری حکومت ابرت بود. پیام اصلی آن عبارت بود از:

1. Leade baur.

«با این حرکت علیه فرماندهی پلیس برلین، پرولتاریای تمام آلمان و انقلاب تمام آلمان صدمه دیده است. کارگران، رفقای حزبی، شما نباید اجازه بدهید. مرگ بر دیکتاتوری اِبرت، شیدمن، هیرش و ارنست!»^{۴۱}

در پاسخ به این فراخوان وسیع‌ترین تظاهراتی اتفاق افتاد که تا آن زمان برلین شاهد آن بود:

«از رولند تا ویکتوریا، کارگران شان به شان ایستاده بودند... ارتشی صد هزار نفره، طوری که لودندورف^۱ هرگز به خود ندیده بود. سپس معجزه‌ای اتفاق افتاد. جمعیت در سرما و مه از ساعت ۹ صبح محکم و استوار ایستاده بود. بعضی جاها رهبران آن‌ها در شورا بودند. مه به تدریج کم شد. توده‌ها همچنان ایستاده بودند. اما رهبران ساکت بودند. توده‌ها مشتاقانه به هیجان آمده بودند. آن‌ها می‌خواستند کاری انجام دهند، تنها یک کلمه می‌توانست احساسات آن‌ها را آرام کند، مردم علت سکوت رهبران را درک نمی‌کردند. مه کم‌کم دوباره پیش‌تر شد، و همراه با آن تاریکی پدید آمد. جمعیت غم‌گین به خانه‌هایشان رفتند؛ آن‌ها تصمیم بزرگی گرفته بودند اما کاری انجام نداده بودند، زیرا رهبران‌شان در فکر فرورفته بودند.»^{۴۲}

آن‌هایی که مردم را به مبارزه فراخوانده بودند، در موقعیت سختی قرار داشتند. اکنون عقب‌نشینی به ترس تعبیر می‌شد، پیش رفتن به معنی شدت یافتن قیام بود. دوباره بحث‌های آتشینی در گرفت و نشان داد که چگونه نظرات عمیقاً دو دسته شده بود. در بحث‌های جداگانه لوکزامبورگ، مولر، دومینگ ادعا می‌کردند که لحظه‌ی نهایی فرا رسیده بود. آن‌ها یک بار دیگر از اتحاد چپهای مستقل، ابلیت و لیکنخت، لدبور ضربه خورده بودند.

درس‌هایی که ابلیت‌ها آموخته بودند، که در درون جنبش شورایی سربازان و کارگران سازمانیافته به عمل‌کردی آزادانه نیاز است، و تاکید اسپارتاکیست‌ها (که دیگر حزب کمونیست بودند) بر این که قبل از گرفتن قدرت، باید اکثریت کارگران با برنامه‌ی آنان موافقت داشته باشند، اکنون همه فراموش شده بود. آنچه ضروری بود، اتفاق افتاده بود. زیرا نه ابلیت‌ها و نه کمونیست‌ها قادر به رهبری جنبش در مسیری چنان حساس نبودند. مسیری که اعتراض توده‌ها را از یک قیام آشکار جدا می‌کرد: یا انتخاب مؤثر و سریع که رفتن به مسیر حرکت اقلیت انقلابی بود یا کنار گذاشتن حرکت به‌طور کامل. دیگر برای اظهار تأسف درباره‌ی آنچه که چپ انجام نداده بود، زمان زیادی وجود نداشت. با وجود تمام شک و تردیدهای آنان، چپ برلین پنجاه و دو کمیته‌ی انقلابی قوی داشت.

برای سازمان‌دهی یک کمیته‌ی انقلابی که قدرت را به دست گیرد، شوراهای کارگران تصمیمی نگرفتند، بلکه مردمی خارج از شوراها این تصمیم را گرفتند. در حقیقت باوجود از سرگیری فعالیت جدید شوراهای شکی وجود نداشت که شوراهای باقی‌مانده ابرت مخالفند. حمله بدون حمایت شوراهای قماری خطرناک بود. کمیته‌ی انقلابی خواهان اعتصاب عمومی بود و یک‌بار دیگر تظاهرکنندگان به آن پیوستند تا ساختمان فروارتس را تصرف کنند. در ۷ ژانویه، اعتصاب صورت گرفت که با مبارزات پراکنده در خیابان‌ها همراه بود.

تقابل نظامی با نیروهای مسلح حکومت غیرقابل اجتناب بود. آن‌ها به خوبی آماده بودند. یک نیروی کوچک اما سازمانیافته از گروه‌های آزاد^۱ به سرعت به شهر فرستاده شدند. باوجود صدها هزار کارگر اعتصابی، فقط کم‌تر از ده هزار نفر در برابر این گروه‌های خشن

1. Frei Kreops.

سازمان یافته، آمادگی جنگیدن بودند.^{۴۳} حتا گروهان ملوانان مردمی از پیوستن به مردم خودداری کردند. در حالی که در قیام "ژرن باخ"^۱ به شدت بر حمایت آن‌ها تأکید شده بود، در این حرکت با اعضای آن‌ها مشورت نشد.

علاوه بر آن موضع ایچ هرن، به عنوان رئیس پلیس، که اهمیت آشکاری برای برلینی‌ها داشت، نتوانست به سرعت منابع خارج پایتخت را آماده کند. چپ‌های نواحی دیگر تنها حمایت فعالانه‌ی خود را در مراحل نهایی جنگ اعلام کردند، هنگامی که دیگر دیر شده بود و نمی‌توانست تغییرات به وجود آمده را محدود کند.

هنگامی طبقه‌ی کارگر آلمان، دوباره در مقابل قیصر متحد شد و در طی ماه دسامبر در برابر حمله‌ی نیروهای مسلح مقاومت کرد، که قدرت او کاهش یافته بود. پیش‌رو وقتی قدم به جلو گذاشت که از توده‌ها جدا بود و هر دو فلج شده بودند.

بین ۹ تا ۱۲ ژانویه گروه‌های دست راستی - «مایک کافر، محافظان رایش‌تاگ، داوطلبان راینهارد، پادگان پتسدام»^۲ کنترل پایتخت را در یک جنگ شدید خانه به خانه در دست گرفتند. جنبش اعتصاب سراسری در سطح دفاع از کارخانه‌ها باقی ماند. «شوارتسکف»^۳ که همواره یکی از مناطق کارگری بود که رادیکالیسم کمتری داشت، اولین کارخانه‌ای بود که اعتصاب را شکست. در حالی که نبرد خونین به اوج خود می‌رسید، کارگران شوارتسکف همراه با کارگران آ.ا.گ خواهان توقف جنگ داخلی شدند. با وجود پشتیبانی ۴۰ هزار کارگر، جنگ متوقف نشد. اما اغتشاش و هرج و مرج را تا اواسط صحنه‌ی نبرد به همراه داشت.

1. Doren Bach.

2. Maikafer, The Reichstag and Rinhard Vlunteers and Tailans.

3. SchwartzKopff.

همواره در کمیته‌ی انقلابی کسانی بودند که در مورد قیام شک و تردید داشتند و این صدای صلح‌خواهی از شوارتسکف موجی در آن‌ها ایجاد کرد تا خواهان تسلیم شوند. کمونیست‌ها از طریق لیکنخت با خواست آن‌ها مخالفت می‌کردند، به طوری‌که چپ برای حمله تحت فشار بود. در ۱۳ ژانویه ابلیت‌ها درخواست بازگشت به کار کردند و آن‌هایی که در ساختمان "فروارتس" ناامیدانه دفاع می‌کردند آن‌جا را ترک کردند، و در حالی‌که هنگ توپخانه آنان را درهم میکوبید، به زودی محاصره شدند.

در اسپاندو جنگ سخت‌تری جریان داشت در طی آن نیروهای کارگری سالن شهر و نقاط استراتژیک را اشغال کرده بودند. "گروه‌های آزاد" برای برگرداندن هژمونی سرمایه‌داری دست به تلافی وحشیانه‌ای زدند: ۶۰ مسلسل در اطراف مجموعه‌ی کارخانه‌های تسلیحاتی صف‌آرایی کردند. کارگران به سمت دستگاه‌های‌شان رانده شدند و در تیررس قرار گرفتند.^{۴۴} شورش درهم شکسته شده بود و گروه‌های آزاد تحت رهبری **نوسکه**^۱ - سوسیال دموکرات و به اقرار خودشان - شکارچی انقلاب - دقیقاً انتقام‌جویی مرگ‌آوری را حاکم کرده بودند. حدود ۲۰۰ نفر از مردم در ژانویه کشته شدند. نه دهم آن‌ها از گروه‌های انقلابی بودند. این تعداد در مقایسه با ۱۸ کشته در ۹ نوامبر و همان تعداد در ۶ دسامبر و حدود ۷۰ نفر در طی حمله سراسری به گروه ملوانان مردمی بسیار زیاد بود.^{۴۵} مشهورترین قربانیان ژانویه‌ی ۱۹۱۹ لوکزامبورگ و لیکنخت بودند که مرگ آن‌ها ضربه سختی برای حزب کمونیست جوان بود.

درگیری ژانویه خارج از شورای کارگران آغاز شد و پایان یافت. در کشاکش نبرد روت فان با شک و تردید سؤال کرد: "کارگران شورایی

1. noske

کجا هستند؟" آن‌ها که خواهان رهبری توده‌های انقلابی بودند، حضور نداشتند؛ حتی تظاهراتی هم برگزار نکردند.^{۴۶} سوال روت فان غلط طرح شده بود - این‌که شوراهای کارگری از صحنه‌ی نبرد غایب‌اند، به آن مفهوم بود که توده‌ها برای پیوستن به جریان مستقیم انقلابی آماده نبودند. شوراها، با وجود اشتباهات‌شان، تنها سازمان‌هایی بودند که به گروه‌های کارگری وفادار ماندند. گروه کوچک با تجربه‌ی حزب کمونیست که یک رأس سیاسی بدون بدنه بود و ابلیت‌ها که مبارزانی بودند که بدون حمایت پایگاه‌های کارگری‌شان حرکت می‌کردند، نتوانستند بنیان‌های اساسی حزب انقلابی توده‌ای را پایه‌ریزی کنند یا وحدت طبقاتی را از درون شوراهای کارگری به وجود آورند. در حالی‌که جنبش کارگری سر خم کرد، اما در ژانویه ۱۹۱۹ به وسیله‌ی "گروه‌های آزاد" درهم شکسته نشد. در حقیقت توده‌های کارگران برلین در برابر حرکت ابرت و نوسکه درس‌های مهمی از واقعیت‌های سیاسی آموختند و به سمت چپ رانده شدند.

حرکتهای بعدی

انقلابیون شرایط را درست ارزیابی نکرده بودند. حتا در پایتخت آمادگی کافی نبود نه فقط از نظر نظامی بلکه علاوه بر آن، در عمل اکثریت مردم برای پیروزی سیاسی آماده نبودند. رویدادهای بعدی خود را در یک‌سری انتخابات سرنوشت‌سازی نشان داد که به زودی اتفاق افتاد. درحالی‌که رأی‌دهندگان به جای محیط کار به مناطق جغرافیائی تقسیم شده بودند اما رایگیری نشان داد که تمایل عمومی به سمت چپ گرایش دارد.^{۴۷} حرکت رفرمیست‌های حزب سوسیال دموکرات در کنار شوراهای کارگران و سربازان ضربه‌پذیرتر شده بود:

درصد آرای احزاب کارگری در انتخابات شوراهای برلین:^{۴۸}

19, مارس	19, فوریه	19, ژانویه	18, دسامبر	18 نوامبر
36	43	51	55	61
64	47	49	45	39
—	9	—	—	—

به این ترتیب یک ماه پس از کشته شدن لوکزامبورگ و لیکنخت، حزب سوسیال دموکرات برتری خود را در برلین از دست داد و گرایش به سمت چپ افزایش یافت.

تاریخ به حوادث ژانویه ۱۹۱۹ عنوان "قیام اسپارتاکیست‌ها" را داد. چپ در حقیقت در توطئه‌ی ابرت گرفتار شد. تلاش‌های ضد انقلابی جناح سوسیال دموکرات و مرتجعان به جنگ دامن زد و تهاجم از جانب چپ آغاز نشده بود.^{۴۹} بررسی زیر نشان می‌دهد که هم وضعیت دفاعی بیش‌تر کارگران در جنگ ژانویه و تهاجم حکومت برای بهره‌برداری به بهانه‌ی شورش، نه فقط سرخ‌ها را از بین برد بلکه به بنیانهای واقعی اعتماد طبقه‌ی کارگر، در کارخانه‌ها، لطمه زد:

«در کارخانه‌های مهمات‌سازی و تسلیحات "چارلتن بورگ و مارتینی کن فلد"^۱ در ۶ ژانویه کارگران یک نوبت کاری داوطلبانه را تنظیم کردند تا از کارخانه و انبارهایش دفاع کنند. کارگران خواهان آن بودند که محل کار خود را بدون توجه به عضویت حزبی برای همه امن کنند. آن‌ها از واگذاری مسلسل‌ها به فرماندهان نظامی امتناع کردند و مواظبت زیادی کردند که مطمئن شوند کارخانه صدمه نبیند. اما در شب جمعه گروه‌های حکومتی به کسانی که سر کار بودند، شلیک کردند. هنگامی که صبح شنبه فرا رسید و نیروهای نظامی به پیش روی

1. Martinicken Felde – CharlIttenborg.

ادامه دادند، کارگران کارخانه را ترک کردند تا جلو خون‌ریزی گرفته شود.

بدون اطلاع از این تصمیم قبلی، نوبت نگهبانی در وسط روز تعویض شد تا کارگران وظایف خود را انجام دهند. اما کارگران در این هنگام کارخانه را در اشغال دیدند. ۴۰ سرباز و یک افسر در آنجا حضور داشتند. آن‌ها تمام ۹ عضو نگهبانی را دستگیر و از آن‌ها درباره‌ی سلاح‌ها تحقیق کردند. سه نفر از آنان مقاومت کردند. همه‌ی آن‌ها به زندان افتادند. افسر آن‌ها را تهدید کرده بود که اگر کوچک‌ترین حرکتی کنند با نارنجک منفجر می‌شوند!

مردان بعداً آزاد شدند اما هنگامی که نوبت کار فرا رسید:

«مدیر شبیه یک دیکتاتور کوچک بود و در حالی که موقعیت خودش را تثبیت شده می‌دید، شروع به بدگویی به کارگران به عنوان گروه‌های دزد و پست کرد ... در حالی که فکر می‌کرد سلطان منطقه است، اعلام کرد کارخانه تا ۳۱ ژانویه تعطیل است ... و شورای کارگران چیزی برای گفتن نداشت.»^{۵۰}

تمام درخواست‌های مدیران و سیاسیون رفرمیست برای نجات اقتصاد، بینتیجه بود. همه چیز حاکی از سقوط وحشت‌ناک اقتصادی بود. نگرانی واقعی تداوم تولید نبود، بلکه اعتراضات سرمایه‌داران بود. در حالی که مقاومت کارگران شکسته شده بود، آنان که درباره‌ی منافع عمومی ناله سر می‌دادند، اکنون در بستن کارخانه‌ها یکی پس از دیگری هیچ تردیدی نداشتند. فشار هم‌چنین به نفع اتحادیه‌های رسمی بود. "تیرپیتس" که می‌گفت حاضر نیست کارفرمایان را به رسمیت بشناسد، اکنون پذیرش یک دست‌مزد تحقیرآمیز را عادی می‌دانست.^{۵۱} در مبارزترین بخش صنایع مهندسی برلین، (DWM) که عمومی شده بود، روسای بخش، هزاران نفر را اخراج و کار را متوقف کرده بودند. هنگامی که شورای کارخانه به دولت اعتراض کرد یک وزیر سوسیالیست

به آنان گفت: باید خواستار گذشت اخلاقی سرمایه‌داران باشند. این پاسخ با خنده‌ی تلخ کارگران کارخانه مواجه شد.^{۵۲}

نتیجه‌گیری

دوره‌ی مورد بحث به هیچ‌وجه تاریخ کاملی از انقلاب آلمان نیست. حتی در آخرین مقاومت کارگران که در برلین صورت گرفت، شوراهای کارگری یک اعتصاب توأم با قیام را در منطقه‌ی روهر و برمن و هامبورگ انجام دادند که به سمت تصرف کامل قدرت محلی پیش رفت. هم‌چنین به‌زودی در مارس ۱۹۱۹ برلین دوباره به یک اعتصاب عمومی کشیده شد.

ماه‌های نوامبر ۱۹۱۸ تا ژانویه ۱۹۱۹ برای روشن شدن دینامیسم‌های اساسی حرکت انقلابی کافی بود: این‌که چگونه هماهنگی برنامه‌ریزی شده‌ی مسایل سیاسی و اقتصادی، سازمان‌دهی و عمل بر بستر گسترش تاریخ حرکت خواهد کرد.

در چنین شرایطی در شوراهای کارگری، برنامه‌ریزی منظمی وجود نداشت. شوراها تنها بخشی از رویدادهای مشخص بودند و با مبارزات وسیع کارگران حرکت می‌کردند و منظم می‌شدند. در انقلاب هیچ بنیان واحدی نمی‌تواند به‌طور مجزا حرکت کند. پروسهی مبارزه در محل تولید، اجتماعات محلی و دستگاه دولتی درهم آمیخته است. هر استراتژی برای قدرت گرفتن کارگران از رابطه‌ی متقابل بخش‌های اجتماعی بیرون می‌آید که تلاش می‌کنند روابط مختلف را سازمان‌دهی کنند و آگاهی‌های طبقاتی را که در چنین دوره‌هایی به وجود می‌آید به یک‌دیگر پیوند دهند.

هر چند اولین شورای کارگران و سربازان در ژانویه ۱۹۱۸ به اعتصابات عمومی ارتباطی نداشت، اما سنتی را به‌وجود آورد: حاکمیت شناخته شده‌ی میلیون‌ها انسان. بدین ترتیب در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ کمیته‌ی اجرایی شورای مخفی همانند چتری عمل کرد که در زیر آن

اسپارتاکیست‌ها و ابلیت‌ها قادر بودند تمام طبقه‌ی کارگر برلین را به خیابان‌ها بکشند. وجود سازمان‌های کارخانه‌ها و اعتماد به نفس آن‌ها تلاش‌های حزب سوسیال دموکرات را برای ایجاد شورایی تحت تسلط حزب یا اتحادیه‌ی بوروکراتیک خنثی می‌کرد در حالی‌که در جاهای دیگر شوراهای شکل گرفته بودند، در خارج از پایتخت بسیاری از شوراهای کارگران و سربازان چیزی بیش از کمیته‌های اتحادیه‌های رسمی و کارگزاران سوسیال دموکرات‌ها نبودند. اما ساختار قدرت کارگران در "برلین سرخ" به‌طور محکمی در میان گروه‌های کارگری گذاشته شده بود. با گسترش کنترل بر روی تولید، مجامع و دولت، شوراهای پتانسیل خودشان را برای آزادی تمام جامعه و از میان بردن فریب‌کاری پارلمانتاریستی آشکار کردند.

شوراهای کارگران به تدریج از کنترل مهندسان پیش‌رو بیرون آمدند و به عنوان یک سازمان طبقاتی پایه‌ریزی شدند. طبیعت دموکراتیک شوراهای آن‌ها را در دست‌های دشمنان شورا یعنی - حزب سوسیال دموکرات آلمان قرار داد. اما شوراهای کاملاً خنثی نشده بودند. شورای اجرایی در وضعیت متناقضی قرار داشت. به عنوان یک زمینه‌ی توده‌ای، شورا منعکس‌کننده‌ی تضاد میان ایده‌های عمومی رفرمیست‌های اکثریت از یک طرف و بحران اجتماعی از طرف دیگر بود که این اکثریت را به چپ می‌کشاند. بنابراین ابلیت‌ها، گرچه در شورای اجرایی در اقلیت بودند، اما غالباً نقش تعیین‌کننده‌ای در آن داشتند، زیرا آن‌ها صادقانه منعکس‌کننده‌ی تمایلات سانتاریستی خود بودند.

هر زمان رهبری شورا زمینه‌ی حرکت انقلابی خود را از دست می‌داد - یعنی هماهنگی مبارزات سیاسی و اقتصادی - گروه‌های اجتماعی اولیه برای تصحیح آن وارد عمل می‌شدند. این مساله به‌طور مشخصی در مورد ترکیب اجرایی / اتحادیه‌ای خود را نشان داد. اعتصابات اقتصادی پیاپی شورای مرکزی را مجبور کرد تا به اتحاد نامقدس با حرفه‌ای‌های اتحادیه و مدیریت تسلیم نشود. در عمل،

جداشدن از پایه، در نبرد دسامبر ۱۹۱۸ خود را نشان داد. در هر دو مورد شورای مرکزی به خودی خود کاری انجام نداد و عکس‌العمل آن چنان که شرایط ایجاب می‌کرد، سریع نبود. در مرحله‌ی اول شورا به وسیله‌ی فشار بخش‌های پیشرفته‌تر مورد حمایت قرار گرفت تا حرکت توده‌ها در اصل از زندانی شدن اعضای شورا جلوگیری کند و در کریسمس انقلاب را از ضعف فیزیکی محافظت کرد.

شورا در انقلاب نقش تعیین‌کننده داشت: ابتدا شورا میزان‌الحراره‌ی احساسات طبقه‌ی کارگر و بعد نماینده‌ی قانونی آن طبقه بود. اگر انقلاب به پیش می‌رفت این مسأله‌ی اساسی وجود داشت که چپ میبایست به عنوان یک پیشرو مستقل در درون جنبش شورایی حرکت کند. این ضرورت به صورت غمانگیزی در ژانویه ۱۹۱۹ مشاهده شد. در آن زمان عکس‌العمل هیجانی لیکنخت در برابر حوادث کریسمس چراغ سبزی برای قیام تلقی شد. هنوز حزب سوسیال دموکرات، شورای کارگران را کنترل می‌کرد و هنگامی که انقلابیون شورا را به عنوان نیروی حاکم در جنبش کارگری جایگزین کردند، نه فقط در برلین بل که در سایر مراکز کلیدی جنبش کارگری، زمان سرنگونی حکومت حزب سوسیال دموکرات فرارسیده بود.

لنین و بلشویک‌ها برای هماهنگی فعالیت حزبی با شوراهایی که در حال قیام بودند، دقت زیادی نشان می‌دادند که با آنچه در آلمان وجود داشت، متفاوت بود. در حالی که حزب بلشویک در جهت اهداف سیاسی خود مبارزه می‌کرد و از میان رسانه‌های خود و تبلیغات روزانه به پیش می‌رفت، لنین اکثریت حزبی را در سازمان‌های توده‌ای کارگران - یعنی شوراهای پتروگراد و مسکو - به عنوان پیش‌زمینه‌ی مورد نیاز برای موفقیت قیام به‌دست آورد. حزب پیشرو پس از به دست آوردن این اکثریت، پیشرفته‌ترین شورای پتروگراد را برای کسب قدرت سیاسی رهبری کرد. این حزب قدرت خود را در کنگره‌ی ملی شوراها نشان داد و به این ترتیب یک دولت کارگری را در سراسر روسیه به‌وجود آورد.

این به مفهوم دومین انقلاب روسیه بود که از درون خود حرکت توده‌ها به وجود آمده بود و رهبری آن بینش وسیعی درباره‌ی طبقه‌ی کارگر داشت.

اسپارتاکیست‌ها به‌خاطر تمام اعتقاداتشان به شوراهای کارگری نمی‌توانستند نقشی مشابه بلشویک‌ها بازی کنند. بلشویک‌هایی که سازمان‌های وسیع توده‌ای با ریشه‌های عمیقی درون طبقه‌ی کارگر داشتند. به این دلیل حزب بلشویک توانست وضعیت کارگران را دقیق‌تر از اسپارتاکیست‌ها درک کند. بلشویک‌ها در مبارزه و حمایت توده‌ها تجربه‌ای طولانی داشتند، تعداد اعضای کافی در اختیار داشتند که نظرات آنان را تعقیب کنند، نظراتی که در بسیاری از بخش‌های طبقه‌ی کارگر نفوذ داشت. گروه‌های اسپارتاکیست دانش لازم برای تبلیغ نظراتشان در میان توده‌ها و طرفداران کافی برای گوش دادن به نظراتشان نداشتند، بل که شمار کمی از کارگران آماده‌ی شنیدن نظراتشان بودند.

طبقه‌ی کارگر آلمان وسیع‌تر و پیشرفته‌تر بود و همانند روسیه تاثیرگذار بود. این طبقه‌ی کارگر انقلاب را در نوامبر ۱۹۱۸ با سیستمی از شوراهای کارگران و سربازان آغاز کرد و توانست قدرت واقعی را در جامعه به‌دست گیرد. در حالی که بحث‌های شورایی برای نسل‌های بعد نوشته نشد، اما از بحث‌های روزنامه‌های آن زمان مشخص است که شوراها به‌عنوان محل‌هایی برای بحث، در یک سطح نبودند. به طوری که رهبران گروه‌ها کارگری می‌توانستند بحث‌هایی را مطرح کرده و جامعه را به صورت دموکراتیک از پایین تا بالا سازمان‌دهی کنند. شوراها محصول شرایط واقعی انقلابی بودند و موظف بودند که تاثیرشان را عمیق‌تر کنند، چه در مورد تخریب جامعه‌ی قدیمی و چه تلاش برای ایجاد یک جامعه‌ی جدید.

انقلاب در برلین چیزی نبود که خارج از زندگی روزانه‌ی توده‌ها اتفاق افتاده باشد. عبارات پرطمطراق سیاست‌مداران حرفه‌ای نمی‌توانست آینده را تعیین کند. سیاست‌مدارانی همانند ابرت عاشق

فعالیت سیاسی بودند تا در انتخابات جغرافیایی مجلس ملی که هر چند سال یکبار انجام می‌گرفت، به‌عنوان نماینده باقی بمانند. کارگران سیاست‌مداران را از جایگاه خودشان پایین می‌کشیدند. در خیابان‌ها طبقه‌ی کارگر قدرت محلی را مستقیماً از درون مبارزات کارگران و حمایت‌های سربازان به دست‌آورده بود. در کارخانه‌ها کنترل از دست کارفرمایان گرفته شده بود. رابطه‌ی متقابل مسایل سیاسی و اقتصادی در سطح اساسی‌تر ادامه داشت.

تاثیر این پروسه مشخص بود. شورش سیاسی نوامبر ۱۹۱۸ به کارگران این اعتماد را داد تا در محل تولید بجنگند. در حالی که اکثریت با ایده‌های رفرمیستی مشغول انقلاب کردن بودند، تجربه‌ی مبارزه‌ی مستقیم آن‌ها را به مواضع سیاسی رادیکال‌تر کشانید. در توفان انقلاب، شوراهای کارگران گام‌های اشتباهی برداشتند، لغزش‌ها و شکست‌هایی نیز داشتند، اما اینها گام‌های خود طبقه‌ی کارگر بود که افتان و خیزان به پیش می‌رفت و به سمت آزادی گام بر می‌داشت.

طبقه‌ی کارگر یک دستگاه دولتی سوسیالیستی را پایه‌گذاری کرد، اما فاقد آگاهی لازم برای پیشبرد حرکت بود. تراژدی آن بود که با نبودن راهنما، جنبش با خواست‌های فراوان، دودل بود. این تاسف تنها برای آلمان نبود بل که هم‌چنین برای قدرت شورایی محاصره شده در روسیه نیز وجود داشت که بقای آن به انقلاب بین‌المللی در دیگر کشورها وابسته بود. سال ۱۹۱۹ با شکست جنبش اسپارتاکیست‌ها آغاز شد، اما ماه‌های بعد نشان داد که آتش انقلاب کشور به کشور در حال زبانه کشیدن است. در ایتالیا فرصت جدیدی بوجود آمد. اکنون آن دو سال سرخ را بررسی می‌کنیم.

پی‌نوشت

1. **Rote Fahne** (30 November 1918).
2. **Berliner Tageblatt** (3 December 1918).
3. Baudis, 'Revolution und Konterrevolution', page 155.
4. F Oeckel, **Die Revolutionäre Volkswehr 1918/19** (Berlin 1968) page 155.
5. Materna, page 23.
6. Broué, page 228.
7. **Rote Fahne** (8 December 1918).
8. **Rote Fahne** (9 December 1918).
9. **Rote Fahne** (15 December 1918).
10. R Rürup (editor), **Arbeiter- and Soldatenräte im Rheinisch Westfälischen Industriegebiet** (Wuppertal 1975) page 183.
11. **Rote Fahne** (15 December 1918).
12. **Vorwärts** (12 December 1918).
13. **Vorwärts** (2 December 1918).
14. **Berliner Tageblatt** (14 December 1918).
15. **Berliner Tageblatt** (14 December 1918).
16. **Rote Fahne** (11 December 1918).
17. Appendix to **Allgemeine Kongress der Arbeiter- und Soldatenräte Deutschlands vom 16 bis 21 Dezember 1918, Illustrierte Geschichte**, pages 249–250, and Broué, page 158.
18. Eugen Leviné's report, in appendix to R Leviné-Meyer, **Leviné, The Life of a Revolutionary** (Farnborough 1973) page 189.
19. **Freiheit** (17 December 1918).
20. **Berliner Tageblatt** (24 December 1918).
21. Retzlaw, page 64.
22. **Rote Fahne** (20 December 1918).
23. **Rote Fahne** (14 and 24 December 1918).
24. F Zikelsky, **Das Gewehr in meiner Hand** (Berlin 1958) pages 156–7.
25. Unemployment stood at 88,500 in Berlin and was mounting quickly.
26. **Illustrierte Geschichte**, page 257. English translation in Harman, page 64.
27. **Berliner Tageblatt** (30 December 1918).
28. **Rote Fahne** (3 January 1919).
29. Prudhommeaux, page 50.
30. **Berliner Tageblatt** (25 February 1919).
31. **Protokoll der Sitzung der revolutionären Obleute und Vertrauensleute der Grossbetriebe am 1 Jan. 1919**, BZG, no 6 (1975) page 1009.
32. **Rote Fahne** (25 November 1918).
33. **Rote Fahne** (23 December 1918).
34. **Rote Fahne** (3 January 1919).
35. **Freiheit** (30 December 1918).
36. **Freiheit** (30 December 1918).
37. **Rote Fahne** (5 January 1919).
38. **Freiheit** (5 January 1919).

39. Quoted in *Der Sieg der Arbeiter und Matrosen im Dezember 1918* (Berlin 1958) page 24.
40. **Rote Fahne** (5 September 1920).
41. **Freiheit** and **Rote Fahne** (5 January 1919). English translation in Gruber, page 115.
42. Paul Levi, **Rote Fahne** (5 September 1920). English translation in Scheidemann, volume 2, page 609.
43. Broué, page 245.
44. **Freiheit** (11 January 1919).
45. An analysis has been made of those revolutionaries killed in the months between November 1918 and January 1919. Of the 110 about whom details are available, 93 were manual workers. Almost 60 per cent were skilled or semi-skilled. By far the largest group were metalworkers; indeed, eleven came from a single factory — the DWM.

Study of other biographical details reveals further interesting facts. The social background of the victims suggests their fathers tended to hold jobs with higher social standing. Thus the proportion who had self-employed fathers was 24.3 per cent, while among the dead themselves only 2.7 per cent had been self-employed. It seems that rapid expansion of giant metal factories and the rapid proletarianisation of the imperialist era were therefore important.

Finally, the age structure (the 16–20 group alone made up 24 per cent of victims, while those under 30 formed 60 per cent of all deaths) and the fact that only a minority were born in Berlin itself, demonstrates the relevance of accelerated growth in city size as a factor in generating revolutionary capitals. (Baudis and Roth, 'Berliner Opfer', pages 77–105.)

46. **Rote Fahne** (9 January 1919).

47. *Public election results for the three main parties in Berlin (thousands)*

	<i>National Assembly</i>	<i>Prussian Landtag</i>	<i>Local Government</i>
	<i>(19 January 1919)</i>	<i>(26 January 1919)</i>	<i>(23 February 1919)</i>
SPD	405	343	249
Independents	306	275	260
Bourgeois Democrats	178	149	114

Berliner Tageblatt (25 and 26 February 1919).

48. Sources: **Rote Fahne** (25 November 1918), **Berliner Tageblatt** (14 December 1918), **Freiheit** (17 January 1919) and **Arbeiterrat** nos 5 and 9.
49. This is not just speculation. It has been discovered, for example, that the person who initiated the invasion of the **Vorwärts** building was in fact a government agent provocateur. See Broué, page 243 (note).
50. **Freiheit** (15 January 1919).
51. **Freiheit** (14 February 1919).
52. **Freiheit** (14 February 1919).

بخش نهم

ایتالیا: شوراها و فراتر از آن

جنبش شورایی کارگران ایتالیا در شرایطی شکل گرفت که از نمونه‌های قبلی آن متفاوت بود. این شوراها در پایان سال ۱۹۱۹، دیرتر از شوراهای مشابه خود رشد کرد. به این ترتیب در حالی که سوسیالیست‌ها در پتروگراد، گلاسکو و برلین در شرایط جنگی دشواری به سر می‌بردند و مجبور بودند هر گامی را با عجله بردارند، در تورین^۱، مبارزترین مرکز صنعتی ایتالیا، انقلابیون اولین تجربیات‌شان را از سر می‌گذراندند. این آغاز دیرتر، جنبش ایتالیا را به نظریات تئوریکی شوراهای کارگرانی واقف می‌کرد که سایر کشورهای اروپایی فاقد آن بودند. هم‌چنین به علت تمام شدن جنگ حساسیت ویژه‌ای بر روی فعالیت‌های سیاسی انقلابیون وجود نداشت.

کارگران تورین، تحت رهبری آنتونیو گرامشی تلاش کردند تا جنبش شورایی کارگران را به وجود آورند به گونه‌ای که تمام سازمان‌های دیگر کارگری - همانند حزب سوسیالیست و اتحادیه‌ها - تابع آن بودند. با این

1. Turin

موقعیت خاص، تلاش کارگران جهت ایجاد دولت شوراها، تورین را به مرکز تجربه‌ی خالص سوسیالیسم و شورایی تبدیل کرد و نتایج مشخصی از آن به دست آمد. هر چند تجربیات آن‌ها در انتها ناموفق بود، اما این امکان را فراهم کرد تا گرامشی (یکی از تواناترین انقلابیون تورین) بتواند در میان جنبش شورایی کارگران و فراتر از آن - نظری اجمالی به مجموع پروسه‌ی تغییر انقلابی بیاندازد، که مخصوص سوسیالیست‌هایی است که در شرایط رفرمیستی غرب کار می‌کردند.

تورین مرکز ناحیه‌ی پیدمونت در ایتالیا، به صورت نمونه بسیاری از مشخصه‌های گلاسکو و برلین را داشت، اما به شکل افراطی‌تر. این شهر یک منطقه‌ی مدرن پیش‌رفته‌ی صنعتی بود. جمعیت آن در نیمه‌ی قرن نوزدهم، از ۲۰۰ هزار به ۴۳۰ هزار نفر افزایش یافته بود. اما بیشترین رشد را در اوایل قرن بیستم داشت. در دهه‌ی اول این قرن شمار کسانی که در نواحی صنعتی بریرا دومیلانو^۱ و سن پائولو زندگی می‌کردند از ۴۴۰۰ نفر به ۹۰۲۰۰ نفر رسید. فقط در سال‌های جنگ شمار کارگران کارخانه‌های شهر دو برابر شد و به ۱۵۰ هزار نفر رسید.^۱ میانگین جمعیت در خانه‌ها وحشتناک بود، بیش از نیمی از جمعیت تورین در خانه‌هایی زندگی می‌کردند که یک یا دو اتاق بیش‌تر نداشت.^۲

در ۱۹۲۰ گرامشی چنین نوشت: امروزه تورین یک شهر صنعتی است، یک شهر پرولتری است. برتری فوق‌العاده دارد. طبقه‌ی کارگر تورین استحکام دارد. منظم است و همانند تعداد کمی از شهرهای دیگر جهان ممتاز است.^۳ اما برای رسیدن به این وضعیت کارگران مبارزات مهمی را قبل و در جریان جنگ جهانی اول از سر گذارنده‌اند.

در قرن ۱۹ مرکز ایالت پیدمونت هیچ حالت ویژه‌ای نداشت. تاسیس کارخانه‌های اتومبیل‌سازی و شرکت‌هایی نظیر فیات در ۱۸۹۹، تورین را

در مسیر تغییرات انقلابی قرار داد. کمپانی‌های سازنده‌ی اتومبیل رشد هماهنگی داشتند و به‌زودی نیروی کار ذخیره‌ی مردان ماهر محلی در کارگاه‌های قدیمی و کارخانه‌های کوچک تمام شد. کارفرمایان مجبور بودند منابع جدیدی از نیروی کار را بیابند، اما در این زمینه انتخاب‌های زیادی در پیش رو نداشتند. همان‌طور که اولین رهبر سازمان کارفرمایان تورین می‌گوید:

«برای استخدام کارگران در رشته‌های مختلف تلاش بسیاری میشد. نجارها، بناها و کارگران ساده استخدام می‌شدند و در چند ماه تعلیم می‌دیدند و سپس همانند ماشین‌ها به‌کار گرفته می‌شدند».^۴

نیروی کار این‌جا با مهندسان بریتانیا متفاوت بود، زیرا در آن‌جا، اتحادیه‌ی مهندسان کلید حداقل ۵ سال آموزش را اجباری کرده بود تا فردی ماهر محسوب شود.

بسیاری از کارگران که به تورین می‌آمدند، اهل نواحی عقب‌مانده‌ی کشاورزی مانند ساردینیا و جنوب بودند و در کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی کار می‌کردند. آنان را از سیستم نیمه‌فئودالی به سیستم سرمایه‌داری صنعتی فوق‌مدرن پرتاب کرده بودند. در ایتالیا، شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری در یک ناحیه محدود می‌شدند: مثلث صنعتی تورین، میلان و جنوا. این بلوک سرمایه‌داری فشار زیادی را بر روی نیروی کار و تولید وارد می‌کرد که هم حرکت خودبه‌خودی و هم آنارشیمی را به‌وجود آورد که بیشتر محافظه‌کارانه بود تا آنکه یک جنبش سوسیالیستی باشد. تفاوت میان جنبش کار ایتالیا و جنبش‌های موجود در بریتانیا و آلمان به شدت زیاد بود. در آلمان و بریتانیا سازمان‌های کارگری قدمت زیادی داشتند. برای مثال، کارگران در صنایع مهندسی گلاسکو مسیری را پیموده بودند که کارگران ماهر در آن جایگاه مشخص و معینی داشتند (حتا اگر مدیریت بهترین حرکت را برای تحت

کنترل در آوردن آن انجام می‌داد). یکی از کارگران فلزکار کلید این وضعیت را این‌گونه توصیف می‌کند:

«او از این که کسی بر کارش نظارت کند، ناراحت میشد. هنگامی که مدیر مهمانان را به محل کار او می‌آورد، دستگاه را خاموش و محل کارش را ترک می‌کرد. کار کردن در کارخانه به اندازهی کافی بد است چه برسد به این که به نمایش‌گاه هم تبدیل شود.»^۵

اما کارگران تورین جایگاه محکمی نداشتند تا از آن دفاع کنند. آن‌ها غالباً به زندگی کارخانه عادت نکرده بودند و در مجموع خودشان را همانند دهقانان می‌دانستند، دهقانانی که از آگاهی یک عضو طبقه‌ی کارگر فاصله دارند. نوع اعتراض آن‌ها مشروط به چنین شرایطی بود. یکی از کارگران فیات چنین می‌گوید:

«قبل از جنگ جهانی اول ما کارگران با فریب، تحقیر، ستم و توهین روبرو بودیم؛ اصلاً به حساب نمی‌آمدیم. همه در برابر ما بودند. رئیس، کارگران یقه‌سفید، مغازه‌دارها، ادارت حکومت محلی و هر کس دیگر. بله همه در برابر ما بودند. در چنین شرائطی بطور مشخص، اعتصاب بدون سازمان و خودبه‌خودی بود. به‌طور طبیعی ما به دلایل جدی بیرون می‌ریختیم. اما بعداً چه چیزی اتفاق می‌افتاد؟

قبل از هر چیز ما در خیابان سنگ‌ها را به سمت لامپ‌ها و شیشه‌ها پرت می‌کردیم و آن‌ها را می‌شکستیم، سپس اولین تراموایی را که حرکت می‌کرد، چپ می‌کردیم. صندلی‌ها و چیزهایی را که می‌توانستیم، می‌شکستیم. چرا؟ زیرا لامپ‌های خیابان متعلق به دولتی بود که دشمن ما بود. تراموا در اختیار دولت محلی بود و روسای ما با این دولت محلی همراه بودند. آن‌ها همه، قسمتی از نهادی بودند که ما را تحقیر و به ما توهین کرده بودند. هر بخشی از آن که خراب می‌شد، از طرف ما مورد تایید قرار می‌گرفت.»^۶

در تورین درگیری میان کارگران و کارفرمایان بیش تر بر سر کنترل پروسه‌ی تولید بود تا دست‌مزد. ارزش بالای سرمایه‌گذاری کارخانه‌های مدرن، توجه کارفرمایان را به حفظ تداوم رشد تولید معطوف می‌کرد. آن‌ها خواهان نیروی کاری مطیع، دارای انعطاف و منظم بودند تا تولید را پیش ببرند. به‌این ترتیب مبارزه خیلی بر سر قیمت کار در بازار نبود، بلکه حقیقت آن بود که کارفرمایان احساس می‌کردند باید ارتش مطیعی را در اختیار داشته باشند که برده‌ی دست‌مزد باشد، به طوری که با پول آن‌ها را کنترل کنند. بدین ترتیب نیروی اصلی کارگران به جنبش شورایی کشانده شد که مسالهی اصلی بود.

جنبش کار ایتالیا شامل گرایشهای قوی اتحادیه‌های بود. به خصوص در تورین که کارگران از ابتدا وارد تولید می‌شدند، تولیدی که به صورت انبوه سازمان داده شده بود و همراه با آن تقسیم سراسری کار صورت گرفته بود. در نیمه‌ی قرن نوزدهم، اساس اتحادیه‌ی مهندسان انگلیسی، بر مبنای شیوه‌های تولید قدیمی شکل گرفته بود، به گونه‌ای که صنعت‌کاران انحصار تکنولوژی را در اختیار داشتند. در قرن بیستم این مبنای ایتالیا وجود نداشت و فدراسیون فلزکاران ایتالیا^۱ بسیار ضعیف بود. این فدراسیون در ۱۹۰۱ شکل گرفت و در سال ۱۹۱۴ تنها ۱۱۴۱۸ عضو داشت، در حالی که اتحادیه‌های قوی‌تری در کشور وجود داشتند.^۷ چنین اتحادیه‌هایی هم‌زمان با به وجود آمدن، با رقابت‌های جدی از طرف سازمان‌های مستقل کارگری روبه‌رو بودند که در مجتمع‌های واحدهای بزرگ صنعتی پایه‌گذاری شده بودند. اولین مشکل هنگامی ظاهر شد که در ابتدای قرن بیستم، کمیته‌ی اعتصاب به‌طور خودبه‌خودی انتخاب شد (کمیته‌ی اعتصاب یا همان کمیسیون داخلی) که شامل اعضای وابسته به اتحادیه و اعضای غیروابسته به‌طور یکسان بود:

«این که شخص را دائماً در وضعیتی قرار دهیم که به نوعی اعتراض خاصی را رهبری کند، به او شغلی واگذار کنیم که وظیفه‌اش نوشتن قرارداد و دفاع از حقوق کارگران باشد، به‌طور طبیعی کافی بود. با این وضعیت شکلی از نمایندگی کارگران به وجود آمد که کل کارخانه را تحت پوشش قرار می‌داد. برای یک اتحادیه پیوند با یک سازمان در یک کارخانهی مدرن با ارزش بود.»^۱

با وجود شورش‌های گروه‌های کارگری، سازمان‌های مستقل کارخانه‌ها نمی‌توانستند برای مدت طولانی تحمل شوند. این نطفه‌های شوراهای کارگری در شرایط نامساعد قبل از جنگ از میان رفتند. زمانی که آن‌ها نتوانستند با گسترش مبارزه، خود را هماهنگ کنند، به تدریج به سمت فعالیت‌های کوچک هماهنگ شده تمایل پیدا کردند - و عموماً به صورت یک اتحادیه‌ی کوچک درآمدند.

بنابراین در دوره‌ی قبل از جنگ جهانی اول، نطفه‌های سازمان‌های اولیه‌ی کارگری با اتحادیه‌ها هماهنگ شده و به‌عنوان یک عامل کنترل در خدمت اتحادیه‌های رسمی درآمد بودند. در حقیقت، روح اصلی که در پشت این کمیسیون‌ها قرارداداشت، شورش توده‌ای در برابر مدیریت بود. اتحادیه‌های بوروکرات، کمیسیون‌ها را برای تقویت موافقت‌نامه‌های مورد بحث می‌خواستند.

علی‌رغم این فشارها، سنت سازمان‌های کارگری در کارخانه‌ها به شکل بوروکراتیک و ناسالم خود ادامه یافت. تا آنکه مبارزات بعد از جنگ، آن‌ها را از انحصار اعضای تمام وقت اتحادیه آزاد کرد. کمیسیون‌های داخلی، سازمان اساسی جنبش شورایی کارگران ایتالیا در طی جریان دو سال سرخ، ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ (بنینو رزا)^۱ بودند. آن‌ها به تنهایی می‌توانستند پتانسیل طبقه‌ی کارگر را ارتقا دهند.

1. Bieuuio Rosso

مسایلی که در برابر اشکال دیگر سازمان‌های توده‌ای بود، در دو شورش عمومی که قبل از جنگ اتفاق افتاد، خود را نشان داد. زمینه‌ی این شورش‌ها، گسترش سریع کارخانه‌های اتومبیل‌سازی بود، به طوری که در یک سال تقاضا برای تولیدات فیات ۲۳ درصد افزایش یافت.^۹ برای دستیابی به این تولیدات و اجتناب از توقف تولید، کارفرمایان خواهان موافقت‌نامه‌ای دو طرفه با اتحادیه‌ی فلزکاران بودند. اتحادیه‌های رسمی سعی کردند خواسته‌های اعضای‌شان را در این موافقت‌نامه تامین کنند. موافقت‌نامه‌ی ۱۹۱۲ بیان‌گر خواست اعضا بود. در حالی که تعداد کمی از کارگران صنایع ماشین‌سازی عضو این اتحادیه بودند، اتحادیه به تنها مذاکره‌کننده تبدیل شده بود. کارگران موفق به دریافت هشت درصد افزایش حقوق به‌علاوه‌ی کم کردن ساعت کار شدند. تشویق کارگران به داشتن دست‌مزد بالا، نظم مدیریت را قابل قبول‌تر کرد. در موافقت‌نامه‌ی جدید، کارفرمایان این حق را به دست آوردند که بتوانند کارگران را اخراج و محدودیت‌هایی برای به نظم درآوردن کارها اعمال کنند، در حالی که در مقابل، نمایندگان کارگران کنار گذاشته شدند و اعتصابات غیررسمی ممنوع شد.^{۱۰}

آنارکوسندیکالیست‌های تورین به شدت با تعهدنامه‌ی اتحادیه‌ی فلزکاران مخالفت کردند. افکار آنارشیستی باکونین، از سال ۱۸۷۲ در ایتالیا ریشه داشت و نیروی مهمی به حساب می‌آمد. اریکومالاتستا^۱، در طول ۵۰ سال رهبر شناخته‌ی شده‌ی آنارشیسم ایتالیا بود. کاراصلی او تبلیغ بر روی "جامعه‌ی بدون حکومت" بود که آنارشیست‌ها در جنبش کارگری و جنبش اتحادیه‌ای تبلیغ میکردند و هم‌چنین عمل مستقیم و انقلابی، مورد حمایت آنان بود.^{۱۱} "حرکت به جای افتادن در دام تئوری‌های سنگین"، در حقیقت شعار اصلی آنارشیست‌ها بود. آن‌ها در

ابتدای قرن بیستم، به سادگی تحت نفوذ سندیکالیست‌های فرانسه قرار گرفتند که خواهان تاکید بر سرنگونی سیستم با یک اعتصاب عمومی بودند.

در مسایل اتحادیه‌ای، آنارکوسندیکالیست‌ها منکر سازمان مرکزی بودند و آن را رد می‌کردند، زیرا معتقد بودند که اتوریته از هر نوع آن، آزادی اولیه‌ی توده‌ها را ضعیف می‌کند. سیاست اتحادیه‌ی آنان ارائه‌ی خواسته‌ها به کارفرمایان و رد هر گونه توافق‌نامه بود. یک نمونه از کارهای آن‌ها، اعتصابی بود که در تورین به راه انداختند. عکس‌العمل شدیدی در برابر مدیریت دیکتاتورمابانه‌ی اتحادیه‌ی مهندسان نشان داده شد. همان‌گونه که در اتحادیه‌ی فلزکاران خود را نشان داد. زیرا این اتحادیه حقوق کارگران را در برابر دست‌مزدهای بالا، قربانی کرده بود. در نتیجه آنارکوسندیکالیست‌ها در خواسته‌هایشان مصمم‌تر شدند. آن‌ها خواستار اعتصابی مستقیم در برابر اتحادیه‌ی مهندسان به‌عنوان کارفرمایان شدند.

پس از دو ماه مبارزه که بدون سازمان یا بنیاد معینی بود، کارگران شکست را پذیرفتند و همان امتیازات کمی را که در موافقتنامه‌ی اصلی گرفته بودند، از دست دادند.

اتحادیه‌ی فلزکاران در روزنامه‌ی رسمی‌شان نوشتند که اعتصاب‌کنندگان، شورشیان متمرّد هستند. درحالی‌که در همان سال، همان کارگران امتیازات ناچیزی از اتحادیه‌ی فلزکاران به دست آورده بودند، زیرا تحت رهبری آن اتحادیه و با (رعایت بهترین دیسیپلین‌های اتحادیه‌ای) آن‌ها ۷۵ روز اعتصاب رسمی داشتند که توانستند امتیازات از دست رفته‌ی شورش آنارکوسندیکالیست‌های قبلی را دوباره به دست آورند.^{۱۲}

این دو اعتصاب بیان‌گر روح دوگانه‌ی جنبش کارگران تورین بود که از یک شورش بدون شکل تا یک حرکت منظم رسمی و سازمانیافته را

دربرمی گرفت. علی‌رغم این شکست، آنارکوسندیکالیست‌ها با کسانی هم‌صدا شدند که متهم به همکاری با سرمایه‌داری بودند. این هم‌صدایی احساسات انقلابی را تخفیف می‌داد. اتحادیه‌ی فلزکاران که اعتصاب را رهبری کرده بود، نشان می‌داد که علی‌رغم همه‌ی مسایل درک بهتری از مبارزه دارد و می‌تواند ترکیبی از نظم را در مبارزه به پیش ببرد. اما نه جنبش خودبه‌خودی صرف و نه بوروکراتیسم اتحادیه‌گرایی نتوانست بنیان‌های اساسی شورش و سازمان‌دهی را در یک جنبش به هم پیوند دهد.

حزب سوسیالیست ایتالیا^۱ مهم‌ترین نیروی سیاسی فعال در میان کارگران تورین بود. این حزب در سطح ملی از همتای آلمانی خود، حزب سوسیال دموکرات آلمان، کوچک‌تر بود با حدود ۵۸ هزار عضو در سال ۱۹۱۴ قبل از جنگ. از نظر محلی حزب در تورین نسبت به ۱۰ سال قبل دو برابر شده بود و اعضای آن به ۲۴۱۲ نفر رسیده بود که چهارپنجم آن‌ها کارگران سستی بودند.^{۱۳} حتا قبل از جنگ شاخه‌ی سوسیالیست تورین در دست رادیکال‌ها بود. آن‌ها به زودی با کمک قدرت روشن‌فکران در حال رشد (آنتونیوگرامشی و آنجلو تاسکا)، رهبران محلی جوان و جنبش دانش‌جویی تکمیل شدند.

در جنگ جهانی اول درهم‌آمیختگی مسایل اقتصادی و سیاسی در هیچ جای دیگر همانند تورین تحکیم نشد. جاده‌ی پیشرفت برای خیانت آشکار رهبران کارگری، صاف نبود، و شباهتی به جاهای دیگر نداشت. یکی از دلایل این بود که ایتالیا در برابر آلمان در ۱۹۱۵ به متحدین پیوست و این فرصتی بود تا وحشت واقعی از جنگ مدرن آشکار شود. چند روز قبل از آن‌که ایتالیا دشمنی خود را در مقابل اتریش و آلمان اعلام کند، یک اعتصاب سراسری خودبه‌خودی شهر را فراگرفت. در

خیابان‌ها، کارگران در برابر طرفداران جنگ به مبارزه برخاستند. در حالی که بسیاری از اعضای انترناسیونال دوم با تهاجم جاده صاف‌کن‌های امپریالیسم از بین رفته بودند، سوسیالیست‌های تورین خودشان را به آوردگاه‌ها و پایگاه‌های نظامی رسانده بودند تا در برابر تهاجمی مقاومت کنند که آنان را تهدید می‌کرد.

در جریان حرکت، برای اولین بار، حزب سوسیالیست محلی موفق شد از محدودیت‌هایی فراتر رود که زندگی داخلی حزب برقرار کرده بود.^{۱۴} این گسترش حرکت، پروسه‌ای را آغاز کرد که در آن پیشروان سیاسی به کارگران پیشروی مبارز پیوستند تا با مساله‌ی عمومی جنگ پیوند برقرار کنند. ایده‌های سیاسی بطور واقعی به کمک مسایل مختلف گسترش می‌یافت و همراه با آن، مسایل نظامی با حرکت‌های سیاسی ارتباط نزدیک‌تری برقرار کرد.

«در اتحادیه و حزب، مبارزه‌ی حادی بین رفرمیست‌ها و انقلابیون وجود داشت. این یک مبارزه‌ی خارج از کارخانه نبود، بلکه با همبندی نیروهای چپ در ارتباط بود و تنش‌ی را بوجود می‌آورد که مستقیماً به مناسبات بین مسائل سیاسی و مسائل روزمره در کارخانه‌های صنعتی مربوط شده و سازمان‌های کارگری را نیز تحت تاثیر قرار داده بود.»^{۱۵}

مبارزات دوره‌ی جنگ

رهبران حزب سوسیالیست ایتالیا به‌خاطر حفظ آبرویشان امپریالیسم را در سرتاسر جنگ نفی می‌کردند، اما در حالی که سوسیالیست‌ها در تورین گروه‌های مسلح را سازمان داده بودند، کنگره‌ی حزب قطع‌نامه صادر می‌کرد.

آن‌ها از نمایندگان سوسیالیست مجلس انتقاد می‌کردند، به این دلیل که خواهان هم‌کاری با جنگ‌طلبان بودند. اما در پشت سخنوری‌های انترناسیونالیستی حزب سوسیالیست ایتالیا بی‌عملی خطرناکی قرار داشت.

وضعیت حزب در ارتباط با مسایل دوره‌ی جنگ در نشریه‌ی روزانه‌ی «آوانتی»^۱ چنین بیان شده است:

«مطالعه، بله، امروز ما میتوانیم مطالب لازم برای حرکت فردا را جمع‌آوری کنیم.

اما حرکت امروز، درباره مسائل مشخص و فوری؟ نه، نه، نه... فعالیت‌های حزب ... در رسانه‌ها و میتینگ‌ها تا فشار توده‌ها را افزایش دهیم - این کار پارلمان است. امروز حتا از چنین اعمالی جلوگیری میشود... با اعمال سانسور، ممنوعیت گردهمایی و محدودیت‌های پارلمانی.»

جدا از مبارزه با چنین محدودیت‌هایی در برابر حرکت و با وجود انتقاد ناسیونالیسم، رهبری حزب سوسیال دموکرات، فاقد هر گونه اندیشه‌ی سیاسی جدا از پارلمان بود و مسایل زیر را بیان می‌کرد:

«چه عملی را می‌توانیم تصور کنیم... این عمل چه می‌تواند باشد؟ ... آیا از حکومت بخواهیم که پول بیش‌تری بدهد؟ (کمک‌های اجتماعی) نه! زیرا به دلیل جنگ هیچ پولی در دسترس نیست. آیا از دولت بخواهیم که قدرت دفاع یا حمله را کنار بگذارد؟ (قوانین کیفری) نه. زیرا خواست‌های دولت همه به تقویت خودش در جنگ مربوط است.. یا بخواهیم که سود سرمایه‌داری را کنار بگذارد؟ (رابطه‌ی بین سرمایه و کار) نه! زیرا سرمایه بدون مبارزه آن را واگذار نمی‌کند و در این زمان مبارزه‌ی طبقاتی به‌خاطر جنگ فراموش شده است.»^۱

حزب در اصول سرسخت، اما مجموعاً در عمل منفعل باقی ماند. بحث‌های جناح چپ بر روی عمل‌کردهای انقلابی حزب نفوذ داشت. اما تا پایان سال ۱۹۲۰ چنین اتفاقی نیافتد. در این هنگام گرامشی احساس کرد که حزب سوسیالیست از نظر سیاسی مطلقاً از صحنه خارج

شده است. او پس از آنکه انقلاب نقطه‌ی اوج خود را گذراند، رابطه‌ی سازمانی را در هم شکست.

به این دلیل که حزب سوسیالیست ایتالیا سیاست‌هایی را در پیش گرفت که با احزاب انترناسیونال دوم همانند حزب سوسیالیست بریتانیا یا حزب سوسیالیست آلمان متفاوت بود. شعله‌های جنگ بیشتر رهبران حزب سوسیالیست آلمان و احزاب انترناسیونال دوم را به رفرمیست‌های سرفراز تبدیل کرد، اما جبهه‌ی رفرمیست حزب سوسیالیست ایتالیا در اطراف توریاتی^۱ در رهبری حزب در اقلیت بود. توریاتی که حمایت نمایندگان پارلمانی حزب سوسیالیست ایتالیا را که نماینده‌ی اکثریت اعضا بودند، به همراه داشت، موضع آشتی‌ناپذیری گرفت. موضع عمومی حزب آن‌گونه بود که گیاکموسراتی^۲ اظهار می‌کرد. او خود را یک مارکسیست انقلابی می‌دانست و در مخالفت با جنگ سرسخت بود. او همانند دیگران مدتی را به‌خاطر تاکید بر این اصول در زندان گذراند.

در رهبری عملی مبارزه‌ی طبقاتی، رد کردن صرف به‌خاطر اصول انقلابی، اگر نتواند به مسایل روزانه‌ی کارگران پاسخ‌های مناسبی بدهد، به‌طور غم‌انگیزی نابجا است. در حقیقت جناح آشتی‌ناپذیر حزب سوسیالیست ایتالیا، زمینه را برای رفتارهای رفرمیستی آزاد می‌گذاشت که در گروه‌های پارلمانی و رهبری‌های اتحادیه وجود داشت.

در عین حال سوسیالیست‌های تورین در مخالفت با جنگ، از رهبران حزبی بانرژی‌تر بودند و شاخه‌ی حزبی آن‌جا، یکی از رادیکال‌ترین بخش‌های کشور بود. از همان ابتدا روزنامه‌ی این شاخه‌ی حزبی، "ایلگریدو دل پوپولو (فریاد مردم)"^۳، هر گونه سازشی را با جنگ‌افروزان محکوم کرد. او به سوسیالیست‌های جناح راست در پارلمان حمله کرد و

1. turati

1. giacomo serrati

3. IlGrido del popolo

مشارکت اتحادیه‌ها را در بسیج کمیته‌ها به عنوان شکل عمومی همکاری با جنگ مورد انتقاد قرارداد.^{۱۷} در نوامبر ۱۹۱۶ نفوذ چپ با انتخابات شاخه‌ی محلی اجرایی تحکیم شد. این موفقیت نصیب فلزکاران انقلابی همانند "جیوانی بوئرو"^۱ شد. او در مانیفستش می‌گفت:

«ما، بخش سازش‌ناپذیر، می‌گوییم که تنها مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند پیروزی را برای کارگران به ارمغان آورد...»

مسئولیت جنگ باید به طور کامل بر عهده‌ی حکومت باشد. هیچ همکاری نباید پذیرفته شود.^{۱۸}

با اخباری که از روسیه می‌رسید، احساسات رادیکال افزایش می‌یافت. حتی قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، کارگران تورین، شجاعانه‌تر از همه‌ی اروپا، همبستگی خود را با بلشویک‌ها نشان داده بودند. هیات نمایندگی منشویک‌ها و اس‌ارها که در ۵ اگوست ۱۹۱۷ از تورین دیدار کرده بودند، در تظاهرات ۴۰هزار نفره، با شعار زنده باد لنین روبرو شده بودند.^{۱۹}

دو هفته بعد شورش، تورین را فرا گرفت. همانند شورش "اجارهبها" در ۱۹۱۵ در گلاسکو و شورش عمومی آوریل ۱۹۱۷ در لاپیزیک، زنان طبقه‌ی کارگر پیشرو بودند. آن‌ها در ایتالیا با فشار غیرقابل تحملی مواجه بودند. در شرایطی که قحطی نزدیک بود، آن‌ها نه تنها باید ساعت‌ها در صف می‌ماندند تا حداقل غذا را به دست آورند، بلکه باید بیش از ۱۲ ساعت در روز در کارخانه‌ها کار می‌کردند. به زودی شورش گرسنگان به حالت بحرانی رسید و در آن زمان زنان پیوند محکمی با قدرت صنعتی کارگران پیدا کردند. این مساله باعث شد که کارگران کارخانه‌ی

تسلیحاتی آرسنال^۱ که در دیاتوفرزوس^۱ قراردادست و بیشتر زن بودند، به خیابانها بریزند.

کارگران آلمانی سالها باید مبارزه می کردند تا تقاضاهای اقتصادی شان را با مبارزات سیاسی پیوند دهند و در برابر جنگ مبارزه کنند. در بریتانیا این دو هیچ گاه با هم دیگر هماهنگ نشدند. اما افکار رفرمیستی در تورین شناخته شده بود و تغییر از یک شکل حرکت به شکل دیگر می توانست در چند دقیقه صورت گیرد. همان گونه که در "شورش دیاتو فرزوس" نشان داده شد:

«ما کار را تعطیل کردیم و در بیرون کارخانه جمع شدیم و با صدای بلند فریاد می زدیم:

ما خوراکی نداریم، نمی توانیم کار کنیم. ما نان می خواهیم. رییس کارخانه، پیترو دیاتو، بسیار نگران بود و به کارگران قول شیر و عسل داد:

شما کاملا راست می گوید چگونه کسی می تواند بدون غذا کار کند. من با بخش تدارکات نظامی مستقیما تماس خواهم گرفت و یک ماشین پراز نان سفارش خواهم داد. اما به خاطر خودتان و به خاطر خانوادهتان لطفا به سرعت به کارخانه برگردید.

کارگران برای یک لحظه آرام شدند. برای چند لحظه آنها به چشمان یک دیگر نگاه کردند. گویا هر کس به راحتی می توانست نظر شخص دیگر را احساس کند و سپس همه با هم فریاد کشیدند: ما فقط به خاطر نان نیست که فریاد می زنیم. ما صلح می خواهیم. مرگ بر سودپرستان، مرگ بر جنگ! ...»^{۲۰}

در ۲۴ آگوست، در زمانی که ازدحام مردم خشمگین در مرکز تورین به اوج خود رسید به وسیله ی مسلسل ها و تانک ها عقب رانده شدند. در انتها، پس از ۴ روز ۵۰ تظاهرکننده کشته شدند و ۸۰۰ نفر نیز به زندان

2. arsenal (arsenal) Diatto -frejus

افتادند. اهمیت شورش آگوست ۱۹۱۷، به آن خاطر بود که قدرت جمعی کارگران سازمان‌یافته را نشان می‌داد. توفان انقلاب به خیابان‌های تورین رسیده بود، اما هنگامی که این توفان فروکش کرد، تنها نشانه‌ی وجود آن گروه‌های کارگری بودند. بدون سازمان‌دهی با هر میزان از شجاعت و قربانی شدن، نمی‌توان به یک قدرت متمرکز نظامی دولتی فائق آمد.

هر چند رو در رویی فیزیکی شکست خورد، اما حرکت در کارخانه‌ها اهمیت زیادی داشت. رهبران اتحادیه‌های ایتالیا شعارهای ضد امپریالیستی زیادی می‌دادند، اما زمینه را برای فرستادن طقه‌ی کارگر به جنگ فراهم می‌کردند. شبیه حزب سوسیالیست ایتالیا، آن‌ها نه حمایت‌گرانه و نه خراب‌کارانه رفتار می‌کردند یعنی در عمل کارگران را به حال خود رها می‌کردند. گروه‌های کارگری به زودی سیستمی از نمایندگی کارخانه‌ها را ارائه دادند تا بتوانند بدون ابهت اداری عمل کنند. حرکت به سوی سازمان‌دهی کارخانه مداوماً به وسیله‌ی تغییرات خاص محلی همانند افزایش درگیریها گسترش می‌یافت. تولید اتومبیل از سطح ۹۲۰۰ عدد در قبل از جنگ، به ۲۰ هزار اتومبیل در سال رسید. تورین مرکز تولید تسلیحات برای ارتش ایتالیا بود.^{۲۱} در حالی که نیروهای جدید کار به کارخانه‌ها سرازیر بودند، تداوم کمبودها نیروی کار تورین را در موقعیت قدرت‌مندی قرار می‌داد. به زودی کارگران با افزایش شدید قیمت‌ها مواجه شدند. در ۱۹۱۸ دست‌مزدهای واقعی در مقایسه با دوره‌ی قبل از جنگ، ۶۵ درصد ارزش خود را از دست داد.^{۲۲} فقط کمیسیون‌های کارخانه در موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند سقوط استانداردهای زندگی را جبران کنند. زیرا مبارزات اقتصادی قهرمانانه‌ی آن‌ها در تمام کارخانه‌ها جریان داشت.

در طی دوران جنگ، جنبش کارگران تورین دوباره نشان داد که دارای دو وجه نظم و شورش است: یعنی سازمان‌یافتگی و خودبه‌خودی.

اما اکنون کمیسیونهای داخلی به علت تغییر خواسته‌های کارگران، تغییر شکل داده بودند. آن‌ها به پایگاهی برای مبارزه تبدیل شده بودند. اتحادیه‌های بورکرات می‌خواستند از آن‌ها به‌عنوان مذاکره‌کنندگانی استفاده کنند که با کارگران به توافق می‌رسند. مبارزترین گروه‌های کارگری می‌خواستند که سازمان‌یافتگی کارخانه‌ها را به‌عنوان ابزاری برای مبارزه در برابر ساعات طولانی کار، کمبود دست‌مزدها و بدتر شدن شرایط کار مورد استفاده قرار دهند. در اوایل سال ۱۹۱۶ به نظر می‌رسید که گروه‌های کارگری برنده شده‌اند و کمیسیون‌های داخلی روح اصلی خود را در زمینه‌ی شورش و دموکراسی کار به دست آورده‌اند. باتیستا سانتیا،^۱ یک مهندس جوان فیات، درباره‌ی چگونگی گسترش سازمان کارگران چنین نوشت:

«در زمینه‌ی بیان خواسته‌ها، کارگران کمیونی را برای ارائه‌ی درخواست‌هایشان به مدیریت تعیین کردند. کمیسیون در پایان مذاکرات گزارش داد و کارگران آن‌چه را که نمایندگان انجام داده بودند، بررسی کردند... به‌این ترتیب پروسه‌ی ایجاد رهبری کارخانه‌ها شناخته شد.»^{۲۳}

گرچه اقلیتی از کارگران فلزکار متحد شده بودند، اما همهی کسانی که در کارخانه با شرایط ناجور و دست‌مزدهای پایین مواجه بودند، در این مساله مشارکت داشتند، به‌این ترتیب تعجب‌انگیز نبود که "همه‌ی کارگران مشغول به کار در روز انتخابات" چنین کمیونی را برگزیده باشند. کمیسیون فارینا اظهار کرد که بدون شباهت به ادارات و اتحادیه‌های رسمی، نه به خاطر یک اقلیت سازمان یافته، بل که به خاطر همهی کارگران مذاکره می‌کند، زیرا منتخب همهی کارگران است نه منتخب اتحادیه.^{۲۴}

این مساله که اتحادیه‌های رسمی تمام‌وقت، از چنین سازمانهای مستقلی می‌ترسیدند، قابل درک است. اتحادیه‌ها بر مبنای اعضای دارای کارت پایه‌گذاری شده بودند و اگر کارگران احساس می‌کردند که منافع‌شان با انتخاب مستقیم نمایندگان بهتر رعایت می‌شود، تمایل کمتری به پرداخت حق عضویت داشتند. یک ضد حمله‌ی رسمی به زودی شکل گرفت. یک اکثریت غیراتحادیه‌ای از انتخابات محروم شدند و مبارزان مستقل از کمیسیون‌ها اخراج شدند.

در سرتاسر جنگ، چنین تعارضاتی میان فعالان گروه‌های کارگری و اتحادیه‌های رسمی ادامه یافت. در ۱۹۱۷ اتحادیه‌های رسمی موقتا در موقعیت برتر قرار گرفتند. آن‌ها با شکست شورش خونین آگوست ۱۹۱۷ تقویت شده بودند. همچنین با تسلط موج وطنپرستی که به دنبال ناکامی‌های نظامی ایتالیا در کاپارتو در اکتبر ۱۹۱۷ به وجود آمده بود، قدرت اتحادیه‌های رسمی بیشتر شد. با حمله‌ی نظامی اتریش با امکانات قوی، حکومت ارلانندو کلیهی فعالیتهای کارگری از هر نوع را سرکوب کرد.

در بارهی کمیسیون‌های داخلی که این دوره‌ی سخت را از سر گذرانده بودند، تاسکا چنین گفت:

«نیمی از آن‌ها از میان رفتند. هر چیزی باید دوباره ساخته می‌شد ... این کمیسیون‌های داخلی که باقی مانده بودند، نه تنها از رشد بازمانده بلکه سقوط کرده بودند و امتیازاتی را از دست دادند که روسا به آنان واگذار کرده بودند. جنگ بر هر چیزی مسلط شده بود. کارخانه‌ها تحت کنترل ارتش دولتی در آمده بود. در حالی که بی‌کفایتی‌های مداوم عمل‌کرد خود را داشت... هر نشانه‌ای از عقیده‌ی مخالف، به رفتن اجباری به سربازی منجر می‌شد و فرستادن فرد به جبهه، نتیجه‌ی آن بود. کارگران هیچ تأثیری بر دست‌مزدهایشان نداشتند. شرایط و ساعت کار از کنترل آن‌ها خارج شده بود...»

هیچ کس نمی‌تواند مسأله‌ی منازعات پس از جنگ ایتالیا را درک کند... مگر آن‌که این فشار عظیم و تحقیری را در نظر آورد که مردم روزانه با آن مواجه بودند.^{۲۵}

کمیسیون داخلی مانند هر شکل دیگری از سازمان‌های کارگری به اعتماد به نفس کارگران وابسته بود. هنگامی که این اعتماد به نفس بالا بود، کمیسیون می‌توانست به‌عنوان تسمه‌نقاله‌ای برای کانالیزه کردن خواسته‌های فزاینده عمل کند، اما در زمانهای دیگر این کمیسیون می‌توانست به منافع اتحادیه‌های رسمی خدمت کند و دستورات متفاوت آن‌ها را انتقال دهد.

در آوریل ۱۹۱۸، کمیسیون‌های داخلی به رسمیت شناخته شدند و درامضای موافقت‌نامه‌ای مشارکت داشتند که میان فدراسیون فلزکاران ایتالیا و کارگران تورین بسته شد. پاداش‌ها افزایش یافت و بیمه‌ی بی‌کاری برقرار شد.^{۲۶} هنگامی که این مسأله به شاخه‌های محلی اتحادیه کشیده شد، این توافق‌نامه مورد قبول واقع شد. اما موریزیو گارینو،^۱ یک آنارکوسندیکالیست فعال در فدراسیون فلزکاران ایتالیا، در یک سخنرانی که درباره‌ی رد موافقت‌نامه‌ی "تیرپیتس" در آلمان بود، نتایج بدی را پیش بینی کرد:

«گارینو پذیرفت که اتحادیه به‌خوبی مذاکره کرده است. او حتا پذیرفت که موافقت‌نامه دستاورد قابل ملاحظه‌ای داشته است، اما به خاطر حفظ اصول، او مجبور بود علیه آن صحبت کند. این مسأله به کاهش حس مبارزه‌جویی طبقه‌ی کارگر مربوط می‌شد زیرا سبب می‌شد که اتحادیه‌ها به توافق‌های بوروکراتیک کشیده شده، به آنها تن داده و آرام شوند.»^{۲۷}

1. Maurizio cariuo

بحث گارینو اولین بازتاب آگاهانه‌ی یک جریان جدید در تورین بود. ما قبلاً بر اهمیت مبارزینی نظیر ویلی گالاچر و ریچارد مولر تأکید کردیم زیرا پیوستن آن‌ها به مبارزات کارگران و وجود سیاست‌های جناح چپ، امکان ارتباط تنگاتنگ میان سیاست و مبارزان پیشرو را فراهم کرد. در کارخانه‌های مهندسی تورین، یک کمیته‌ی موقت متشکل از فعالان فدراسیون فلزکاران ایتالیا این نقش را اجرا کرد. این کمیته ترکیبی از سوسیالیست‌های اصول‌گرای‌ی همانند بوئرو و پارودی^۱ و آنارکوسندیکالیست‌هایی مانند گارینو و فررو^۲ بود.

رفرمیست‌های گوناگون سدی در برابر کمیته‌ی موقت ایجاد نمی‌کردند. از همان ابتدا رهبران انقلابی کمیته‌ی موقت جنگ را مردود می‌دانستند و برنامه‌ای برای فعالیت کارگران ارائه دادند. گارینو چنین بحث کرد:

«اکنون پایان دوران بورژوازی و صاحبان صنعت و زمان مناسب برای شرکت در یک انقلاب مستقیم است. حکومت و حاکمان مشغول زد و خورد‌های جنگی هستند و باید با یک شورش غیرمنتظره، کنار زده شوند. در هر شرایطی ما باید برنده شویم.»^۳

کمیته یک برنامه‌ی ۴ ماده‌ای را در اتحادیه ارائه کرد:

۱. «وحدت کارگران باید بر مبنای سازمان‌های کارخانه ایجاد شود.

۲. باید وارد عمل شد تا به سرعت روز کار هشت ساعته را به

دست آورد.

۳. تمام کارگران (از جمله کارگرانی که به اجبار به سربازی فرستاده

شدند، باید حق اعتصاب و مشارکت آزادانه در مبارزه با صاحبان صنایع را داشته باشند.

1. parodi

2- garino & ferrero

۴. هیچ همکاری با کمیته‌های بسیج برای سربازگیری نخواهیم داشت.»^{۲۹}

در یک همه‌پرسی که از کلیه اعضای فدراسیون فلزکاران ایتالیا، تورین، انجام شد، این برنامه شکست خورد. تنها یک اقلیت فعال در اتحادیه با چنین درخواست‌های رادیکالی موافقت کردند. با این حال، کمیته‌ی موقت همراه با تمام مبارزان، به جنبش شورایی کارگران پس از جنگ، جان بخشیدند.

این مساله مهم بود که مبارزان با چنین سنت‌های مبارزاتی عمیقی از مارکسیسم و آنارشیسم توانستند در یک برنامه‌ی عمومی شرکت کنند. این مبارزان با پیوستن هماهنگ به کمیته‌ی موقت نشان دادند که اهداف نهایی خود را درک می‌کنند: یا دیکتاتوری پرولتاریا و یا آزادی لیبرالی. انقلابیون اگر خواهان پیشرفت واقعی طبقه‌ی کارگر هستند، باید حل مسایل روزانه را با مبارزه‌ی سیاسی در برابر سرمایه‌داری پیوند دهند. این امر ضروری است.

بازتاب افکار آن‌ها در دومین مانیفست فدراسیون فلزکاران ایتالیا خود را نشان داد. این مساله پیشرفت بزرگی نسبت به مرحله‌ی اول بود، زیرا در آن مرحله تقاضاها فقط در ارتباط با ایجاد سیستم اتحادیه‌ای بود. مانیفست جدید پیشنهاد می‌کرد:

«اصلاح امور شاخه‌ها - مشارکت بیشتر توده‌ها در شکل دادن شاخه، تداوم مشارکت با سازمان‌دهندگان شایسته. تجدید نظر درباره‌ی نقش کمیسیون داخلی. انتخاب سازمان‌دهندگان و کمیته‌ی تبلیغات، تا در باره‌ی مسایلی از جامعه مطالعه کنند که در اتحادیه و جنبش پرولتری تأثیر دارند.»^{۳۰}

ایده‌ی گسترش دموکراسی اتحادیه‌ای با ترکیب سازمان‌دهندگان شایسته و کمیسیون‌های داخلی، همانند شیوه‌های جنبش غیراتحادیه‌ای

گلاسکو و مبارزات ابلیت‌ها در (DMV) بود. پیشنهاد نهایی وجود کمیته‌ی مطالعاتی و تحقیق در مورد امکان ارتباط میان حرکت‌های کارخانه‌ها و جنبش‌های حاشیه‌ای به طور کلی، نشان داد که چگونه نویسندگان آن به مسایل اطراف توجه دارند و فقط به مبارزات مجزا در مکان‌های کارگری اکتفا نمی‌کنند.

در پایان سال ۱۹۱۸ حتا مودی گیلیانی (یک سوسیالیست پی‌گیر جناح راست) از پتانسیل سازمان‌های کارخانه ترسید و آن را به رسمیت شناخت. او گفت:

«امروزه به کمیسیون داخلی به عنوان ابزار همکاری توجه کمی میشود و آن را برای دفاع از دست‌مزد در داخل کارخانه مفید میدانند. اما آن‌هایی که این کمیسیون را به وجود آورده و سازمان داده‌اند، آن را به عنوان هسته‌ی ارگان پیچیده‌ای می‌بینند که می‌خواهند به وجود آورند. این ارگان در ابتدا یک دستگاه اداری است و سپس وسیله‌ی کارگران برای سلب مالکیت است.»^{۳۱}

او دید صحیحی از افکار مبارزان دارد. کمیسیون داخلی به سرعت به شورای کارخانه تبدیل شد. بالاترین سطح سازمانی کارگران که در دوره‌ی پس از جنگ ایتالیا به دست آمد.

سوسیالیسم ایتالیایی در پایان جنگ

پیروزی در جبهه‌ی نبرد، صلح را به خانه نیاورد. هنگامی که جنگ در انتهای سال ۱۹۱۸ پایان یافت، غارت‌های پیروزمندان نتوانست از هم‌پاشیدگی اقتصاد شکننده و ساختار سیاسی ایتالیا را به هم پیوند دهد.

یکی از حامیان دولت چنین هشدار داد: "سربازانی که از جنگ بازگشته‌اند، آواز انقلاب می‌خوانند. مردم آماده هستند تا به دنبال روسیه

بروند. در عین حال مبلغین در داخل شورش را تحریک می‌کنند - و مهمی این اتفاقات پس از پیروزی بوده است. اگر ما شکست می‌خوردیم، چه می‌شد؟^{۳۲}

بحران اجتماعی جامعه‌ی ایتالیا را دچار ازهم‌گسیختگی کرد و به اصطلاح در حالت بنینو روسایی^۱ قرار داد که دو سال سرخ را پس از جنگ به دنبال داشت. دو ماه پس از متارکه‌ی جنگ، لیر ایتالیا نیمی از ارزش خود را در برابر دلار از دست داد. تنها ۴۰ درصد از صنایع، برای شرایط تولید پس از جنگ شتاب‌زده دوباره سازمان‌دهی شدند.^{۳۳} این نگرانی مبنای زیادی داشت. ناسیونالیست‌ها و امپریالیست‌ها از غنایمی که در کنفرانس صلح به‌دست‌آورده بودند، ناراضی بودند و از یک پیروزی ناقص صحبت می‌کردند. طبقات متوسط از تأثیرات تورم می‌نالیدند و دیوانه‌وار با هرج و مرجی مقابله می‌کردند که در اطراف‌شان در حال رشد بود. اما در رأس همه، طبقه‌ی کارگر بود که بسیج شده و در سطح بی‌سابقه‌ای به حرکت درآمده بود.

در هر یک از دو سال سرخ یک میلیون کارگر به شورش پیوستند. شش برابر آنچه در طول جنگ اتفاق افتاده بود. تنها در سال ۱۹۱۹ هجده میلیون روز کاری در اعتصاب گذرانده شده بود که ۱۱ میلیون روز آن به بخش مهندسی مربوط بود. اما مبارزه‌جویی به همه‌ی بخش‌های طبقه سرایت کرده بود. برای مثال کارگران کشاورزی مبارزات وسیعی را برای تشکیل اتحادیه و بهبود دست‌مزد و شرایط کارشان آغاز کرده بودند. آن‌ها نزدیک به ۲۷ هزار هکتار از زمین‌های کشت نشده را مصادره کردند. سربازان قبلی بیش‌تر اشغال‌ها را انجام دادند. تعداد اعضای اتحادیه‌های صنعتی در طی سال ۱۹۱۹ به ۵ برابر افزایش یافت. این نرخ رشد کمتر از نرخ رشد حزب سوسیالیست ایتالیا در آن سال

بود. حزب در پایان جنگ ۲۴ هزار عضو داشت، اما در طی ۱۲ ماه بعد تعداد اعضای آن به ۲۰۰ هزار نفر رسید. ساختار جنبش کارگری ایتالیا با مبارزات چندگانه برای پرداخت دست‌مزد بیشتر، شرایط کار مناسبتر، ساعت کار و غیره طراحی نشده بود. زیرا آن‌ها با ستم‌گری و نابرابری مبارزه می‌کردند و تمایلی به مصالحه نداشتند. در همه جا سازمان‌های اداری تحت فشار و در حال خرد شدن بودند.

حزب سوسیالیست ایتالیا به لحاظ نظری در گام بعدی به دو گروه تقسیم شد. فیلیپ توراتی رهبر جناح راست بود. او هنوز به دنبال پوشاندن لباس نو به ایده‌های بی‌اعتبار گذشته بود و می‌گفت:

«تلاش برای شورش انقلابی تنها می‌تواند دو نتیجه داشته باشد: یا سرکوب خونین شورش، یا در بهترین شرایط - تغییر ظاهری و رویبایی ساختار سیاسی... تنها رفرم‌ها، مهم و قابل‌اعتمادند.»^{۳۴}

اکثریت اعضای حزب سوسیالیست ایتالیا تابع رهبری بودند. در ۱۴ دسامبر ۱۹۱۸ یک برنامه‌ی عمل فوری سنت‌شکنا منتشر شد. این سند بی‌باکانه خواهان چیزی کمتر از برنامه‌ی زیر نبود:

«۱- عمومی شدن ابزار تولید با مدیریت مستقیم کارگران و

دهقانان

۲- توزیع کالاها از طریق ارگان‌های عمومی، تعاونی و کمون‌ها.»^{۳۵}

اگر رهبری کوچک‌ترین توجهی به انجام آن می‌کرد، بسیار مؤثر بود. اما این برنامه شبیه هر چیز دیگری که رهبری به وجود آورده بود، نمونه‌ی دیگری از درهم‌آمیختگی سانتریستی بود - نمایش پرسروصدایی که از معنای واقعی خالی بود. به این ترتیب رهبری، مقاومت را به جامعه‌ی ایتالیا واگذار کرد. در حقیقت کمیته‌ی مرکزی، زندانی رهبران اتحادیه‌های رفرمیست و نمایندگان سوسیالیست جناح راست بود.

جدای از تبلیغات، حزب سوسیالیست ایتالیا هیچ فعالیت مستقلی از خود نداشت. گیاکموسراتی، منشی حزب، موضع ساتریستی حزب را خلاصه کرده است. او به شغل خودش به عنوان تداوم وحدت حزب نگاه می‌کرد. به طوری که او وزن سازمانی خودش را در پشتیبانی از جناح‌های انقلابی و رفرمیست تغییر می‌داد و همیشه به طرف جناحی گرایش پیدا می‌کرد که دست بالا را در حزب داشت. سراتی یک جمله‌ی به یادماندنی مخصوص به خود دارد: «ما مارکسیست‌ها تاریخ را تفسیر می‌کنیم. ما آن را نمی‌سازیم.» او در انقلاب ایتالیا همین‌گونه نقش بازی کرد.^{۳۶}

سراتی و دستگاه رهبری، چارچوب‌های خود را برای ساختن تاریخ در شرایط فوق‌العاده نساخته بودند، موقعیتی که شورش‌های عمومی برای غذا را در ایتالیا در تابستان ۱۹۱۹ به وجود آورد. میزان اعتراض آن‌چنان بود، که بدون شباهت به آگوست ۱۹۱۷، دولت به هیچ عنوان قادر نبود هیچ ناحیه‌های را از ناحیه‌ی دیگر جدا کند و شورش‌های جداگانه را سرکوب کند. نمونه‌های زیادی از همکاری گروه‌ها و توده‌های مردم برای پایین آوردن قیمت غذا وجود داشت.

مغازه‌ها به زور باز نگه داشته شده بودند و شوراهایی که در بازار تأسیس شده بود، کالاهایشان را توزیع می‌کرد. در این زمان حکومت فاقد قدرت شده و بحث‌های انقلابی رهبری حزب به بوته‌ی آزمایش گذاشته شده بود.

رهبران حزب سوسیالیست ایتالیا به طور کامل شکست خورده بودند. آن‌ها به همین دلیل نمی‌خواستند برای پیدا کردن راه حل با حاکمان سرمایه‌دار مصالحه کنند. از سوی دیگر نمی‌خواستند شورش را به پیش ببرند. همانند همیشه، آن‌ها شروع به دویدن به سمت جناح راست کردند. بعد از یک هفته شورش، جنبش به سرعت فروکش کرد. اتحادیه‌های رسمی و رهبران رفرمیست محلی با همکاری یکدیگر به

طور موقت قیمت‌ها را ثابت نگه داشتند. ماهیت ضعیف بیانات انقلابی رهبری هنگامی آشکار شد که این پتانسیل برای یک انقلاب در سطح ملی از دست رفت. اما هیچ کس جرأت نداشت بگوید حزب سوسیالیست ایتالیا اصول خودش را زیر پا گذاشته است. به این ترتیب شورش در هوای گرم تابستان بخار شد. آوانتی، نشریه روزانه‌ی حزب، چنین نوشت:

«همان‌گونه که حوادث به سرعت به نتایج خود نزدیک می‌شد، تمام رفقا در موقعیت خود باقی مانده، هشیار و آماده بودند.»^{۳۷}

در حالی که سانت‌ریسم بیمحتوا انتقادات خود را به حزب سوسیالیست ایتالیا داشت، چپ افراطی سوسیالیستی ایتالیا به رهبری آمادئو بوردیگا، در ناپل قهرمان شد. او برای به دست گرفتن انقلابی قدرت سیاسی و برپا کردن یک حکومت سوسیالیستی و عمومی کردن ابزار تولید، چیزی کمتر از پرولتاریای سازمانیافته، به عنوان یک حزب در برابر بورژوازی نمی‌خواست. بوردیگا در میان سوسیالیست‌های اروپایی همواره به تنهایی بر مرکزیت داشتن حزب انقلابی تأکید می‌کرد. اما او سکتاریستی بود که فکر می‌کرد سوسیالیست‌ها نباید هیچ تلاشی در جهت قابل تحمل کردن و دوام بیشتر بورژوازی داشته باشند. بوردیگا از هر اصول‌گرایی، اصول‌گراتر بود، اما با رد هرگونه مبارزه‌ی کوتاه‌مدت برای بازسازی فوری، سوسیالیسم را به شعارهای بزرگی محدود می‌کرد که بر زبان جاری می‌شود.

مبارزه‌ی اصلی بوردیگا برای اعضای حزب سوسیالیست ایتالیا جلوگیری از شرکت در انتخابات بود، او تأکید می‌کرد که شرکت در انتخابات فقط آنان را از مبارزه برای سوسیالیسم بازمی‌دارد و انرژی‌شان را تلف می‌کند. تصرف انقلابی قدرت، آنتی‌تر مستقیم فعالیت پارلمانی است که اگر گام‌های مشخصی برای کشاندن توده‌ها به آن سمت

برداشته نشود، هرگز به سرانجام نمی‌رسد. شیوه‌ی صرفاً منفعلانه‌ی عدم مشارکت، یکی از این گام‌ها نیست، زیرا هر حرکتی باید آغازی برای نشان دادن تغییر ایده‌های کارگران از درون فعالیت‌های خود توده‌ها باشد. بحث بوردیگا مستقیماً به حزب سوسیالیست ایتالیا مربوط می‌شد و هیچ‌گاه به خارج از محدوده‌های حزب، کاری نداشت. نظرات او برد زیادی نداشت، و تنها توانست به دشواری بخش کوچکی را منسجم کند که تنها جریان انقلابی سازمانیافته در سطح ملی و حامیانش در تورین بودند. بوئرو یکی از آن‌ها بود.

سکتاریسم بوردیگا به زودی با یک استراتژی انقلابی از نوع دیگری جایگزین شد که محور اصلی آن شخصیت آنتونیو گرامشی بود. گرامشی نظریه‌ی خود را بر مبنای فعالیت‌های مبارزاتی مهندسان تورین ارائه داد که دارای تجربه‌هایی در شوراها‌ی کارگری بودند.

ایتالیا هیچ شباهتی به آلمان و بریتانیا نداشت و دارای یک پیشرو سیاسی بود که عمیقاً از نظر ایدئولوژیکی و سیاسی به دو بخش تقسیم شده بودند: بوردیگا با نظرات ملی اما سکتاریستی در باره‌ی حزب انقلابی و گروه کوچک گرامشی که به طور وسیعی در تورین پایگاه داشت و تلاش می‌کرد تا دولت شورای کارگری را به وجود آورد. یکی از این مواضع، مارکسیسم را به عنوان نظریه‌ای می‌دید که از خارج تحمیل می‌شود و دیگری آن را رشدباینده از درون مبارزه‌ی طبقاتی می‌دانست. تجربه ثابت کرد که این دو وجه کم‌تر از آنچه که دو طرف فکر می‌کردند، آشتی‌ناپذیرند.

تولد دوباره‌ی کمیسیون‌های داخلی

مبارزات زمان جنگ، یک قشر از مهندسان مبارز سازمان‌یافته را در کمیته‌ی موقتی فدراسیون فلزکاران ایتالیا به وجود آورد. این بدنه،

دموکراسی گروه‌های مختلف را تضمین کرد و هم‌چنین کمیسیون داخلی را به عنوان کلید گسترش بیش‌تر دموکراسی در اتحادیه به کارگرفت. کارگرمایی و روزنامه‌اش، *نظم نوین*^۱ ارتقا جنبش به سطحی فراتر از قلمرو ضعیف اتحادیه‌ای و شکل دادن قدرت شورایی کارگران بود.

ناحیه‌ی پیدمونت و مرکز آن تورین، به‌خصوص، به‌شدت از آشفته‌گی‌های اجتماعی دو سال سرخ متاثر بود. اعتماد کارگران با این حقیقت تقویت می‌شد که پایان جنگ هیچ کاهشی جدی در تقاضای اتومبیل به وجود نخواهد آورد (که در نقطه‌ی مقابل بخش‌های دیگر به خصوص بخش نظامی قرار داشت). به‌این ترتیب در حالی که بقیه‌ی ایتالیا تحت فشار بودند، اقتصاد محلی شناور باقی مانده بود. اعضای شاخه‌ی فدراسیون فلزکاران ایتالیا در سال ۱۹۱۹ از ۱۳ هزار به ۲۰ هزار نفر رسید، در حالی که این تنها یک چهارم فلزکاران ناحیه بود.

هنگامی که قوانین غیر انسانی زمان جنگ کنار گذاشته شد، کارگران فلزکار تورین در وضعیت غیرعادی هیجانی قرار گرفتند. همان‌طوری که یک نویسنده‌ی محلی روزنامه‌ی *سوسیالیستی آوانتی* "چنین گزارش می‌دهد:

«نیروهای کلیدی در صنایع فلزی - کارگران ستاد، یقه‌سفیدان، تکنیسین‌ها - اکنون به‌طور خودبه‌خودی در حال حرکت هستند. درست است که مبارزه هنوز شکل صحیح به‌خود نگرفته است، برنامه‌ها و خواسته‌ها هنوز با هم فاصله دارند، اما شاید فردا تبدیل به یک خواسته شوند: کارخانه برای آن‌هایی است که ثروت تولید می‌کنند.»^{۴۳}

برخلاف گلاسکو که مبارزان با مسایل صنعت‌گران ماهر و جنگ مواجه بودند، یا در برلین که کارگران در تمام سطوح جامعه با مسالهی

مبارزه با قدرت دست به گریبان بودند، جنبش تورین بر کنترل تولید متمرکز بود که بیش از هر چیز دیگر جلوی آن گرفته شده بود. ریشه‌های این نگرانی به مبارزات کارگران در بارهی دیسیپلین در مراکز کار مربوط می‌شد. مجله‌ی تایم و *آوانتی* چاپ تورین، رشد مبارزات را در زمینهی برخورد با سرپرستان گزارش دادند. رفتار حاکمانه‌ی مدیران و نارضایتی منظم کارگران نیز از آن جمله بود.^{۴۴}

نمونه‌ی مشخص تقویت این احساس در جریان مبارزه برای هشت ساعت کار روزانه خود را نشان داد. انگیزش برای این خواسته در اروپای بعد از جنگ ایجاد شد اما هیچ‌جا قهرمانانه‌تر از تورین نبود. به یک‌باره صنایع بزرگ نوظهور سرمایه‌داری صنعتی که با یکدیگر در رقابت بودند، از آن مساله پشتیبانی کردند. دست‌مزدهای بالا می‌توانست فروش نیروی کار کارگران را جبران کند، اما نمی‌توانست چگونگی فروش آن را معین کند. در مقابل مبارزه برای پایین آوردن ساعت کار، تأکیدی بر حقوق کارگران به عنوان انسان‌هایی بود که می‌خواستند استثمار خودشان را محدود کنند، درحالی‌که قیمت جاری نیروی کار اهمیت کم‌تری داشت. تورین همواره راه را به بقیه‌ی ایتالیا نشان می‌داد و مبارزه برای هشت ساعت کار استثنا نبود. کارخانه‌های صنعتی این خواسته را در اوایل فوریه ۱۹۱۹ به دست آوردند. در تورین همان قراردادهای همه‌ی کارگران فلزکار گسترش یافت و در ماه مارس کارگران روزنامه‌ها، چاپ‌خانه‌ها و صنایع شیمیایی از آن تبعیت کردند. سپس کارکنان تراموا و راه‌آهن به آن پیوستند. اما آن‌ها موفقیت کم‌تری داشتند.^{۴۵}

باوجود گسترش مبارزات و این حقیقت که بسیاری از کارگران به مبارزه‌ی مهندسان تورین به عنوان بهترین جبهه‌ی مبارزه‌ی جمعی طبقه‌ی کارگر نگاه می‌کردند، اما در صنایع مختلف هیچ‌رابطه‌ی مستقیمی میان گروه‌های کارگری وجود نداشت. سازمان‌ها هم‌چنان به

شکل بخشهای جدا از هم باقی ماندند. حزب سوسیالیست ایتالیا مطمئناً توجهی به ایجاد گروه‌های پیوسته به هم نداشت. با وجود آن‌که حزب در باره‌ی اصول‌گرایی در مسایل عمومی سیاسی داد سخن می‌داد، اما به آن‌چه که مربوط به مسایل مهم اتحادیه می‌شد، توجهی نشان نمی‌داد. رهبران اتحادیه در بخشهای خودشان، از آن می‌ترسیدند که نفوذ خود را بر گروه‌های زیر مجموعه‌ی خود از دست بدهند و به هر ترتیب به فکر آن بودند که به جای آن‌که پایگاه‌های اصلی وحدت طبقه‌ی کارگر را به یکدیگر پیوند دهند، تمام مبارزات اتحادیه‌ها را با یکدیگر ارتباط دهند. به این ترتیب با وجود همه‌ی انگیزه‌های پس از جنگ ایتالیا، مبارزان هم‌چنان جدا از هم باقی مانده بودند، چه از نظر جغرافیایی و چه از نظر ارتباط یک صنعت با دیگر صنایع.

در نتیجه هر امتیازی که در صنایع مهندسی تورین به دست آمده بود، به همان بخش محدود می‌شد. هشت ساعت کار در روز ارزش زیادی داشت و رابطه‌ی جدیدی را برای هفته‌ی کاری برقرار می‌کرد. هفته‌ی کاری را از ۶۷ ساعت به ۴۸ ساعت تقلیل می‌داد، بدون آن‌که دست‌مزد پایین بیاید و این نرخ پرداخت با افزایش در ساعت کار هماهنگ می‌شد و نتایج دیگری در ارتباط با آن به‌وجود می‌آمد که منجر به ایجاد سه شیفت کار شد و نوعی تقسیم کار برای تکمیل دیکتاتور مدیریت بود. برای مثال بخش ۲۰ موافقت‌نامه این بود:

«مدیریت حق دارد کارگران را در موارد زیر معلق یا اخراج کند:

a- ترک پست بدون اجازه.

b- کارکردن نادرست یا بیش از حد آهسته.

c- تخریب ماشین کارگاه یا مواد اولیه با بی‌احتیاطی.

d- کشیدن سیگار، آوردن نوشیدنی به داخل کارگاه بدون اجازه.

e- ورود به محل کار در حال نوشیدن.

f- تجمع یا دادن بیانیه‌ی دسته‌جمعی در کنار کارگاه.

g- تأخیر در انجام کار یا مشارکت در توقف کار.

h- تضییع موافقت‌نامه.

علاوه بر آن مدیریت می‌تواند بدون پرداخت دست‌مزد در موارد

زیر کارگر را اخراج کند:

۱. عدم اطاعت از سرپرستان.

۲. تخریب کارگاه.

۳. نزاع در کارخانه.»

موافقت‌نامه‌ی جدید هم‌چنین کمیته‌ی داخلی را در عین به رسمیت شناختن، به شدت محدود می‌کرد. آن‌ها مجبور بودند در خارج از ساعات کار جلسه داشته باشند و کمیسارها - همان‌گونه که نمایندگان کارگران را به این نام صدا می‌کردند - حق نداشتند آزادانه در میان اعضا بچرخند. مدیریت مشخص کرده بود که چه هنگام یا چه وقت آن‌ها باید برای بحث‌های کمیسیون داخلی جلسه بگذارند. کوتاهی در رعایت مقررات قرارداد، به معنی از دست دادن یک هفته دست‌مزد بود. کارگران فیات دوباره مبارزات سابق را از سر گرفتند. این به مفهوم کشانده شدن شکایت آنان به سطح ملی، حتا قبل از اعلام رسمی هر نوع اعتصابی بود. یک بازار دائمی برای کالاهای توریست وجود داشت و رؤسای کارخانه‌ها باید مطمئن می‌شدند که تولید متوقف نخواهد شد؛ اما امید به توافق‌نامه‌ی جدید در کارخانه‌های ماشین‌سازی به زودی به یأس تبدیل شد. گرچه پایین آمدن ساعت کار یک خواست سراسری بود، اما کارفرمایان بیش‌تر توجه خودشان را به برقراری نظم در میان کارگاه‌ها معطوف می‌کردند و تلاش‌هایشان را برای تأمین قدرت مطلق خودشان ادامه می‌دادند. روزنامه‌ی *آوانتی* در ۱۵ مارس ۱۹۱۹ نامه‌ای با امضای کارگران عادی دریافت کرد که اتحادیه‌های رسمی را از جهت پذیرفتن سیستم سه شیفتی، که به نظر آن‌ها از نظر اجتماعی مناسب نبود، مورد سرزنش قرار می‌دادند. ماشین‌های سنگین و اجبار به اضافه کاری، کم

کردن ساعت کار را بی‌اثر می‌کرد. هم‌چنین این کارگران مخالف تداوم مقاطعه‌کاری بودند. این مقاطعه‌کاری را خسته‌کننده و تقسیم کردن چندگانه‌ی نرخ دست‌مزد می‌دانستند. دو روز بعد، جواب اتحادیه شدید و تند بود و نویسندگان نامه را به شدت متهم می‌کرد که آنارشیست‌های ضد اتحادیه‌ای هستند و تظاهر می‌کنند که مهندسان عادی هستند. کمیته‌ی مرکزی فدراسیون فلزکاران ایتالیا اضافه کرد:

«اعتراض به این دلیل است که ما می‌خواهیم صنایع و بخش صنعتی گسترش یابند، نه (!) این که صاحبان صنایع چاقی یا لاغر شوند اهمیتی ندارد. در تورین جایی که صنعت به خوبی گسترش یافته است، وضع کارگران بهتر از رم است، یعنی جایی که صنعت نیست. در نیویورک وضعیت طبقه‌ی کارگر بهتر از تورین است، زیرا صنعت بیش‌تر گسترش یافته است.»

کارگران فلزکار تورین در حقیقت بهترین دست‌مزد را در ایتالیا می‌گرفتند. ۳۴ درصد بیش‌تر از کارگران رم و ۱۸ درصد بیش‌تر از بالاترین دست‌مزدها در جنوا. اگر تنها مساله‌ی دست‌مزد مطرح بود، اتحادیه‌های رسمی ممکن بود آن را بپذیرند، اما به هیچ قیمت کارگران نمی‌خواستند بردگان صنعتی باشند. پاسخ فدراسیون فلزکاران ایتالیا سرکشان را آرام نکرد، اما کارگران تمام‌وقت را از آنان جدا کرد زیرا این کارگران بیش‌تر به پیشرفت و توسعه‌ی صنعت علاقه‌مند بودند تا آن که بخواهند آن را نابود کنند.

در ۱۸ مارس، موافقت‌نامه تأثیر خود را گذاشت. به‌زودی مشخص شد که علی‌رغم امیدهای کارفرمایان و اتحادیه‌های رسمی، نفوذ کمیسیون‌های داخلی را به سادگی نمی‌توان کنترل کرد. فقط آن‌ها به‌اندازه‌ی کافی ارتباط نزدیکی با گروه‌های کارگری دارند و قادرند به سرعت جلوی مسائلی را بگیرند که مشکل به‌وجود آورده است.

مسائلی که در ارتباط با تجدید نظر در مدیریت کارگاه‌ها و نرخ مقاطعه‌کاری‌ها است، زیرا تنها آن‌ها می‌توانند این مسائل را تشخیص دهند.^{۵۰} در تابستان نارضایتی به تدریج از پایین شروع به جوشیدن کرد و کمیسیون‌ها فعال‌تر شدند.^{۵۱} در حالی که آن‌ها اعتماد بیشتری به دست می‌آوردند، قدرت اتحادیه‌ها کاهش می‌یافت. رهبران اتحادیه اکنون نگران بودند، حتا برای مذاکره در باره‌ی بهبود یافتن دست‌مزدها در طی سال، نتوانستند نفوذی بر روی گروه‌های مهندسی داشته باشند.^{۵۲}

در مارس ۱۹۱۹ یقه سفیدها در کارخانه‌ی فلزی تورین، برای طبقه‌بندی دوباره دست به یک اعتصاب طولانی زدند. گرچه بسیاری از کارگران منفرد در نتیجه‌ی آن تنزل مقام می‌یافتند، اما آن‌ها وحدت خود را با یک اعتصاب سراسری نشان دادند. به زودی ایده‌ی وحدت دائمی یقه سفیدها و یقه‌آبی‌ها همه‌گیر شد. هم‌چپ افراطی و هم اتحادیه‌های رسمی رفرمیست از آن حمایت کردند، اما هر کدام به دلایل خاص خود. چپ امیدوار بود تا تمام کارگران را در برابر سرمایه‌داری متحد کند و در طی انقلاب همکاری تکنسین‌ها را در جریان تولید با اهمیت می‌دانست. آن‌ها هم‌چنین به نمونه‌ی انقلاب روسیه نظر داشتند، جایی که این متخصصان ثابت کرده بودند برای احیای جمهوری شوروی جوان ضروری هستند. در این حال اتحادیه‌های رسمی این وحدت را گامی به سوی ارتباط هماهنگ میان سرمایه و کار می‌دیدند تا مشکلات تولید را تحت سیستم موجود حل کنند.

بسیاری از مردم از مسائل اختلافی بین این دو بی‌خبر بودند. تعدادی از کارگران خواهان آن بودند تا وضعیت کارخانه‌ی خود را کنترل کنند، نظریه‌ی ایجاد تعاونی در صنعت، حتا قبل از انقلاب نیز کارگران را به هیجان می‌آورد. این تمایل به طور مشخص خود را در میان کارگران "آرونایوتیک آن سالدو" نشان داد؛ کارخانه‌ای که در ساخت هواپیمای جنگی (SVA) موفق بود. صلح به معنای آن بود که هواپیما دیگر مورد

نیاز نیست و صاحبان صنعت هواپیماسازی باید کارخانه را تعطیل می‌کردند:

«اولین تقاضای دوران صلح ما ... عبارت بود از تضمین شغل کارگران ... با تأکید بر این که کمپانی یک هواپیمای مسافربری را طرح‌ریزی کند که قادر باشد چند مسافر را حمل کند. بدین ترتیب "آروناپوتیک آن سالدو" اولین کارخانه‌ای بود که یک هواپیمای ۴ سرنشینه را برای حمل اشخاص و مسافر طرح‌ریزی کرد.»

این نوع انگیزه‌ها چند منظوره بود. اعمال کنترل کارگران می‌توانست به قدرت کارگران منجر شود یا مسایل کارفرمایان را حل کند. تمایل برای مشاهده‌ی پروسه‌ی تولید جدای از محتوای طبقاتی آن (به زبان دیگر بدون توجه به آن که چه کسی مالک آن است و از آن سود می‌برد) در این زمان جدا از شرایط خاص تورین گسترش یافته بود.

بسیاری از کارگران فلزکار به وضعیت پیشرفته‌ی صنایع‌شان افتخار می‌کردند و از آن به گونه‌ای مواظبت می‌کردند که گویا در محاصره‌ی دریایی از منوفاکتورهای اولیه و دهقانان قرار دارند. بعضی از کارگران کارخانه‌های اتومبیل‌سازی دست‌مزد بالایی دریافت می‌کردند و واقعاً مهارت تکنیکی بالایی داشتند. وضعیت اجتماعی کار آن‌ها، موقعیت خاصی به آن‌ها می‌داد. آن‌ها می‌توانستند به عنوان پیشروان کامل طبقه‌ی کارگر عمل کنند یا خودشان را به عنوان گروهی جدا از دیگران ببینند، همانند کارمندان اداراتی که زندگیشان در ارتباط با گسترش صنعت است، بدون توجه به اینکه صاحبان صنعت، بزرگ یا کوچک می‌شوند.^{۵۴} در حالی که این بخش صنعت‌گران در تورین ضعیف‌تر از گلاسکو بود اما موقعیتی که کارگران ماهر با آن مواجه بودند در هر دو شهر یکی بود - یا یک اشرافیت کار دارای امتیاز را تشکیل می‌داد یا به عنوان پیشرو مبارزات طبقه‌ی کارگر عمل می‌کرد.

در تورین همانند هر جای دیگر سوسیالیست‌های انقلابی، در حالی که شمارشان کم بود، نفوذ مهمی بر روی تصمیمات گرفته شده داشتند. مبارزین، کارگران را در یک مسیر طولانی به سمت سازمان‌های گروه‌های مستقل راهنمایی می‌کردند، اما در چنین حالتی تنها می‌توانستند به بهبود دست‌مزدها و شرایط داخلی کارخانه‌های تورین کمک کنند. نشریه‌ی هفتگی *نظم نوین* اکنون سکان‌دار صحنه بود و آرزو داشت که به مبارزات کارگران اهمیت بین‌المللی بیش‌تری بدهد و آن‌را به سمت آزادی طبقه‌ی کارگر رهبری کند. نشریه‌ی *نظم نوین* به وسیله‌ی گروهی از روشن‌فکران سوسیالیست تورین پایه‌گذاری شده بود، کسانی مانند: آنتونیو گرامشی، آنجلو تاسکا، امبرتو تراچینی و پالمرو تولیاتی.^۱ اولین شماره‌ی نشریه درباره‌ی اهداف سردبیران چنین نوشت:

«مشکل اصلی که باید حل شود این نیست که چگونه انقلاب به وجود آمده یا آغاز می‌شود، بل که آن است که بدانیم چگونه موفقیت آن تضمین می‌شود.»^{۵۵}

در دومین بحث صحبت از تشکیل نوع جدیدی از دولت کارگران در درون صنایع بود.^{۵۶}

در یک مقاله که عنوان "دموکراسی کارگران" را داشت و در ۲۱ ژانویه به چاپ رسیده بود، گرامشی و تولیاتی این موضوع را بیش‌تر گسترش دادند و چنین نوشتند:

«چگونه نیروهای اجتماعی فراوان که در اثر جنگ رها شده‌اند، به‌کار می‌افتند؟ چگونه آن‌ها می‌توانند منظم شوند، شکل سیاسی بگیرند و پتانسیلی برای توسعه‌ی طبیعی و مداوم در چارچوب یک دولت سوسیالیستی داشته باشند، به طوری که دیکتاتوری بتواند در آن تجسم یابد؟ چگونه این وضعیت حاضر به آینده پیوند می‌خورد؟

نیازهای ضروری اشخاص تأمین می شود، تا بتوانیم به گونه‌ای مؤثر
خلاقیت و مشارکت دیگران را به کار گیریم؟»^{۵۷}

در این بحث‌ها نکاتی وجود داشت. این بحث‌ها پروسه‌ی واقعی انقلاب را به صورت تکنیک ساده‌ای درمی‌آورد که راه حل دارد. در حالی که تجربه‌ی انقلاب روسیه نشان داد که مساله به این ترتیب نیست و انقلاب سوسیالیستی از اشکالی عادی به وجود نمی‌آید که دارای پتانسیل توسعه‌ی طبیعی و مداوم باشد. بحران ۱۹۱۷ در مورد قدرت دوگانه با یک حرکت قطعی از طرف چپ حل شد. قدرت شوراها در یک تضاد شدید عقاید با رژیم سرمایه‌داری، شکل گرفت و به طور واقعی به درهم شکستن دولت بورژوازی نیاز داشت تا حاکمیت خود را برقرار کند.

با این حال با وجود اشکالاتی در نوشته‌ی گرامشی، او با طرح جدی این که چگونه حال به آینده پیوند می‌خورد، از بحث‌های غایت‌گرایانه‌ی بورژوازی فراتر رفت. این یک گام اساسی به سمت پیدا کردن راه حلی بود که همان مقاله به صورت زیر ارائه می‌داد:

«دولت سوسیالیستی قبلاً در نهادهای زندگی اجتماعی طبقه‌ی کارگر تحت استثمار، پتانسیل خود را نشان داده است ... کارخانه‌ها با کمیسیون‌های داخلی خودشان، کلوپ‌های اجتماعی، کمون‌های دهقانی ... و امروز کمیسیون‌های داخلی، قدرت سرمایه‌داری را در کارخانه محدود می‌کنند ... فردا با گسترش و تقویت آن‌ها... باید ارگان‌های اساسی قدرت پرولتاریا باشند ...

کارگران باید یک‌باره به انتخاباتی دست بزنند که در آن نمایندگان‌شان را از میان آگاه‌ترین و بهترین رفقاییشان انتخاب کنند و آنان در سطح وسیعی با یک‌دیگر هماهنگ شوند و با هم شعار "همه‌ی قدرت در کارخانه‌ها به دست کمیته‌ی کارخانه"، و همراه با آن، به

صورت کامل‌تر، شعار... "همه‌ی قدرت دولتی به دست شوراهای کارگران و دهقانان" را به پیش ببرند.

این مقاله به بنیان تئوریک جنبش شورایی کارگران تورین تبدیل شد. ایده‌های آن به راحتی به دست نیامده بود. این نظرات سنتزی از اطلاعاتی در باره‌ی شوراهای روسیه (که به طور محدود در جریان جنگ‌های داخلی به بیرون درز کرده بود) و همچنین تجربیات مجارستان، آلمان و نمونه‌ی انگلستان بود. (گرامشی در آن زمان در ارتباط با سیلویا پانخورست^۱، انقلابی بریتانیایی بود) این تجربیات به دستاوردهای طبقه‌ی کارگر در منطقه اضافه شده بود. برعکس اعتقادات کمونیست‌های اروپایی امروز، اهمیت گرامشی در مغز بزرگ او یا پیچیدگی در نوشته‌های او نیست که زمینه را برای تفسیرهای آکادمیک و دوباره‌ی آن فراهم می‌کند. این نوشته‌ها توانایی او را برای آموختن و درس گرفتن از مبارزه‌ی طبقاتی نشان می‌دهد. همان‌گونه که تولیاتی چنین می‌گوید:

«او با کارگران، به سادگی، بدون خودبزرگ بینی یا خود کم‌بینی، همانند یک رفیق یا یک دانشجو، صحبت میکند... نه فقط اهداف و نفوذ ما را به محک آزمایش می‌زند، بلکه ما را در کشف مسیرهای باز پیش روی طبقه با کارگران پیوند می‌دهد. تعداد کمی از ما، شاید تنها گرامشی، می‌داند که برای تحقیق شعارها یا شیوه‌های درست چگونه رفتار کند.»^{۵۱}

توضیح خود گرامشی از شیوه‌اش ارزش نقل کردن را دارد. او می‌گوید:

«هیچ پیش‌فرضی نباید صحیح دانسته شود مگر آن‌که در واقعیت آزمایش شود، یا آن‌که نظرات کارگران از کانال‌های مختلف قبلاً شنیده شده باشد. در این صورت پیش‌فرض‌های ما همواره با موفقیت‌های وسیع و فوری مواجه می‌شود و به‌عنوان تفسیری از نیازهای سراسری ظاهر می‌شود و هرگز شبیه نوشته‌های روشن‌فکری بی‌روح نخواهد بود.»^{۵۹}

در ظاهر چنین نظریاتی نمی‌تواند فراتر از موعظه‌های کائوتسکی باشد، همراه با پیش‌گویی‌های او درباره‌ی ضرورت حرکت تاریخ به طوری که هیچ‌کس، حتا همه‌ی کارگران، نمی‌توانند آن را تغییر دهند. اما این یک سلاح دوگانه است.

گرامشی می‌توانست تجربیات تورین را به عنوان تخته‌ی پرشی برای حرکت به جلو مورد استفاده قرار دهد و به عنوان راهنمای رهبری سیاسی برای تمام کارگران ایتالیا از آن استفاده کند؛ یا با جنبش محلی کارگران به عنوان امری خودکفا برخورد کند که به این ترتیب از پیش بردن آن به جلو چشم‌پوشی کند. نکته‌ی بعدی می‌تواند کارگرگرایی نامیده شود - این که بخشی از واقعیت مبارزه‌ی خاص یک گروه را به یک نسل تسری دهد و از آن درس‌های سراسری بیرون کشد. تاریخ "نظم نوینی‌ها" (لقبی که به طرف‌داران روزنامه‌ی *نظم نوین* می‌دادند) تا اواسط سال ۱۹۲۰ بیان‌گر تنش دائمی میان دو آلترناتیو کارگرگرایی بود، به طوری که گردانندگان مجله به دنبال کارگران تورین و رهبران انقلابی راه می‌افتادند و سعی می‌کردند که آن‌ها را به سوسیالیسم انقلابی بکشانند. در ابتدا به نظر می‌رسید این انتخاب با موفقیت همراه باشد.

شوراهای کارخانه

در آگوست ۱۹۱۹ با انتشار مقاله‌ی "دموکراسی کارگران" جنبش شورایی کارخانه‌ها شروع به حرکت کرد. مشخصاتی که گرامشی در

باره‌ی سازمان‌های کارگری با اهداف نهایی سوسیالیسم، ارائه میداد، یک نظریه‌ی دگرگون‌ساز بود. برای سال‌ها مبارزان تورین در دو سطح جداگانه فعالیت می‌کردند. از نظر سیاسی آن‌ها خودشان را از فساد رفرمیسم محافظت می‌کردند. این محافظت با پناه بردن به اصول‌گرایی یا آنارشیزم همراه بود و از مشارکت سیاسی در مبارزات پراکنده امتناع می‌کردند. اما آن‌ها همچنین فعالان مناطق کارگری بودند و مجبور بودند ایده‌ی دموکراسی گروه‌ها را در میان کمیسیون‌های داخلی گسترش دهند. به این ترتیب رابطه‌ی بین دو بخش روشن نبود.

ماهنامه‌ی **نظم نوین** از نظر تئوریک‌ی رابطه‌ای بود بین فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی و آن دو را به هم پیوند می‌داد و در کنار آن مبارزه برای کنترل کارخانه را با مبارزه برای به دست گرفتن قدرت توسط کارگران به هم مربوط می‌کرد.

اگر کمیسیون‌های داخلی می‌توانستند نطفه‌های سازمان‌های توده‌ای باشند و به عنوان سلول‌های پایه‌ای دولت سوسیالیستی آینده عمل کنند در این صورت اهداف نهایی می‌توانست با حرکت‌های فوری پیوند یابد، بدون آن‌که اصول قربانی شود. «نظم نوینی‌ها» یک زمینه‌ی اساسی را در جنبش برای بهبود وضعیت تئوریک به وجود آوردند. به طوری که جنبش را در حرکت به سمت استراتژی سوسیالیسم یاری کرد. مبارزانی که در دوران جنگ کمیته‌های موقت را به پیش می‌بردند، خستگی ناپذیر از این خط جدید پشتیبانی می‌کردند. در حالی که طرف‌داران آزادی‌های لیبرالی، بی‌اعتمادی خود را به سازمان‌های متمرکز حفظ کرده بودند^۶ و بوردیگیست‌ها بر تحریم پارلمان تأکید داشتند.

یک مسأله‌ی جدی هنوز باید حل می‌شد. کمیسیون‌های داخلی که از جنگ حمایت کرده بودند به وسیله‌ی اقلیتی از اعضای اتحادیه انتخاب شده بودند. آن‌ها برای ایجاد سازمان گروه‌های کارگری باید بازسازی می‌شدند. در سراسر آگوست، صفحات مجله‌ی **نظم نوین** به بحث‌هایی

در این مورد اختصاص داشت. دو پیشنهاد بی طرفانه برای حل آن ارائه شد. اولین پیشنهاد این بود که کمیسیون‌ها به جای آنکه همانند گذشته در نشست مشترک کارخانه‌ها انتخاب شوند، باید اکنون در هر کارخانه به صورت جدا انتخاب شوند. این شیوه به صورت وسیعی کنترل مستقیم گروه‌های کارگری را بیشتر می‌کرد. دومین پیشنهاد آن بود که تمام کارگران باید اجازه‌ی انتخاب داشته باشند (در حالی که قبلاً تنها اعضای اتحادیه که بیش‌ترین تجربیات تشکیلاتی را داشتند، می‌توانستند به عنوان کاندیدا ثبت‌نام کنند). در نتیجه دموکراسی جدیدی بر مبنای توده‌های کارگران در کارخانه پایه‌گذاری شد. این پیشنهادات روح واقعی کمیسیون‌های داخلی را احیا می‌کرد. اما شوراهای کارخانه، نهادهای جدید به این نام نامیده می‌شدند، برای دستیابی به اهدافشان باید همت بیش‌تری به خرج می‌دادند.

اولین جایی که می‌توانست طرح روزنامه‌ی **نظم نوین** در آن به اجرا درآید، "فیات سنترو" بود. در اینجا کارگران ایده‌ی انتخابات در محل کارخانه را پذیرفتند، ولی تنها اعضای اتحادیه انتخاب شدند. اما در کارخانه‌ی بعدی "فیات بروتی" این برنامه را به صورت سند درآوردند. در ۳۱ آگوست تصویب‌نامه‌ی زیر به تأیید رسید:

۱- نیازهای جاری مبارزه‌ی طبقاتی، کارگران را وادار می‌کند تا در کارخانه سازمان‌های دیگری در کنار سازمان‌های حرفه‌ای اتحادیه‌ها به وجود آورند ...

۲- برای این موضوع نیاز است که کمیسیون‌های داخلی در کارخانه‌های ایتالیا گسترش یابند. اکنون مساله این است که چگونه آن‌ها می‌توانند انعطاف و سازگاری بهتری داشته باشند. چگونه آن‌ها می‌توانند مجموعه‌ای از روابط را به وجود آورند که در آن نمایندگان بتوانند کارهای خودشان را توضیح دهند و ساختار سازمانی کمیسیون‌ها را با پروسه‌ی تولید صنعتی هماهنگ کنند؟

۳- برای حل مشکل کمیسرها، انتخابات باید در هر کارخانه به طور جداگانه برگزار شود... با اطمینان از این که آنها تواناترین و فعالترین کارگران بوده و از نظر شخصی برای انتخاب کنندگان شناخته شدهاند و در موقعیتی هستند که توان اجرای خواسته‌ها را دارند و مورد اعتمادند.

۴- نمایندگان کارخانه می‌توانند مشاجرات محل کار را حل کنند، آن‌ها در همکاری با هم یک کمیته‌ی اجرایی تعیین خواهند کرد که نهاد مرکزی کارگران کارخانه باشد.^{۶۱}

نظم‌نویین این طرح را به عنوان اولین پیشنهاد منتشر کرد. اما تا ایجاد شورای کارخانه، به عنوان سلول پایه‌ای دولت سوسیالیستی فاصله داشت. کارگران فیات بروتنی یک سازمان کارگری به وجود آوردند که در برابر کارگران از اتحادیه پاسخ‌گوتر بود. اما تمام مساله همین بود. گرامشی توانست محدودیت‌ها و مزایای این کار را بشناساند، و اکنون یا باید خواهان سازمان‌های کارگری بود که به عنوان گامی در جهت شوراهای کارگری گسترش یافته، در سطح طبقه‌ی کارگر باشد، یا به همین مساله اکتفا کرد. او راه دیگری را انتخاب کرد. در اولین مقاله در تابستان ۱۹۱۹ با عنوان "کارگران و دموکراسی" همراه با تالیاتی مسایل مختلفی را در باره‌ی حکومت کارگران مطرح کرد. آن‌ها بین سازمان‌های کارگری و شوراهایی که کنترل کارخانه‌ها را به دست می‌گرفتند و شوراهای کارگران و دهقانان که در بالاترین سطح قدرت دولتی باید عمل می‌کردند، تفاوت گذاشتند. نوشته‌های گرامشی تا قبل از سال ۱۹۱۹ در باره‌ی اهمیت جدایی این دو شکل سازمان مبهم بود. اکنون او شوراهای کارخانه را به عنوان دولت موجود سوسیالیستی تصویر می‌کرد. در حالی که قبلاً او آن‌ها را پیش‌نیازی برای شوراهای سراسری می‌دانست. گرامشی اکنون نیرویی را می‌دید که باید این آلترناتیو قدرت دولتی را بسازد. او آن را به عنوان قدرت مسلح طبقه‌ی کارگر، یا بدنه‌ی

محکمی از مردان مسلحی نمی‌دانست که لنین از آن صحبت می‌کرد، بل که آن را به عنوان چراغ راهنمای کنترل کارگران می‌دانست. او انقلاب را در این زمان به عنوان تصرف فیزیکی قدرت نمی‌دید، بلکه آن را تلاشی برای رشد آگاهی، در بخشی از کارگران می‌دانست، به گونه‌ای که این آگاهی برای آن‌ها کافی باشد. ایجاد یک آلترناتیو قدرت دولتی، بر مبنای ایده‌های جاری او، بستگی به یک ارتش قوی از طبقه‌ی کارگر نداشت بلکه به تجربیات کنترل حوادث در کارخانه‌ها بستگی داشت:

«طبقه‌ی کارگر اکنون از امکان انجام کارها به دست خودش آگاه است و آن‌ها را به خوبی انجام می‌دهد. در حقیقت همه‌روزه او اطمینان‌های بیش‌تری به دست می‌آورد که به‌تنهایی می‌تواند جهان را به‌طور کامل از فساد و تباهی نجات دهد. بنابراین هر حرکتی که کمیساریاهای کارگران انجام می‌دهند، هر نبردی که تحت رهبری آن‌ها صورت می‌گیرد، با نور آن هدف نهایی روشن شده است که در تمام افکار و ایده‌های شما وجود دارد.»^{۶۲}

اهمیت کنترل کارگران در این بود که ضرورتاً باید با نابودی فیزیکی دولت سرمایه‌داری جایگزین شود.

نکته‌ی اساسی دیگر در بحث "دموکراسی کارگران" نقشی بود که اکنون در جریان تغییر به حزب واگذار می‌شد. در ماه ژوئن گرامشی شوراهای کارخانه را زمینه‌ای برای تبلیغات حزبی دیده بود. حزب سوسیالیست ایتالیا نقش قطعی در شعله‌ور ساختن ایمان کارگران داشت و به‌عنوان قدرت برتر می‌توانست نیروهای طبقه‌ی کارگر و دهقان را منظم و سازمان‌دهی و آن‌ها را به سمت هدف نهایی رهبری کند.^{۶۳}

در سپتامبر تأکید بر اهمیت مرکزی حزب کنار گذاشته شد و به جای آن شورای کارخانه نقش دموکراسی توده‌ای و رهبری پیشرو را به‌عهده گرفت.

شوراهای کارخانه در حقیقت پیشروان سرسخت طبقه‌ی کارگر بودند. آن‌ها به تنهایی چارچوبی را برای هدایت جنبش کارگری تورین در یک مسیر سازمانیافته فراهم کردند. اما مبارزین پیشرو و همراه آنان گرامشی دستاوردهای شوراهای کارگران را به صورت جدا مشاهده نمی‌کردند. آن‌ها می‌دیدند که کینه‌ی توده‌ها از تسلط مدیریت می‌تواند به پیروی از ایده‌های سوسیالیستی منجر شود. اما اگر سازمان کارگران را به خودی خود کافی بدانیم و به صاحبان کارخانه بی‌توجه باشیم و مالکیت آن را در دست صاحبان آن باقی بگذاریم، خطرناک خواهد بود و باعث تداوم خشونت‌ها میشود. همانطور که گرامشی آن را نشان داد:

«توده‌های کارگر باید به حد مناسبی برسند تا بتوانند به‌طور کامل حکومت خود را تکمیل کنند و اولین گام در این مسیر، منظم کردن خودشان در کارخانه‌هاست ... نمی‌توان منکر آن شد که نظمی که باید در سیستم جدید ایجاد شود در بهبود تولید به کار گرفته خواهد شد... به کسانی که فکر می‌کنند با این شیوه ما با صاحبان کارخانه و با دشمنانمان همکاری می‌کنیم، این‌گونه پاسخ می‌دهیم که برعکس این تنها به مفهوم آن است که به آنها می‌فهمانیم مشخصاً زمان حاکمیت آن‌ها به پایان رسیده است»^{۶۴}

این‌که چگونه قدرت کارفرمایان با افزایش درآمد آن‌ها از میان می‌رود، آشکار نیست. در طی جنگ مبارزات بخش‌های مختلف ضرورتاً با یکدیگر پیوند برقرار می‌کرد. برای مثال برقراری صلح تولید صنایع را دگرگون می‌کرد و تأثیر مشخصی بر تمام ایتالیا داشت. تولید و سیاست باهم درآمیخته بودند. اما پیوستگی این دو که خودبه‌خود ایجاد شده بود، در پایان جنگ از میان رفت. دولت مستقیماً در صنایع دخالت نمی‌کرد و قدرت سراسری آن در حال افول بود. ضعف تاریخی ماشین دولتی

ایتالیا، این اعتقاد را به وجود آورده بود که قدرت، تنها عمل کردی اقتصادی دارد.

نظرات نامشخصی در زمینه‌ی کنترل کارگران وجود داشت و این تفکر را تغذیه می‌کرد. طبقه‌ی کارگر برای اعمال حاکمیت خود تحت فشار بود که بدون توجه به بنیانهای واقعی اجتماعی، حاکمیت خود را اعمال کند؛ اولاً ابزار تولید در مالکیت سرمایه‌داران بود؛ ثانیاً دست‌مزد بالا در تورین جدا از کل سیستم برای حداکثر سود طراحی شده بود و به‌خودی‌خود عمل کرد ذاتی تکنولوژی پیشرفته نبود؛ در نهایت، نیروی مسلح دولت پروسه‌ی تولید را برای سرمایه‌داری تضمین می‌کرد.

شورای کارگران انقلابی که تبلور هم‌آهنگی مسایل سیاسی و اقتصادی بود، با هر نوع سازمان دیگری در کارخانه متفاوت بود. زیرا سازمانهای دیگر می‌توانست زمان دیگری به وجود آید. قدرت کارگران در صنایع هنگامی برقرار می‌شود که دولت بورژوازی از میان رفته باشد. در حالی که شوراهای کارخانه‌های تورین هیچ‌گاه به سطح شوراهای کارگران در روسیه یا آلمان نرسیدند، اما این شوراها بر مبنای حمایت بخش‌های مختلف کارگری پایه‌گذاری شده بودند. ارتباط سازمان‌یافته‌ی مبارزین با توده‌های سازمان‌نیافته و متحد کردن آنها در سازمانی جدا از مدیریت سرمایه‌داری، شوراها را قادر می‌کرد تا نیروی هزاران کارگر را به هم پیوند دهند. آنها در ایجاد سازمان‌های توده‌ای به جای تشکل کارگران ماهر، بسیار جلوتر از "کلید ساید" انگلستان بودند. در کوتاه مدت جنبش به هم پیوسته و وسیعی ایجاد شد. بین سپتامبر و دسامبر ۱۹۱۹ شوراهای کارخانه همانند زبانه‌های آتش از تورین به نقاط دیگر سرایت کردند. برای مثال در ۱۷ اکتبر بیش از سه کارخانه‌ی بزرگ — اسپانویسک و آنسالد و گیورگیو ایجاد سیستم جدید را آغاز کردند.

نوع بحث‌هایی که شوراها با آن درگیر بودند، بیانگر محدودیت آنان بود. هنگامی که روسای فیات خواهان افزایش تولید به سطح رقیبان

امریکایی شدند، اتحادیه‌های رسمی به اعضایشان گفتند که "سوسیالیست‌ها" نمی‌توانند مخالف بالا رفتن سرعت تولید باشند، بلکه تنها خواهان رفع فشاری هستند که در نتیجه‌ی بالا رفتن تولید بر کارگران وارد می‌شود.^{۶۵} این موقعیتی بود تا بتوان عمل کرد شوراهای کارخانه‌ها را محک زد، زیرا که گروه‌های کارگری این بحث را به شدت رد می‌کردند. تعداد تظاهرات توده‌ای، جدی بودن حرکت کارگران را نشان میداد. این میتینگ‌ها تنها با مداخله‌ی دو رهبر جنبش شورایی کارخانه، بوئرو و گارینو، آرام شد. آن‌ها با این ایده که قدرت کارگران در نهایت از درون توانایی تولید طبقه‌ی کارگر رشد می‌کند، با سرهم‌بندی کردن بیانیه‌ای توانستند، قبل از آنکه مذاکره با مدیران به پایان برسد، جلوی اعتصابات را بگیرند. این آشفتگی حتی بهترین مبارزین را در بر گرفت. ایده‌های کنترل کارگران تحت حاکمیت سرمایه‌داری هیچ‌گاه بهتر از این بیان نشده بود.

گرامشی در حالی که خواهان اجتناب از رودررویی اولیه بود، منکر آن شد که شوراهای کارخانه رودرروی دستگاه‌های اتحادیه قرار دارند، و چنین گفت که ساختارهای رسمی و غیررسمی تکمیل‌کننده هم هستند. او این نکته را در سپتامبر ۱۹۱۹ تکرار کرد و در آن هنگام گفت که یکی از مسایل اصلی کمیسرهای کارخانه‌ها این است که مطمئن شوند کارگران بحث‌های قبلی خود را از طریق اتحادیه‌ها، دنبال می‌کنند.^{۶۷} در حالی که اتحادیه‌های رسمی از شورای کارگران و کمیسرها تنفر داشتند. زیرا آنان نگاه متفاوتی به کارخانه‌ها داشتند. اتحادیه‌ها رهبری بوروکراتیک داشتند و با گروه‌های کارگری فرق می‌کردند. و کمیسرها آرای خود را از کارگرانی گرفته بودند که سه چهارم آن‌ها اتحادیه‌ای نبودند.

بسیاری از کارگران نسبت به گرامشی درک بهتری از روابط شوراهای با اتحادیه‌ها داشتند و در ۲۲ اکتبر تصمیم گرفتند که بوروکراسی اتحادیه

را درهم بریزند. نمایندگان ۱۷ کارخانه‌ی مختلف در حالی که پلاکارد شاخه‌ی اجرایی محلی فدراسیون فلزکاران ایتالیا را در دست داشتند، با هدف هماهنگ کردن اتحادیه با روح جدید کمونیستی، آن را تصرف کردند. حرکت آن‌ها موفقیت‌آمیز بود و شاخه‌ی اتحادیه در کنترل جنبش شورایی کارگران قرار گرفت. این حرکت در همه‌ی جبهه‌ها پیش رفت. شاخه‌ی محلی حزب سوسیالیست ایتالیا موفق شد در ماه ژوئن از ایده‌ی شوراها پشتیبانی کند اما در اکتبر جنبش واقعاً سراسری شد. فروش روزانه‌ی **نظم نوین** در یک ماه از ۳۵۰۰ به ۵۰۰۰ نسخه رسید. شوراها کارخانه در سراسر صنایع تورین ریشه دواندند: از فلزکاران تا بافندگان و صنایع چرم.^{۷۰} و همچنین در ادارات و کارگران گاز در میلان و رم.^{۷۱} جنبش هنوز ادامه داشت.

آخرین پایگاه اتحادیه‌های رسمی در تورین مرکز قدرت مند کنگره‌ی کار بود، که هم‌تراز اتحاد شوراها بود. در اواسط اکتبر اخباری از یک زد و خورد خونین پخش شد، گروه‌هایی از کارگران که با تصمیم‌شان به خاطر ترس از بی‌نظمی با تظاهرات ضد ناسیونالیستی آن‌ها مخالفت شده بود، با "کنگره‌ی کار" درگیر شدند. در پایان سال برای آخرین بار اتحادیه‌های رسمی در برابر شوراها از خود دفاع کردند. به رغم پشتیبانی رهبران ملی از حزب سوسیالیست ایتالیا و اتحادیه‌ها، در یک گردهمایی عمومی نمایندگان اتحادیه در کنگره، قطع‌نامه‌ای را تصویب کردند که با ۳۸ هزار رأی موافق در برابر ۲۶ هزار از جنبش شورایی پشتیبانی می‌کرد.

به نظر می‌رسید که در تورین هیچ‌کس نمی‌توانست در برابر شوراها و رهبری آن مقاومت کند - وحدت "نظم نوینی‌ها" در میان اصول‌گرایان حزب سوسیالیست ایتالیا و آنارکوسندیکالیست‌ها شکل گرفته بود. احساسات طرفداری از برنامه‌ی کمیسرهای کارخانه‌ها در ۸ نوامبر ۱۹۱۹ به اوج خود رسیده بود. هدف کلی آن‌ها مشخص بود. برنامه می‌گفت:

«این به مفهوم آن است که نظراتی را بیان کنیم که موجب رشد شکل جدیدی از قدرت پرولتاریا شود ... اهداف آن ... این است که وضعیتی را در ایتالیا به وجود بیاورد که تجربی جدیدی برای دستیابی به جامعه‌ی کمونیستی باشد.»^{۷۲}

و در بیان اصولی که مربوط به دولت می‌شد برنامه‌چنین می‌گفت :

«نمایندگان کارخانه تنها نمایندگان معتبر اجتماعی (اقتصادی و سیاسی) هستند که از طبقه‌ی کارگر آمده‌اند. با این حقیقت که تمام کارگران در محل کارشان با وجود حق رای برای همه، آن‌ها را انتخاب کرده‌اند. در سطوح مختلف، نهادهای آنان اتحادی از نمایندگان همگی کارگران هستند که در سازمان‌های تولید عینیت یافته‌اند (کارگران کشتی، کارگاه، کارخانه، اتحادیه‌ی کارخانه‌ها در یک رشته صنعتی، اتحادیه‌ی صنایع بزرگ تولیدی در یک شهر، اتحادیه سازمان‌های تولید در صنایع مکانیکی و کشاورزی در یک منطقه در یک استان، در یک ناحیه، در یک قومیت و در جهان) که حاکمیت و رهبری اجتماعی آن‌ها در شوراها و سیستم شورایی خود را نشان می‌دهد.»^{۷۳}

اما نظم عملی که در برنامه آمده بود محدودیت بیشتری داشت. آن‌ها انتخابات کمیسرها را، هر ۶ ماه یک بار در بخش‌های مختلف، به آن بخش واگذار کرده بودند. (موضوع انتخابات بستگی به خواست اکثریت بخش داشت). انتخابات با رأی مخفی در ساعات کار انجام می‌شد، جلسه‌ی شورا دو روز بعد از انتخابات بود و هم‌چنین مصوبات دیگر. در مقابل، کمیساریاها کمیته‌های اجرایی اتحادیه‌ها را تعیین می‌کردند. اتحادیه‌های محلی در مورد تمام موافقت‌نامه‌ها مذاکره می‌کردند و نظر مجموعه‌ی نمایندگان پذیرفته می‌شد. در هر کارخانه، کمیسارها نمایندگان منافع تمام کارگران در کارخانه بودند. و هم‌چنین آموزشگاه‌های کارگران را برای آموزش خودشان سازمان می‌دادند. علاوه

بر آن نمایندگان گروه‌ها، کمیسرهای اجرایی را انتخاب می‌کردند (که جایگزین سیستم قدیمی کمیسیون‌های داخلی می‌شد). بر طبق برنامه، کمیسارها هر شب جلسه دارند تا وضعیت کارخانه را بررسی کنند و در این زمینه با مدیریت و پست‌های مهم، حقوق برابر داشتند. این نمایندگان هر ۱۵ روز یک خبرنامه‌ی داخلی منتشر و هر هفته یک ملاقات را با تمام کمیسارهای شورای کارخانه برقرار می‌کردند. جین ویلیامز تضاد موجود در برنامه را چنین توضیح می‌دهد:

«اولین گام برای بررسی این مانیفست قابل توجه، نزدیکی و هماهنگی لحن آن با کمونیست‌هاست. از طرف دیگر هنگامی که به محتوای آن توجه می‌کنیم، به خصوص در ساختار جزئیات پیشنهادها، این نکته برجسته است که برنامه به سادگی تلاش سختی برای حرکت عملی اتحادیه‌های دموکراتیک و ارتقاء آن‌ها است و بیوگرافی نمونه‌ای از ایده آل‌های نمایندگان کارگری است.»^{۷۴}

فاصله‌ی بین اهداف مشخص شده برنامه و پیشنهادات عملی آن، بیانگر وجود یک مساله‌ی واقعی است. بدون شک احساسات قوی برای طرفداری از سازمان شوراها وجود داشت. در تورین مخالفت سیاسی و اتحادیه‌ای مغلوب بود. زیرا کمیسارها قادر بودند حمایت گروه‌های کارگری را به طور محسوسی جذب کرده و بر روی حوزه‌های زندگی کارگران کارخانه‌ها کنترل داشته باشند. گرچه فعالیت‌های قطعی کمیسارها در کارخانه‌ها با جزئیات ثبت نشده، اما مشخص است که در جریان تغییرات سریع کارخانه‌های صنعتی پیشرفته‌ی تورین، آن‌ها هر روز با رشد مبارزات کارگران و مقابله با تصمیمات خودسرانه‌ی مدیریت مواجه بودند که موافقت‌نامه‌های مورد نظر را تفسیر می‌کردند و مشکلاتی از این قبیل را به وجود می‌آوردند.

اما جنبش شورایی هنوز تهدیدی برای دولت نبود و تنها چند ماه دیگر لازم بود که نیروهای نظم و قانون در جنبش شورایی کارخانه آن‌چنان تعارضی ببینند که آن را مورد حمله فیزیکی قرار دهند. در آن زمان صاحبان کارخانه یک حرکت هماهنگ را در برابر نهادهای جدید انجام ندادند و بیشتر از تداوم تولید سود می‌بردند تا آنکه بخواهند با آن مقابله کنند. اما شرایط به‌زودی تغییر کرد. در انتهای سال ۱۹۱۹ فدراسیون فلزکاران ایتالیا و حزب سوسیالیست ایتالیا تهدید را جدی‌تر گرفتند. در ماه‌های آخر ۱۹۱۹ حملات لفظی آن‌ها تأثیر زیادی داشت. در برابر توهمات ساده‌ای که کمیسارها اینجا و آنجا داشتند، به کارگران خارج تورین هشدار داده می‌شد. فدراسیون فلزکاران ایتالیا به انتقادات آن‌ها به این ترتیب پاسخ دادند:

«البته رهبران اتحادیه باید با اعضای خود رابطه‌ی نزدیک داشته باشند، ما می‌خواهیم که مردم در زندگی خود سازمان‌دهی داشته باشند. اما این دلیل نمی‌شود که پاسیاه‌ها (اکثریت غیراتحادیه‌ای که به کمیسارها رأی دادند) حق داشته باشند سیاست‌ها را به اتحادیه دیکته کنند.»^{۷۵}

در همان زمان سراتی از طرف حزب سوسیالیست وارد این منازعه شد. او صحبت با کسانی را مردود می‌دانست که هنوز به جنبش کار سازمان‌یافته نپیوسته بودند. اکنون رشد چندگانه‌ی حرکت آغاز شده بود. نشریه‌ی «گمونیسم» آلترناتیوی سانتریستی برای نظم نوین بود که زیر نظر سراتی منتشر می‌شد. این نشریه در باره‌ی انواع نهادهای شورایی سخن‌پراکنی می‌کرد. گناری^۱، یکی از اعضای رهبری حزب، طرحی را برای شوراهای عمومی ارائه داد (شوراهایی که به سختی علاوه بر

اعضای حکومت محلی به‌وسیله مشاوران عادی، سازمان‌دهی شده بودند).

در حالی که یکی دیگر از اعضای رهبری حزب سوسیالیست ایتالیا، بمباسی^۱، طرح یک شورای ملی را ارائه می‌داد که جاه‌طلبی‌های بیشتری داشت، حتا اتحادیه‌ها خواهان آن بودند که با سیستم خودشان در کارخانه‌ها وارد عمل شوند.^{۷۷}

بعضی از این برنامه‌های کاری ارائه‌شده رادیکال بودند: اما همه‌ی آن‌ها یک اشتباه اساسی داشتند. آن‌ها می‌خواستند به وسیله‌ی سازمان‌های کارگری جدا از هم حرکت را از بالا به پایین انتقال و شکل دهند. بنابراین شکاف میان مبارزات سیاسی و اقتصادی به شدت باقی می‌ماند. شوراها از تصرف قدرت و تبعات سیاسی آن وحشت داشتند، در حالی که اتحادیه‌ها پذیرفته بودند سازمان‌هایی پایه‌گذاری شده در کارخانه خواهان حل مسایل اقتصادی باشد.^{۷۸} این مساله تکرار تاکتیک‌های رفرمیستی بود که در برلین بکار برده می‌شد.

در کنگره‌ی بلوگنای حزب سوسیالیست ایتالیا، در اکتبر ۱۹۱۹ رهبری حزب دیکتاتوری پرولتاریا را در برنامه‌اش قرار دارد. برای آن‌ها که با سانترسم و مخالفت‌های آن با تجربیات تورین آشنا نیستند، ممکن است این تعجب‌انگیز باشد، زیرا تورین به تنهایی این امکان را داشت که به دیکتاتوری واقعیت بخشد. علی‌رغم سروصدای زیاد، کنگره‌ی بلوگنای حزب سوسیالیست ایتالیا میان دو وجه رفرم و انقلاب نوسان می‌کرد. موضع‌گیری سراتی اگر تاثیرات آن این‌چنین تراژیک نبود، می‌توانست خوشایند باشد. در این جا می‌توان تفکرات او را به طور کامل مشاهده کرد:

«ما منکر اراده‌گرایی هستیم؛ چه در شکل آنارشیستی آن (انقلابی) و چه در اشکال رفرمیستی آن. اولی انسان را به آن‌جا می‌کشاند که بخواهد جهان را با ابزار شورش بسازد. دومی همانند آن است که فرد را در جریان امکان تغییرات اجتماعی قرار دهیم. هر دوی این مسایل ذهنی هستند. ما مارکسیست‌ها تاریخ را تفسیر می‌کنیم و آن را نمی‌سازیم.»

تأثیر عملی چنین موضع‌گیری در ۱۹۱۹ هنگامی آشکار شد که حزب با ژستی اطمینان بخش که در جریان شورش‌های تابستان به خود نگرفته بود، در یک انتخابات عمومی شرکت کرد.

روزنامه‌ی «دیکتاتور»ی پرولتاریا^{۸۲} موضعی سانتریستی را در مبارزه آغاز کرد. قبل از انتخابات اطلاعیه‌ای با این سرفصل منتشر شد: «انتخابات با حق رای برای همه تجربه‌ای در انقلاب خواهد بود.» در حالی که حزب سوسیالیست ایتالیا، ۱۵۶ کرسی را به‌دست آورده بود و به بزرگ‌ترین حزب در پارلمان تبدیل شده بود، اما نیروی کافی برای شکست اتحاد حاکم و به‌دست گرفتن قدرت نداشت. در همین حال روزنامه‌ی حزب نتایج انتخابات را به عنوان پیروزی انقلاب در بوق و کرنا کرد.^{۸۲} به رغم فضای مضحکی که اتحادیه‌های رسمی را در سال ۱۹۱۹ احاطه کرده بود، حزب سوسیالیست ایتالیا و اتحادیه‌ها موفق شدند مانع گسترش ارگان‌های شورایی در خارج از سرزمین اصلی تورین شوند.

در عین حال در خارج شهر وضعیت آرام نبود. در فوریه‌ی ۱۹۲۰ فلزکاران آنارکوسندیکالیست در لیگوریا محل کار خود را اشغال کردند و گفتند کارخانه باید زیر نظر کارگران اداره شود. ارتش تنها توانست پس از ۴ روز آنان را بیرون کند. به‌زودی کارگران کارخانه‌های پنبه‌ریسی «مازوتینی» چنین حرکتی را انجام دادند. آن‌ها تولید را تحت سرپرستی

خود ادامه دادند. اما حوادث بعدی آن‌ها را به مذاکراتی کشاند که تسلیم اتحادیه‌ی رسمی پارچه‌بافان شدند و کارخانه را تحویل دادند. گزارش روزنامه‌ی *راه جدید* در این باره بیان‌گر موضع کنجکاوانه‌ی روزنامه در باره‌ی کنترل کارگری است:

«کارکردن کارگران، بدون دخالت روسا و دستیابی به سطح بالای تولید، شخص را به این نتیجه می‌رساند که تجربه‌ی خودمدیریتی موفق‌تر است، زیرا دیسیپلین کار را افزایش داده و آن را به حداکثر می‌رساند.»^{۱۳}

باوجود این شعارهای مبارزاتی و اعتصاب عمومی برای دست‌مزد بیش‌تر و شرایط بهتر در دو سال سرخ ایتالیا، جنبش تورین به زودی حالت دفاعی به خود گرفت. با وجود نشانه‌های حمایت سراسری از ایده‌های انقلابی در سال ۱۹۲۰، ایزوله شدن جنبش شورای کارخانه‌های تورین ادامه یافت. در این زمان کنترل کارگری تحت تأثیر تهدیدهایی قرار گرفت که از جانب سازمان‌های مستقل کارخانه‌ها به‌طور واقعی وجود داشت. در بهار سال جدید شوراهای کارخانه در تورین خود را در شرایطی یافتند که باید برای زنده ماندن مبارزه می‌کردند.

پی‌نوشت

1. P Spriano, **Storia di Torino operaia e socialista** (Turin 1972) page 339.
2. M Clark, **Antonio Gramsci and the Revolution that Failed** (New Haven 1977) page 22.
3. **Gramsci, Selections from Political Writings, 1910–20**, edited by Q Hoare (London 1977) page 151, henceforth referred to as Gramsci, **Selections**.
4. B Crappone, first president of Turin's Lega Industriale, quoted in M Abrate, **La Lotta Sindicale nella Industrializzazione** (Milan 1967) page 66.
5. C Goodrich, **The Frontier of Control** (London 1975) page 32.
6. G Carretto quoted in M P Quercioli (editor), **Gramsci Vivo** (Milan 1977) page 67.
7. B Buoizzi, **Scritti e discorsi** (Rome 1975) page 148.
8. G Procacci, quoted in Barbadoro, page 41.
9. **Il Grido del Popolo** (15 March 1913).
10. **Il Metallurgico** (1 May 1912).
11. E Santarelli, **Il Socialismo anarchico in Italia** (Milan 1959) page 42.
12. The main points of the final agreement were:
 1. Hours reduced from 59 in December 1913 to 57 in December 1914.
 2. Workers could be five minutes late for a maximum of two days each week. Any excess would lead to dismissal.
 3. A maximum of eight hours' overtime could be requested by management.
 4. An arbitration committee of 20, split evenly between employers and workers, was to be established.
 (**Il Grido** (15 March 1913).)
13. **Almanacco Socialista Italiano** (Milan 1919) page 255.
14. B Santhia, **Con Gramsci all'Ordine Nuovo** (Rome 1956) page 46.
15. B Santhia, quoted in C Pajetta (editor), **I Comunisti a Torino** (Rome 1974) page 16.
16. **Avanti!** (Turin) (17 October 1918).
17. **Il Grido** (15 July 1916).
18. **Il Grido** (18 November 1916).
19. C Ravera, **Diario di Trent'anni** (Rome 1973) page 19.
20. M Montagnana, **Ricordi di un operaio torinese** (Rome 1952) page 69.
21. R Romeo, **Storia della grande industria in Italia** (Milan 1961) pages 85–87.
22. Clark, page 21.
23. Santhia, page 51.
24. Santhia, page 55.
25. A Tasca in G Berti (editor), 'Un tentativo di ricostruzione e di interpretazione degli anni 1914–20 negli appunti inediti di Angelo Tasca', **Annali Feltrinelli** (1966) page 42.
26. E Soave, 'Appunti sulle origine teoriche e pratiche dei Consigli di Fabbrica a Torino' in **Rivista Storica del Socialismo**, no 21 (1964) page 13.
27. **Avanti!** (Turin) (22 April 1918).
28. Quoted in Spriano, **Storia di Torino**, page 46.

29. **Avanti!** (Turin) (14 September 1918).
30. **Avanti!** (Turin) (17 October 1918).
31. G E Modigliani in *Critica Sociale* (1–15 December 1918). English translation in Clark, page 40.
32. Vincenzo Riccio on 15 December 1918, quoted in C S Maier, **Recasting Bourgeois Europe** (Princeton 1975) page 89.
33. P Spriano, **Storia del Partito comunista italiano**, volume 1 (Turin 1967) page 26.
34. **Avanti!** (Milan) (17 January 1919).
35. **Avanti!** (Milan) (14 December 1918).
36. **Avanti!** (Milan) (2 October 1919).
37. **Avanti!** (Milan) (5 July 1919).
38. **Il Soviet** (1 January 1919).
39. **Il Soviet** (16 February 1919).
40. Clark, page 31.
41. Buozzi, page 148, and Soave, pages 13–15.
42. Clark's estimate, page 80.
43. **Avanti!** (Turin) (22 December 1918).
44. **Avanti!** (Turin) (26, 27 and 28 October 1918 are good examples).
45. For progress on the eight-hour campaign see **Avanti!** (Turin) (22 February, 9 March and 1 April 1919).
46. **Battaglia Sindicali** (8 March 1919).
47. **Battaglia Sindicali** (8 March 1919).
48. **Avanti!** (Turin) (17 March 1919).
49. Buozzi, page 135.
50. See **Avanti!** (Turin) (18 and 23 March 1919) for the role of the commission at Fiat Centro and (30 April) for action on wage rates. The ambiguous role of the commission could play was illustrated when workers threatening unofficial action were forced back to work. See G Maione, **Il Biennio Rosso** (Bologna 1975) page 17.
51. Major trouble broke out at the Fiat Ferrier, Gnome, Ansaldo S Giorgio plants among others. See Maione, pages 20–21.
52. See for example quotation from C Artesani, a FIOM official, in Soave, page 13.
53. A Oberti in **Gramsci Vivo**, pages 123–124.
54. **Avanti!** (Turin) (17 March 1919).
55. **Ordine Nuovo** (1 May 1919).
56. **Ordine Nuovo** (15 May 1919).
57. English translation in Gramsci, **Political Writings**, page 65.
58. P Togliatti, 'Antonio Gramsci un capo della classe operaia', reprinted in P Togliatti, **Antonio Gramsci** (Rome 1977) page 4.
59. Quoted in P Spriano, **L'Ordine Nuovo e i Consigli di Fabbrica** (Turin 1971) page 82.
60. For details of the anarcho-syndicalist debate on this question see **Volonta** (1 September 1919) which reported the following resolution from a meeting of Piedmont anarchists on 14 July 1919:
'Having debated the question of the dictatorship of the proletariat, this convention of Piedmont anarchists reaffirms the absolute need for intransigence in anti-

authoritarian principles, noting that the social revolution must institute the free community of producers, we accept the dictatorship of the proletariat as a means of struggle against the present society. However, we will prevent this dictatorship from being monopolised by any group or party at any cost. We therefore accept the principle of workers' and peasants' councils proposed by maximalist socialists, but will strive to make these no more than provisional and conform as much as possible to libertarian principles.'

Under the influence of the **Ordine Nuovo**, Piedmontese anarchists were much more favourable to the temporary dictatorship of the proletariat than were anarchists nationally. See for example the **Programme anarchico accettato dall'Unione Anarchica Italiana nel Congresso di Bologna del 1-4 luglio 1920** (no place or date of publication given).

61. **Avanti!** (Turin) (1 September 1919).
62. Gramsci, **Political Writings**, page 95.
63. Gramsci, **Political Writings**, page 67.
64. Gramsci, **Political Writings**, page 95.
65. **Avanti!** (Turin) (16 October 1919).
66. Maione, page 50.
67. Gramsci, **Political Writings**, page 96.
68. **Avanti!** (Turin) (25 October 1919).
69. **Avanti!** (Turin) (25, 27 and 30 June 1919).
70. **Avanti!** (Turin) (3 November and 24 December 1919).
71. **Avanguardia** (30 November 1919).
72. Gramsci, **Political Writings**, page 114.
73. Gramsci, **Political Writings**, page 116.
74. Williams, pages 132–133.
75. **Battaglia Sindicali** (22 November 1919).
76. **Avanti!** (Milan) (4 November 1919).
77. For full details see **Avanti!** (Turin) (7 and 13 January 1920), and **Battaglia Sindicali** (31 January and 7 February 1920).
78. See discussion in **Il Comunismo** (1–15 March 1920).
79. **Il Comunismo** (15–30 October 1919) contains full details of the Congress.
80. **Avanti!** (Milan) (2 October 1919).
81. **Dittadura Proletaria** (10 October 1919).
82. **Dittadura Proletaria** (5 December 1919).
83. **Ordine Nuovo** (13 March 1920).

بخش دهم

ارزیابی مجدد و مقابله با دشمن

در پایان دسامبر ۱۹۱۹ کمیسارهای کارخانه در تورین چنین نوشتند که: بدون گسترش آگاهی‌های انقلابی در جنبش شورایی، نمی‌توانیم نهاد جدیدی ایجاد کنیم، یک نهاد واقعی پرولتاریایی، بلکه تنها یک برنامه‌ی بی‌ثمر خواهیم داشت. افراد و شیوه‌های عمل را خواهیم داشت.^۱ خطری که آن‌ها گوشزد می‌کردند، واقعی بود. در تابستان "نظم نوین" تنها گروه انقلابی بود که می‌توانست رهبری انقلاب را برعهده داشته باشد و نقش خود را ایفا کند. این گروه اعتقاد داشت که پیشرفت نهادهای شورایی به‌خودی‌خود کفایت تا پیروزی را برای کارگران تضمین کند.

گرامشی گفت که شورای کارگران نمونه‌ی دولت پرولتاری است.^۲ نظر او تأکیدی بر عمل شورای کارخانه بود. هیچ‌کس شک نداشت که باید از آن حمایت کرد، زیرا شورای کارگران توانایی سازمان دادن مقاومت کارگران را دارد. این حمایت با آمادگی توده‌های کارگران برای حرکت سریع به رهبری شورا، نشان داده شد. مجله‌ی *نظم نوین* به‌درستی نوشت:

«می‌توانیم در پنج دقیقه ۱۶ هزار کارگر را از ۴۲ بخش فیات گردهم آوریم و ابزارها را زمین بگذاریم. در سوم دسامبر ۱۹۱۹ شوراها کارخانه شواهد ملموسی را از توانایی‌شان، در جهت راهبری جنبش‌های توده‌ای در این زمینه به اثبات رساندند. بدون هیچ آمادگی قبلی، شوراها می‌توانستند تا ۱۲۰ هزار کارگر را، کارخانه پس از کارخانه، بسیج کنند تا تنها در یک زمان یک ساعته به آن‌ها بپیوندند.»^۳

به خاطر حملات ناسیونالیست‌ها به اعضای سوسیالیست پارلمان ایتالیا، اعتراض و شورش یک روزه‌ای به‌وجود آمد. این حملات یکی از علائم بازگشت به گذشته در تهاجم به طبقه کارگر بود که در ۴ سال گذشته تحت حاکمیت فاشیستی به اوج رسیده بود. گرچه در این مرحله، حکومت در دست بورژوازی لیبرال بود و فرانسیسکوئیتی^۱ در رأس آن قرار داشت. سیاست او ارایه‌ی رفرم‌های اجتماعی بود (بیمه‌ی اجباری در برابر بی‌کاری، و ازکارافتادگی، حق رأی همگانی برای زنان و تثبیت ۸ ساعت کار در روز). و به نظر می‌رسید برای طبقه‌ی حاکم استفاده از پلیس به جای ارتش سالم‌ترین شیوه برای کنترل شرایط باشد. دولت ایتالیا همانند دولت روسیه نبود که زیر فشار جنگ از میان رفته باشد. به‌نظر می‌رسید می‌تواند در برابر تنش‌های اجتماعی پیش رو مقاومت کند. یک اختلاف اساسی این بود که ارتش ایتالیا در جنگ پیروز شده بود. با این حال استحکام دولت را تضمین نمی‌کرد. مقامات بالای ارتش نشان دادند که نمی‌توانند قابل اعتماد باشند، و آن هنگامی بود که یک گروه از جناح راست افراطی افسران به‌صورت تقریباً مخفیانه از آنانزیو^۲ شاعر و ناسیونالیسم افراطی او در حمله به فیوم (سرزمین مورد منازعه با یوگسلاوی) حمایت کردند. از طرف دیگر در مقابل با

1. Francesco Nitti

2. D,Annunzio

شورش مردم در برابر غذا در تابستان ۱۹۱۹ نظامیان ثابت کردند که قابل اعتماد نیستند. نیروی این گروه‌های نظامی هیچ‌گاه همانند روسیه و آلمان به مرحله‌ی انتخابات شوراهای سربازان نرسید.

یک نیروی خطرناک دیگر وجود داشت که مربوط به وجود صدها هزار نفر از مردانی بود که از جنگ بازگشته بودند و اکنون در شهرها یا در مزارع نامناسب اطراف کشور بی‌کار بودند. اگر جناح چپ می‌توانست به این سربازان پیشین راه حلی برای پیدا کردن کار ارائه دهد تا مسایل‌شان حل شود، می‌توانست آنان را با جنبش کارگران پیوند دهد. حزب سوسیالیست ایتالیا هیچ پیشنهادی برای آن‌ها نداشت.^۴

از آن‌جا که ارتش در رویدادهای دو سال سرخ عاملی تعیین‌کننده نبود، هیچ‌گاه در سطوح مختلف مورد آزمایش قرار نگرفت. شکست طبقه‌ی کارگر ایتالیا، علی‌رغم وسعت مبارزاتش مهم‌ترین مساله بود، زیرا نمی‌توانست یک مبارزه‌ی قطعی را برای به‌دست گرفتن قدرت سازمان دهد. مهم‌ترین موانع چنین مبارزه‌ای رهبری حزب سوسیالیست ایتالیا و فدراسیون اتحادیه‌ای CGL بودند. با وجود اختلاف در نظریات‌شان، هر دوی آن‌ها نفوذ اساسی داشتند و تمایلی به انقلاب نداشتند. در حالی که مبارزات کارگران صنعتی و نیروهای کار کشاورزی، غیرمتشکل و فاقد یک رهبری مشخص بودند. حتی اگر بگوییم که تهدیدی برای قدرت دولتی نبودند، اما برای تحکیم سرمایه‌داری ایتالیا تهدیدی واقعی بودند. در طی سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ شیوه‌های چکمه‌ی نظامی حکومت که موسولینی آن را به کار گرفت به عنوان آلترناتیوی برای طبقه‌ی حاکمه قابل استفاده نبود. طبقه‌ی کارگر باید ابتدا تضعیف می‌شد. این تضعیف به صورت واقعی به وسیله‌ی شکست‌هایی به وجود آمد که نتیجه‌ی رهبری رفرمیستی بود. ما این موضوع را کنار می‌گذاریم.

در سال ۱۹۱۹ جنبش شورایی کارخانه، آن رویای جاودانی تازه شکل گرفته، به نظر می‌رسید که از وضعیت ملی آگاه نیست، و با حالت

دوگانه‌ی فرصت‌ها و خطرها در هم آمیخته است. شورش ۳ دسامبر در تورین که از درون یک اعتراض سراسری به وجود آمده بود، یکی از معدود فرصت‌هایی بود که در آن شوراها به عنوان یک‌عامل بیرونی در کارخانه‌های محلی وارد شدند. دوره‌ای که در آوریل ۱۹۲۰ به اعتصاب عمومی پیدمونت و اشغال نظامی تورین منجر شد. کمیسارها با دستمزدهای جدید جایگاه کاملا ویژه‌ای در میان کارفرمایان صنایع مهندسی یافتند.^۵ در حالی که مذاکرات ادامه داشت، چند اعتصاب سراسری در بخش‌های خدمات عمومی صورت گرفت که از نظر سیاسی مهم بود. اواسط ژانویه ۱۹۲۰ اعتصابات در صنایع مخابرات (تلگراف، تلفن) و راه‌آهن به‌وقوع پیوست اما آن‌ها به سادگی از تشکیل شورا گذشتند. در تورین حرکت‌های همستگی آغاز شده بود. این حرکت‌ها تنها به وسیله‌ی شوراها کارخانه نبود، بلکه به وسیله‌ی مرکز اتحادیه که هنوز از نظر سازمانی حاکمیتی قوی داشت، صورت می‌گرفت.

در هر حال به‌نظر می‌رسید که در کارخانه‌ها وضعیت بهتر است. بین اکتبر ۱۹۱۹ و مارس ۱۹۲۰ در یک دوره‌ی سه روزه کمیسارهای فیات به تنهایی ۸۰۰ درگیری جداگانه داشتند که بیان‌گر زندگی کارخانه‌ها با جزئیات است. تنها شوراها دارای ساختار و اتوریتهای در میان گروه‌های مختلف بودند تا بتوانند خواسته‌های گوناگون کارگران را سازمان دهند. وضعیت دقیق خواسته‌های کوچک به‌ندرت با جزئیات ثبت شده است. اما برنامه‌ی کمیساریای کارخانه‌ها و وضعیت نواحی مختلف را در شوراها کارخانه‌ها این گونه تعریف کرده‌اند:

«مهم‌ترین و حساسترین وظایف نماینده در داخل کارخانه است. نماینده باید در همه‌ی مواقع صادقانه نظرات رفقایش را بیان کند نه آن‌که درون شورا، حاکمیت کارفرمایان را نمایندگی کند... نقش

نماینده در ساعات کار را می‌توان در کلمه‌ی کنترل خلاصه کرد. او باید موارد زیر را کنترل کند:

۱- مطمئن شود که موافقت‌نامه‌های موجود کار، صادقانه اجرا می‌شود. هر منازعه‌ای را که ممکن است بین نیروی کار در کارگاه و نمایندگان مدیریت به وجود آید، حل کند.

۲- در برابر سرپرستانی که از قدرت‌شان به نادرستی استفاده می‌کنند، از منافع و خواسته‌های شخصی کارگران دفاع کند. نمایندگان کارفرما در مواقع بحران تولید در بازار یا تغییر در پروسه‌ی کار از قدرت خود استفاده‌ی نادرست می‌کنند و جریمه‌هایی غیرقانونی یا طاقت‌فرسا را به اجرا درمی‌آورند.

۳- در برابر خراب‌کاری‌های مدیریت یا رفتار نادرست آنان در مقابل کارگران، از حفظ شغل که خواست اکثریت کارگران است دفاع کند.

۴- کسب کردن آگاهی صحیح از موارد زیر:

- ارزش سرمایه‌ی به کار گرفته شده در کارخانه.
 - درآمد مؤسسه در ارتباط با کل اموال.
 - امکان افزایش تولید که قابل دسترسی هم باشد.
- ۵- ممانعت از خروج سرمایه‌هایی که سرمایه‌داران در کارخانه سرمایه‌گذاری کرده‌اند.»

غیرممکن است میزان حرکت شورای کارخانه در جهت کنترل مدیریت و بهبود شرایط کارگران تورین را مشخص کنیم. یک دلیل برای رشد و استحکام شورا این بود که اتحادیه‌های رسمی هیچ‌گاه به تنهایی این جنبش را تهدیدی جدی ندیدند. در مارس ۱۹۲۰ کنفدراسیون صنایع ایتالیا، برای مقابله با جنبش کارگران در یک جنگ دائمی به سازمان‌دهی وسیع مجدد خود مبادرت کرد. اولین هدف آن، که در میان بسیاری از مراکز نظامی سراسر ایتالیا به‌طور مسحورکننده‌ای گسترش یافته بود، شوراهای کارخانه‌ای بود که در تورین قدرت گرفته بودند.

کنفدراسیون صنایع ایتالیا به کوشش بیهوده و انفرادی کارفرمایان، برای دفاع از منافع‌شان در برابر کارگران پی برده بود و چیزهایی را شناخته بود که هنوز کمیساریاها نشناخته بودند - آنها می‌دانستند رؤسای کارخانه‌ها به یک ارتش نیاز دارند. آنها نیازمند نیروی فیزیکی دولتی هستند، تا مشکلات را به شیوه‌ای حل کنند که از عهده‌ی خود صنایع به تنهایی بر نمی‌آید.

مجموعه نظرات کنفدراسیون صنایع، پس از یک سال درگیری با نیروی کار مهاجم در تصویب‌نامه‌ای که در کنفرانس مارس به تصویب رسید خود را نشان داد:

«بورژوازی فعال باید خودش را وادار کند، که عمل‌کرد مفیدی داشته باشد و خود را سازمان داده و ابزاری را بیابد تا به صورت فعال با انحراف و کجروی مبارزه کند.»^۱

در این زمان نگرانی‌های داخلی شوراها‌ی کارگری صفحات **نظم نوین** را پر کرده بود. در این جا چکیده‌ای از مقالات ۳ ژانویه را می‌آوریم که بیش‌تر از مقاله‌ی «شورای کارخانه در عمل» است. این مقاله خاطر نشان می‌کند که فعالیت‌های شورای کارخانه و **نظم نوین** هر دو چراغ روشنی در این شرایط خاص هستند:

«در یک کارخانه‌ی متشکل از ۱۰۰ کارگر که در آن روابط کار و تولید، در سطح پایینی قرار داشت و دارای توانایی کمی بود، در نتیجه کارگران دست‌مزد کمی دریافت می‌کردند و ضرورتاً کارفرما نیروی کار را به خاطر تولید پایین سرزنش می‌کرد و هشت ساعت کار در روز و دست‌مزدهای جدید را نمی‌پذیرفت. کمیسون‌های داخلی مداخله کردند تا ریشه‌ی اصلی این مشکل را توضیح دهند. برای هفته‌ها گفته می‌شد که شما باید آماده‌ی تغییر خط تولید باشید، اما پیشرفت در این زمینه خیلی آهسته بود. بدتر آن که از متخصصینی که در این کار واقعاً

وجود داشتند، هیچ برنامه‌ای دریافت نمی‌گردید ... در انتها بدترین موضوع این بود که مدیران فکر کنند تا توطئه‌های شخصی‌شان را به‌کار گیرند. تمام این مسایل به روابط کارگران صدمه می‌زند و ما نمی‌خواستیم به مسیر پیشرفت تکنیکی وارد شویم، اما کارگران ۸ ساعت در روز به این جا نمی‌آیند تا هیچ کاری انجام ندهند و بازی کنند ... تنها به اینجا می‌آیند تا تولید کنند. زیرا تنها به واقع می‌دانند که قدرت اجتماعی آن‌ها به توانایی تولیدشان بستگی دارد. این تقصیر ما نیست که تولید پایین است ... نتیجه‌ی این ستیزه و مجادله یک بهبود فوری در تولید بود.»

شوراهای کارگری ابزار فوق‌العاده‌ای برای دموکراسی گروه‌های مختلف هستند. اما این سؤال باید پرسیده شود - آن‌ها برای چه هدفی کار می‌کنند؟ جواب مجله‌ی **نظم نوین** در یک مورد کاملاً درست بود. مبارزه‌ی طبقاتی هیچ هدفی، جز کسب قدرت دولتی ندارد ... همچنین این مجله تغییر قدرت به دست کارگران را به‌صورت زیر می‌دید:

«تمام توده‌های کارگر باید با هم همکاری کنند؛ آن‌ها باید یک ساختار آگاهانه را با وضعیتی که در پروسه‌ی تولید و مبادله دارند منطبق کنند. بنابراین هر کارگر و دهقانی موظف است در تلاش برای تقویت شورا همکاری کند تا دستگاه‌های اداری دیکتاتوری پرولتاریا را بسازد. در شرایط حاضر شکل مبارزه‌ی طبقاتی برای کسب قدرت، خود را در وجود شوراها نشان می‌دهد.»^۹

ایده‌ی بازسازی صنعتی قبل از انقلاب عکس‌العمل فوق‌العاده‌ای در پی داشت. هنگامی که یکی از طرف‌داران قدیمی **نظم نوین** سؤال کرده بود که چرا شورا بهتر از پارلمان است، نشریه جواب داده بود:

«زیرا انتخابات در هر کارخانه و در هر محل کاری بر مبنای میزان جمعیت مشغول به کار آن واحد انجام می‌شود. در نتیجه برای انجام

انتخابات نیازی به توقف تولید نیست. این موضوع ثابت می‌کند که سیستم شورایی برتر از سیستم انتخاباتی بورژوازی است. و اجازه می‌دهد که انرژی به نفع تولید ذخیره شود.»^{۱۰}

شرایط خاص تورین چنین وضعیتی را تأیید می‌کرد، در جایی که به نظر می‌رسید تعداد کمی از کمپانی‌های بزرگ نظیر فیات امپراتوری‌های مستقلی هستند. در این جا تفکر **نظم نوین** در باره‌ی این شهر را، در اوایل سال ۱۹۲۰، می‌خوانیم:

«کارخانه‌ی فیات سنترو با ۴۲ بخش مجموعاً ۱۵ هزار کارگر داشت. ۱۵ هزار کارگر فیات سنترو روزانه موظف بودند هزینه‌ی زندگی جمعیت کارگری حدوداً ۶۰ هزار نفره را تأمین کنند. این کارخانه دستگاه‌های صنعتی عظیمی داشت که شبیه یک دولت سرمایه‌داری کوچک بود.»^{۱۱}

این‌که قدرت گرفتن کارگران در کارخانه‌ها به مفهوم برکناری دولت است تنها یک خودفریبی است، همان‌گونه که گرامشی یک ماه بعد این را پذیرفت. فیات قدرت نظامی نداشت و فقط یک شرکت تجاری بود. به همین جهت شوراها جهت کنترل کارخانه در شرایط قدرت دوگانه نبودند.

اما آن‌هم‌آهنگی که شوراهای تورین را احاطه کرده بود، به ترتیب دیگری خود را نشان می‌داد. قدرت نهایی هر دولتی، در میزان توانایی او برای تسلط بر دشمن طبقاتی خود است. این تسلط می‌تواند تنها از درون تمرکز قدرت بیرون بیاید. جنبش تورین هیچ‌گاه چنین دستاوردی نداشت. بلکه همواره در سطح شورای کارخانه باقی ماند. ارگان‌های متمرکز بیش‌تری وجود داشتند که دارای نفوذ بودند، اما نتوانستند مجموعه‌ی کارخانه را در دست خود بگیرند. اولین ارگان، شاخه‌ی حزب سوسیالیست ایتالیا بود که قدرت کمی داشت. دومین ارگان **نظم**

نویسن بود، نشریه‌ای که هر دو هفته یک‌بار منتشر میشد، اما با همه‌ی جسارت تئوریک‌ی، تاثیر چندانی بر اوضاع نداشت. هرچه مبارزات رشد بیش‌تری می‌یافت، روزنامه کم‌تر منتشر می‌شد، زیرا نویسندگان آن احساس می‌کردند که در جای دیگری مفیدترند. سومی، کمیته‌ی مطالعات شورای کارخانه بود. همان‌طور که از عنوان آن مشخص است، بیش‌ترین وقت خود را بر روی جزئیات اساس‌نامه متمرکز کرده بود؛ و در انتها شاخه‌ی فدراسیون فلزکاران ایتالیا بود که تنها در میان طرف‌داران اتحادیه‌ها، حاکمیت داشت. در زمینه‌ی شوراهای کارگران، می‌توان این وضعیت را با روسیه یا آلمان مقایسه کرد. در آن‌جا شوراهای کارگران نه تنها در سراسر کشور گسترش یافته بود، بلکه دارای نیروی مسلحی بود که می‌توانست از آن حمایت کند.

پروسه‌ی متمرکز شدن قدرت در مکان تولید تنها زمانی ممکن است که رشد هماهنگی میان مبارزات بلافصل در محل کار و حرکت سیاسی در سطح قدرت دولتی وجود داشته باشد. این مسأله نمی‌تواند با تشویق به وجود آید - چنان که شوراهای تورین به‌صورت فزاینده‌ای کاهش یافتند - بلکه باید از درون درخواست‌های استراتژیک بیرون آید، (دو خواسته‌ی غذا و ساعت کار که مشکل سراسری طبقه کارگر بود) به گونه‌ای که بتواند جریان‌های مختلف را متحد کند و در یک مبارزه آن‌ها را به هم پیوند دهد. هم‌چنین ممکن است این اتحاد فرصتی را برای ایجاد شکاف در ارتشی به‌وجود آورد که وحدت فیزیکی قدرت در آن بدون معارضه باقی مانده است و ضامن حفظ دولت سرمایه‌داری موجود است.

همان‌گونه که حوادث بعدی نشان داد، شوراهای تورین تنها توانستند کمی بجنگند. ۵۰ سال قبل، مارکس تأکید کرده بود که :

«هر مبارزه‌ای که طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک طبقه در مقابل طبقه‌ی حاکم انجام دهد و تلاش کند که آن‌ها را با فشار از صحنه خارج کند،

یک جنبش سیاسی است. برای مثال: تلاش در یک کارخانه یا حتا در یک موسسه‌ی خاصی برای تحمیل روز کاری کوتاه‌تر به وسیله‌ی اعتصاب جدا از افراد سرمایه‌دار یا هر چیز دیگری، صرفاً یک حرکت اقتصادی است. اما جنبشی برای تحمیل قانون هشت ساعت کار یک جنبش سیاسی است.»^{۱۲}

بر طبق این تعریف شوراهای کارخانه هیچ‌گاه به سطح سیاسی نرسید، بلکه در همان محدوده‌ی صنعتی و جغرافیایی باقی ماند. این حقیقت اجتناب‌ناپذیر مداوماً مانع آن می‌شد که شوراها با دولت ایتالیا مبارزه کنند. هیچ میزان از دموکراسی گروه‌های صنفی نمی‌تواند این مشکل اساسی را حل کند.

شوراها جنبش کارگری را به توفان تبدیل کردند و توانایی‌های مبارزات سازمان‌یافته‌ی تورین را با حرکت پویای توده‌ها هماهنگ کردند، اما دستاوردی نداشتند. زیرا برای به دست آوردن اهمیت سیاسی آن می‌بایست با کل طبقه‌ی کارگر ارتباط سریع برقرار می‌کردند. شوراها همانند کمیساریاها نبودند که از گسترش خود بترسند. بین جولای ۱۹۱۹ و مارس ۱۹۲۰ شوراها بارها خواهان برگزاری کنگره‌ی سراسری شوراهای ایتالیا شدند.^{۱۳} برگزاری چنین نشست، جنبش سراسری واحدهای تولیدی بود که به مالکیت عمومی در آمده بودند و با سازمان‌های کارگران و آگاهی‌های طبقاتی پیوند می‌خورد اما این جنبش سراسری در خارج از تورین به سادگی به وجود نیامد.

چرا شوراهای کارخانه‌ها نتوانستند اهدافی را پیگیری کنند که مجله‌ی **نظم نوین** ارائه کرد؟ گرامشی معتقد بود که سازمان کارگران در محل کارخانه شکل طبیعی قدرت کارگران است (در حقیقت این سازمان به صورت دموکراتیک تمام کارگران را در واحدهای تولیدی دربرمی‌گیرد؛ صرف نظر از گرایش سیاسی یا عضویت در اتحادیه. در همان زمان

گرامشی نقش حزب انقلابی را چیزی بیش از گروه محرکی می‌بیند که می‌خواهد حرکت را به‌راه انداخته اما خودش از رهبری فعال آن کناره بگیرد.

تجربه‌ی تورین نشان داد که شکل طبیعی شورای کارخانه در حقیقت بازتابی از روابط تولید است (بخش‌های مختلف کارگاه‌ها، کارخانه‌ها و همانند آن‌ها) اما شکست آن در گسترش به مکان‌های فراتر از پایگاه‌های تکنسین‌های محلی نشان داد که چگونه تولید سرمایه‌داری می‌تواند کارگران را از یک‌دیگر جدا کند، به جای آن‌که آن‌ها را متحد کند. گرامشی پیشنهاد کرد که کارگران ساختار آگاهانه‌ای را به‌وجود آورند، منطبق با موقعیتی که در پروسه‌ی تولید و مبادله آن‌را به‌دست می‌آورند، اما وضعیت موجود تنها شرایطی را به‌وجود آورده بود که فرمان‌بری طبقاتی را تداوم بخشید، زیرا فلزکاران از معدن‌کاران جدا بودند و معدن‌کاران از کارگران بافنده و هم‌چنین از سایر بخش‌ها.

البته به دست آوردن حداکثر هماهنگی در کنار واحدهای صنعتی بزرگ که سرمایه‌داری به وجود آورده بود، امکان بیش‌تری را برای سازمان‌دهی و پیوند تمام طبقه به یک‌دیگر به وجود می‌آورد. اما با نفوذ رفرمیسم عامیانه، مرحله‌ی سازمان‌دهی آگاهانه به وجود آمد. همان‌گونه که گرامشی غالباً تأکید کرده است هیچ چیز در باره‌ی مبارزه‌ی توده‌ها برای به دست‌گیری قدرت، طبیعی نیست. این در حقیقت نفی طبیعت سرمایه‌داری است. یک استراتژی انقلابی با معنا نمی‌تواند تنها به شوراهای کارخانه وابسته باشد، بلکه باید خود را آمادگی حل مسأله‌ی رهبری کارگران در سطح صنایع و نواحی مختلف کند.

ضعف جنبش در این فضا، در ضد حمله‌ی دسامبر ۱۹۱۹ و ژانویه ۱۹۲۰، به واگذاری حرکت به سانت‌ریست‌ها و رفرمیست‌ها منجر شد. شوراهای در سطح ملی متوقف شدند. در ژانویه در خود تورین آن‌ها در وضعیت انقلابی باقی نماندند. مشخص بود که نیروی تازه‌ای لازم است.

بحث‌های حاد نظم‌نوینی‌ها، به دستیابی به یک تئوری سوسیالیستی منجر شد. دو مقاله‌ی کلیدی چرخش جدیدی را به وجود آورد که مساله را از گذشته‌ی نزدیک جدا می‌کرد. اولی نوشتھی گرامشی بود با عنوان: "بازسازی حزب"، مقاله‌ی دیگر با همکاری گروه کوچک طرفداران بوردیگا در تورین نوشته شده بود با عنوان "برنامه‌ی حرکت سوسیالیست‌های شاخه‌ی تورین". هر دو این مقالات در هفته آخر ژانویه منتشر شد.

این مقالات محدودیت‌های جنبش شورایی را در دو سطح می‌پذیرفت: اولین محدودیت ایزوله بودن جنبش کارخانه‌ها بود که کمیسارها به تنهایی نمی‌توانستند با آن مقابله کنند. نیروهای کمونیستی در خارج از چارچوب بلافصل کارخانه‌ها کار می‌کردند و حرکت آن‌ها در درون سازمان‌های ملی کارگران بود و سعی می‌کردند تا انقلابیون برجسته را به سمت خود جذب کنند. دومین مانع باقی ماندن جنبش تورین به صورت داخلی بود. گرامشی و حامیان محلی بوردیگا همانند بوئرو اکنون تأکید می‌کردند که سازمان‌های محلی کارخانه تنها اولین مرحله‌ی حرکت به سمت شوراهای سراسری کارگران و دهقانان است که حکومت اولین دشمن آن‌ها است. برنامه‌ی عمل خواهان ساختاری بود که دستاوردهای ماه‌های گذشته را حفظ کند و گسترش دهد.

«در تورین، شوراهای کارخانه با نظم پرولتری در درون توده‌های کارگری پیوندی قوی به وجود آورده بودند. اکنون (شاخه‌ی سوسیالیست‌ها) باید این پایه‌ی محکم را برای ارتقا و استحکام شوراهای کارگری در شهر به کار گیرند... در دوره‌ی انتقالی، شورا باید هم به‌عنوان ارگان انتقاد دائمی از پارلمان‌ها و دولت بورژوازی عمل کند و هم به‌عنوان ارگانی برای کنترل مستقیم ادارات شهری.»

به یکباره محدودیت‌های داخلی مبارزات کارخانه شناخته شد. مشخص بود که مشکلات سیاسی در برابر حرکت مستقل انقلابیون به طور خود به خودی در حال افزایش است:

«برای نمایاندن حرکت انقلابی کاملاً مستقل و آزادانه (شاخه سوسیالیست) باید گروه‌های کمونیستی را در پایگاه‌های دائمی در هر گروه و اتحادیه شکل داد. این گروه‌ها برنامه‌های انقلابی را در درون سازمان‌ها گسترش می‌دهند و دائماً از احیای هرگونه اپورتونیزم و رفرمیسم انتقاد می‌کنند و جلوی آن را می‌گیرند.»^{۱۴}

بوئرو و گرامشی این ایده‌ها را در مجله‌ی *آواتتی* در ۱۶ مارس بیان کردند:

«تمام اعضای حزب درون ارگان‌های مبارزات طبقاتی (شوراهای کارخانه، اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و مجامع مختلف) ... باید گروهی به وجود آورند و نمایندگان آن را انتخاب کنند تا با کمیته‌ی اجرایی ارتباط بگیرند (کمیته‌ی اجرایی شاخه‌ی سوسیالیست) گروه‌های کارخانه در بخش‌های صنعتی با هم هماهنگ شوند تا فراکسیون‌های حزبی را درون اتحادیه‌ها شکل دهند. آن‌ها فعالیت‌های عمومی اعضا را راهنمایی می‌کنند و سعی خواهند کرد که در تمام جلسات کارخانه، موضع حزب را پیش برند.»

بدون رد کردن اساس سازمان شورایی، در شرایط جدید نیاز برای حرکتی احساس می‌شد که بتواند توده‌های استثمارشونده‌ی ایتالیا را متحد و دولت را سرنگون کند. مبرم‌ترین موارد آن عبارت بود از:

۱- حل مسالمة‌ی مسلح شدن کارگران.

۲- به وجود آوردن یک جنبش طبقاتی قوی از دهقانان فقیر و خرده مالک در اتحاد با جنبش کارگری.»^{۱۵}

در حالی که گرامشی و طرفداران بوردیگا^۱ نظرات موکد خودشان را بیان می‌کردند؛ در نهادهای وابسته به آن‌ها سنتزهایی از دو موضع به وجود آمد. محور یکی از این نظریه‌ها جنبش توده‌ای به هم پیوسته بود و دیگری نقش رهبری حزب انقلابی بود. نتیجه‌ی این بحثها راهنمای عملی بود که در آن حزب پیشرو کلید اصلی بود - حزبی که زائده ایدئولوژیکی شورای کارخانه نیست - بل که نیرویی برای مداخله جهت تعیین مسیر آن بود. حزب به شورا به عنوان تنظیم کننده‌ی فعالیت‌های خود نیازمند است. اما به همان ترتیب نیازمند استراتژی راهنمایی است تا آن را به پیش ببرد. گرامشی به طور درخشانی این رابطه‌ی متقابل حزب و شورا را بیان کرده است که ضرورتاً در تغییر هر دوی آن‌ها باید وجود داشته باشد:

«حزب باید وضعیت مشخص و معین خود را داشته باشد... حزب انقلابی پرولتاریا در تلاش برای به دست آوردن یک جامعه‌ی کمونیستی به وسیله‌ی دولت کارگری - هماهنگ منسجم باید دارای نظریه و تاکتیک‌های خودش باشد و نظمی محکم و آهنین در درون خود داشته باشد. رهبری باید مدام در ارتباط با بخش‌ها باشد و به موتور مرکزی حرکت پرولتری در همه‌ی زمینه‌های بروز و ظهورش تبدیل شود. بخش‌های مختلف حزب باید سازمان‌دهی گروه‌های کمونیستی در کارخانه‌ها، اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و سربازخانه‌ها را گسترش دهند... و به جایگاه‌های مورد اعتمادی تبدیل شوند که توده‌ها در آن جایگاه‌ها برای شکل دادن شوراهای سیاسی خود به بحث بپردازند و دیکتاتوری پرولتاریا را تمرین کنند. وجود حزب کمونیست با انضباط و به هم پیوسته... شرط اساسی و غیر قابل تغییر تلاش برای هر حرکت شوراهاست.»^{۱۶}

این دستورالعمل جدید که گرامشی ارائه داد، شانس کمی برای تأثیرگذاری داشت. شوراهای و شاخه‌های حزبی نمی‌توانستند به سرعت نظریه‌پردازان تغییر کنند. در همان زمان همان گونه که گرامشی در مقاله‌ی خود نوشته است و راهگشا بود، کارفرمایان از شکست اتحادیه‌ها در حفظ جایگاهشان خشمگین بودند و آماده‌ی جنگ می‌شدند. آمادگی آن‌ها تمام علائم امپریالیستی دوران سرمایه‌داری را همراه با هماهنگی دولت و سرمایه با خود داشت. نبرد در همه‌ی سطوح آغاز شده بود - در کارخانه‌ها و در خیابان‌ها - فشارهای اتحادیه‌ها در کنار فشارهای سیاست‌مداران و نیروهای ارتش به کار گرفته می‌شد.

در اواسط فوریه رئیس فیات ناگهان از به رسمیت شناختن کمیسره‌های کارخانه خودداری کرد. این حرکت نابهنگام بود و به روشن کردن آتش اعتصاب منجر شد. به یک استراتژی متمرکز نیاز بود. سازمان‌های متنوع کارفرمایان برای پشتیبانی از سرکوب هماهنگ شده بودند. در ۷ مارس کانون صنایع ایتالیا، متشکل از کارفرمایان، خود را آماده‌ی جنگ نهایی کرد. دو هفته بعد جزئیات نهایی تهاجم سراسری به تورین مورد موافقت قرار گرفت.

مبارزه برای زنده نگه‌داشتن شوراهای مستقل کارخانه با یک برنامه‌ی جزئی آغاز شد. برای کارگران آغاز زمان رسمی تابستان در ۲۱ مارس، سمبل بازگشت به شرایط دوره‌ی جنگ بود. در ۲۲ مارس عقبه‌های ساعت شورای صنایع ریخته‌گری فیات در کارخانه به عقب برگردانده شد و شورا اخراج شد. پاسخ کارگران، اشغال کارخانه بود. به زودی کارگران فیات آکسیاری^۱ به آن‌ها پیوستند. در ۲۵ مارس ارتش اشغال‌گران را از کارخانه بیرون کرد.^{۱۷}

به دستور کمیته‌ی اجرایی فدراسیون فلزکاران ایتالیا که آن‌ها را کنترل می‌کرد، کمیصرهای کارگری تورین شورای جنگ را تشکیل دادند و این آزمایشی برای کسانی بود که ادعا می‌کردند بالاترین شکل سازمانی کارگران هستند. آن‌ها تصمیم گرفتند که تمام کارخانه‌های مهندسی تورین را اشغال کنند. ۴۴ کارخانه اشغال شد. ۱۸ گرچه این تاکتیک به زودی کنار گذاشته شد، اما شورش ۵۰هزار کارگر فلزکار تورین بیان‌گر همبستگی عظیم آنان بود. ولی کارفرمایان به جنگ عادت کرده بودند. مدام تقاضاهایشان را بالا می‌بردند و در برابر کارگران می‌ایستادند تا رویارویی اصلی با سازمان‌های کارگران به وجود آید.

نظیم نوین بعداً این شورش را چنین توصیف کرد:

«بخش باشکوه تاریخ نه فقط در ایتالیا بلکه برای پرولتاریای اروپا ... این برای اولین بار بود ... که پرولتاریا به مبارزه‌ای برای کنترل تولید مبادرت می‌کرد. بدون آن‌که عملی انجام دهد که کسی را محروم یا قربانی کند و در همین حال مبارزه را به نتیجه برساند.»^{۱۹}

در اول آوریل کمیصرها کمیته‌ای را از گروه‌های خودشان انتخاب کردند تا مبارزه را به پیش برند، اما نفوذ این کمیته گسترده نبود. در روزهای بعد برونو بازی^۱، رهبر فدراسیون فلزکاران ایتالیا و آخرین شخصی که به شوراهای کارخانه سمپاتی داشت از طرف، این کمیته فراخوانده شد. از او خواسته شد که به دلایل مشخص در راس مذاکرات قرار گیرد. فلزکاران تورین در مقابل کارفرمایان و دولت قرار داشتند و برای موفقیت نیاز به حمایت در سطح ملی داشتند. فلزکاران در تأسیس سازمان‌های کارگری در خارج تورین شکست خورده بودند و به اتحادیه‌های رسمی روی آورده بودند که برای چند ماه، آنها را به مبارزه طلبیده بودند.

بازی، در ۸ آوریل، دستورالعملی را برای کمیسرها صادر کرد که مطابق با آن اتحادیه‌ها میبایست اعضای خود را برای بی‌نظمی‌های قبلی‌شان تنبیه می‌کردند. «بازی» خوشحال بود که با حمایت کارفرمایان شوراهای را در هم بشکند. کمیسرها طرح‌هایی را ارائه دادند که با رأی در برابر ۵ رأی به تصویب رسیده بود. آن‌ها موافقت کرده بودند آن را در جلسه‌ی عمومی روز بعد ارائه دهند. این جلسه در قلب تورین برگزار شد و خبرنگار روزنامه‌ی آنارشویستی «مُنیتِه نو» چنین گزارش داد:

«پیش از ۵۰ هزار نفر اعتصاب کننده، که نزدیک به ۴۰ هزار نفر آنان حاضر بودند... تنها ۱۱۵۸۸ نفر رأی دادند و بقیه از رأی دادن خودداری کردند.

آیا آن‌ها وضعیت را درک نمی‌کردند. مطمئناً درک می‌کردند. توده‌ها احساس می‌کردند که مبارزه به رودرواسی کشیده شده است و شجاعانه نیست. هیچ نشانی از هیجان و همچنین سخت‌گیری نبود. تنها سستی بود و فروکش کردن درگیری‌ها.

کارگران احساس می‌کردند که رهبران خطا کرده‌اند. این خطا در حرکت تدریجی آنان در جنبش و در شیوه‌هایشان بوده است. در حقیقت بسیاری رأی به بازگشت به کار داده بودند. زیرا فکر می‌کردند که با چنین رهبرانی شانسی برای پیروزی ندارند.

نتیجه‌ی نهایی آن بود که با یک اکثریت ۷۹۴ نفره رأی بازگشت به کار داده شد. پس از رأی‌گیری کمیسرها مطمئن نبودند که آیا باید این اکثریت ضعیف را برای جلوگیری از حرکت بپذیرند یا نه. این جلسه خیلی طولانی شد و ۱۷ ساعت به طول انجامید. «بازی» توضیح داد که بی‌توجهی به رای خطرناک است. بحث‌های طولانی وجود داشت... به‌خصوص این عقیده که کمیسرها باید دسته جمعی استعفا دهند که رد شد. اما آنها این را نیز بیان کردند که اگر احساس کنند رأی‌دهندگان به آن‌ها اعتماد ندارند، آن‌ها به کار قبلی خود برمی‌گردند.»^{۲۱}

به نظر می‌رسید «بازی» برنده‌ی این روز بود. کمیسرها در مجموع دچار بی‌نظمی بودند که این بینظمی به خاطر ارتباط با بخش‌های مختلف نمایندگان کارگران بود. اما مشکلات بدتری در راه بود. استشمام بوی تفرقه در کمپ دشمن، کارفرمایان را مصمم کرد که تنها با تحقیر کل کارگران ارضا شوند. هنگامی که ادارات فدراسیون فلزکاران ایتالیا برای امضای موافقت‌نامه آمدند، آن‌ها که قبلاً مذاکره کرده بودند، ناگهان با یکسری تقاضاهای جدید مواجه شدند که در مجموع باعث بی‌خاصیت کردن شوراها و کارخانه می‌شد.

اکنون دوئل پذیرفته شده بود. در ۱۳ آوریل فدراسیون فلزکاران ایتالیا در "اتحادیه کار" و شاخه‌ی حزب سوسیالیست تورین بیانیه‌ای را منتشر کردند که خواهان پیوستن به یک اعتصاب عمومی در روز بعد بود. در "پیر مونت" با پیوستن کارگران و دهقانان سراسر نواحی "نوارا"، "الساندرا" و "پاویا"، پاسخ کارگران قابل توجه بود. آنان همراه با صنایع تورین قدرت خود را نشان دادند. یک شاهد آن را چنین توصیف می‌کند:

«برای ۱۱ روز زندگی شهر و استان به طور کامل متوقف شد. تراموا، راه‌آهن، خدمات عمومی و بسیاری از کارهای تجاری متوقف شده بود و همراه با آن تمام صنایع تعطیل بود. به طور مطلق هیچ‌کس کار نمی‌کرد.»^{۲۲}

کارگران شهری خواسته‌های خاص خود را بیان کردند و به زودی ۵۰۰ هزار نفر به اعتصاب پیوستند. یک کمیسیون تبلیغات برای تنظیم امور شکل گرفت. یکی از فعالان کمیسیون روزنامه‌ی اعتصاب را با نام "کارگران به پیش" به صورت روزانه منتشر می‌کرد. همچنین **نظیم نوین** نویسندگان و روزنامه‌نگاران ماهر خود را بسیج کرده بود.

این مساله باعث به وجود آمدن نظرات متمایزی در میان نویسندگان **نظم نوین** شد که نقش خودشان را در مبارزه دائمی کنند. اما بر مبنای نوشته‌ی یک نویسنده، روزنامه‌ی **نظم نوین** ارتباط کمی با جنبش اعتصابی داشت:

«هیچ هیچانی در بحث‌های سیاسی توده‌ها دربارهی آن‌چه اتفاق افتاده وجود نداشت. بحث در بارهی تاکتیک‌های غلط کمیته یا نیاز به مشارکت در برابر حرکت بعدی دشمن و پیش‌دستی در برابر آن ... اگر این بحث‌ها انجام می‌شد، در سطح عمومی نبود، در اعلامیه‌ها و پلاکاردها به چشم نمی‌خورد و در بولتن‌های تبلیغاتی کمیته ظاهر نمی‌شد.»

مشارکت واقعی و حمایت بیشتر شاهدان، به نظر می‌رسید که بیشتر شده است. اما حتا سانتیا^۱، یک مهندس جوان فیات که به گرامشی نزدیک بود، نتوانست حمایت وسیعی را برای طرفداران **نظم نوین** کسب کند. او می‌گوید:

«گرامشی و تولیاتی خواستار برگزاری جلسه‌ای از شاخه‌ی رهبری سوسیالیست‌های تورین شدند. در طی این جلسه برای اولین بار مهم‌ترین تصمیمات سیاسی برای حرکت گرفته شد. یکی از رفقا به میلان فرستاده شد تا سعی کند موضع سیاسی سراسری رهبران اتحادیه‌ای را تغییر دهد. دو نفر دیگر به نوادار فرستاده شدند و من و یکی دیگر به ورسیلی فرستاده شدیم (مرکز اعتصاب کارگران شهری)».^{۲۴}

پنج مأمور سری نتوانستند جای گزین رهبری حزب انقلابی باشند. آن‌ها وقت کافی برای ایده‌های خودشان نداشتند تا آن را به

اجرا درآورند. نظم نوینی‌ها، هر چند اقلیت کوچکی از طبقه را تشکیل می‌دادند اما بدون داشتن سازمانی از انقلابیون، نقش خود را به یک شاهد ناتوان کاهش دادند. این مساله را با شرایط بلشویک‌های مقایسه کنید که در سال ۱۹۱۷ سازمان یافتند، در حالی که در ظرف یک سال به علت دستگیری‌ها و تبعید اجباری بسیاری از رهبران‌شان، به ۲۰ هزار نفر تقلیل یافته بودند، اما به سرعت قادر بودند که به حرکت درآیند و توانایی کنترل حوادث را داشته باشند.

تنها آنارکوسندیکاها دارای سازمان انقلابی مستقل بودند که قادر بود در خارج از چارچوب برنامه‌های اتحادیه حرکت کند و مبارزه در برابر دولت را برنامه‌ریزی کند. آن‌ها توانستند از جمعیت انبوه طبقه‌ی کارگر در نواحی **پریراد** و **میلانو** چند تظاهرات را سازمان دهند و رهبری کنند. در طی یکی از آنها گارینو دستگیر شد.

سواره نظام پس از زد و خورد در **کرسونوارا** مداخله کرد و گروه‌های مسلح در **ویاتریلی** وارد کار شدند. در نبردی که به دنبال آن درگرفت، یک کارگر کشته شد.^{۲۵}

همچنین از نظر ملی این آنارکوسندیکالیست‌ها بودند که تلاش می‌کردند تا به اعتصابیون محاصره شده در پیدمونت کمک‌های عملی برسانند. نشریه‌ی «آمانیته نوا» در ۲۱ آوریل در صفحه‌ی اول خود چنین نوشت:

«کارگران، کمک! کمک! پرولتاریای ایتالیا، مردان راه‌آهن، مردان دریا، و دهقانان، همبستگی‌تان را با رفقای تورین از دست ندهید. اجازه ندهید که ارتش وارد تورین شود. در قتل‌عام شرکت نکنید.»

سندیکاها حمل و نقل را متوقف کردند و ۳۲۱ ایستگاه راه‌آهن به پادگان‌های نظامی بار حمل نکردند. گردان‌ها مجبور شدند که به بندر **جنوا** بروند و واقعاً در تمام بنادر و شهرها کار متوقف شده بود.

کارمندان راه آهن در فلورانس، پیزا و لوکا از درخواست سندیکاها پشتیبانی کردند. اما حمایت اقلیت آنارکوسندیکالیست برای نجات تورین از اشغال نظامی کافی نبود.

در سوم آوریل نوشته‌ی گرامشی خط بطلان بر افکار کسانی کشید که کنترل کارگران و قدرت شوراها را در محدوده‌ی یک کارخانه یا حتا در یک صنعت یا یک شهر امکان‌پذیر می‌دانستند. او چنین نوشت:

«تورین به یک پادگان نظامی تبدیل شده است. گفته می‌شود پنجاه هزار نفر از گروه‌های نظامی در شهر هستند. پادگان آنان تا تپه‌ها ادامه یافته است. آن نیروهای تقویت شده دور از مرکز شهر منتظرند. ماشین‌های زرهپوش در شهر هستند. اگر کسی هنوز در میان ما وجود دارد که توهم داشته باشد... اگر کسی با برداشتن آخرین گام‌ها به سمت نقطه‌ای که قدرت در کارخانه اساسا در ارتباط با قدرت حکومتی دیده شود، مشکل داشته باشد- اگر چنین آدم‌های شکاک و فریب خورده‌ای هنوز وجود دارند، پس این درسی است برای آن‌ها.»^{۲۷}

جنبش شورایی خالصی که اصول سازمان‌یافتگی گروه‌های کارگری را پایان یافته می‌دید، خودش مجبور شد با واقعیت‌های سیاسی به‌طور کامل روبرو شود.

تنها حزب سوسیالیست ایتالیا و اتحادیه‌ها قدرت آن را داشتند که محاصره‌ی پیدمونت را درهم بشکنند. در حالی که احساسات برای حمایت از اعتصاب برانگیخته شده بود، بوروکرات‌ها از عمل‌گریزان بودند. پس از ۲۴ روز نبرد، فدراسیون فلزکاران ایتالیا مطمئن شده بود که اعضای آن نظم خود را بیش‌تر حفظ نخواهند کرد و منتظر کمیته‌ی اجرایی نمی‌شوند.^{۲۸}

شورای سراسری حزب سوسیالیست ایتالیا آخرین امید اعتصابیون بود و در اصل برنامه‌ریزی شده بود که در تورین تشکیل شود. این شورا

به میلان رفته بود تا از گزند مصون بماند. در افتتاح جلسه سریاتی گفت: حوادث تورین صرفاً به اتحادیه‌ی محلی مربوط است و در نتیجه‌ی مسایل سیاسی به وجود نیامده است. **تاسکا** و **تراسینی** نمایندگان سوسیالیست تورین با گفتن این‌که "وضعیت به یک فرد یا مسالهی محلی مربوط نمی‌شود"، با آن مخالفت کردند و گفتند که این بحران بیان‌گر بحرانی عمومی است که بورژوازی با آن مواجه است. آن‌ها این ایده را به ریشخند گرفتند که این مبارزه‌ی عظیم را یک فعالیت ساده‌ی اتحادیه‌های می‌دانست. اما آن‌ها تنها بودند. حتا بوردیگا نمی‌دانست که جنگ اهمیت ملی دارد. موضع او راه را برای اعتقادات سکتاریستی بی‌نتیجه‌ای باز کرد که مانورهای داخلی در حزب سوسیالیست ایتالیا را مهم‌تر از حرکت سراسری طبقه‌ی کارگر می‌دانست. او معتقد بود که شوراهای فردا باید از درون شاخه‌های محلی حزب کمونیست بیرون آید — چیزی که باید قبلاً شکل می‌گرفت.^{۳۰} بدین ترتیب در حالی که ارتش قدرت خود را بر سراسر تورین گسترش می‌داد، نصایح بوردیگا از خُرده‌تئوری‌ها برتر نبود؛ این امکان وجود دارد که پرولتاریا قبل از آن‌که قدرت را به دست گیرد، شوراها را پایه‌گذاری کند، اما باید آن‌ها قبل از آن‌که واقعاً شرایط بحرانی شود، ساخته شده باشند.^{۳۱}

در حقیقت پایگاه شوراهای واقعی — شورای مستقل کارخانه — سیال است. در ۲۴ آوریل د - **آراگونا**، رهبر اتحادیه‌های ایتالیا، یک راه حل وصله‌پینه شده ارائه داد. این راه حل به مفهوم تسلیم واقعی به تمام خواسته‌های کارفرمایان و از میان رفتن واقعی قدرت شوراهای کارخانه بود.^{۳۲} مهندسان تورین شکست خود را پذیرفتند و به سرکار برگشتند.

شکست آوریل ۱۹۲۰ یک امر ضروری نبود. این اولین تهاجم جدی به جنبش کارگری بود که در بسیاری از مناطق ایتالیا هنوز به خود باور داشت. بنابراین مهم‌ترین مسالهی کسانی که خواهان یک استراتژی انقلابی بودند، طبقه‌ی کارگر مبارز نبود، بلکه رهبری سیاسی بود.

هنگامی که مجله‌ی *نظم نوین* موفق شد حمایت‌های کارگران تورین را به دست آورد، توانست تئوری‌های مارکسیستی را با پایگاه‌های واقعی‌اش در کارخانه‌ها هماهنگ کند و هدایت مشخص مبارزات را به دست گیرد. اما تئوری و پراتیک شوراهای کارگری، بخشی از یک برنامه‌ی انقلابی کامل بود. مسئله اساسی دیگر یک حزب انقلابی سازمانیافته بود. بوردیگا بیش از هر چیز به قدرت‌مند بودن چنین حزبی تأکید می‌کرد، اما راه حل او برای ساختن چنین حزب سراسری جدا و دور از مبارزات جاری کارگران (و شوراهای موجود) بود، زیرا او شوراهای نهادهایی می‌دانست که اهدافشان محدود است. این مساله قطعاً درست بود، اما توده‌های کارگران نمی‌توانند به صورت انقلابی سرمایه‌داری را سرنگون کنند، مگر آن‌که از درون تجربیات مبارزات بخش‌های مختلف بگذرند.

اگر *نظم نوین* بخشی از سازمان ملی انقلابیون بود، ممکن بود آن‌ها قادر شوند که مبارزه را در تورین به یک استراتژی عمومی تبدیل کنند که خواهان حرکت سراسری است و از محدودی‌ی اعتصاب ساده‌ی یک ناحیه فراتر روند. اما آن‌ها در یک شهر ایزوله شده حرکت می‌کردند. کارگران تورین هرچند پیشرفته بودند، اما نمی‌توانستند به تنهایی پیروز شوند.

یک پیشرو فقط هنگامی می‌تواند مؤثر باشد که بخش‌های وسیع‌تری را جدای از گروه خودش، رهبری کند. یک رهبری انقلابی، آن چنان‌که ما در آلمان در میان ابلت‌ها و اسپارتاکیست‌ها دیدیم، نه می‌تواند به طور کامل درون جنبش توده‌ها باشد و نه بطور کامل خارج از آن. نمی‌تواند کاملاً به دنبال مبارزات صنفی و تهییج‌کننده باشد و نه کاملاً سیاسی و تبلیغ‌کننده. به هم پیوستگی حرکات یک حزب انقلابی با مشارکت در مبارزات روزانه، مسئله‌ای بود که در تورین درک نشد و در نتیجه پیشرو سیاسی در به وجود آوردن یک رهبری که بتواند شوراهای را به پیروزی برساند، شکست خورد.

پایان کار: از شورش آوریل تا اشغال کارخانه در سپتامبر

ممکن است میزان تمرکز شوراهاى کارخانه در دوره‌ی قبل از اشغال مشهور کارخانه‌ها در سپتامبر ۱۹۲۰ و دلایل آن تعجب‌انگیز باشد. اما دلایلی وجود دارد که چرا مساله به این صورت بود.

همانند سایر جنبش‌های سراسر ایتالیا، شکی وجود ندارد که اشغال کارخانه‌ها در سپتامبر نسبت به مبارزات آوریل، سبب شد مردم بیش‌تری در مبارزه مشارکت کنند. در سپتامبر ۱۹۲۰ نیم میلیون نفر کارگر در تمام کارخانه‌های فلزکاری ایتالیا و چند صنعت دیگر، کارخانه‌ها را اشغال کردند. آنها مخالف برپایی اعتصاب آوریل توسط ساکنین یک شهر و مناطق اطراف یک ناحیه بودند. تعدادی از مفسران می‌گویند که لحظه‌ی بحرانی برای جنبش انقلابی ایتالیا در سپتامبر از سرگذشت. بنابر گفته تولیاتی:

«نقطه‌ی اوج جنبش در بهار ۱۹۲۰ (آوریل) هنگامی بود که یک اعتصاب عمومی در تورین به وجود آمد ... در آن زمان اشغال‌کنندگان کارخانه تنها کسانی نبودند که علائم خستگی را از خود نشان می‌دادند؛ بل که سوسیالیست‌ها و گروه‌های مبارز نیز کاملاً آگاه بودند که کل جنبش فاقد رهبری توانایی است که پیروزی را به ارمغان بیاورد.»^{۳۳}

مساله‌ی یک رهبری انقلابی مستقل همراه با حمایت توده‌ای در آوریل در تورین مورد بررسی قرار گرفت. بر مبنای گفته‌ی گارینو هنگامی که شوراهاى کارخانه در شورش آوریل شکست خوردند، پتانسیل جنبش کارگری تورین کاهش یافت. این مساله قبل از اشغال کارخانه‌ها رخ داده بود.^{۳۴}

در حالی که اشغال‌های سپتامبر در سطح وسیعی صورت می‌گرفت. در بعضی جاها شوراها مدیریت کارخانه‌های مختلف را سازمان‌دهی

میکردند. هر چند آن‌ها فاقد استقلالی بودند که قبل از شورش آوریل به وجود آمده بود. حقیقت آن بود که در بسیاری از کارخانه‌ها تنها خود کارگران بدون دخالت مدیریت تولید را به پیش بردند و توانستند به بحث‌های رفرمیستی خاتمه دهند. در این بحث‌ها گفته می‌شد که متخصصان باید جامعه را بگردانند و طبقه‌ی کارگر قادر به چنین کاری نیست. در سومین روز اشغال، کارخانه‌ی فیات سنترو، واقعا بیش از هر زمان دیگری، موتور تولید کرد.

اما جنبش سپتامبر با همه‌ی قدرت آشکارش، ضعف‌های اساسی داشت و هیچ شباهتی به شورش آوریل نداشت که با اعلام گروه‌های صاحب نفوذ در بخش تولیدی آغاز شد. در سپتامبر اشغال کارخانه‌ها ۴ ماه پس از انجام مذاکرات در سطح بالا و کم شدن دست‌مزدهای مهندسان آغاز شد. تاکتیک تهاجم به کارخانه‌ها هنگامی آغاز شد که کارگران کارخانه‌ی رومئو در میلان در ۳۰ آگوست اخراج شدند و کارخانه تعطیل شد. در ابتدا اشغال‌گران اساساً به دنبال نوشتن قرارداد یا مصالحه بودند و هم‌چنین خواهان از سرگیری تولید تحت کنترل کارگران بودند که مفهوم آن به مبارزه طلبیدن حق مدیران برای مدیریت بود که نمایندگان کارگران را در کارخانه از گفتگوها کنار گذارده بودند، در حالی که خواست اول شورش آوریل همین، موضوع بود. تاکتیک حرکت رادیکال‌تر از آن چیزی که واقعا بود، ظاهر شد.

در سپتامبر وضعیت منفعلانه‌ی گروه‌ها برای رهبری به بحث‌های عجیب و غریبی میان بوروکرات‌های حزب سوسیالیست ایتالیا و اتحادیه‌ها منجر شد. در ۱۰ سپتامبر هنگامی که اشغال‌کنندگان هیچ نشانه‌ای از عقب‌نشینی نداشتند، حزب سوسیالیست به اجبار سروصدهای مبارزه‌جویانه‌ی مخصوص خود را به‌راه انداخت. در یک مانور هوشیارانه برای اتحادیه‌ها، آراگونا به رهبری حزب چنین گفت:

”شما معتقدید که این لحظه‌ی انقلابی است. بسیار خوب! شما مسئولیت آن‌را به عهده بگیرید.“^{۳۵}

سانتریست‌های حزب سوسیالیست ایتالیا شعارهای انقلابی سر می‌دادند اما مطلقاً توجهی به عمل و حرف‌هایشان نداشتند و به‌سادگی اعلام می‌کردند که همه‌ی رهبری باید همراه با اتحادیه باشد. ایتالیا بدین ترتیب با موانع خنده‌آوری تهدید می‌شد: اتحادیه‌های بوروکراتی که برای جلوگیری از حرکت و یا مقابله با انقلاب هماهنگ شده بودند. متأسفانه انقلاب با ۵۹۱۲۴۵ رای در برابر ۴۰۹۵۶۹ رأی شکست خورد!^{۳۶}

هنگامی که اشغال کارخانه‌ها در انتها در ۳۰ سپتامبر به پایان رسید، نتایج به‌طور تعجب‌انگیزی مورد مصالحه قرار گرفت. درجبهه‌های نبرد طبقاتی، هنوز لحظه‌ی قبول شکست فرا نرسیده بود، اشغال‌کنندگان سیستم سرمایه‌داری را مورد تعرض قرار داده، با انقلاب آن را تهدید کرده، ولی آن‌را به‌پایان نرسانده بودند. این حرکات طبقات حاکم را به سمت موسولینی فاشیست کشاند تا جنبش کارگری را سرکوب کند. درست دو سال بعد یک راه‌پیمایی در رم اتفاق افتاد که حرکتی برای به دست‌گیری قدرت توسط فاشیست‌ها بود.

بذرهای انفعال در سپتامبر ۱۹۲۰ پاشیده شد. این بذرها با سرکوب شوراهای مستقل کارگری در آوریل کاشته شد. پس از این شورش، در می ۱۹۲۰، سقوط ارزش‌های اخلاقی خود را نشان داد. در یک رویارویی قطعی آنجلو تاسکا موضع اصلی **نظم‌نویین** را در مورد استقلال شوراهای کارخانه کنار گذاشت و این ایده را به جای آن گذارد که از این پس شوراها باید تحت کنترل رسمی تشکیلات اتحادیه‌ها باشند. گرامشی که مخالف این خط مشی بود، در اقلیت قرار گرفت. با نبودن فشار دموکراتیک گروه‌های کارگری، شانس استقلال رهبری انقلابی در مخالفت با بورکرات‌ها از دست رفت.

پی‌نوشت

1. **La Squilla** (2 December 1919).
2. Gramsci, **Political Writings**, page 100.
3. Gramsci, **Political Writings**, page 318.
4. This judgement of the mood of many ex-combatants was confirmed by the phenomenon of the *arditi del popolo*, a mass movement of ex-servicemen which emerged spontaneously in 1921 to combat fascist terror. But for want of political leadership it disappeared as quickly as it had grown.
5. **Avanti!** (Turin) (6 February 1920).
6. Maione, page 116.
7. Gramsci, **Political Writings**, page 121.
8. **Il Corriere della Sera** (9 March 1920) quoted in Spriano, **Storia del PCI**, page 51.
9. Gramsci, **Political Writings**, pages 145–146.
10. A Leonetti in **Compagni** (16 February 1920), reprinted in A Leonetti, **Cammino di un Ordine Nuovo** (Bari 1978) page 45.
11. **Ordine Nuovo** (27 March 1920).
12. Marx to F Bolte (23 November 1871) in Marx, Engels, Lenin, **Anarchism and Anarcho-syndicalism**, page 57.
13. **Avanti!** (Turin) (3 July and 25 October 1919); **La Squilla** (2 December 1919).
14. Gramsci, **Political Writings**, pages 159–160.
15. Gramsci, **Political Writings**, page 161.
16. Gramsci, **Political Writings**, pages 194–195.
17. **Avanti!** (Turin) (25 March 1920).
18. **Avanti!** (Turin) (28 March 1920).
19. See Maione, pages 125–129. Nominally the dispute was over the rights of the factory council executives (which were still called by the old name of internal commissions), rather than the structure of commissars which underpinned them.
20. Maione, pages 131–132.
21. **Umanità Nova** (14 April 1920).
22. Quoted in Williams, page 205.
23. Maione, page 138.
24. Santhia, pages 79–80.
25. **Umanità Nova** (15 April 1920).
26. P C Masini, **Anarchici e Comunisti nel movimento di Consigli** (Turin 1951) page 20.
27. Gramsci, **Political Writings**, page 182.
28. **Lavoratori Avanti!** (17 April 1920).
29. **Avanti!** (Milan) (20 April 1920).
30. See Gramsci, **Political Writings**, page 205.
31. **Avanti!** (Milan) (20 April 1920).
32. See Clark, pages 108–109.
33. Quoted in Spriano, **Occupation of the Factories**, page 134.

34. **Gramsci Vivo**, page 95.
35. Quoted in Spriano, **Occupation of the Factories**, page 90.
36. Spriano, **Occupation of the Factories**, page 92.

بخش یازده

نتیجه گیری

شوراهای کارگری ابتدا در جریان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ظاهر شدند. حتا در آن زمان نیز این شوراها با جنبش کارگران در غرب هماهنگ نبود. در ۱۹۰۶ رزا لوکزامبورگ نوشت که تعدادی از مردم بر این باورند که درس‌های انقلاب روسیه نمی‌تواند سرمشقی برای آلمان باشد... اما درست همانند انقلاب روسیه چنین رویدادی می‌تواند در آلمان اتفاق بیافتد.^۱ نظرات رزا لوگرامبورگ عکس‌العمل در برابر جمله‌های بود که برای ما آشناست: "آن‌هایی که چنان انرژی انقلابی اضافه‌ای دارند ... به روسیه بروند."^۲

پس از جنگ جهانی اول، کائوتسکی به کسانی حمله کرد که در آرزوی پیروی از حزب روسی بودند. او تأکید کرد که میان این دو جنبش کارگری هیچ وجه مشترکی وجود ندارد.^۳ به این ترتیب عده‌ی دیگری با او هماهنگ شدند و رابطه‌ی انقلاب اکتبر و شوراها را انکار کردند. حتا احزاب کمونیست اروپای غربی که در نتیجه‌ی تأثیر مستقیم انقلاب ۱۹۱۷ تأسیس شده بودند، همین نظر را داشتند. برای مثال برنامه‌ی جدید حزب کمونیست بریتانیا چنین می‌گوید:

«راه بریتانیا به سمت سوسیالیسم از راه شوروی جداست. در شوروی، در جریان قیام و جنگ داخلی، سازمان‌های جدیدی از قدرت (شوراها) به وجود آمد... این شوراها در شرایطی تاریخی حاکم شدند که به دنبال حاکمیت اتوکراتیک تزار پیش آمده بود...»^۴

لنین کاملاً مخالف این نظر بود. او معتقد بود که مدل روسیه برای همه‌ی کشورها نکاتی را روشن خواهد کرد که قریب‌الوقوع و ضروری هستند،^۵ مسایلی که اهمیت بسیار زیادی دارند. اترناسیونال کمونیستی که در ۱۹۱۹ تشکیل شد و در طی دهه‌ی ۱۹۲۰ دیدگاه‌های میلیون‌ها کارگر انقلابی را در خود گرد آورد، از همه‌ی کارگران سراسر جهان می‌خواست که از نمونه‌ی روسیه پیروی کنند.^۶ (و همچنین) از تمام جمهوری‌های شوراها حمایت کنند.

هر چند دموکراسی شوراها با تداوم ایزوله بودن و بوروکراسی استالینیستی تخریب شد؛ اما پرسش اساسی تغییر نکرد: آیا می‌توان مبارزات انقلابی جنگ جهانی اول و بالاترین دستاورد آن - کشور شوراها - را به عنوان راهنمای سوسیالیست‌ها دانست؟ تشابه زیاد میان شوراها و روسیه و جنبش شورایی کارگران در آلمان، ایتالیا و بریتانیا پاسخ مثبت به این پرسش است. در همان زمان شکست بعدی هر سه نمونه در به‌دست گرفتن قدرت، بیان‌گر اختلاف آشکار میان آنها است.

روسیه - استثنا یا قاعده ؟

حوادث روسیه در ۱۹۱۷ نمونه‌ای بود از آنچه تروتسکی آن را انقلاب مداوم خواند. سال‌ها قبل در دفاع از مارکسیسم ارتدوکس عقلانی که می‌گوید قدرت کارگران در جایی ظاهر می‌شود که سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر صنعتی به خوبی استقرار یافته باشند، او پیش‌بینی کرد که ضعف طبقه‌ی کارگر روسیه باعث قرار گرفتن روسیه

در انتهای خط نمی‌شود، بلکه روسیه آغازکننده‌ی تسویه‌حساب درجهان سرمایه‌داری خواهد بود^۷

روسیه در ۱۹۱۷ نمونه‌ی درهم‌آمیختگی مدرنیته و عقب‌ماندگی بود. دهقانان هشتاد درصد جمعیت آن را تشکیل می‌دادند. یک دیکتاتوری اتوکراتیک باقی‌مانده از دوران فئودالیسم بر آن‌ها حاکم بود. هم‌زمان، طبقه‌ی سرمایه‌دار مدرنی وجود داشت که به خاطر کم بودن تعدادشان، برای زنده ماندن، از نظر سیاسی به تزار وابسته بودند. گسترش سرمایه‌داری به ظهور یک طبقه‌ی کارگر صنعتی (پرولتاریا) منجر شد. در حالی که فقط سه میلیون نفر در صنایع متمرکز پیش‌رفته‌ی روسیه کار می‌کردند، اما در میان گروه‌های کارگری اتحاد در سطح بالایی وجود داشت.

تحت حاکمیت تزاریسیم، بحران‌های شدید سبب رشد مبارزات بی‌مانندی در روسیه شد که تا آن زمان بی‌سابقه بود. حتا در دهه‌ی قبل از انقلاب ۱۹۰۵، به طور متوسط ۴۹۳ هزار کارگر در هر سال دست به شورش می‌زدند. در مقایسه، در آلمان ۸۴ هزار نفر و در بریتانیا ۱۳۶ هزار نفر در این گونه اعتصابات شرکت داشتند، در حالی که طبقه‌ی کارگر این دو کشور از نظر تعداد ۳ یا ۴ برابر روسیه بودند.

تزاریسیم به مرحله‌ای رسیده بود که یک انقلاب بورژوازی می‌توانست آن را سرنگون کند. در حالی که طبقه‌ی کارگر قدرت زیاد خود را نشان داده بود، بورژوازی می‌ترسید و به خاطر حفظ مالکیتش از هر تلاشی برای به‌دست آوردن قدرت، جلوگیری می‌کرد. به همین علت لینن گفت که بورژوازی به دلیل نداشتن استحکام، ناپیگر و خیانت‌کار است. این بورژوازی هیچ‌گاه نمی‌تواند مبارزه‌ای را در برابر اتوکراسی به سرانجام برساند.^۸ این مجموعه عوامل خاص، تروتسکی را به آن‌جا رساند که گفت:

«انقلاب روسیه مستقیم و غیرمستقیم یک انقلاب بورژوازی است، زیرا مبنای آن آزاد کردن جامعه‌ی بورژوازی از پیوندها و قیدوبندهای دیکتاتوری و مالکیت فئودالیت‌ه است. اما نیرویی اساسی که انقلاب روسیه را به جلو می‌راند، پرولتاریا است و این همان چیزی است که به شیوه‌ی مبارزه مربوط می‌شود. مبارزهای که همان انقلاب پرولتری است»^۹

این شرایط، وضعیت مبارزات کارگران روسیه را مشخص می‌کرد و نشان می‌داد که در روسیه همانند هر جای دیگر، مجموعه شرایط تولید اجتماعی نقطه‌ی آغاز حرکت را مشخص می‌کرد اما روبنای حرکت اجتماعی استثنایی بود. این مساله خود را به طرق مختلف نشان می‌داد. ابتدا طبقه‌ی کارگر به سمت حرکتی مستقل حول خواسته‌های سیاسی دموکراسی بورژوازی کشانده شد. به این ترتیب تظاهرات عمومی ۹ ژانویه ۱۹۰۵ در بیرون قصر زمستانی در رأس همه چیز قرار گرفت... تقاضا برای تشکیل مجلس موسسان به صورت همگانی و حق رای عمومی در انتخابات صورت گرفت^{۱۰} جواب حکومت به این تقاضا قتل عام تظاهرکنندگان بود. به این ترتیب انقلاب آغاز شد. پس از آن، در همان سال شوراها از درون اعتصابی عمومی به وجود آمدند که دوباره درخواست تشکیل مجلس موسسان را داشتند. هر زمان که کارگران با شعارهای بورژوادموکراتیک به پیش می‌رفتند، مجبور می‌شدند شیوه‌هایی را فراتر از پارلمانتاریسم به کار گیرند و به جای آن قدرت کارگران را اعمال کنند. تقاضا برای مجلس موسسان مستقیماً به ایجاد شورای کارگران منجر شد همان‌گونه که تروتسکی می‌نویسد:

«دموکراسی بورژوازی مسالهی بی‌ربطی نبود، این دموکراسی مرحله‌ای ضروری در پیشرفت توده‌های کارگر بود، که اهمیت زیادی برای تعیین جایگاه آنان داشت. زیرا از یک طرف این مرحله در چند دهه‌ی گذشته طی شده بود، از طرف دیگر وضعیت انقلابی به توده‌ها

این اجازه را می‌داد که خودشان را از تبعیض‌های اعمال شده در دموکراسی سیاسی بورژوازی رها کنند. حتا قبل از آن‌که نهادهای توده‌ای بطور واقعی شکل بگیرد.»^{۱۱}

ثانیاً ضعف سیاسی طبقه‌ی سرمایه‌دار روسیه و نهادهای آن با ضعف ایدئولوژیکی‌اش در برابر کارگران هماهنگ بود. کارگران در اروپای غربی برای چند دهه از سفره‌ی سرمایه‌داری به شکل اضافه دست‌مزد یا چیزهایی شبیه آن تغذیه کرده بودند. بسیاری از آنان این حق را یافته بودند که سازمان یابند، البته به‌گونه‌ای که تهدید مستقیمی برای سیستم نباشد. این شرایط باعث شده بود که آن‌ها برای رسیدن به سوسیالیسم به راه حل‌های رفرمیستی عادت کنند. این نکته اهمیت زیادی دارد. بسیاری از آنان ارتباطی بین پیشرفت اقتصادی و قدرت سیاسی طبقه‌ی خودشان نمی‌دیدند. اما چنین مساله‌ای در روسیه وجود نداشت. نمایندگان کارخانه‌ها در شورای ۱۹۰۵ اولین حرکت شورشی سیاسی خود را انجام دادند و با این واقعیت آشنا شدند که حتا خواسته‌های اقتصادی نمی‌تواند به دست آید، مگر با قدرت نظامی. شعار مهمی وجود داشت که می‌گفت: "هشت ساعت کار و یک مسلسل". در روسیه بخش اساسی طبقه‌ی کارگر این درک را از انقلاب داشت. در غرب سهم انقلابیون بسیار کم‌تر و نفوذ رفرمیسم بسیار بیش‌تر بود.

سوماً در روسیه شکاف میان مبارزات سایر بخش‌ها و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بسیار کمتر از اروپای غربی بود. این اختلاف ریشه در وضعیت صنعتی شدن روسیه و نقش تزاریسم در آن داشت. مارکس بریتانیا را به عنوان نمونه‌ی کلاسیک سرمایه‌داری پیشرفته می‌دید. تکنولوژی صنعتی و سازمان پیشرفته‌ی آن به‌تدریج در یک دوره به‌وجود آمده بود. این به مفهوم آن بود که در دهه‌ی ۱۸۵۰ گروه‌های مشخصی نظیر کارگران بخش مهندسی می‌توانستند شکلی از اتحادیه‌ها را به وجود

آورند که مبنای آن کنترل وسیع دانش صنعتی بود. انحصاری بودن کامل مهارت در اتحادیه، آن‌ها را در شرایط ویژه قرار میداد و امتیازاتی را از کارفرمایان دریافت می‌کردند. سازمان‌دهی در یک بخش از کارگران باعث پیشرفت گروه خاصی میشد که امتیازهایی را به دست می‌آوردند و انگلس آن را اشرافیت کارگری می‌نامید. در سطوح پائین‌تر همین طرح به سراسر کشور گسترش می‌یافت، زیرا که صنعتی شدن به شدت سراسر بریتانیا را در بر گرفته بود.^{۱۲}

به این ترتیب در غرب قدرت چانه‌زنی، که از درون قدرت دانش صنعت‌گران بیرون می‌آمد، عامل مهمی در شکل دادن سازمان‌های کارگران بود. گاهی اوقات این تنها اهرمی بود که کارگران می‌توانستند با آن سازمان‌های دسته‌جمعی دائمی خود را به وجود آورند. اما نتیجه‌ی آن غالباً یک بخش خاص را در بر می‌گرفت که محافظه‌کارانه از حمایت سایر کارگران در مبارزه امتناع می‌کرد. اما این مساله در روسیه به این شکل وجود نداشت.^{۱۳} و همان‌گونه که تروتسکی نوشته است:

«صنایع سرمایه‌داری در کشور ما تحت فشار مستقیم سرمایه‌ی اروپایی رشد کرد. این سرمایه‌داری یک حالت دست نخورده و اولیه داشت و بدون مواجهه با هیچ مقاومتی از طرف فرهنگ صنعت‌گران ماقبل سرمایه‌داری ... در اطراف خودش ارتشی از پرولتاریای صنعتی را جمع کرده بود و از خود در برابر گسترش صنعت‌گران محافظت کرده بود. در نتیجه‌ی این پروسه در اطراف ما نیرویی اصلی ظاهر شده بود که در شهرها ساکن بودند. هنگام انقلاب بورژوازی، پرولتاریای صنعتی، در سطحی بسیار پیش‌رفته گسترش یافته بود.»^{۱۴}

علاوه بر آن، دولت روسیه بدون تبعیض همه‌ی گروه‌های کارگری را تحت فشار قرار می‌داد و مقاومتشان را درهم می‌شکست و آنان را از

هرگونه سازمان اختصاصی محروم می‌کرد. در حالی که در غرب این چنین نبود.

این چهارمین اختلاف است. شوراهای روسیه، به عنوان نهاد سیاسی، اولین مجموعه‌ی سازمانیافته‌ی جدی در میان طبقه‌ی کارگر صنعتی بودند. در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ شوراهای قبل از ایجاد نهادهای اقتصادی بخش‌های مختلف به وجود آمدند، یعنی پیش در آمد همان اتحادیه‌ها و سازمان‌های مناطق کارگری (کمیته‌های کارخانه، نمایندگان کارگران و...) بودند و سپس بسیاری از مبارزات اقتصادی را سازمان دادند و رهبری کردند - این نبردها در اثر مبارزات سیاسی تهییج و تعمیق می‌شدند. به جز یک دوره‌ی کوتاه در اواسط ۱۹۱۷، شورای روسیه هیچ رقیبی برای رهبری طبقه‌ی کارگر نداشت. حتا رفرمیست‌های جناح راست سازمان‌دهی شوراهای را برهمین مبنا گسترش میدادند، زیرا فاقد هر ابزار دیگری برای نفوذ در میان توده‌ها بودند. در اروپای غربی چنین چیزی وجود نداشت. در آنجا رفرمیست‌های پیشین اتحادیه‌ها را به‌طور اساسی کنترل می‌کردند. این مساله باعث نفوذ گسترده‌ی اتحادیه‌ها و به کار بردن این ابزار قدرتمند در جهت جلوگیری از رشد و به چالش کشیدن قدرت شوراهای بود.

بدین ترتیب روند رویدادها در غرب عکس روسیه بود. در غرب شوراهای ارگان‌های قدرت سیاسی نبودند که راه را برای سازمان‌دهی اقتصادی بازکنند. آن‌ها در برابر رشد بوروکراسی اتحادیه‌ها به‌وجود آمدند و به عنوان پایه‌ی کمیته‌های کارگری (در کلید) ارائه شدند، از خودشان در مقابل این بوروکراسی محافظت و در اتحادیه‌ها نفوذ کردند. تنها بعداً، در طی بحران سرمایه‌داری، مفهوم سیاسی مبارزه‌ی طبقه کارگر روشن شد. (و آن‌هم) تنها برای اقلیتی از کارگران غرب.

در روسیه نبرد در برابر رهبران رفرمیست از محدوده‌ی شورا بیرون رفت. با سیستم شوراهای که فراخوانی دائمی بود، نمایندگان کارگران به

سادگی جایگزین می‌شدند. بیشتر مبارزات توده‌ها در برابر رفرمیسم، به چند ماه محدود شد. در غرب پیشرفت‌ها بسیار آهسته بود، زیرا رهبران رفرمیست به صورت تعصب‌آمیزی به ماشین بوروکراتیک اتحادیه چسبیده بودند.

این تنها اختلاف نبود. مهم‌ترین عامل در روسیه وجود یک حزب انقلابی ارزش‌مند بود، چیزی که مشخصاً در غرب وجود نداشت. در اینجا نمی‌خواهیم درباره‌ی آن صحبت کنیم که چگونه بلشویک‌ها گسترش تاریخی روسیه را از نظر ذهنی بررسی کردند.^{۱۵} اما بدون کم بها دادن به توانایی و تلاش بی‌وقفه‌ی اعضای آن، باید پذیرفته شود که شرایط انقلاب دائمی مطمئناً باعث گسترش حزب می‌شد. ضعف رفرمیسم به مفهوم آن بود که عکسالعمل برای حمایت از ایده‌های انقلابی (حتا اگر این ایده‌ها با مشکلات بزرگ‌تری برای سازمان‌دهی مواجه باشد) در مقاطع مختلف امکان‌پذیر است.

بنابراین در ابتدای سپتامبر ۱۹۱۹، بلشویک‌ها حتا قبل از آن‌که انقلاب آغاز شود، اکثریت آرای کارگران پتروگراد را در انتخابات کمیته‌های صنایع جنگ به‌دست آوردند. آن‌ها انتقال آگاهی به بخشی از کارگران را آغاز کردند. در حالی‌که منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی (اس.ار) از شرایط به وجود آمده در فضای انقلاب فوریه ۱۹۱۷، بیشترین بهره‌برداری را کردند، اما بلشویک‌ها کنترل کمیته‌ی کارخانه‌های پتروگراد و اتحادیه را درست سه ماه پس از آن به دست آوردند.

در شوراهای اصلی روسیه، بلشویک‌ها تا سپتامبر ۱۹۱۷ اکثریت را به‌دست نیاوردند. این تأخیر اساساً به خاطر حاکمیت بیشتر هیات نمایندگی سربازان در ابتدای تشکیل شوراها بود، نه به خاطر فقدان حمایت کارگران.

گسترش انقلاب در روسیه هر چند اهمیت دارد، اما نمی‌تواند الگوی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر با سرمایه‌داری در همه‌ی کشورها باشد.

انترناسیونالیسم — اعتقاد به این‌که کارگران در هر جا منافع مشترکی دارند - بیش از یک تئوری است. این تجربه ثابت می‌کند که در جنگ جهانی اول، کارگران هر چند جدا از هم، اما در پشت سیم‌های خاردار و سنگرها، خود را در برابر دشمن طبقاتی مشترک می‌دیدند و خود را با اشکال معین سازمان‌های مبارز در مقابله با سرمایه‌داری منطبق کردند. کارگران فلزکار «پتلیف» جدای از بردگان مزدی صنایع (DMV) برلین و یا پارخیت فورژ گلاسکو یا فیات سنتر و تورین نبودند. مراکز سازمان‌های شورایی، به رغم دوری بخش‌های مختلف پتروگراد و تورین، با یک‌دیگر پیوند داشتند. همان‌گونه که مارکس در ۱۸۴۸ آن را پیش‌بینی کرد:

«نیاز برای توسعه‌ی دائمی بازارها، بورژوازی را به سراسر جهان می‌کشاند. این بورژوازی باید در هر جا لانه کند، به هر مکانی نفوذ کند. روابط خود را در همه جا گسترش دهد... (و) تمام ملت‌ها را حتا وحشی‌ترین آن‌ها را متمدن کند.»^{۱۷}

تضاد میان روسیه و غرب در شیوه‌ی گسترش مبارزه اهمیت زیادی دارد. در ۱۹۲۴ تروتسکی، با توجه به درس‌های اکتبر درباره‌ی درس گرفتن از شکست‌های گذشته و ایجاد انترناسیونال جدید کمونیستی چنین نوشت:

«نباید فراموش کرد که در کشور ما، شوراهای در مرحله‌ی دموکراتیک انقلاب رشد کردند، قانونی شدند و پایه‌هایشان استوار شد و ما از آن بهره بردیم. این مساله در انقلاب پرولتری غرب تکرار نشد. در بسیاری از زمینه‌ها، شوراهای به عنوان سازمان‌های مستقیم قیام پرولتری به وجود آمده‌اند... ممکن است بتوان تنها در آخرین روزها شوراهای را به عنوان سازمان‌های مستقیم قیام توده‌ها به وجود آورد. و در انتها امکان دارد که چنین محیط‌هایی باعث رشد و ایجاد شوراهایی

شود که هر یک پس از قیام ارتقا یابند و یا حتا در مراحل اولیه خود به عنوان ارگان قدرت دولتی جدید عمل کنند.^{۱۷}

متأسفانه چنین شوراهای موفق‌تری در زمان حیات تروتسکی به وجود نیامدند. از تمام آنچه که قبل از آن، در شکل‌گیری احزاب کمونیست توده‌ای در دهه‌ی ۱۹۲۰ به وجود آمده بود، تنها شوراهای سربازان و کارگران آلمان در آن حدی به سطح شوراهای روسیه رسیده بودند که بتوانند گروه‌های مسلحی داشته باشند و برای کسب قدرت مستقیماً با دولت بورژوازی به مبارزه برخیزند.

در ۶۰ سال گذشته سازمان‌های شورایی کارگران به این یا آن شکل ظاهر شدند. اما نمی‌توان گفت که این شوراها باید شبیه پدیده‌ی شوراها در روسیه باشند و یا آن‌که شوراها تنها می‌توانند در طی جنگ جهانی به وجود آیند.

جنبش توده‌ای بارسلونا در ۱۹۳۶ فرصتی بود که کودتای جناح راست از آن استفاده کرد تا حکومت انتخابی را سرنگون کند. شرایط آن‌جا دلیل اصلی شکست جنبش مسلحانه‌ی کارگران و برخورد آنارشستی با تمرکز قدرت بلامنزاع کارگران در شکل قدرت دولتی بود. چپ تروتسکیست ضعیف‌تر از آن بود که بتواند این مساله را جمع‌بندی کند و در خلاء به وجود آمده در اتحاد نامقدس بورژوازی و استالینیست‌ها، اساساً شوراهای کارگری که در حال گسترش بودند، تخریب شدند. جنبش شورایی دیگری در مجارستان، در سال ۱۹۵۶ پس از جنگ جهانی دوم رشد کرد. اساس شوراها در مجارستان بر شکاف‌های داخل دولت سرمایه‌داری طبقه‌ی حاکمه استوار بود. شوراهای کارگران که متمرکز شده بودند تنها به این خاطر ایجاد شدند تا به صورت فیزیکی به وسیله‌ی سربازان روسیه از بین بروند.

نمونه‌های جدید دیگری از شوراهای در پرتقال در سال ۱۹۷۴ به وجود آمد، در زمانی که شکست در جنگ‌های استعماری در ارتش شکاف ایجاد کرد و راه را باز کرد تا کارگران خود را سازمان‌دهی کنند. در چنین شرایطی تضعیف وضعیت انقلابی به مفهوم آن بود که استالینسم و سوسیال دموکراسی قادرند با رشد سازمان‌های کارگری مستقل مقابله کنند، قبل از آن‌که آن‌ها پا بگیرند. جنبش همبستگی در لهستان چیزی بیش از اتحادیه اما کمتر از شورا بود و مشخص بود که اگر جنبش همبستگی رهبری مشخصی می‌داشت، چند ماه قبل از حکومت نظامی، می‌توانست مستقیماً به سمت قدرت دوگانه حرکت کند.

تمامی این نمونه‌ها به ما هشدار می‌دهد تا درک دقیقی از شرایط واقعی داشته باشیم، تا بدانیم یک شورای کارگری و به‌خصوص شکل سازمانیافته‌ی آن چگونه به وجود می‌آید. جذابیت خاص تمام آن اشکال، خودسازمانی توده‌ها، و انعطاف‌پذیر بودن بیشتر آن‌هاست.

شوراهای کارگران که در غرب رشد کرد در شرایط فرمیستی گسترش یافت، و در نتیجه همراه جنبش گروه‌های کارگری در حوزه‌ی اتحادیه‌ای بوروکراسی ضرورتاً وجود داشت. چنین سازمان‌هایی هر چند قادر باشند که حقوق محلی را مطالبه کنند، به سمت شوراهای حرکتی کنند، اما نباید با شورا اشتباه گرفته شوند. شورا تنها در شرایط قدرت دوگانه می‌تواند رشد کند. جنبش‌های اجتماعی می‌توانند در دوره‌های غیرانقلابی به وجود آیند. آن‌ها نمی‌توانند مبارزه‌ای فوری را با بورژوازی انحصاری دارای قدرت نظامی شکل دهند. در عین حال همان‌گونه که سال‌های جنگ نشان داد، جنبش گروه‌ها و دسته‌های کارگری و اصناف غرب، در آماده کردن راه برای شوراهای بسیار اهمیت داشت.

سرمایه‌داری پس از انقلاب روسیه در سطح بین‌المللی بیش از هر زمان دیگر در آستانه‌ی سرنگونی قرارداشت. دلیل آن وجود سازمان‌های توده‌ای بود که گرچه در مراحل مختلف توسعه بودند، اما مشخصاً قادر

بودند آلترناتیو حاکمی را به وجود آورند که نه فقط در برابر دستگاه دولتی بورژوازی قرار داشت، بلکه در برابر رفرمیسم درون طبقه‌ی کارگر نیز حضور داشت. شکست موج انقلابی پس از جنگ، به خاطر ضعف یا فقدان شجاعت گروه‌های کارگران نبود و همچنین به کافی نبودن شوراهای کارگری به عنوان شکلی از سازمان‌دهی مربوط نمی‌شد. نبرد سهمگینی زیر پرچم شوراهای کارگری جریان داشت و قربانی شدن صدها هزار کارگران شرق و غرب، دلیل کافی برای این مساله است. سازمان‌های شکست خورده هنگامی پایه‌گذاری شدند که رهبری انقلابی وجود نداشت و رفرمیسم پایگاه محکمی داشت.

رفرمیسم

در بارهی اهمیت نفوذ طبقه‌ی حاکم نه به عنوان قدرت فائده‌ی بیرونی، بلکه به عنوان ایدئولوژی درون طبقه‌ی کارگر نباید اغراق کرد. تروتسکی آن را چنین بیان می‌کند:

«نیروی طبقه‌ی حاکمه خواسته‌های خود را بر جامعه و اعضای آن تحمیل می‌کند و با تمام ابزاری که حتا با اهداف او مغایرت دارد، در برابر کسانی که با او به مخالفت برخیزند، مقابله می‌کند. چنین رژیم‌هایی نمی‌تواند حتا برای یک هفته بدون زور زندگی کند.»

طبقه‌ی حاکم برای نفوذ در طبقه‌ی کارگر رفرمیسم را انتخاب می‌کند. سازمان‌های رفرمیستی خارج از مبارزات طبقه‌ی کارگر رشد می‌کنند و این سازمان‌ها در محیط سرمایه‌داری نسبتاً استحکام یافته، شکل گرفته و محدود می‌شوند. بنابراین اتحادیه‌ها مسایل فوری، همانند سطح دست‌مزدها و ایجاد استانداردهای معین شرایط کار و غیره را حل می‌کنند، در حالی که در حوزه‌ی سیاسی، احزاب رفرمیستی تلاش می‌کنند تا پیشرفت‌هایی را برای طبقه‌ی کارگر به دست آورند؛ هر دوی

آن‌ها در چارچوب سرمایه‌داری کار می‌کنند. هنگامی که سیستم دچار بحران نیست این امکان وجود دارد که با چنین شیوه‌هایی سودهای کوتاه مدت را به دست آورد و اغتشاش فکری را به وجود آورد، به طوری که چنین به نظر آید که سوسیالیسم می‌تواند با این ابزار در طولانی مدت به تدریج حاکم شود.

جامعه، هم اتحادیه و هم احزاب رفرمیست را می‌شناسد. این شناخت از ابتدای به‌وجود آمدن این احزاب و نهادهاست. اتحادیه‌ها غالباً سازمان‌های مربوط به یک بخش هستند که معدن‌کاران را از مهندسان، و کارگران راه‌آهن را از معلمان جدا می‌کند. آن‌ها همچنین تمایل دارند که عمل‌کردهای صنفی‌شان از اهداف سیاسی‌شان جدا باشد و یک بوروکراسی بر آن حاکم است. (گروه‌های کارگری انعکاس این ضعف ذهنی را احساس می‌کنند، کارگرانی که رهبران اتحادیه را به موقعیت قدرت نیمه خودمختار رسانده‌اند). احزاب رفرمیستی نشانه‌های مشابهی از نفوذ سرمایه‌داری دارند. آنان به روشنی پذیرفته‌اند که دولت بورژوازی فعالیت‌شان را تعیین می‌کند و با همه‌ی محدودیت‌هایش، باید به آن گردن نهاد. آن‌ها خودشان را با اهداف ملی دولتهایشان هم‌اهنگ می‌کنند. آن‌ها از تصمیمات گرفته شده‌ی غیردموکراتیک اطاعت می‌کنند، و برای دفاع از اقتصاد سرمایه‌داری در برابر رقبای خارجی و کارگران داخلی به این تصمیم‌ها نیاز دارند، و هم‌چنین مسایلی از این قبیل را می‌پذیرند.

آن‌ها به حق سرمایه برای حاکمیت معترض نیستند، تنها در مورد شکل حاکمیت آن بحث دارند. هر جا که با برنامه‌ریزی‌های حامیان گروه‌های کارگری مواجه شوند، با کانالیزه کردن فعالیت‌های کارگران در مسیری امن و پذیرش هم‌زمان اهداف سرمایه‌داری به عنوان اهداف خودشان، در حقیقت سرمایه‌داری را بازسازی می‌کنند.

از یک نظر این سازمان‌های رفرمیستی نکات مثبت قابل توجهی برای کارگران دارند. در بسیاری از فرصت‌ها با مقاومت ارگان‌هایی که توانسته‌اند خود را تثبیت کنند، آزادی طبقه‌ی حاکم محدود شده است (این مقاومت حتی با وجود فعالیت بوروکراتهایی بوده است که این سازمان‌ها را به طور منظم رهبری می‌کردند).

در عین حال آنچه که دستاورد دوره‌های تحکیم سرمایه‌داری است به مانع بعدی در دوره‌ی انقلاب تبدیل می‌شود. در چنین مقاطعی از تاریخ، ایده‌های رفرمیستی و سازمان‌های آن از میان نمی‌روند، بلکه صحنه را ترک می‌کنند و جای خود را به نهادهای جدیدی می‌دهند که متناسب با جنگ طبقاتی پرشتاب هستند. رفرمیسم هیچ‌گونه پیشرفت بیش‌تری را ارائه نمی‌دهد و حتی طبقه‌ی کارگر را از ویرانی در این جامعه‌ی در حال انحطاط محافظت نمی‌کند، و اگر آلترناتیو انقلابی قابل اعتمادی در دسترس نباشد، توده‌های کارگران به ایده‌های رفرمیستی می‌چسبند، زیرا که چیزی بهتر از آن نمی‌یابند.

در اروپای غربی، پس از جنگ جهانی اول، سازمان‌های رفرمیستی و رهبران‌شان، به عنوان ضربه‌گیر (تعدیل‌کننده) میان سرمایه و کار عمل می‌کردند و وضعیت واقعی بحرانی را که به علت وجود استثمارگر در برابر استثمارشونده به وجود آمده بود، می‌پوشاندند. پیشرفت طبقه‌ی کارگر در چنین شرایطی گُند شد و فرصت برای پایان دادن به سرمایه‌داری به یک‌باره و برای همیشه از دست رفت. رفرمیست‌های آلمان حتی از این فراتر رفتند و از نظر فیزیکی به بسیاری از بخش‌های پیشروی طبقه‌ی کارگر حمله کردند و آنان را کشتند.

نتیجه‌ی مشخص چنین تاکتیک‌هایی به سرمایه‌داری جهانی فرصت داد تا نیروهایش را تجدید سازمان کند و فضایی ایجاد شد که اجازه می‌داد سرمایه‌داری حتی در شرایط سخت انقلابی، همانند آنچه که در آلمان بود، خود را زنده نگه دارد. رفرمیسم با ایجاد فرصت برای

کارفرمایان و دولت، باعث شد تا به طبقه‌ی کارگر کم‌ترین امتیازها را بدهند، و با تبلیغ ایدئولوژی همکاری بین کارگران و کارفرمایان، تضاد آشتی‌ناپذیر اساسی بین کار و سرمایه را پنهان کرد - و برای سرمایه این امکان را به‌وجود آورد تا موقتاً خود را بازسازی کند. برعکس در روسیه، سرمایه وابسته به تزاریسم بود و ماشین دولتی کارگزار آن، بلوغ سیاسی نداشت. در اوج مبارزه‌ی طبقاتی که در سال ۱۹۱۷ به‌وجود آمد، آشتی‌ناپذیری میان سرمایه و کار برای کارگران در روسیه مشخص‌تر از اروپای غربی بود. زیرا در اروپای غربی سنت‌های رفرمیستی مسایل واقعی را به‌گونه‌ای پیش می‌بردند که جنبش کارگری و شوراهای را تضعیف و در آن شکاف ایجاد می‌کرد.

در بررسی رفرمیسم می‌توان مشاهده کرد که رفرمیسم دارای طبیعتی دوگانه است - ابزاری برای پایه‌گذاری سازمان‌های کارگری است، اما برای پیشرفت بیش‌تر آن محدودیت ایجاد می‌کند، رفرمیسم در برابر استثمار آشکار سرمایه‌داری موانع دفاعی ایجاد می‌کند. اما نفوذ زیادی به رهبرانی می‌دهد که به‌عنوان یک بوروکراسی، در خدمت اهداف همکاری طبقاتی هستند و از منافع گروه‌های پیرو خودشان دور هستند. طبیعت دوگانه‌ی رفرمیسم یکی از مسایلی است که انقلابیون در اروپای غربی مجبور بودند با آن مدارا و با تشکیل شوراهای کارگری در مرحله‌ی اول با آن مقابله کنند و در درون شوراهای نیز این مقابله را ادامه دهند.

از سر گذراندن این مسایل، پروسه‌ای طولانی و دردناک بود. به‌دست آوردن چنین تجربیاتی از شکست و موفقیت‌هایی که انقلابیون در دوره‌ی پس از جنگ به آن رسیدند، آنان را آبدیده کرد و به آنان آموخت که چگونه در شرایطی عمل کنند که رفرمیسم وجود دارد. از یک طرف آن‌ها دریافته‌اند که مجبورند به تفکرات رفرمیستی توده‌های کارگر توجه کنند. این توجه در مبارزه برای اهداف فوری‌شان موثر است، کارگران در

هنگام بحران، به سمت انقلاب کشیده می‌شوند. برای مثال آن‌ها مجبور بودند که درون سازمان‌های رفرمیستی توده‌ای جنبش اتحادیه‌ای فعال باشند. از طرف دیگر انقلابیون دریافتند که به نبردی شدید علیه ایده‌های رفرمیستی و رهبری بوروکراتیک آن نیاز دارند، رهبرانی که نفوذ خودشان را برای تخریب روحیه‌ی تهاجمی کارگران به کار می‌برند. در حالی که آن‌ها در درون اتحادیه‌ها فعالیت می‌کردند، نمی‌توانستند فراموش کنند که سلاح عمده در این جنگ ایدئولوژیک، حزب انقلابی است و باید از سیاستی پیروی کنند که بتواند ارتباط مسایل فوری و اهداف سوسیالیستی را در هر زمانی حفظ کند.

این درس‌های تئوریک در دهه‌ی ۱۹۲۰ به دست آمد. این درس‌ها در نتیجه‌ی سال‌های سخت مبارزه‌ی عملی در روسیه و اروپای غربی در دوران جنگ و دوره‌ی بلافصل پس از آن بود. یکی از پایدارترین نمادهای این مبارزه، شوراهای کارگران بود. اما این تنها نماد نبود. شوراهای صرفاً عرصه‌های مبارزات سراسری را رهبری می‌کردند که اشکال متفاوتی داشتند. چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ جغرافیایی مسایل متفاوت بود، هرچند کارگران در سراسر جهان با این مساله‌ی اساسی مواجه بودند و سرمایه‌داری دشمن اصلی آن‌ها بود. به عنوان مثال، در اروپای غربی برای چند دهه طبقه‌بندی‌های اجتماعی، اختلافاتی را در درون طبقه‌ی کارگر، میان کارگران ماهر و غیر ماهر و... ایجاد کرده بود. هم‌چنین اختلافات تاریخی دولت‌های اروپایی درجات مختلفی داشت. به طوری که رفرمیسم از کشوری به کشور دیگر و از صنعتی به صنعت دیگر متفاوت بود.

زمینه‌ی اصلی فعالیت کارگران در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰، جنبش شورایی کارگران بود. سایر سازمان‌ها با دستاوردهایی راضی بودند که از دموکراسی بورژوازی با سرنگونی منارشی گرفته بودند، همانند آلمان یا هم‌چنین اتریش و مجارستان. در حالی که بخش‌هایی برای دیکتاتوری

طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کردند، سایر بخش‌ها آرای خود را به انتخابات پارلمانی می‌دادند یا برای اولین بار به اتحادیه‌ها می‌پیوستند. بنابراین در آلمان رشد شوراهای کارگری با هشت برابر شدن اتحادیه‌های آزاد تحت کنترل حزب سوسیال دموکرات آلمان پس از جنگ همراه بود. همچنین زنان در بریتانیا، و دهقانان در ایتالیا حق رأی به دست آوردند. فعالیت‌های توده‌ای در اشکال گوناگون ادامه یافت، به طوری که برای سال‌ها اروپا را دربرگرفته بود. انبوه مبارزات کارگری، زمینه‌های زیادی را برای گسترش بخش‌های پیشرفته‌تر به وجود آورد. برای راحتی بیشتر، مراکز فعالیت شورایی کارگران را مراکز اصلی انقلاب می‌نامیم، زیرا در هر کشوری، این مراکز به سمت انقلاب راه می‌بردند (حتا در شرایط گلاسکو و تورین که هیچ‌گاه به سر منزل مقصود نرسیدند). در حالی که فعالیت مجزای این مناطق از مبارزات دیگر جدا نبود:

«اگر مرکز کشور نقش حاکم را در انقلاب بازی کند، به طوری که بتواند آرزوهای مردم را در درون خود متمرکز کند، مساله ساده میشود زیرا مرکزی وجود دارد که بتواند به طور مشخص و سراسری خواسته‌های جامعه‌ی جدید را بیان کند و نواحی مختلف گام‌هایی را که به وسیله‌ی مرکز برداشته شده پذیرفته‌اند، زیرا مرکز اعتماد آن‌ها را قبلاً جلب کرده است. نقش پیشرو این مراکز، چالشی برای دموکراسی نیست بلکه یک واقعگرایی پویا بر آن حاکم است.»^{۱۹}

توصیف تروتسکی از پتروگراد، پتانسیل تورین، گلاسکو و برلین را مشخص می‌کند. اساس این مراکز سازمان‌های شورایی کارگران، مربوط به بحران‌های امپریالیستی از یک طرف و پاسخ آگاهانه نیروی کار از طرف دیگر می‌شود.

ساختمان شوراها - شرایط عینی

سیستم وسیع سرمایه‌داری حلقه‌هایی را ایجاد کرده است تا حاکمیت آن را در همه جا برقرار کند. اما بعضی از این حلقه‌های زنجیر ضعیف‌تر از بقیه است. مراکز به وجود آمدن سازمان‌های شورا نمونه‌ای از آن است. درحالی‌که حاکمیت دولت از نیمه‌فئودالی به دموکراسی بورژوازی در حال تغییر است، تمام مناطقی که بنیان‌های سنتی دارند، دوره‌ای از آشفتگی‌های اجتماعی را تجربه می‌کنند. هجوم مهاجران، که غالباً برای صنایع مدرن غیرقابل استفاده هستند، نظریه‌ی جدید زندگی تحت حاکمیت سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد. چشم‌انداز تیره‌ای را از نظر ایدئولوژی و شیوه عمل ترسیم می‌کند.

در حالی که تزاریسم در روسیه تمام کارگران را با درنده‌خویی تحت فشار قرار می‌داد، صنایع پیشرفته، عامل مهمی در گسترش قدرت شوراهای غربی بود، که اهمیت آن کمتر از فشار تزاریسم نبود. هیچ چیز همانند تولیدات صنعتی به طور اساسی جامعه را رادیکالیزه نمی‌کند. این ماهیت سرمایه‌داری بود که راه را برای انقلاب باز کرد. ترکیب صنایع و متمرکز شدن آن‌ها و پویایی تکنولوژیک اجباراً کسانی را که در صنایع پیشرفته کار می‌کردند به تجدید نظر و همچنین مبارزه برای حفظ موقعیت‌شان وادار کرد. امروز صنایع مهندسی با شماری از انبوه صنایع تولیدی هماهنگ شده است و با وجود کمپانی‌های ملی و بین‌المللی گسترش یافته است که قدرت جمعی آن‌ها در میان طبقه‌ی کارگر هر روز بزرگ‌تر می‌شود. اکنون حتا کارگران یقه سفید از طرف تکنولوژی جدید تهدید می‌شوند، همان‌گونه که مهندسان در ۱۹۱۴ از همین طریق تهدید می‌شدند. در نتیجه هم یقه‌سفیدها و هم کارگران ماهر دارای منافع جمعی و همبستگی زیادی هستند و گذار از صنایع سنتی در سال‌های

اخیر پتانسیل سوسیالیسم را نه تنها کاهش نداده بلکه در بسیاری از زمینه‌ها افزایش داده است.

در ۱۹۱۴ یک عامل بود که به نظر می‌رسید برای مهندسان حالت ویژه را ایجاد کرده بود. موقعیت تکنولوژیکی آنان برای بخش بالایی کارگران ماهر جذاب بود، زیرا آن‌ها در عقد قراردادهای موقعیت قوی و برتری داشتند. این مساله به آنان اجازه می‌داد که سطحی از سازمان را در محل کارخانه به وجود آورند که برای کارگران غیرماهر به سختی قابل دسترسی بود. هنگامی که شیوه‌های جدید تولید کارگران ماهر را تهدید می‌کردند، آنان شروع به عقب‌نشینی کردند. تا هنگام تغییرات دوران جنگ، کارگران متخصص مبارز پیشرو بودن خودشان را از دست ندادند. حرکت‌های روزانه‌ی مبارزان بخش‌های مختلف در درون کارخانه و نیاز برای گسترش فعالیت‌ها در طی دوران جنگ باعث به‌وجود آمدن رهبری گروه‌هایی شد که عمیقاً به خود اعتماد داشتند.

مبارزه برای دفاع از پیشرفت‌های کارگران که به وسیله‌ی کارگران ماهر پیگیری میشد، مهندسان را به یک گروه کیفیتاً جدا تبدیل نمی‌کرد. این تنها یک جبهه‌ی جنگ عمومی میان کار و سرمایه بود که اهمیت زیادی داشت. کاپیتالیسم همواره تکنیک‌های تولید خودش را عوض می‌کند. این تغییرات برای افراد سرمایه‌دار پیشرفت موقتی را به وجود می‌آورد، اما مجموعه‌ی نظام سرمایه‌داری را تهدید می‌کند. مارکس این مساله را چنین خاطر نشان می‌کند:

«بورژوازی نمی‌تواند بدون انقلاب دائمی ابزار تولید وجود داشته باشد، به‌این ترتیب روابط تولید نیز تغییر می‌کند. و همراه با آن تمام روابط اجتماعی تغییر می‌پذیرد... درهم‌ریختگی دائم شرایط اجتماعی، و شرایط نامطمئن دائمی و متغیر، دوره‌ی بورژوازی را از تمام دوران‌های ماقبلش متمایز می‌کند. روابط هماهنگ و منسوخ شده همراه با به هم پیوستگی‌های سنتی یک جامعه و عرف قابل احترام به

سرعت از میان می‌رود... و هم‌چنین انسانی که در انتها مجبور است با درک هوشیارانه‌ی شرایط واقعی زندگی، مناسبات را با هم‌وعاشش تنظیم کند.^{۲۰}

مناسبات سرمایه‌داری تولید مطمئناً به‌وجود آورنده‌ی یک طبقه‌ی هماهنگ از کارگران است که آن‌ها را به مبارزه می‌کشاند. مناسبات مخرب سرمایه‌داری خواسته‌ها را شکل می‌دهد. در بحران امپریالیستی تمام دولت‌های درگیر در جنگ، سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ای در پیش می‌گیرند که در برابر دشمنان‌شان هم‌آهنگ است، در عین حالی که اعتراض به جنگ برای جلوگیری از حاکمیت تحمیل شده از خارج ضروری است. هم‌چنین تاکتیک‌های طبقه‌ی حاکمه در برابر مخالفان تغییر می‌کند. آنچه که از نظر اقتصادی در زمان جنگ اعمال شد، خطرناک بود. سیستم نشان داد که چگونه تولیدات صنعتی که بر مبنای رقابت پایه‌گذاری شده است در درون یک اقتصاد واحد ملی هضم می‌شوند. در حالی که مبارزه‌ی نیروهای رقیب از میان نرفته است. مبارزه خود را در یک مبارزه‌ی نظامی خارجی نشان میداد و قتل‌عام‌های بی‌رحمانه‌ی بیش‌تر، کارگران را به مبارزه تحریک میکرد.

اما قبل از آن‌که این چرخش در مبارزه به وجود آید، جنبش کارگری حملات زیادی را تحمل کرد. اولین حمله هنگامی به وجود آمد که احزاب هماهنگ انترناسیونال دوم و بوروکراسی‌های اتحادیه در جنگ از دولت‌هایشان حمایت کردند. این مساله طبقه‌ی کارگر را دو قطبی کرد و آن را بدون رهبر گذاشت. دومین حمله از طرف ساختار ماشین دولتی سرمایه‌داری بود که قدرت هماهنگی را در تمام کارخانه‌ها از طرف دولت اعمال می‌کرد. شورش‌ها غیرقانونی اعلام شده و با زندان پاسخ داده می‌شد، یا بدتر از آن با فرستادن اعتصابیون به سنگرها سرکوب میشد. تضادی که انگلس میان سرشت اجتماعی تولید کارخانه‌ها و

مصرف تولیدات به‌وسیله‌ی سرمایه‌داری مطرح می‌کند، به شدیدترین وجهی در میان کارگران تسلیحات قابل مشاهده بود.

برای مقابله با تهاجم کارفرمایان، کارگران مجبور بودند رهبری جدیدی به‌وجود آورند که بتواند مبارزات سراسری را متمرکز کند و آن‌قدر انعطاف‌پذیر باشد که خود را با شرایطی منطبق کند که بسیار سریع تغییر می‌کند. زمینه‌های دموکراسی راه حل درخشانی را برای این مسایل ارائه می‌داد. با به‌وجود آمدن تشکل‌ها در درون محل‌های کار، رهبری جدید می‌توانست از حمایت نیروی کار مطمئن باشد، درست همانند گروه‌های کارگری که از بوروکراسی تحمیلی مصون ماندند. اصل دائمی فراخوان نمایندگان پیوند بین توده‌ها و نمایندگان‌شان را محکم می‌کرد با این اطمینان که در هر لحظه رهبری خواست‌های واقعی انتخاب‌کنندگان را بیان کند.

دومین اهرمی که طبقات حاکم مهاجم داشتند یعنی همان دولت سرمایه‌داری، مبارزات طبقه‌ی کارگر را شکل داد. تحمیل وسیع سیستم بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۱۴ مسایل سیاسی و اقتصادی را در افکار کارگران از هم جدا و برای مقابله با دشمن طبقاتی خلع سلاح شده بودند. عمق بحران سرمایه‌داری غلط بودن تقسیمی را آشکار کرد که سرمایه‌داری به‌طور عادی بین اقتصاد و سیاست ایجاد می‌کرد و سرمایه‌داری را مجبور کرد تا دولت را برای کنترل مستقیم روابط اقتصادی در جامعه وارد عمل کند و بنابراین کارگران را مجبور کرد که آن را در سطح سیاسی پاسخ دهند. هنگامی که اعتصابات غیرقانونی شد و سرپرستان، پلیس، دادگاه و زندان و ارتش بی‌شرمانه از آن‌ها حمایت کرد، این امکان بوجود آمد که آشکارا بگوییم گروه‌های کارگری موظف نیستند مبارزه‌شان را به یک کارخانه یا به شیوه‌های اتحادیه‌ای محدود کنند. اما کارگران به سادگی این ایده‌های جدید را نپذیرفتند. برای آنان این مساله

مقابله با فعالیت‌های سازمانیافته‌ای بود که برای سال‌ها با موفقیت عمل کرده بود. اما اکنون در انتهای بحران کمک کرد تا مسایل حل شود. شوراهای کارگران پاسخ منطقی به این مساله بودند. نظریه‌های بود که به خودی خود در کشورهای مختلف پذیرفته شده بود. در عین حال شکل خاص و مرحله‌ی گسترش آن از یک مکان به مکان دیگر متفاوت بود و کافی بود که شیوه‌ها و ساختارهایی به وجود آید تا گفته شود که شورا می‌تواند قدرت کارگران را گسترش دهد. همان گونه که مارکس در کمون پاریس به آن نظر انداخته و چنین گفته است:

« شکل سیاسی ... که در آن مشارکت اقتصادی آزادانه نیروی کار فراهم می‌شود... »

ساختار شوراها - شرایط ذهنی

در دوران جنگ در اروپا مراکز بسیاری با پتانسیل انقلابی وجود داشت. بسیاری از مناطق با توسعه‌ی صنایع پیشرفته که جمعیت‌های جدیدی را جذب کرده بود. در حالی که شرایط واقعی بحران گسترش می‌یافت، پاسخ ذهنی جنبش کارگری محلی، تصمیم قطعی را در ایجاد چنین مراکزی اتخاذ می‌کرد. در حالی که جنگ، بسیاری را به حرکت وادار می‌کرد، قبل از آن‌که این حرکت شکل انقلابی به خود بگیرد با فعالیت‌های آگاهانه‌ای مشروط می‌شد که غالباً گروه‌های کوچک و منفرد انجام میدادند. در هر جایی که این گروه‌ها حاضر بودند، بذره‌های جنبش شورایی کارگران، با وجود نفوذ رفرمیست‌ها رشد می‌کرد. در حالی که رفرمیسم نقش مخرب داشت، این گروه‌های کلیدی اولیه تمایل داشتند که به پیشروان سیاسی و نظامی جداگانه تقسیم شوند. کلمه‌ی پیشرو برای آن مناسب است، زیرا هنوز زود بود تا از اشکال استحکام یافته،

تحت عنوان احزاب انقلابی یا رهبری شورایی صحبت کنیم، زیرا هر کدام از اینها گامی بودند به سمت همان احزاب انقلابی یا شوراها. قبل از جنگ مبارزان **کلیدساید** ساختار سازمانی سخت‌گیرانه‌ای داشتند که سال‌ها به صورت نیمه مخفی - نیمه علنی بود و برای دفاع بیشتر از ستاد اتحادیه‌ها، به عنوان مرکز فرماندهی عمل می‌کرد. هم‌چنین ابلت‌ها برای دموکراسی در (DMW) و ایجاد سنت رهبری کارخانه، مبارزه کرده بودند. این آماده‌سازی قبل از ۱۹۱۴ انجام شده بود. این تشکل در یک مجموعه‌ی بزرگ متمرکز نشده بود، اما با امور روزمره‌ی کارفرمایان در تعارض بود. بدون این آماده‌سازی‌های ابتدایی، ایجاد شوراها‌ی کارگران بسیار سخت‌تر می‌شد.

این ایده که شوراها خودبه‌خودی و با یک جهش به وجود آمدند، ممکن است در روسیه صحیح باشد، زیرا حتا تبلیغ مبارزات صنفی در آن‌جا غیرقانونی بود. اما در اروپای غربی این تفکر غلط است. زیرا در اروپا یک رهبری تقویت شده‌ی رفرمیست مخالف تشکیل سازمان‌ها در محله‌های کار بود، سازمان‌هایی که می‌توانستند به‌طور مستقل در محیط‌های خود مشروعیت یابند. کارهای اولیه تحت چتر حمایتی جنبش اتحادیه‌ای رسمی انجام شده بود. نمایندگان کارگری با عنوان بازوی دستگاه اتحادیه در کنار بخش کارگران کارخانه ریشه دوانده بودند و همچنان که گسترش‌های بعدی نشان داد، آن‌ها توانستند به‌عنوان رهبران گروه‌های کارگری خودبه‌خودی تشکیل شده عمل کنند. این حقیقت که پیشرو مبارز در درون جنبش رسمی بود و در عین حال قادر بود استقلال خود را از آن حفظ کند، اهمیت دارد. قبل از جنگ بعضی سوسیالیست‌ها تلاش می‌کردند تا مبارزه‌ی طبقاتی را با کسب موقعیت رهبری اتحادیه از بالا رهبری کنند. دیگران اتحادیه‌های انقلابی آلترناتیو را شکل دادند (این موضوع هدف حزب کار سوسیالیست انگلستان، لوکالیست‌های آلمان و آنارکوسندیکالیست‌های ایتالیا بود) اما مهمی آنان

شکست خوردند. هیچ نفوذی در میان توده‌ها نمیتواند جایگزین نفوذ ریشه‌ای در کارخانه‌ها شود.

با این حال درجه‌ی شکل‌گیری سازمان، بستگی به سطح کارخانه داشت که نباید دربارهی آن اغراق شود. تنها در ناحیه‌ی کلید یک استقلال بی‌طرفانه و یک پایگاه ساخته شده در کمیته‌ی ویجیلنس به وجود آمد. در برلین و تورین ارتباط کمتر بود، اما واقعیت آن بود که در هر سه مورد رهبران مشخص گروه‌های کارگری بودند که توانستند حمایت روزانه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را به دست آورند. این مساله فقط آنان را قادر کرده بود که در برابر فشارهای دوران جنگ بایستند.

مساله‌ی اساسی دیگر در یک مرکز انقلابی، وجود پیشرو سیاسی بود. در ۱۹۱۴ هیچ گروهی قابل‌مقایسه با بلشویک‌ها نبود. در عین حال کسانی که از نظر سیاسی جنبش شورایی کارگران را شکل می‌دادند، سوسیالیست‌های انقلابی بودند که اعتقاد به انترناسیونالیسم داشتند و برای هماهنگ کردن مبارزات سیاسی و اقتصادی جدا از هم مبارزه می‌کردند. پیشرو سیاسی با مساله‌ای مواجه بود که نمیتوانست آن را به مبارزان کارخانه منتقل کند. اگر بخواهیم تعبیر گرامشی را به کار ببریم، باید همراه با سازمان‌های طبیعی کارگران حرکت میکرد. آن‌ها قدرت خود را از حمایت گروه‌ها به دست می‌آوردند و وابسته به مبارزات طبقه بودند. به این ترتیب زمینه برای ایجاد سازمان مستقل واقعی و حرکت در کارخانه‌ها آماده شد، این زمینه نمی‌توانست هنرمندانه خلق شود، بلکه محصول رشد مبارزات توده‌ها بود. بنابراین هنگامی که شرایط بوجود آمده کارگران را مجبور کرد که در برابر حرکات اتحادیه‌ها به مقابله برخیزند، آنان با سیستم اتحادیه‌ای مخالفت کردند.

برعکس، پیشرو سیاسی به سازمان‌یابی مستقلی نیاز داشت که از ابتدا مستقل باشد. آن‌ها گروه‌های داوطلبی بودند که تنها ایده‌های انقلابی بر ایشان جاذبه داشت. این مساله مشخص و روشن بود. به طور خلاصه

انقلابیون نمی‌توانستند صبر کنند تا جنبش توده‌ای رشد کند و آنان از نظر سازمانی و سیاسی هنوز موضعشان را مشخص نکرده باشند. یک اقلیت تحت نظام سرمایه‌داری، برای آن که بتواند موثر باشد، باید به یک پیشروی مداخله‌گر یعنی یک حزب تبدیل شود. در هنگام آشوب جنگ که همراه با محدودیت شدید قانونی همه تحت فشار هستند، بسیار مشکل است تا بتوان چنین حزبی را تشکیل داد.

در عین حال اهمیت مسایل سیاسی نباید دست کم گرفته شود. ارزش‌های شخصی تنی چند از افراد کمک کرد تا مبارزات از مراکز انقلابی به مکان‌های دیگر سرایت کند پیشرفت کار آن‌ها، میراثی نبود که از سوسیالیسم قبل از جنگ به کمک آن‌ها بیاید. پیشرو سیاسی پایگاه خود را جدا از مبارزان کارخانه‌ها پایه‌گذاری کرد. آن مبارزان به تنهایی این توانایی را داشتند تا مجموع قدرت طبقه را بسیج کنند.

اما بین انقلابیون سیاسی و مبارزان کارخانه‌ها، فاصله‌ی زیادی نبود. غالباً همان اشخاص خودشان را سوسیالیست‌های انقلابی و فعالان منظم مناطق کارگری می‌دانستند. اما این به مفهوم ارتباط فعالیت‌های آن‌ها در هر حوزه در ارتباط با حوزه‌ی دیگر نبود. تا هنگامی که تجربه‌ی شوراهای به دست نیامده بود بیشتر سوسیالیست‌ها فاقد آن تجربه‌ای بودند که بتوانند این دو نوع حرکت را در عمل به یک‌دیگر پیوند دهند.

با این همه بحث‌های سوسیالیست‌های انقلابی اساساً در جهت هدایت جنبش شورایی کارگران بود. برای استفاده از فرصت‌هایی که در شرایط دوران جنگ به وجود آمده بود، مبارزات گروه‌های کارگری به ایده‌های سیاسی نیاز داشت. بدون وجود این گروه‌های کارگری چگونه فرمیست‌ها می‌توانستند خواهان صلحی اجتماعی شوند زیرا که در کارخانه‌های مختلف و صنایع در ارتباط با هم این صلح عمومی مورد منازعه و مخالفت قرار گرفته بود؟ اگر جان مک لین بر پیشرو بودن کمیته‌ی کارگران کلید تأکید نمی‌کرد، نمی‌توانست اهداف نادرست جنگ

سرمایه‌داری را نشان دهد. همچنین نمی‌توانست مرکز تبلیغات را علیه موافقت‌نامه‌های ژانویه ۱۹۱۸ رهبری کند. در آلمان شجاعت لیکنخت این امکان را به وجود آورد که اولین شورش بزرگ ابلیت‌ها به وجود آید، و سیاست‌های اسپارتاکیست‌ها راه را برای فعالیت‌های وسیع ضد جنگ آماده کرد. "نظم نوینی‌های" تورین یک گروه کوچک بودند اما از بخش‌های مختلفی در جنبش کارگری تشکیل شده بودند که نیروی موثری را به سمت شوراهای کارخانه‌ها هدایت می‌کرد.

این پیشروان، کمتر دیگران را آشکارا تهییج می‌کردند، اما کم‌اهمیت نبودند. این آغازی برای یک سوسیالیسم عملی بود که فاصله‌ی بین سیاست و اقتصاد را پر می‌کرد. اساس شوراهای کارگری هنگامی پایه‌گذاری شد که سوسیالیست‌ها نظراتشان را با کارخانه‌ها مرتبط کردند، درست همان‌طور که دل‌مشغولی‌های محل کار به زندگی سازمان‌های سیاسی کارگران کشیده شد.

شوراها نه برنامه‌ریزی شده بودند و نه خودبه‌خودی. پیشرو نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آن را ایجاد کند، اما آن‌ها نیز به وجود نیامده بودند تا بدون مداخله‌ی عنصر آگاهی به مصاف رفرمیسم موجود بروند. این شوراها از بنیان‌های موجود الهام گرفته بودند تا بتوانند حق خود را به دست آورند و گروه‌های کارگری را هدایت کنند.

این شوراها پایگاه‌های مراکز انقلابی بودند. آن‌ها نمی‌توانند دوباره دقیقاً به همان شکل به وجود آیند. اما می‌توانیم مطمئن باشیم که بحران سرمایه‌داری و مقاومت کارگران همچنان وجود داشته باشد. نمی‌توان محیط‌های واقعی هیچ مبارزه‌ی آینده‌ای را انتخاب کرد، اما از پاسخ‌های نظری جنبش کارگری در مبارزات گذشته درس‌هایی برای آموختن وجود دارد. تلاش انقلابیون گذشته ضرورتاً باید جمع بندی شود و مجموعه‌ای باشد برای آنها که تجربی‌های نداشتند. اکنون در طی چند سال و با جمع‌آوری تجربیات مختلف، این انقلابیون امکان واقعی سرنگونی

سرمایه‌داری را فراهم کرده بودند. اگر یک گروه انقلابی سازمانیافته و مبارزان آزموده‌ی هماهنگ می‌توانستند سازمان محکمی را به‌وجود آورند که به‌طور مشخص موفقیت‌ها و شکست گذشته را آگاهانه جمع‌بندی میکرد، این سازمان به‌چه‌میزان قدرت‌مند بود؟

دموکراسی کارگران در عمل

شوراهای کارگران اختراع نشده بودند. سوسیالیست‌های قرن نوزدهم که سوسیالیسم تخیلی را ارائه می‌کردند، هیچ‌گاه مسایل موجود را این‌چنین عمیق و ریشه‌دار نمی‌دیدند و آزادانه عمل نمی‌کردند. حتا به شوراهای روسیه، سوسیالیسم در بشقاب تقدیم نشد. دوره‌ای از مبارزه‌ی بین‌المللی باید وجود داشته باشد تا ویرانی‌های بحران سرمایه‌داری و گسترش بیشتر نیروهای تولیدی بازسازی شود. تنها در این موقع است که بشریت می‌تواند از کمبودها و فشارها و همچنین استثمار اجتماعی رهایی یابد. اما شوراهای کارگران نشان داد که چگونه این جامعه‌ی جدید به دست می‌آید و چگونه قدرت خلاقه‌ی پرولتاریا آزاد می‌شود. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند امیدوار باشد که تغییرات رادیکال در جامعه می‌تواند بدون ایجاد دولت کارگری به‌وجود آید. این مساله عمیقاً از پارلمنتاریسم متفاوت است. دموکراسی بورژوازی، حاکمیت سرمایه‌های بزرگ را به‌شکل بسیار مؤثری تنظیم می‌کند، زیرا بورژوازی، دموکراسی منفعلانه‌ی سرمایه‌داری را همراه با تحکیم نظام سرمایه‌داری در لباس قانونی پذیرفته است. این پذیرش از چند طریق انجام میشود:

برابری سیاسی نابرابری اقتصادی را پنهان می‌کند

تمام انتخاب‌کنندگان مساوی در نظر گرفته می‌شوند، زیرا آن‌ها هر کدام یک رأی دارند. اما اختلاف زیادی بین آن‌ها وجود دارد، میان گروه

کوچکی از مردم ثروت‌مند که حرکت سرمایه را منظم می‌کنند و می‌توانند تمام کشور را ورشکست کنند یا نواحی صنعتی را با بیرون کشیدن سرمایه‌ها از میان ببرند و اکثریتی که تنها ابزارشان، فروش نیروی کارشان است.

نهادهای انتخابی

انتخابات پارلمانی بر مناطق جغرافیایی پایه‌گذاری شده است. این مساله کارگران را تشویق می‌کند به جای آنکه خودشان را مردمی با منافع جمعی طبقاتی ببینند، افرادی شهروند ببینند. همانند اعضای جدا از هم در خانه‌ی خودشان. کارگران به‌سادگی با رسانه‌های سرمایه‌داری و شعارهای منافع ملی تحت تأثیر قرار می‌گیرند. در مقابل در محل کار، تضاد واقعی منافع قابل مشاهده است و نه به صورت ملتی در برابر ملت دیگر، بلکه می‌توان آن را به صورت سرمایه در برابر کار مشاهده کرد.

فقدان کنترل بر نمایندگان

از آن‌جا که مناطق جغرافیایی واحدهای نامنظم هستند که در میان تقسیمات واقعی موجود در اجتماع به‌وجود آمده‌اند، آن‌ها نمی‌توانند برای تصمیمات جمعی زیر نظر دقیق انتخاب‌کنندگان باشند. به این ترتیب اعضای پارلمان‌ها روزانه کنترل نمی‌شوند. آنچه که در زندگی سیاسی می‌گذرد، خارج از دسترس توده‌هایی است که متخصصان از آن صحبت می‌کنند و توده‌ها تنها می‌توانند پس از یک دوره‌ی چند ساله به بررسی عملکرد آن‌ها بپردازند. این شیوه از هرگونه نفوذ مؤثر توده‌ها بر پارلمان جلوگیری می‌کند. انتخابات در بهترین حالت چیزی بیش از فرصت تغییر تصمیماتی نیست که قبلاً گرفته شده است و مطمئناً به هیچ عنوان به معنای تصمیم در باره‌ی آینده نیست.

جدا شدن سیاست از زندگی روزانه

نتایج روشن این عوامل این است که به طور آگاهانه یا ناآگاهانه توده‌های مردم احساس می‌کنند که آن‌ها نمی‌توانند هیچ کاری برای شکل دادن زندگی‌شان آن گونه که می‌خواهند از طریق پارلمان انجام دهند. سیاست‌مداران به‌عنوان افراد پرحرف و دور از مسایل روزمره دیده می‌شوند. در پشت بحث‌های پارلمانی و مجلس و غیره یک بوروکراسی گسترده از خدمت‌گزاران شهری غیرانتخابی و حقوق‌دانان وجود دارد. در زمینه‌های خشن‌تر هم‌آهنگ با پارلمان - پلیس، زندان‌ها و ارتشی وجود دارد که هیچ‌گاه به دموکراسی تظاهر هم نمی‌کنند. رؤسای پلیس و ژنرال‌ها همواره به منافع طبقه‌ی سرمایه‌داری خدمت می‌کنند که از آن منتفع می‌شوند. اساس نیروهای دولت سرمایه‌داری جدا از توده‌های مردم سازمان یافته‌اند و در برابر آنان قرار دارند.

بدین ترتیب نقش دموکراسی بورژوازی آن است که مجموعه‌ای از کنترل توده‌ها را ارائه دهد به گونه‌ای که کنترل واقعی طبقه‌ی سرمایه‌دار خارج از اذهان ادامه یابد. تجربه‌ی بلافصل کارگران در کارخانه‌ها و ادارت به آن‌ها گوشزد می‌کند که با ارگان‌های جمعی نظیر اتحادیه‌ی کارگران تنها بخش‌های کوچکی را در دست دارند که به کارشان مربوط می‌شود. اما دموکراسی پارلمانی در مقابل این قضیه قرار دارد و یک تصور توهم‌آمیز را از یک کشور آزاد ارائه می‌دهد. به این ترتیب که قوانین به وسیله‌ی اکثریت تصویب می‌شود و غیره. پشت این ماسک، سرمایه از تمام آزادی‌های واقعی لذت می‌برد و اشکال عمومی قوانین خودش را دیکته و حرکت دولت را تثبیت می‌کند.

شوراهای کارگران در بالاترین شکل خود همانند شوراهای روسیه، کاملاً مخالف پارلماناریسم هستند. همان‌گونه که قدرت سیاسی در بررسی نهایی بر مبنای کنترل ثروت اجتماعی قرار دارد، شوراهای روسیه

مستقیماً بر روی سازمان‌های توده‌ای در کارخانه‌ها پایه‌گذاری شده بودند. تحکیم جنبش از درون کنترلی به وجود می‌آید که طبقه‌ی کارگر در آن بتواند بر ماشین دولتی قدیمی فائق آمده و آن را درهم بشکند. شوراهای غربی بر این تأکید دارند که سازمان‌های محل کار و کنترل کارگران اساساً از جنبش طبقه‌ی کارگر برای به‌دست‌گرفتن قدرت سیاسی جدایی ناپذیرند

طبقه‌ی کارگر پرشمارتر از سرمایه‌داران است، برای رسیدن به حاکمیت نیازی به ظاهر فریبی ندارد. اساس سازمان آن واحدهای جداگانه همانند حوزه‌های انتخاباتی نیست، بلکه واحدهای تولیدی است که در جامعه‌ی بسیار پیشرفته به‌دست آمده است. خواست جمعی از بحث‌های درون کارخانه و ادارات به دست می‌آید. سیاست بر مبنای تجربیات جمعی و بحث‌های متقابل، پایه‌گذاری شده است. تنها جایی که کارگران روزانه و به‌طور جمعی با هم ملاقات می‌کنند، می‌تواند سطح مبارزه را به صورت دائمی حفظ کند و وضعیتی را شکل دهد که انتخابات واقعاً دموکراتیک با رسیدگی دقیق تأمین شود. نتایج طبیعی پایگاه‌های کارگری شوراهای کارگران بدون شباهت به صندوق‌های رأی‌گیری مرکز دائمی فعالیت‌های انسانی است که به مفهوم آن است تا نمایندگان را انتخاب کنند، به شوراها بفرستند و هر زمانی که آن‌ها از نمایندگی سر باز زنند، بتوانند به سرعت آن‌ها را جایگزین کنند. حق فراخوانی در هیچ یک از اساسنامه‌های مشخص نوشته نشده است. این مسأله از درون زندگی و مبارزات کارگران بیرون آمده است که برای سامان دادن زندگی خودشان، نمی‌توانند ۵ سال فاصله بین دو انتخاب را بپذیرند.

خطر دیگر نیز باید در نظر گرفته شود: فراخوان دائمی و چیزی شبیه به آن که اگر تصمیمات گرفته شده ضمانت اجرایی نداشته باشد، مفهومی ندارد. بورژوازی خودش را مستقیماً با کمک ابزارهایی نظیر

پلیس زندان و ارتش حفظ می‌کند. تنها در روسیه و در حد ضعیف‌تر در آلمان، شوراها قادر بودند وضعیت را در نیروهای مسلح تغییر دهند؛ نیروهای مسلحی که مستقیماً در برابر اکثریت مردم قرار داشتند. شیوه ساده بود، توده‌ها اسلحه به‌دست گرفتند. میلشیا‌های کارگری و شوراهای سربازان دموکراتیک، نهادهایی نبودند که از بالا حاکم شده باشند، بلکه همانند شوراهایی توسعه یافته بودند که از درون گروه‌های مختلف رشد کرده بودند. در یک دولت شورایی، قدرت به‌طور کامل دست به دست شده است. قدرت از دولتی که تا کنون وجود داشته است، تا از منافع مالکیت حفاظت کند گرفته شده است. دولت شورایی کارگران به این خاطر به وجود آمده است تا مردم را در مقابل قدرت مالکیت حفاظت کند. دولت هیچ‌گاه در بالای سر توده‌ها قرار ندارد. این دولت خود توده‌هاست.

قدرت، ترکیبی از نیروی فیزیکی است. علاوه بر آن، سرمایه‌دارهای غربی مجبور هستند که شورش‌ها را در دوران کشمکش آشکارا تحت فشار قرار دهند، در حالی که شیوه‌های نرمال حکومت در هماهنگی با هم ظریف‌تر و دقیق‌تر هستند. در سیستم موجود نیروهای اقتصادی تصمیم‌ها را با قوانین غیرقابل انعطاف کسب سود دیکته می‌کنند. چنین قوانینی هیچ‌گاه در پارلمان تصویب نشده، تنها روی آن بحث شده است. در حالی که رقابت کور تمام حکومت سرمایه‌داری را برای خواسته‌های خودش تحت اطاعت درآورده است، مشخص است که شعار دموکراسی بدون کنترل بر روی قدرت اقتصادی حرف بیهوده‌ای است.

شوراهای کارگران به این مساله کاملاً توجه دارند. در حقیقت سرمایه‌داری وانمود می‌کند که ساختار فوق سیاسی جامعه می‌تواند جدا از پایگاه اقتصادی عمل کند. شورا رابطه‌ی واقعی ساختار درونی خود را می‌شناسد. قدرت تولیدکنندگان در کارخانه‌ها بسیج شده و در دولت

سیاسی سازمان یافته است. قدرت اقتصادی و سیاسی به یک چیز تبدیل شده‌اند و هر دو یکی هستند.

این درهم آمیختگی یک پدیده‌ی تصادفی نبود. در اروپای غربی این درهم آمیختگی با گسترش آگاهی طبقه‌ی کارگر به وجود آمد. به طوری که کارگران این اعتماد را به دست آوردند تا مستقلاً با بوروکراسی اتحادیه‌ای مبارزه کنند و کارفرمایان را در مراکز تولید مورد تهاجم قرار دهند و قدرت دولتی را بگیرند. بوخارین توضیح می‌دهد که محتوای قدرت شوراها‌ی کارگران هنگامی که شکل کامل شورایی را به دست آورد، این گونه است:

«اگر قدرت دولتی پرولتاریا به مفهوم انقلاب اقتصادی است پس سیاست و اقتصاد باید به یک چیز تبدیل شود. ما چنین مسأله‌ای را تحت حاکمیت دیکتاتوری سرمایه‌ی مالی در شکل نهایی کلاسیک خود شاهد هستیم، که همان دولت کاپیتالیستی است، اما دیکتاتوری پرولتاریا تمام روابط قدیمی جهان را تغییر می‌دهد و آن را به زیر می‌کشد - به زبان دیگر دیکتاتوری سیاسی طبقه‌ی کارگر به طور قطعی منجر به دیکتاتوری اقتصادی او خواهد شد.»^{۲۲}

سازماندهی بر مبنای جغرافیایی در دولت‌های سرمایه‌داری از خود بیگانه نمی‌تواند نیازهای قدرت کارگران را برآورده کند. با وجود اختلافات جزئی در سیاست‌هایشان، هم رفرمیست‌ها و هم محافظه‌کاران با کمک سیستم پارلمانی به دقت منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار را حفظ می‌کنند. در مقابل شورای کارگران بیان‌گر سازمان‌یافتگی طبقه‌ی کارگر است و درست همان‌گونه که منافع استثمارکنندگان نمی‌تواند به وسیله‌ی استثمارشوندگان تأمین شود، به همین ترتیب پارلمان نمی‌تواند جای شورای کارگران را بگیرد. تنها انجام سه طرح لنین برای دموکراسی پرولتاریا می‌توانست منافع آنان را تأمین کند:

«ابتدا ... انتخاب‌کنندگان کارگران و مردم تحت‌ستم هستند. بورژوازی اخراج شده است، ثانیاً ... تمام ظاهرسازی‌های بوروکراتیک و محدودیت‌های انتخاباتی از میان رفته است؛ مردم خودشان زمان و شیوه‌ی انتخابات را تعیین می‌کنند و به‌طور کامل در فراخوانی هر شخص انتخاب شده آزادند. ثالثاً ...»

آغاز آن حرکتی است که به وسیله‌ی تمام مردم شروع شده است تا هنر مدیریت را بیاموزند و از ابتدا امور را تنظیم کنند.^{۲۳}

این بنیان‌آشتی‌ناپذیری بورژوازی و پرولتاریا که در اشکال حاکمیت طبقاتی خود را نشان داد و به وسیله‌ی سانتریست‌ها نیز به صورت مبهمی بیان شد. در سال ۱۹۱۷ منشویک‌ها امیدوار بودند که حکومت موقت و شوراهای به صورت صلح‌آمیزی با یکدیگر ترکیب شوند. اما سال‌های جنگ داخلی که در آن بقایای دولت موقت در کنار ژنرال‌های ارتجاعی همانند کرنیلف قرار گرفتند تا دولت کارگری اکتبر ۱۹۱۷ را در هم بکوبند، نشان داد که بدون شک انتخاب یا "همه‌ی قدرت به دست شوراهای" بوده است یا به خاک و خون کشیدن جنبش کارگری روسیه. همین ایده‌های سانتریستی که به اعتبار برابر حرکات پارلماناری و خارج پارلمان، شامل نهادها و سازمان‌های شورائی مربوط می‌شد، در آلمان نیز ظاهر شد. در طی اولین هفته‌های انقلاب آلمان، کائوتسکی چنین نوشت:

«مجلس ملی (پارلمان بورژوازی) و شوراهای کارگران و سربازان هر دو ضروری هستند. اما هر یک از این دو نهاد دارای مسایل خاص خود می‌باشند...»^{۲۴}

در شرایط نامتعادل قدرت دوگانه که در شرایط خاصی به وجود می‌آید، هم اشکال پارلمانی و هم شوراهای کارگری می‌توانند به‌طور موقت در کنار یکدیگر کار کنند. اما به‌زودی سرمایه‌داری آلمان خواهان

انتخاب واقعی "کرنیلف" خود شد، یعنی جناح راست سوسیال‌دموکراسی "ناسکه". او موفقیت بیش‌تری از شریک روسی خود در منهدم کردن شورش کارگران داشت. ستون عظیم نیروهای مهاجم ارتجاعی در مارس ۱۹۱۹ هنگامی تهاجم خود را آغاز کرد که دو میلیون نفر از پیروان عقاید نادرست کائوتسکی در تقسیم قدرت میان شوراها، کارگران و پارلمان به اعتصابی دست زده بودند تا حکومت را مجبور کنند که شوراها، کارگران و سربازان را در نهادهای دولتی مشارکت دهد. آن‌ها با آتش مرگبار مسلسل مواجه شدند و صدها نفر کشته شدند. ۵ ماه قبل لنین پیش‌بینی کرده بود که چنین تراژدی به خاطر مواضع کائوتسکی به وجود خواهد آمد:

«اگر به شوراها بگوییم: جنگ، اما تمام قدرت را به دست‌های خود نگیرید، سازمان‌های دولتی خود را بوجود نیاورید، این موعظه به مفهوم تلقین کردن همکاری طبقاتی، آشتی اجتماعی میان پرولتاریا و بورژوازیست. حتماً اگر فکر کنیم که چنین موضعی در میان مبارزه شدیدی که جریان دارد می‌تواند به چیزی جز رسوایی شکست منجر شود، خنده‌دار خواهد بود.»^{۲۵}

قدرت کارگران فقط با در هم کوبیدن قدرت سیاسی طبقه‌ی سرمایه‌دار حتماً در شکل پارلمانی آن امکان‌پذیر خواهد بود. هیچ صلحی میان قدرت کارگران در شورا و قدرت پارلمان وجود نخواهد داشت.

شوراها، احزاب و اتحادیه‌ها

شوراها، کارگران، ارگان مستقیم مبارزه‌ی توده‌ها هستند. آن‌ها ترکیبی از نمایندگانی هستند که در محل کار انتخاب شده‌اند تا به مسایل فوری پاسخ دهند. این نمایندگان با یک‌دیگر ملاقات می‌کنند تا

همبستگی میان مردم را گسترش دهند و وحدتی را در زمینه‌های مختلف برای کارگران به وجود آورند.

این بدنه‌های گروه‌های کارگری، از دو شکل مشخص سازمان‌های کارگری، احزاب و اتحادیه‌ها، جدا هستند. شوراها به عنوان ارگان‌های مبارزه‌ی توده‌ای کارگران در دوران بحران‌های اجتماعی به وجود می‌آیند، هنگامی که کارگران مجبور هستند فراتر از سازمان‌های سنتی خود حرکت کنند و شیوه‌های عمل انقلابی را در پیش گیرند، بنابراین آن‌ها نمی‌توانند بر مبنای یک فرمول یا خواست از پیش تعیین شده شکل بگیرند. آن‌ها تنها هنگامی می‌توانند ایجاد شوند که توده‌های کارگر احساس کنند به حل مسایل خود در مسیر جدیدی نیاز دارند. در مقابل احزاب و اتحادیه‌ها، که حداقل تحت حاکمیت دموکراسی بورژوازی به وجود می‌آیند، می‌توانند در دوره‌های تحکیم یا تثبیت سرمایه‌داری شکل بگیرند.

شورای کارگران نباید با حزب اشتباه شود. حزب از گروه‌های داوطلب تشکیل شده و بر مبنای ایده‌های سیاسی شکل گرفته است. اما ساختار شورای کارگران از درون واحد تولیدی شکل می‌گیرد، نه از اعتقادات سیاسی افرادی که به آن پیوسته‌اند. در حالی که رفرمیسم با همه‌ی توانش در برابر شوراها قرار داشت، شوراهاى غربی خواهان پیشبرد امور خاص خودشان بودند، و به مبارزه وسیعی دست می‌زدند که به مسایل سیاسی کشیده می‌شد. درست همانطور که پارلمان مکانی برای احزاب است تا درباره‌ی چگونگی حل مسایل سرمایه‌داری به بحث بپردازند، به‌همان ترتیب شوراهاى کارگری به محلی برای حل مسایل کارگران تبدیل شدند. در آن زمان مشخص شده بود شیوه‌های قدیمی حل مسایل دیگر تأثیر ندارد.

اتحادیه‌ها همچنین شکلی طبیعی از بازتاب خارجی سازمان اقتصادی سرمایه‌داری هستند. اما اتحادیه‌ها به شیوه‌های مختلف محدود می‌شوند.

این اتحادیه‌ها در بخش‌های مختلف کارگران به وجود می‌آیند. بعضی از آن‌ها در محل‌های کارگری، جدای از مناطق جغرافیایی، سازمان یافتند. اما هر بخش اتحادیه برای نیازهای همان بخش است. اتحادیه‌ها وابسته به مبارزات اقتصادی کارگران هستند و به‌ندرت از این محدودیت‌ها فراتر می‌روند. اتحادیه‌ها غالباً در طی زمانی طولانی گسترش می‌یابند و شکل دائمی به خود می‌گیرند و هنگامی حضور دارند که مبارزه‌ی طبقاتی در حالت اعتدالی انقلابی نیست. در اروپای غربی این اتحادیه‌ها در درون سرمایه‌داری کم و بیش تحکیم یافتند و برای بهبود دست‌مزدها و شرایط کار تلاش می‌کردند. آن‌ها متخصصانی را استخدام می‌کردند که وظیفه‌ی مشخص آن‌ها مذاکره با مدیریت در باره‌ی قیمت کار بود، درحالی که مطمئناً خواهان عدم فروش نبودند. (اگر کار دیگری انجام می‌دادند، عمل کرد بوروکراتیک اتحادیه به‌سادگی از بین می‌رفت.)

از طرف دیگر شوراها‌ی کارگران فقط هنگامی توانستند رشد کنند که مذاکره در درون سیستم واقعاً امکان‌پذیر نبود و وقتی که طبقه‌ی کارگر چیزی به‌جز وحدت‌هایش در وسیع‌ترین سطح ممکن نداشت. بنابراین شوراها ناگهان از درون حصارهای گروه‌گرایانه و منطقه‌ای و مبارزات اقتصادی در جهت هدایت مبارزه‌ی همه‌ی کارگران ظاهر شدند و سازمان‌یافتگی طبقاتی در دوره‌ی بحران بودند. شورا توانست به مساله‌ی سیاسی و قدرت اجتماعی بپردازد که زمینه را برای دولت شوراها آماده می‌کرد.

در روسیه حتی قبل از انقلاب اکتبر، شوراها به صورت دائمی، حمل و نقل، توزیع غذا و کارهای عمومی را انجام می‌دادند. در آلمان این امور حل شده بود. به علاوه مشکلات بازگشت سربازان از جنگ نیز وجود داشت. حتی جنبش اولیه‌ی شوراها در بریتانیا و ایتالیا موضوعاتی را مطرح می‌کرد که آن‌ها را فراتر از اتحادیه قرار می‌داد، مسایلی نظیر جنگ، صلح، کنترل‌های کارگری و غیره.

البته امور مشترکی میان حزب، اتحادیه و شوراهای کارگری وجود دارد. شورا عرصه‌ای است که در آن احزاب مختلف طبقه‌ی کارگر برای وحدت و حق رهبری مبارزه می‌کنند. شوراها شبکه‌های موجود تشکل‌های کارگری را به وسیله‌ی اتحادیه‌ها به وجود آمده به عنوان نقطه شروع به کار می‌گیرند. بنابراین در جنگ جهانی اول، نمایندگان کارگران در ایجاد شوراها نقش کلیدی داشتند. در عین حال تفاوت اساسی بین این سه تشکیلات باقی ماند. با همه‌ی استحکام، شوراها نتوانستند به‌خودی‌خود موفق شوند. آن‌ها بخشی از مبارزات نهایی طبقه‌ی کارگر بودند. نقش مهم‌تر را در این زمینه یک حزب انقلابی ایفا می‌کند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تنها موردی بود که کارگران قدرت مطلق دولتی را به دست آوردند. موفقیت آن‌ها با حرکت بلشویک‌ها امکان‌پذیر شد. درحالی که ایده‌ی حزب لنینی در بخش‌های اروپای غربی در آن زمان مطرح نبود. اما مسأله‌ی حزب به طور مشخص موضوع اساسی هر نوع مطالعه‌ای درباره‌ی شوراهای کارگران است. تجربه‌ی مثبت روسیه و شکست شوراهای غربی نشان داد که هم یک حزب انقلابی و هم شوراهای کارگری برای تشکیل دولت کارگری ضروری است. مبارزات برلین بیان‌گر ضعف یک حزب انقلابی در هماهنگی با شورای کارگران بود. تجربه‌ی تورین عکس آن بود. شوراهای کارگری نتوانستند بدون حزب موفق شوند. به زبان دیگر هیچ حزب انقلابی نمی‌تواند بدون چشم‌انداز به‌دست آوردن قدرت سیاسی موفق شود. این چشم‌انداز از درون شوراهای کارگری به وجود می‌آید. همان‌گونه هیچ شورای کارگری نمی‌تواند بدون رهبری سازمانیافته‌ی انقلابی یک حزب توده‌ای، به موفقیت دست یابد.

حتا در طی انقلاب حزب نمی‌تواند جایگزین شوراهای کارگری شود. این مسأله یک امر تکنیکی ساده نیست - نیاز به چاپ کارت

عضویت به اندازه‌ی کافی یا ایجاد شاخه‌های مختلف ندارد. انقلاب‌ها به وسیله‌ی انقلابیون ساخته نمی‌شوند. برای مثال در آلمان اکثریت آن‌هایی که قیصر را سرنگون کردند، به ایده‌های رفرمیستی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان اعتقاد داشتند. درحالی که یک حزب انقلابی باید آن قدر بزرگ باشد که تحت حاکمیت اقلیت سرمایه‌داری بتواند رهبری طبقه‌ی کارگر را به طور سراسری به دست گیرد. حتا در لحظه‌ی قیام، حزب به اندازه‌ی کافی انعطاف نداشت که بتواند تمام کارخانه‌ها را در یک زمان سازمان‌دهی کند. و آن‌ها را به‌طور سراسری با نظریات انقلابی به جای ارتجاعی مجهز کند. در حقیقت برای انجام چنین عملی باید اصول سیاسی خود را رها می‌کرد. تنها شورای کارگران می‌تواند حلقه‌ی واسطی را برای ارتباط حزب پیشرو، و توده‌ها ایجاد کند.

تغییرات تکاملی شورای کارگران

سازمان انقلابی کارگران تنها در زمان‌های بحران امکان وجود دارد. این سازمان باید به صورت یک نیروی دینامیک، به همان سرعتی که آگاهی توده‌ها تغییر می‌کند، خود را تغییر دهد. به طوری که در روزهای انقلاب بتواند به سهولت کارهای مهمی انجام دهد. سازمان جمعی توده‌ها که در گلاسکو، برلین و تورین به وجود آمد، به طور مشخصی با مدل روسیه فرق داشت.

همچنان که قبلاً گفتیم انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به‌طور خودبه‌خودی شاهد ایجاد یک قدرت سیاسی بود که در شکل شورا ظاهر شد و همچنین در شکل سازمانی خود را نشان داد که از درون کمیته‌های کارخانه به وجود آمد؛ همراه با پیوندهای سیاسی و اقتصادی که قبلاً در افکار کارگران روسیه به‌وجود آمده بود، آنها همزمان با تهاجم به دولت، به اقتصاد به‌هم پیوسته‌ی سرمایه‌داری نیز حمله کردند.

در غرب پروسه‌ی گسترش سازمان‌دهی آرام‌تر بود و بیان‌گر پیشرفت از مبارزات اقتصادی به سیاسی در شرایطی بود که نشانه‌ی تمایل طبقه‌ی کارگر به حرکت از مسایل صنفی بخش‌های مختلف، به کسب قدرت دولتی ظاهر شده بود. رفرمیسم با اولین آلترناتیوی عقب رانده شد که در سطح جامعه در زمینه‌ی سازمان‌یافتگی و فعالیت توده‌ها، در پایه‌ای‌ترین سطح خود تشکیل شده بود. به طوری که تروتسکی بیان داشت: قدرت دوگانه ممکن است ناگهان به حالت انفجار درآید. شوراها تنها چند روز قبل یا در طی قیام نهایی شکل گرفتند. اما پیش‌زمینه‌ی رفرمیسم از استحکام بیشتری در میان فعالیت‌های خود به‌خودی توده‌ها برخوردار بود. و در مقایسه با روسیه رفرمیسم پایگاه وسیع‌تری از انقلاب داشت.

در **کلیدساید** این پروسه‌ها هنگامی شروع شد که نمایندگان کارگران در کارخانه‌های تسلیحاتی مختلف پیوند برقرار کرده و در برابر مسایل مبرمی به مبارزه پرداختند که صنعت‌گران مبارز با آن مواجه بودند. اما آن‌ها خیلی از آن فراتر نرفتند. کمیته‌ی کارگران **کلید** تنها بخش مهندسان را سازمان دادند و علی‌رغم امیدهای مک‌لین هیچ‌گاه به حرکت ضد جنگ نپیوستند. جنبش شوراهای کارخانه‌ی تورین با آرمانهای والایی که در ابتدا داشت، کمی بهتر عمل کرد. این مساله حقیقت داشت که تمام کارگران بدون توجه به مهارت‌های کاری‌شان در گروه‌های کارگری متحد شدند، اما هنوز محدودیت‌های جدی وجود داشت. شوراهای کارخانه‌ها از شهرهای اطراف فراتر نرفتند و مبارزه برای کنترل کارگران بر تولید، درحالی که از ناحیه‌ی اطراف **کلید** فراتر می‌رفت، اما هیچ‌گاه به‌طور واقعی با مساله‌ی قدرت دولتی برخورد نکرد. تنها در برلین می‌توان نیروی جنبش را با روسیه مقایسه کرد، اما به نظر می‌رسد حرکت به طرف کسب قدرت دولتی در برلین به شیوه‌ی گلاسکو و تورین نزدیک‌تر است تا پتروگراد. برلین پیش از جنگ، تشکیلات مبارزان اتحادیه‌ای را به خود دیده بود که در دوران جنگ قادر بودند برای

خواسته‌های روزمره مبارزه کنند. این سازمان‌ها با یک‌دیگر پیوند خورده و به سمت حرکت سیاسی توده‌ای پیش رفته بودند. حقیقت آن است که رفرمیسم موفق شده بود که مانع شکل‌گیری شوراهای واقعی سربازان و کارگران شود، درحالی که سنت‌های گروه‌های کارگری مستقل مبارز نشان نمی‌دادند که مبارزه در آلمان، بریتانیا و ایتالیا مشکل‌تر از روسیه باشد.

مشکلات ایجاد شوراهای کارگران در مقابله با اپوزیسیون رفرمیست، و سوق دادنشان به سمت حرکت سیاسی غیر قابل حل نیست. شاید پیروسی حرکت در غرب طولانی‌تر باشد، اما اشتباه است که بگوییم شکست غیرقابل اجتناب بود. نکته‌ی کلیدی در خود جنبش شورایی نیست. در حالی که شوراهای غربی افتان و خیزان پشت سر روسیه حرکت می‌کردند، به طور مشخص دارای آن پتانسیل بودند که خود را هماهنگ کنند و حتی دولت‌شوراها را پشت سر گذارند. مساله به نوع رهبری نهادهای پیشرو مربوط می‌شد؛ همانند روسیه که پس از روزهای جولای نشان داده شد، بدون رهبری انقلابی شوراها زوال یافته و از میان می‌رفتند. حتی امکان داشت آفت دموکراسی شوراها را از میان ببرد. در عین حال حقیقت دارد که شوراهای کارگری به تنهایی توانستند به سرعت توده‌ها را در جهت یک ارتش منظم سازمان دهند و آنها را به سمت یک استحکام جمعی طبقه‌ی کارگر بکشانند - اما به خاطر این که چنین ارتشی بتواند به سمت نبرد در زمان مشخص حرکت کند و استراتژی نظامی صحیحی داشته باشد، وجود یک رهبری درست اساسی بود.

در هر سه نمونه‌ی غربی این رهبری وجود نداشت. در اکتبر ۱۹۱۷ حزب، شوراها و توده‌ها با یک‌دیگر هماهنگ شدند و حرکتی به پیش را آغاز کردند. تروتسکی این سیستم را با هماهنگ شدن چرخ‌دنده‌ها با هم مقایسه می‌کند. در غرب میان این سه نیرو هیچ‌گاه ارتباطی به‌وجود

نیامد. در هر زمان ضعف شوراهای کارگری و در نتیجه جنبش وسیع کارگران، می‌تواند به شکست رهبری انقلابی نسبت داده شود.

دموکراسی شورایی کارگران به شدت در مساله رهبری آسیب پذیر بود. این دموکراسی بیانگر تغییر آگاهی توده‌ها در هر لحظه بود. گرچه گسترش مبارزات طبقاتی ممکن است محصول بحران انقلابی باشد، اما توده‌های کارگران با یک هماهنگی سوسیالیستی آغاز نمی‌کنند، بلکه با پیش‌زمینه‌های فکری رفرمیستی پشتیبانی می‌شوند. آن‌ها هنگامی می‌توانند به آگاهی سوسیالیستی دست یابند که از میان تجربیات مبارزاتی خودشان گذر کنند. این به مفهوم آن است که وجود انقلابیون ممکن است شوراهای کارگران را در مسیری قرار دهد که حمایت از آن را گسترش داده و بخش‌های وسیع‌تر و وسیع‌تری را به ساختار دموکراتیک بکشانند، به گونه‌ای که رفرمیست‌ها را تحت کنترل قرار دهند. رفرمیست‌هایی که مخالف تمام چیزهایی هستند که شورا به خاطر آن تشکیل شده است. این امر تنها زمانی می‌تواند از جانب دشمنان پذیرفته شود که انقلابیون نفوذشان را در دوران بحران گسترش داده باشند، به طوری که اکثریت طبقه‌ی کارگر از ایده‌های آن‌ها حمایت کرده باشد. برای دست‌یابی به چنین وضعیتی به سازمان‌حزبی نیاز است، چیزی که در اروپای غربی در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ وجود نداشت.

ضعف رهبری باعث سقوط در همه‌ی سطوح دیگر شد، ضعف‌هایی که به صورتهای مختلف خودشان را در هر یک از کانون‌های انقلاب نشان دادند. در کلید شاید مهم‌ترین مشکلی که در برابر چپ وجود داشت، چگونگی تحت کنترل درآوردن مبارزه‌ای بود که به خاطر اعتصاب غیرقانونی "دو پنی" در فوریه ۱۹۱۵ اتفاق افتاد. برای موفقیت و دفاع از موقعیت خود در میان مهندسان، کارگران مجبور بودند ماشین سرمایه‌داری را در دوران جنگ سر پا نگهدارند. تنها جوابی که می‌توانست داده شود، حمله به ناسیونالیسمی بود که جنگ بر پایه‌ی آن

استوار بود. شکست نهایی کمیته‌ی کلید در برداشتن چنین گامی به جلو بر این حقیقت استوار بود که با آن‌که بسیاری از رهبران کمیته استراتژی سیاسی را پذیرفته بودند، اما تعداد کمی از آن‌ها در راستای جلب حمایت گروه‌های کارگری از آن سیاست، کاری انجام داده بودند. گروه تبلیغاتی مک‌لین کوچک‌تر از آن بود که بتواند چنین کاری را انجام دهد. در عین حال، نمایندگان کارگران در سازمانهای کارگری خود را چیزی بیش از مبارزان اتحادیه‌ای خوب نشان نداده بودند (همچنین سوسیالیست‌های انقلابی که خارج از کمیته قرار داشتند). با حرکت از محرک‌های اقتصادی به خواست‌های سیاسی سراسری، جنبش شورایی هیچ درخواستی فراتر از هسته‌ی کارگران مهندسی نداشت و در همان سطح باقی ماند.

در آلمان شرایط عینی به جنبش، موقعیت پیشروانه داده بود. مرکز سیاسی دولت شکست خورده، با مرکز مبارزه‌ی مهندسان و سیاست‌های انقلابی برهم منطبق شده بود. این موضوع به سازمان‌های شورایی کمک می‌کرد تا به سرعت گسترش یابند. اما این حقیقت که شورا به آلترناتیو حاکمیت سیاسی تبدیل شود، بیش‌تر مسئولیت کسانی بود که تلاش می‌کردند تا یک دولت سوسیالیستی را پایه‌گذاری کنند.

در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ هنگامی‌که قیصر سرنگون شد، توده‌ها آگاهی سیاسی خود را در حرکت انقلابی نشان دادند. نشانه این آگاهی برنده شدن حزب سوسیال دموکرات آلمان در شورای اجرایی برلین، در روز بعد بود. با این حال در هفته‌های بعد فشار بحران، توده‌ها را به چپ راند و زمینه‌ی وسیعی را برای انقلابیون آماده کرد تا حرکت به سمت جلو سوق داده شود. در این زمان رابطه‌ی ضعیف میان نمایندگان کارگری و اسپارتاکیست‌ها بیان‌گر وضعیت مصیبت‌باری بود. ابلیت‌ها چپ‌هایی بودند که سمت و سوی حرکت‌شان اصلاً مشخص نبود. مولر و مبارزان پیرو او خیلی تغییر عقیده می‌دادند، یک بار مبارزه‌ی اقتصادی را رها

می‌کردند و برای به‌دست گرفتن قدرت سیاسی متمرکز می‌شدند و بار دیگر معادله را برعکس می‌کردند. از آن‌جا که ابلیتها در به‌دست آوردن کرسی شوراها ناتوان بودند، عده‌ای از انقلابیون تصمیم گرفتند کاروان آن‌ها را ترک کنند و به حرکت خودشان ادامه دهند. تنها ابرت در جایگاه خود ایستاد تا از چنین موقعیتی برای فراهم آوردن یک فرصت طلایی به سود ارتجاع استفاده کند، در جنبش کارگری شکاف ایجاد کند و بهترین پایه‌های آن را از میان ببرد.

شورای مرکزی کارگران برلین قدرت دولتی را تحت تأثیر قرار داده بود. پروسه‌ی پیوند سازمان کارخانه با میلشیاوی مسلح به پیش می‌رفت، هم چنان که مبارزات سیاسی و اقتصادی هماهنگ شده بودند (باوجود آشفتگی‌هایی که در رأس وجود داشت). پروسه‌ی آموزش در جریان حرکت، شتابان به پیش می‌رفت و در فوریه ۱۹۱۹ حزب سوسیال دموکرات آلمان کنترل شوراهای برلین را از دست داد، اما از آن پس زمینه‌ی تخریب این شوراها فراهم شد. اشتباهات وحشتناک قیام ژانویه، ارزش انقلابی چپ را کاهش داده بود.

در تورین به نظر می‌رسید همه چیز از مسیر شوراهای کارخانه می‌گذرد. اما ظاهر امر گول‌زننده بود. سازمان‌هایی که به وجود آمده بودند، منطبق با شوراهایی نبودند که گرامشی برای ماه‌های اولیه ۱۹۱۹ به آن‌ها امید بسته بود. تجدید نظر کمیسیونهای داخلی در حقیقت اولین مرحله از پروسه‌ی سازمان‌یافتگی شوراها بود. اما گسترش به سمت اشکال هر چه بیشتر سیاسی نمی‌توانست با حرکت‌های مورد نظر به دست آید. بلکه تنها از درون استراتژی‌های مشخصی امکان‌پذیر بود که به ایزوله بودن مرکز انقلاب پایان میداد.

در گلاسکو، برلین و تورین سه مشکل وجود داشت - شکاف میان مبارزه‌ی اقتصادی و جنگ، تشخیص دقیق زمان مناسب و وضعیت خاص در هر مرکز انقلابی. این موانع غیرقابل اجتناب نبودند. روسیه

نشان داد که با رهبری مؤثر این مشکلات حل می‌شود، تنها باید توانایی‌های مناسب سازماندهی انقلابی را با جاهای دیگر مقایسه کرد تا موفقیت بلشویک‌ها را دید و دلیل شکست بقیه‌ی چپ در اروپا روشن شود:

در روسیه

حزب بلشویک با ۱۴ سال تجربه؛ دویست هزار عضو (اکتبر ۱۹۱۷) و ۱۷ نشریه‌ی روزانه با شمارگان ۳۲۰ هزار (در جولای ۱۹۱۷) داشت.

آلمان

حزب کمونیست یک هفته قبل از تهاجم ضد انقلاب تأسیس شد (در حالی که اسپارتاکیست‌ها ۲ یا ۳ سال تجربه داشتند) آنها در حدود ۳۰۰۰ عضو داشتند و شمارگان نشریه‌ی روزانه مشخص نبود.

ایتالیا

"نظم نوینی‌ها" یک گروه کوچک از سوسیالیست‌ها بودند که در طی چند ماه دور هم جمع شدند و شمارگان نشریه‌شان ۵۰۰۰ نسخه بود.

بریتانیا

گروه مک‌لین و تنی چند از فعالان حامی آن در طی چند سال گرد هم آمده بودند. نشریه ماهانه‌ی آنها سه بار با شمارگان سه هزار منتشر شد.

بلشویک‌ها توانستند مبارزات اقتصادی را با جنگ پیوند دهند. با این شعار ساده که توده‌های حزبی در میان هزاران نفر از کارگران پخش کردند: "صلح، نان و زمین". شعار به یک نیروی مادی تبدیل شد که

بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر و دهقان را در یک مبارزه‌ی هماهنگ به یک‌دیگر پیوند می‌داد.

زمان در روسیه ۱۹۱۷ بسیار مهم بود. در طی زمان شش ماهه انقلابیون مجبور بودند بحث‌های زیادی، معادل چند قرن تاریخ سیاسی از فتوالیسم تزارگرفته تا سرمایه‌داری و قدرت کارگران را بررسی کنند. هم‌چنین، کارگران روسیه در یک موضع دفاعی قرار نگرفتند که سرمایه‌داری در حال حرکت بتواند به آهستگی خود را گسترش دهد، همان‌گونه که در طی قرن‌ها در اروپای غربی خود را مستقر کرد. وقت‌شناسی دقیق حزب لنین، به توانایی آن برای رد یا پذیرش درگیری در دوره‌ی خود مربوط بود. کارهای انجام شده در روزهای جولای و حمله‌ی پیشقراولانه در سال ۱۹۱۷ تنها با وجود حزب توده‌ای منظم در میان طبقه‌ی کارگر و با نفوذ قدرت‌مند آن امکان پذیر بود.

مرکز انقلابی پتروگراد، می‌توانست به‌سادگی از بقیه‌ی روسیه به دلیل فاصله‌ی جغرافیایی وسیع ایزوله شود و همچنین از صنایع دیگری که محصولات کشاورزی تولید می‌کردند، جدا شود. اما بلشویسم قادر شد جنبش سوسیالیستی را از درون برنامه‌های رفرم ارضی، سیاست‌های ملی و نظیر آن در شهرهای پیشرفته‌ای به پیش برد که همواره با نقاط دیگر ارتباط داشتند.

پاسخ این سؤال اساسی که شوراهای غربی برای ایجاد دولت کارگری به چه چیزی نیاز داشتند، این بود: "رهبری موثر حزب انقلابی." این تنها نقطه‌ی آغاز بود. بلشویک‌ها همواره تأکید داشتند که رسیدن به سوسیالیسم به انقلاب‌های موفقیت‌آمیز در بیش از یک کشور بستگی دارد. فقدان احزاب انقلابی توده‌ای در غرب اروپا و در نتیجه‌ی شکست شوراهای کارگران، روسیه را ایزوله کرد و در حقیقت دولت کارگری به دلیل جنگ و ضعف صنعتی از پایگاه‌های اساسی طبقه‌ی خود جدا و تسلیم دولت سرمایه‌داری استالینیستی شد.

درس‌های تئوریک‌ی از شوراهای غربی

ساده است که بگوییم موفقیت اساسی حزب لنینی و دولت شوراهای تنها اشکال مناسب برای مطالعه هستند و تجربیات غربی که به شکست انجامید، در درجه‌ی دوم هستند و جایگاه آن‌ها تنها در کتاب‌هاست. اما این یک اشتباه است. اولاً، جنبش شورایی کارگران در غرب در برابر رفرمیسم وسیعی می‌جنگید که تحکیم شده بود، دشمنی که در مقایسه با روسیه بسیار قدرت‌مندتر بود. دوماً شوراهای اروپایی دارای ترکیب برجسته و ارزش‌مندی بودند که، پوشیده یا کاملاً آشکار، در ایجاد سریع تغییراتی نقش داشتند که در فاصله‌ی فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ به‌وجود آمد. نتایجی تئوریک‌ی که از شوراهای غربی به‌دست آمد، اهمیت کمی نداشت.

در ۱۹۱۴ سوسیالیست‌های انقلابی مصوبه‌ی پوسیده‌ی اترناسیونال دوم را دور انداختند و برنامه‌ی خودشان را از نو تصویب کردند. آن‌ها به عمل انقلابی جدیدی نیاز داشتند که متناسب با شرایط اروپای غربی باشد. متأسفانه در این مبارزه آن‌ها فرصت کمی داشتند تا بتوانند آن‌چه را که کشف کرده بودند، به رشته‌ی تحریر درآورند. مطلب زیر تلاشی است برای جمع‌آوری تئوری که آن‌ها سعی کرده بودند به عمل درآورند. اولین بخش آن به طبیعت عمومی تغییرات انقلابی مربوط می‌شود و دومین بخش بر درس‌های مخصوص برای حزب تمرکز دارد.

۱- ناهماهنگی و وحدت، پیشروها و طبقه

دوره‌ی جنگ اهمیت پیشروها را در پایه‌گذاری و سازمان‌دهی حرکت طبقه‌ی کارگر نشان داد. این دوره هم‌چنین به نکته‌ی دیگری نیز تأکید می‌کرد: ژنرال‌ها بدون گروه‌ها، بی‌پشتوانه هستند، و طبقه ترکیبی است از افرادی به‌شدت متنوع، زنان و مردان، کارگران و یقه‌سفیدان،

انقلابیون و رفرمیست‌ها. همه‌ی آن‌ها به یک نیروی جنگی واحد تبدیل شده بودند.

شوراهای کارگران نشان داد که چگونه تمرکز امکان‌پذیر است. این تمرکز از درون شرایطی عادی به وجود نمی‌آید که بین نهادهای موجود طبقه‌ی کارگر برقرار است و خود را با شرایط عادی سرمایه‌داری منطبق کرده‌اند. ملغمه‌ی اتحادیه‌های صنعت‌گران بریتانیا یا احزاب مختلف کارگری آلمان، هیچ‌یک مواضع قدرتی را اشغال نکردند که با همبستگی توده‌ها به وجود آمده باشد. این باعث به‌وجود آمدن انفعال نشد اما نیاز به یک رهبری احساس می‌شد که کارگران را در جریان حرکت جمعی متحد کند.

شوراهای کارگران نمی‌توانستند مردم را در نهادهایی در پایین‌ترین سطح خواسته‌های عمومی گرد هم آورند، همان‌گونه که سیاست‌مداران کارگران را به انتخابات جلب می‌کردند. این مساله بیان‌گر اختلاف میان ماهرها و غیرماهرها (در انگلستان) انقلابیون و رفرمیست‌ها (در آلمان) و هم‌چنین اتحادیه‌گرایان و غیراتحادیه‌گرایان (در ایتالیا) است. زیرا پیشرو به‌طور سازمان‌یافته حرکت می‌کند و سازمان‌های منطقه‌ای یا محلی محافظه‌کارانه عمل می‌کنند و بعضاً این سازمان‌ها در پشت سر توده‌ها افتان و خیزان می‌آمدند. اما اگر بر این عقب‌ماندگی فائق میشدند، می‌توانستند بخش‌های مهمی را تقویت کنند — تقویت کارگران ماهر، سیاسیون چپ و سازمان دادن اتحادیه‌گراها — تا از آن در جهت ارتقای کل جنبش استفاده شود. اگر گارد پیشرو بتواند بقیه را به پیش براند، شکاف و ناهماهنگی می‌تواند راه پیشرفت را درپیش گیرد

۲- سیاست‌ها و اقتصادها

شورای کارگران قادر بود تا حمله‌ی دولت سرمایه‌داری زمان جنگ را با شکل دادن نیروهای مقابل آن تغییر جهت دهد، نیروهایی که بازتاب

تمرکز قدرت سیاسی و نظامی دشمن او بودند. سازمان‌های محل کار که در رابطه‌ی مستقیم با شوراهای کارگری گسترش یافته بودند، موضع تهدیدآمیزی برای قدرت و دولت سرمایه‌داری داشتند. به طوری که طبقه‌ی کارگر را متمرکز کردند و دارای آن پتانسیل بودند که بتوانند ستون فقرات سرمایه‌داری را در کارخانه‌ها خرد کنند. این حرکت باعث شد که تفکرات پیش از جنگ به کنار گذارده شود.

سیاسیون انترناسیونال دوم تأکید کرده بودند که فقط هنگامی کارگران به‌عنوان یک طبقه به‌پیش می‌آیند و قدرت دولتی را به دست می‌گیرند که بتوانند پایگاه‌های اقتصادی سرمایه‌داری را تخریب و سوسیالیسم را تضمین کنند. بنابراین هر مبارزه‌ی اقتصادی یا جنگ برای مقابله با یک بخش دارای محدودیت است و باید تابع سیاست وسیع‌تر کسب قدرت دولتی باشد. در عمل این مساله به‌مفهوم آن است که رهبران رفرمیست برای خفه کردن فعالیت‌های انقلابی تلاش می‌کردند تا در انتخابات شکاف ایجاد نشود.

سندیکالیست‌ها نظر دیگری داشتند. اگر تولید در قلب سیستم است و چیزهای دیگر به آن وابسته است - طبیعت دولت، ایدئولوژی و ... - پس باید در محل کارخانه با سرمایه‌داری جنگید. به این مفهوم که از فعالیت‌های اعتصابی حمایت شود، اما از هرگونه استراتژی سیاسی اجتناب گردد. شوراهای سیاسی این معما را حل کردند. این شوراها در پایین‌ترین سطح خواسته‌های اقتصادی همانند دست‌مزد، شرایط کار و یا تهیه‌ی غذا تا مسایلی همانند قدرت دولتی، می‌جنگیدند. در دوره‌های جنگ طبقاتی عریان، هیچ اعتصابی صرفاً اقتصادی نیست، بلکه خواسته‌هایی سیاسی دارد که در محدوده‌ی اعتماد طبقاتی، تضعیف دولت و مسایلی از این قبیل است. همچنین باید تأکید کرد که سیاست تنها انتخابات پارلمانی نیست، بلکه فعالیت‌های خود طبقه‌ی کارگر در برابر دولت است.

۳- آگاهی از درون یا بیرون؟

قبل از جنگ سیاست‌مداران تأکید می‌کردند که تنها تعلیمات سوسیالیستی و تلقین ایده‌های آن می‌تواند جامعه را تغییر دهد. سندیکالیست‌ها به تئوری توجه نداشتند. آن‌ها فقط به مبارزه‌ی کارگران صنعتی اعتقاد داشتند تا به‌طور خودبه‌خودی مردم را به سمت انقلاب بکشاند. در کلی‌ترین شکل، مساله آن است که آیا آگاهی با مداخله‌ی روشنفکران سوسیالیست از خارج از جنبش کارگری به دست می‌آید، یا آگاهی انقلابی به‌طور خودبه‌خودی از درون فعالیت‌های اتحادیه‌ای رشد می‌کند.

شوراهای کارگران پاسخ این پرسش بود. دو پایه به یکدیگر در هم می‌آمیزند: ابتدا در نتیجه‌ی بحران، مبارزات ساده‌ی اقتصادی فراتر از مرزهای یک کارخانه یا یک صنعت گسترش می‌یابد، برای پشتیبانی از هر کارفرمایی دستگاه دولتی آماده است. بنابراین بخش‌های جداگانه به یکدیگر می‌پیوندند و مبارزات صنفی به مبارزات طبقاتی تبدیل می‌شود. شیوه‌های اتحادیه‌ای به نفع حرکت‌های سراسری به کنار می‌روند. نتیجه نوعی از آگاهی است که از درون شکل می‌گیرد. شوراهای کارگری ثابت کردند که چارچوبی تشکیلاتی برای این پروسه هستند. هم چنین وسیله‌ای برای جمع‌آوری مبارزات جداگانه‌ی بخش‌های متنوع در زیر یک سقف می‌باشد. اما این به خودبه‌خودی اتفاق نیفتاد. آگاهی از خارج، دومین بخش جواب بود. کارگران به‌طور خودبه‌خودی خودشان را از رفرمیسم رها نکردند، بلکه فعالیت‌های آنان راه را برای ایده‌های جدید باز کرد. ارگان مستقلی که اکثریت کارگران را در بر می‌گرفت ایده‌های آلترناتیو سوسیالیست انقلابی را به وجود آورد. این اکثریت، هنوز در حصار تفکرات رفرمیستی بود. در این وضعیت ایده‌های انقلابی می‌توانست از بیرون به درون طبقه وارد شود.

هر چند این تضاد آشکار است: به وجود آمدن خودبه‌خودی آگاهی از درون یا از خارج با مداخله‌ی برنامه‌ی انقلابی مستقل. ترکیب فعالانه‌ای از هر دو ضروری است.

۴- سازمان‌دهی یا سیاست‌ها؟

سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ برای تعدادی از تجربه‌گرایان آزمایشگاهی بود. آن‌ها از جنبشی انقلابی حرکت کردند که صرفاً بر مسایل سیاسی پایه‌گذاری شده بود و سازمان‌های متحد نیرومندی را که اعتقادات، آنان را در یک ساختار واحد قرار می‌داد، رد می‌کردند.

اسپارتاکیست‌ها در چنین مقوله‌ی قرار داشتند، برای آن‌ها تبلیغات از کار منظم سازمان‌دهی اهمیت بیش‌تری داشت. هنگامی که این مساله در ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ به آزمایش در آمد، سیاست‌های حزب کمونیست آلمان در میان احساسات عمومی پیروان حزب غرق شد. آنان طرفدار حرکت تندروانه‌ی چپ و سیاست‌های ضد اتحادیه‌ای بودند. این مساله ثابت کرد که رشد بحث‌های سیاسی جدی بدون توجه به سازمان‌دهی ممکن نیست - عکس این قضیه نیز صادق است. سازمان‌دهی صرف تضمین‌کننده‌ی پتانسیل انقلابی نیست. بسیاری از سوسیالیست‌های بریتانیا و ایتالیا از شوراهای کارگران دموکراتیک، بت ساخته بودند و اعتقاد داشتند که نوع صحیحی تفکر در نتیجه‌ی آن به‌وجود می‌آید. نمایندگان کارگران کلید وحدت ظاهری را مهم‌تر از انترناسیونالیسم می‌دانستند. شکست آن‌ها به‌وسیله‌ی دولت نشان داد که سازمان کارگران باید از درون عمل کرد خود در شرایط عادی به وجود آید. شکل صرف سازمان‌دهی تورین توانست به‌خودی‌خود آگاهی انقلابی را تضمین کند. کمیسرها امیدوار بودند که سازمان‌های محلی کارخانه‌ها پایگاه‌هایی را برای هرم قدرت به وجود آورند که بتوانند جامعه را تغییر دهند. اما آن‌ها

به روشنی در برابر مسایل سیاسی قرار گرفتند. و گرامشی به این حقیقت دردناک آگاهی یافت که محدودیت‌ها به طور کامل به سازمان‌هایی وابسته است که قبلاً به وجود آمده‌اند تا به اهداف سیاسی دست یابند. این مساله به آن منجر شد تا بر این تاکید کنند که برای یک حرکت مستقل به وجود یک حزب انقلابی نیاز دارند.

سرتاسر این کتاب ما شاهد استدلال‌های متفاوتی در تغییر موضع انقلابی با این یا آن منطق هستیم: آگاهی یا سازمان‌یافتگی، آمادگی فوری یا طولانی‌مدت، حزب یا طبقه. هر یک از این نظرات مخالف نباید به عنوان موضع‌گیری مشخصی در نظر گرفته شود، بلکه همواره باید آن‌ها را در حرکت دید. در حال انعکاس و در همان زمان تغییر سراسری جامعه‌ی جهانی که این موضع بخشی از آن است. مهم‌ترین رابطه‌ای که در این‌جا به ما مربوط است، رابطه‌ی حزب و شورا است. ما شاهد بودیم که موفقیت شوراهای کارگران در تبدیل شدن به یک شورای واقعی و کسب قدرت دولتی، به سازمان‌های توده‌ای انقلابیون وابسته است. ۶۰ سال مبارزه‌ی طبقاتی که پس از آن ادامه داشت، این مساله را روشن می‌کند. بسیاری از شوراها یا اشکال دیگر سازمان‌های توده‌ای به وجود آمد که به خودی خود فعال بودند. اسپانیا در ۱۹۳۶، مجارستان در سال ۱۹۵۶، پرتغال ۱۹۷۴ یا لهستان در سال ۱۹۸۰ چند نمونه از آن هستند. اروپای غربی در ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰ نشان داد که اساس آگاهی در ساخت شوراها مهم است. در مسالهی ساختار حزبی، آزادی و آگاهی طبقه‌ی کارگر مهم‌تر است. شوراهای روسیه در ۲۴ ساعت تشکیل شدند و در حالی که کمیته‌ی کارگران کلید و یا شوراهای کارخانه‌ی تورین زمان بیشتری برای تشکیل شدن، صرف کردند تا با انعطاف کافی بتوانند مسایل را حل کنند.

حزب انقلابی، که تروتسکی آن را مغز طبقه می‌داند، باید از تاریخ درس بیاموزد. ابزار تحلیلی مارکسیسم را به کار گیرد، تجربه‌ی وسیع

کارگران پیش‌رو را داشته باشد، این تجربه‌ی کارگران را جمع‌بندی کند و آن را راهنمای طبقه قرار دهد. این پروسه‌ی جمع‌بندی زمان لازم دارد. حزب بلشویک چهارده سال قبل از پیروزی‌اش به وجود آمد. احزاب کمونیست اروپایی در جریان مبارزات توده‌ها شکل گرفتند و جدید بودن آن‌ها یکی از دلایلی بود که نتوانستند خود را با مسایل هماهنگ کنند. با این حال حقایق واقعی که به طور کلی در آن زمان وجود داشت برای شوراهای کارگری تجربه‌ی کمی نبود. به این دلیل اولین فرصت در طی دهه‌ها سال برای انقلابیون به وجود آمده بود تا با موضوع رهبری مردم دست و پنجه نرم کنند. درس‌های مفیدی برای ساختن احزاب انقلابی در شرایط رفرمیستی سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۲۰ گرفته شد.

اولین درس آن بود که تاکید بر جهت‌یابی گروه‌های کارگری اساسی است. رفرمیست‌ها مبنای کارشان را بر بوروکرات‌هایی قرار می‌دهند که از مبارزه‌ی مستقیم طبقه‌ی کارگر دور شده‌اند، اما حزب انقلابی مبارزه را بر مبنای خود کارگران قرار می‌دهد، مبارزه‌ای که در محل کار کارگران آغاز شده است، نه در ستادهای اتحادیه یا در پارلمان‌ها. تمرکز بر اعتمادسازی در محل کار و سازمان‌دهی، به معنای کار کردن در کنار اتحادیه‌ها است، نه آن‌که بخواهیم دستگاه اتحادیه را تسخیر کنیم، بل که افزایش اعتماد در گروه‌های کارگری بر مبنای توانایی‌های خودشان است.

دوماً حرکت از یک بخش از خواسته‌ها یا مبارزه‌ی اقتصادی به سمت مبارزه‌ی طبقاتی سیاسی چیزی نیست که در روز انقلاب به وجود آید. رفرمیست‌ها همواره منکر افزایش سطح مبارزات اقتصادی به مرحله‌ای بالاتر هستند. سکتاریست‌ها همواره از این مبارزات کناره‌گیری می‌کنند، زیرا می‌ترسند که خلوص سیاسی آن‌ها لکه‌دار شود. برای ایجاد یک حزب انقلابی هر خواسته‌ی کارگران باید با هدف ارتقاء خود فعالیت

دنبال شود، با آن فعالیت و گسترش آن همراه باشد تا مبارزه در یک بخش سراسری شود و به طور کلی ارتقا یابد.

رابطه‌ی متقابل حزب، سازمان‌دهی اجتماعی و توده‌ای در اکتبر ۱۹۱۷ به بالاترین سطح خود رسید. امروزه ما به‌طور آشکاری از چنین شرایطی دور هستیم، اما اگر این استراتژی با هر اعتصابی منطبق شود، می‌تواند زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم کند. هر کمیته‌ی اعتصاب مرحله‌ی جنینی شورای کارگری است.

سوماً شورای کارگران نمی‌تواند همانند یک پدیده‌ی عجیب تاریخی باشد که تنها به درد بحث‌های آکادمیک می‌خورد. یک حزب انقلابی تنها هنگامی می‌تواند ساخته شود که هدف نهایی، چشم‌انداز مستحکمی داشته باشد، و فعالیت‌های امروز مستقیماً در راستای آن هدف باشد. شیوه‌ی معین عمل‌کرد امروز ما بیان‌گر هدف دولت کارگران در آینده است.

تداوم جنبش کارگری و انقلابی که دارای سازمان خودانگیخته است، وجه مشخصه‌ی این قرن است. این جنبش انقلابی در اشکال مختلف در کشورهای متفاوت گسترش یافته است. اما مشخصات ریشه‌ای کلی آن در ماهیت خود سرمایه‌داری نهفته است. جوهر واقعی سرمایه‌داری، انباشت است. این مساله به صورت مداوم طبقه‌ی کارگر را گسترش می‌دهد. در نتیجه، در تمام اشکال و روابط اجتماعی آشوب دائمی مشاهده می‌شود و ضرورتاً به بحران می‌انجامد. گسترش جنگ و پیشرفت ابزار تولید ممکن است عوامل منحصر به فردی در زمان خودشان باشند، اما بحران‌ها در شکل جدید دوباره ظاهر می‌شوند.

امروزه ما در میانه‌ی دومین انقلاب صنعتی هستیم که عصر ریزپردازنده‌هاست. سرمایه‌داری یک‌بار دیگر در بحرانی سخت گرفتار آمده است. در ۱۹۱۴ چنین بحرانی منجر به یک جنگ امپریالیستی شد.

اکنون انبوه سلاح‌های مخرب ساخته شده بسیار بیش از آن است که قبل از جنگ جهانی اول منجر به نبردی با آن عظمت شد. به همان ترتیب نیروهایی که می‌توانند در مقابل سرمایه‌داری صف‌آرایی کنند بسیار بزرگ‌ترند. علی‌رغم بزرگ‌نمایی تحلیلی‌های آکادمیسین‌هایی نظیر آندره گورز^۱ یا اریک هابسبام^۲ که درباره‌ی طبقه‌ی کارگر می‌نویسند؛ مجموعه‌ی پتانسیل قدرت طبقه‌ی کارگر بسیار بیش از سال‌های ۲۰-۱۹۱۵ است. این مساله به سادگی قابل اثبات است، درحالی که بخش کارگران یقه‌سفید در بریتانیا افزایش یافته است (و بسیاری از این کارگران خودشان را کارگر می‌دانند و به اتحادیه‌ها پیوسته‌اند) ده میلیون کارگر یدی هنوز اکثریت طبقه را تشکیل می‌دهند. در صنایع مهندسی شمار مستخدمان فراتر از ۱۹۲۱ است.^{۲۷} امروز ما با یک یا دو صنعت تولیدی انبوه مواجه نیستیم و هم‌چنین با مثنی شهرهای اروپایی سروکار نداریم، بل که با سیستمی جهانی سروکار داریم که کارگران در مراکز تراکم صنعت در بخش‌های مختلف نظیر سائوپولو، گدانسک و بانکوک متمرکز شده‌اند.

همانند زمان رزالوکزامبورک، امروزه نیز یک انتخاب اساسی در برابر بشر قرار دارد: "یا سوسیالیسم یا بربریت" اما اکنون آلترناتیو به صورت برجسته‌ای مشخص‌تر شده است. بربریت به معنای نابودی کامل در یک جنگ اتمی است؛ سوسیالیسم به مفهوم جامعه‌ای است که معجزه‌های تکنولوژی مدرن بتواند در جهت ارضای نیازهای مادی به‌کار گرفته شود و مبنایی را برای پایان دادن به جامعه‌ی ستم‌گرانه و استثمارگرانه به‌وجود آورد. امروزه سوسیالیست‌ها پیش‌رفت‌های بیش‌تری از گذشته کرده‌اند،

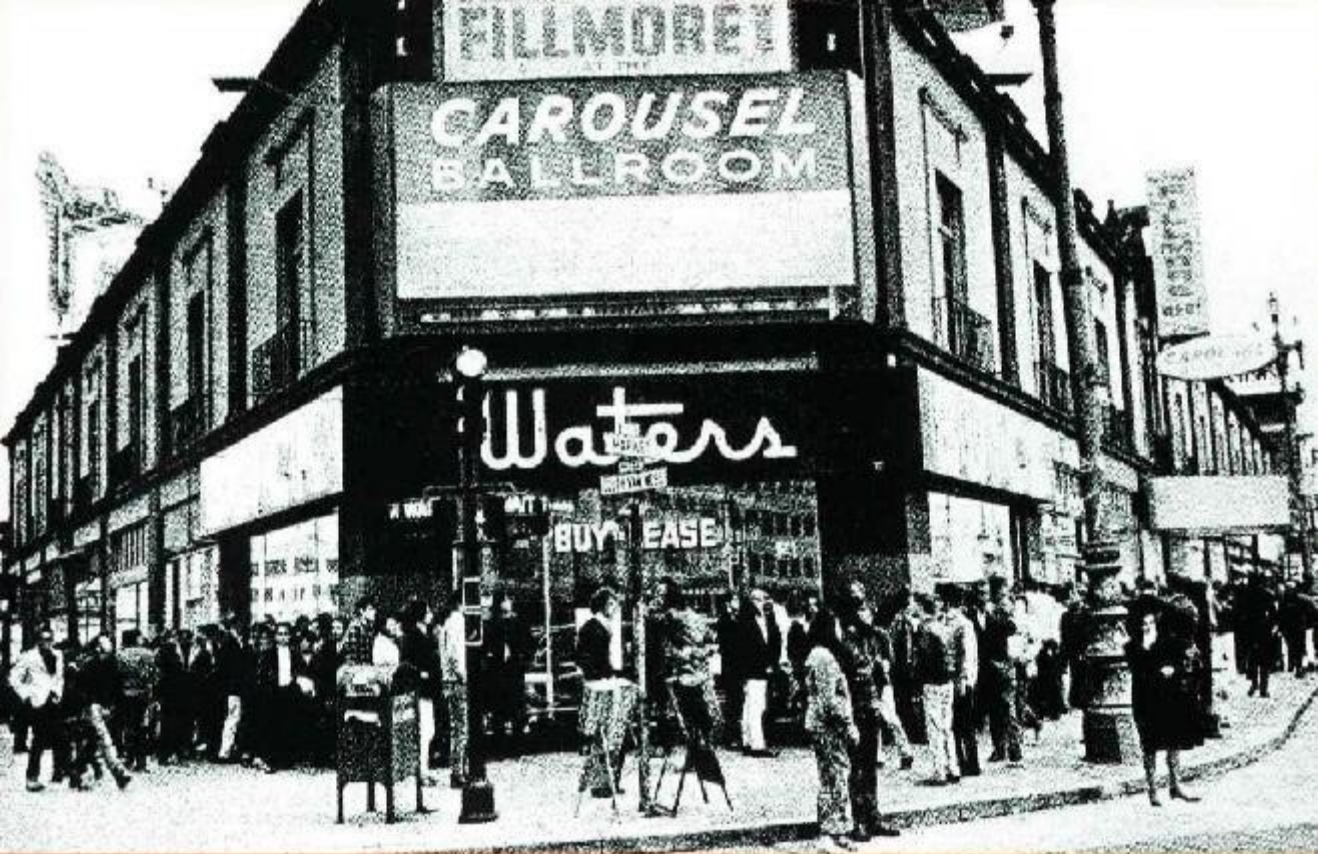
1. Andre Gorz

2. Eric Hobsbawm

یکی از آن پیش‌رفت‌ها از سر گذراندن نمونه‌ی شورا و جنبش شورایی کارگران پس از جنگ اول جهانی است. این مساله به مفهوم آن است که شکست‌های تراژیک نباید تکرار شود. ما مجبور نیستیم همان مسیری را برویم که انقلابیون اروپایی در زمانی که بحران کاپیتالیسم به بالاترین سطح خود رسیده بود، برای کشف چگونگی ساختن حزب انقلابی طی کردند. داشتن تجربه‌ی روسیه، موفقیت‌ها و شکست‌های سال‌های ۲۰-۱۹۱۵ در اروپایی غربی، منابع قوی اطلاعاتی هستند تا بدانیم که چگونه سرمایه‌داری مدرن می‌تواند بجنگد و شکست بخورد. سوسیالیسم فقط هنگامی می‌تواند تحقق یابد که یک حزب انقلابی ساخته شود. این مساله باید خود را بر سنت‌های شورایی کارگران پایه‌گذاری کند، شورا‌هایی که جایگزین عوام‌فریبی‌های پارلمان می‌شوند و دارای قدرت منحصر به فردی هستند که می‌توانند جامعه را به‌طور واقعی تغییر دهند — جامعه‌ای بر مبنای قدرت جمعی کارگران.

پی‌نوشت

1. **Luxemburg Speaks**, pages 205–207.
2. Quoted in Schorske, page 41.
3. See for example, K Kautsky, **Bolshevism at a Deadlock** (London 1931) pages 102–141.
4. Quoted in A Callinicos, 'Soviet Power', in **International Socialism** no 103 (November 1977).
5. V I Lenin, **Left-Wing Communism, An Infantile Disorder** (Moscow 1968) page 6.
6. **Theses and Manifestoes of the First Four Congresses of the Third International** (London 1980) page 124.
7. My emphasis. L Trotsky, **The Permanent Revolution, and Results and Prospects** (London 1962) page 240.
8. Lenin, **Selected Works**, volume 3, page 40.
9. Trotsky, **1905**, page 66.
10. Trotsky, **1905**, page 90.
11. Trotsky, **Permanent Revolution**, page 119.
12. In Germany, for example, 500,000 engineers in this skilled industry had won union recognition by 1912. The equally massive coal industry, to which workers had virtually unrestricted access, had only 77 miners with union recognition. Northern Italy industrialised rather later, when technology had reduced the skill content of many jobs. Here the gap between the skilled and unskilled was rather narrower than in Britain and closer to the Russian situation.
13. Trotsky, **Permanent Revolution**, page 92.
14. Trotsky, **Permanent Revolution**, page 92.
15. For a discussion of this question see my article, 'The Missing Party', in **International Socialism** (new series) no 22 (Winter 1984) and A Callinicos, 'Party and class before 1917' in **International Socialism** (new series) no 24 (Summer 1984).
16. Marx, **Communist Manifesto**, in **Revolutions of 1848**, edited D Fernbach (Harmondsworth 1973) page 71.
17. Trotsky, **Lessons of October** (London 1973) page 58.
18. L Trotsky, **Their Morals and Ours** (London 1968) page 12.
19. Trotsky, **History of the Russian Revolution**, page 159.
20. Marx, **Communist Manifesto**, pages 70–71.
21. K Marx, **The Civil War in France**, in **The First International and After**, edited D Fernbach (Harmondsworth 1974) page 212.
22. N Bukharin, **The Politics and Economics of the Transition Period** (London 1979) page 48.
23. Lenin, **Collected Works**, volume 27, page 271.
24. **Freiheit** (5 December 1918).
25. Lenin, **The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky**, page 39.
26. Lenin, **Collected Works**, volume 10, page 19.
27. C Harman, in **Socialist Worker** (16 April 1983).



سرمایه‌داری دوباره دچار بحران شده است
در دهه‌ی ۱۹۶۰ کسانی که از مبارزه علیه سیستم
سرمایه‌داری توبه کرده بودند، می‌گفتند:
پیش‌گویی مارکسیسم در باره‌ی ضروری بودن شکست اقتصاد
سرمایه‌داری و جنگ طبقاتی در برخورد با حقایق، مردود
است و تغییرات از طریق دموکراسی‌های پارلمانی صورت
می‌گیرد اما واقعیات نشان داد که روش‌های پارلمانی
در از میان بردن ریشه‌های استثمار
شکست خورده است.